

فهرست مدینه ابن عربی فی تفسیر قرآن مجید

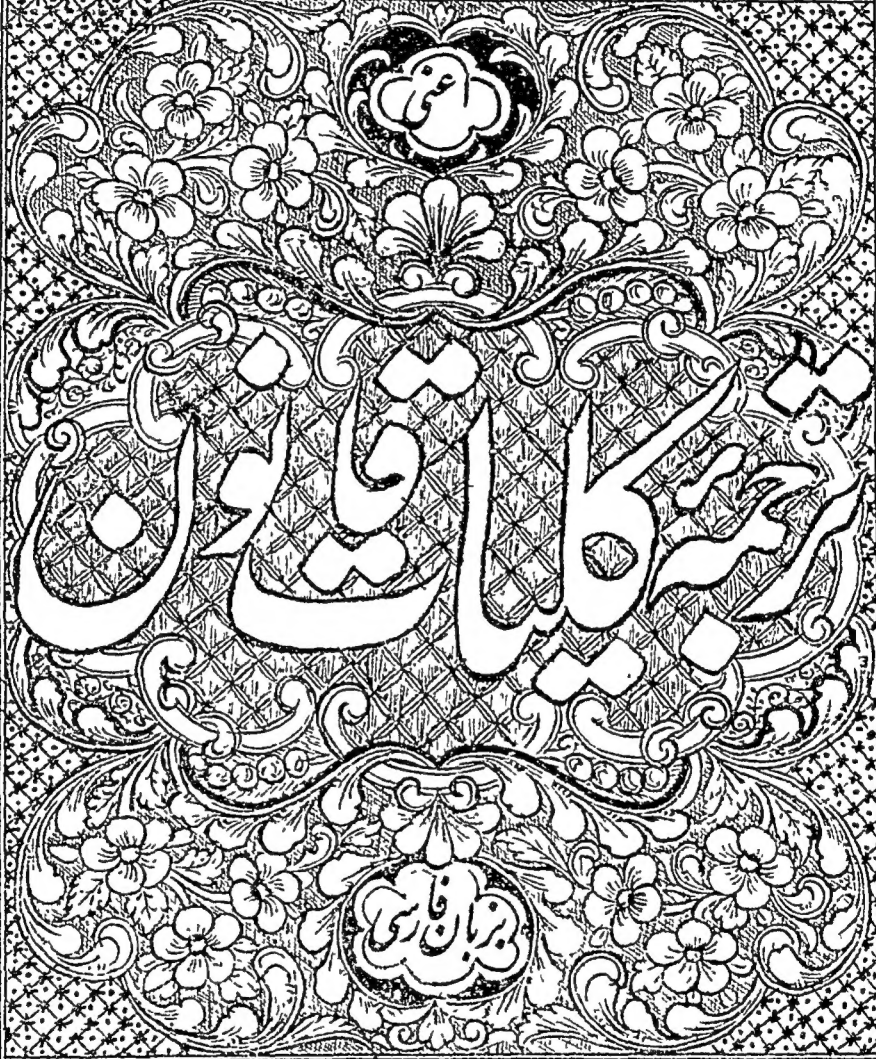
صفحه	مضمون	صفحه	مضمون	صفحه	مضمون
۲۰	فصل اول در حط و موضوعات آن از طبعی و غیر طبعی	۲۱	فصل چهارم در بیان تشریح غلظت و اسفل و انقباض	۵۶	فصل بستم و نیم در تشریح فضل ربه
۲۰	تعلیم اول در حط و موضوعات آن تکریم و فصل	۲۲	فصل پنجم در تشریح اسنان فصل ششم در منافع صلب	۵۳	فصل سیام در تشریح استخوانهای قدیم جمله دوم در تشریح عضلات شکر
۲۱	فصل اول در حط فصل دوم در موضوعات طب	۲۳	فصل هفتم در تشریح فقرات گردن فصل هشتم در تشریح استخوان گردن در تشریح	۵۴	فصل سی و دوم در کلام کلی در امر احصاء فصل سی و سوم در عضله ارد
۲۲	تعلیم دوم در ارکان	۲۴	فصل نهم در تشریح فقرات صدر فصل دهم در تشریح فقرات قطن	۵۵	فصل سی و چهارم در تشریح عضلات پیشانی فصل سی و پنجم در تشریح عضله عین
۲۳	تعلیم سوم در انزج و شکل بر سه فصل فصل اول در انزج	۲۵	فصل یازدهم در تشریح فقرات کمر فصل دوازدهم در تشریح فقرات عصب	۵۶	فصل سی و ششم در تشریح عضله عین فصل سی و هفتم در تشریح عضله لب
۲۴	فصل دوم در مزاجهای اعضا فصل سوم در مزاجهای بنما و جنبها	۲۶	فصل سیزدهم در مزاج اعصاب فصل چهاردهم در تشریح اضلاع	۵۷	فصل سی و هشتم در تشریح عضلات منخرین فصل سی و نهم در تشریح عضلات فک اسفل
۲۵	تعلیم چهارم در اخلاط و تکریم و فصل فصل اول در ابیت خلط و فساد آن	۲۷	فصل پانزدهم در تشریح عظام سینه فصل شانزدهم در تشریح ترقوه	۵۸	فصل سی و دهم در تشریح عضله سر فصل سی و یازدهم در تشریح عضلات خنجره
۲۶	فصل دوم در کیفیت حد و ثبوت تکون خلط	۲۸	فصل شانزدهم در تشریح استخوان بازو فصل نوزدهم در تشریح استخوان ساعد	۵۹	فصل سی و دوم در تشریح عضلات حلقوم فصل سی و سوم در تشریح عضلات استخوان لای
۲۷	تعلیم پنجم در یک فصل و پنج جمله فصل اول در ابیت اعضاء و اقسام	۲۹	فصل بیستم در تشریح مرفق فصل بیست و یکم در عضله راسخ	۶۰	فصل سی و چهارم در تشریح عضلات لسان فصل سی و پنجم در تشریح عضله عنق
۲۸	فصل اول در ابیت اعضاء و اقسام جمله اول در استخوانهای بن تشریح	۳۰	فصل بیست و دوم در تشریح شط کف فصل بیست و سوم در تشریح استخوانهای اخضر	۶۱	فصل سی و ششم در تشریح عضله صدر فصل سی و هفتم در تشریح عضلات عضد
۳۱	دورین سی فصل است فصل اول در قول کلی	۳۱	فصل بیست و چهارم در تشریح استخوانهای عانی فصل بیست و پنجم در تشریح راسخ	۶۲	فصل سی و هشتم در تشریح عضله ساعد فصل سی و نهم در تشریح عضلات حرکت راسخ
۳۲	فصل دوم در تشریح تفسیر لغوی کاسه سر فصل سوم در تشریح غشای باقیه و اول	۳۲	فصل بیست و ششم در تشریح استخوان ران فصل بیست و هفتم در تشریح استخوان راق	۶۳	فصل سی و دهم در تشریح عضلات احصاب فصل سی و یازدهم در تشریح عضله حرکت راق

صفحه	مضمون	صفحه	مضمون	صفحه	مضمون
۹۸	فصل دوم در تاثیر هوای محیط بر ابدان	۹۴	فصل سوم در تشریح اجوف	۹۴	فصل ب و دوم در تشریح عضلات حرکتی
۱۰۰	فصل سوم در طبایع فصول	۹۹	فصل چهارم در تشریح اورده و شریان	۹۹	فصل ب و سوم در تشریح عضله شش
۱۰۱	فصل چهارم فصول و تغایر آن	۱۰۰	فصل پنجم در تشریح اجوف نازل	۱۰۰	فصل ب و چهارم در تشریح عضله شانه
۱۰۲	فصل پنجم در هوای جید	۱۰۱	تعلیم ششم در بحث قوی شش و شش فصل	۱۰۱	فصل ب و پنجم در تشریح عضله قفس
۱۰۳	فصل ششم در کیفیات هوای که از مقتضیات فصول	۱۰۲	فصل اول در قبول کلی در قوی و افعال او	۱۰۲	فصل ب و ششم در تشریح عضله مقعد
۱۰۵	فصل هفتم در ترکیب سینه	۱۰۳	فصل دوم در قوای طبیعی مخدومه	۱۰۳	فصل ب و هفتم در تشریح عضله حرکت ران
۱۰۶	فصل هشتم در تاثیر تغییرات هوا	۱۰۴	فصل سوم در قوای طبیعی خاومه	۱۰۴	فصل ب و هشتم در تشریح عضله محرک ساق در رقبه
۱۰۷	فصل نهم در تاثیر هوا	۱۰۵	فصل چهارم در بیان قوت حیوانی	۱۰۵	فصل ب و نهم در تشریح عضله محرک قدم
۱۰۸	فصل دهم در موجبات ریح	۱۰۶	فصل پنجم در قوای نفسانی مدرک	۱۰۶	فصل سی ام در تشریح عضله اصابع رجل
۱۰۹	فصل یازدهم در موجبات ساق و ضایع آن	۱۰۷	فصل ششم و افعال	۱۰۷	جمله سوم در عصب شش و شش فصل
۱۱۰	فصل دوازدهم در موجبات حرکت و کون	۱۰۸	فن و دوم در آن تعلیم است	۱۰۸	فصل اول در کلام کلی در اعصاب خاصه
۱۱۱	فصل سیزدهم در موجبات خواب و بیداری	۱۰۹	تعلیم اول در امراض شش و شش فصل	۱۰۹	فصل دوم در تشریح عصب
۱۱۲	فصل چهاردهم در موجبات حرکت نفسانی	۱۱۰	فصل اول در بیان سبب مرض و عرض	۱۱۰	فصل سوم در تشریح عصب نخاع عنق
۱۱۳	فصل پانزدهم در موجبات اکول و شرب	۱۱۱	فصل دوم در اقسام احوال بدنی و اجناس	۱۱۱	فصل چهارم در تشریح عصب نخاعی
۱۱۴	فصل شانزدهم در احوال آبها	۱۱۲	امراض و احوال بدن بحسب مزاج و غیره	۱۱۲	فصل پنجم در تشریح عصب قطن
۱۱۵	فصل هیفدهم در موجبات احتباس و استفراغ	۱۱۳	فصل سوم در امراض ترکیب	۱۱۳	فصل ششم در تشریح عصب عجز و عصب
۱۱۶	فصل هیجدهم در کلام کلی در اسباب و ضروری غیره	۱۱۴	فصل چهارم در امراض تفرق اتصال	۱۱۴	جمله چهارم در شریان شش و شش فصل
۱۱۷	فصل نوزدهم در استحکام	۱۱۵	فصل پنجم در امراض مرکبه	۱۱۵	فصل اول در صفت شریان
۱۱۸	جمله دوم در تعییل اسباب هر بشتل	۱۱۶	فصل ششم در اموری چند که از امراض شش و شش فصل	۱۱۶	فصل دوم در شریان و ریدی
۱۱۹	بر بست و فصل است	۱۱۷	فصل هفتم در اوقات امراض	۱۱۷	فصل سوم در تشریح شریان صاعد
۱۲۰	فصل اول در سختات	۱۱۸	فصل هشتم در تمام قول و جایز یا غیره و شش فصل	۱۱۸	فصل چهارم در تشریح شریان باطنین
۱۲۱	فصل دوم در مبروات	۱۱۹	تعلیم و دوم در اسباب شش و شش فصل	۱۱۹	فصل پنجم در تشریح شریان نازل
۱۲۲	فصل سوم در طبات	۱۲۰	جمله اول در اسبابی که حادث میشود از	۱۲۰	جمله پنجم در اورده شش و شش فصل
۱۲۳	فصل چهارم در محفقات	۱۲۱	از اسباب عامه شش و شش فصل	۱۲۱	فصل اول در صفت اورده
۱۲۴	فصل پنجم در فسادات شکل	۱۲۲	فصل اول در اسباب	۱۲۲	فصل دوم در تشریح باب الکبد
۱۲۵	فصل ششم در اسباب مضیق مجاری سده	۱۲۳	فصل دوم در اسباب		
۱۲۶	فصل هفتم در اسباب اتساع و مجاری				

صفحه	مضمون	صفحه	مضمون	صفحه	مضمون
۱۶۱	فصل نهم در اسباب خشونت	۱۶۱	فصل نهم در اسباب خشونت	۱۶۱	فصل نهم در اسباب خشونت
۱۶۲	فصل نهم در اسباب ملاست	۱۶۲	فصل نهم در اسباب ملاست	۱۶۲	فصل نهم در اسباب ملاست
۱۶۳	فصل دهم در اسباب خلع و منارقت سوز	۱۶۳	فصل دهم در اسباب خلع و منارقت سوز	۱۶۳	فصل دهم در اسباب خلع و منارقت سوز
۱۶۴	فصل یازدهم در اسباب الجا و رت منیع شارب	۱۶۴	فصل یازدهم در اسباب الجا و رت منیع شارب	۱۶۴	فصل یازدهم در اسباب الجا و رت منیع شارب
۱۶۵	فصل دوازدهم در اسباب الجا و رت منیع شارب	۱۶۵	فصل دوازدهم در اسباب الجا و رت منیع شارب	۱۶۵	فصل دوازدهم در اسباب الجا و رت منیع شارب
۱۶۶	فصل سیزدهم در اسباب حرکت غیر طبیعی	۱۶۶	فصل سیزدهم در اسباب حرکت غیر طبیعی	۱۶۶	فصل سیزدهم در اسباب حرکت غیر طبیعی
۱۶۷	فصل چهاردهم در اسباب زیاده و کمی	۱۶۷	فصل چهاردهم در اسباب زیاده و کمی	۱۶۷	فصل چهاردهم در اسباب زیاده و کمی
۱۶۸	فصل شانزدهم در اسباب نقصان مقدار و عدد	۱۶۸	فصل شانزدهم در اسباب نقصان مقدار و عدد	۱۶۸	فصل شانزدهم در اسباب نقصان مقدار و عدد
۱۶۹	فصل شانزدهم در اسباب تفرق اتصال	۱۶۹	فصل شانزدهم در اسباب تفرق اتصال	۱۶۹	فصل شانزدهم در اسباب تفرق اتصال
۱۷۰	فصل هیجدهم در اسباب قرصه	۱۷۰	فصل هیجدهم در اسباب قرصه	۱۷۰	فصل هیجدهم در اسباب قرصه
۱۷۱	فصل هیجدهم در اسباب ورم	۱۷۱	فصل هیجدهم در اسباب ورم	۱۷۱	فصل هیجدهم در اسباب ورم
۱۷۲	فصل نوزدهم در اسباب وجع	۱۷۲	فصل نوزدهم در اسباب وجع	۱۷۲	فصل نوزدهم در اسباب وجع
۱۷۳	فصل بیستم در اسباب وجع	۱۷۳	فصل بیستم در اسباب وجع	۱۷۳	فصل بیستم در اسباب وجع
۱۷۴	فصل بیست و یکم در اسباب سکون	۱۷۴	فصل بیست و یکم در اسباب سکون	۱۷۴	فصل بیست و یکم در اسباب سکون
۱۷۵	فصل بیست و دوم در اسباب که موجب آن وجع میشود	۱۷۵	فصل بیست و دوم در اسباب که موجب آن وجع میشود	۱۷۵	فصل بیست و دوم در اسباب که موجب آن وجع میشود
۱۷۶	فصل بیست و سوم در اسباب لذت	۱۷۶	فصل بیست و سوم در اسباب لذت	۱۷۶	فصل بیست و سوم در اسباب لذت
۱۷۷	فصل بیست و چهارم در اسباب ویت و تخم کبریت	۱۷۷	فصل بیست و چهارم در اسباب ویت و تخم کبریت	۱۷۷	فصل بیست و چهارم در اسباب ویت و تخم کبریت
۱۷۸	ایلام حرکت و اخلاط رویه	۱۷۸	ایلام حرکت و اخلاط رویه	۱۷۸	ایلام حرکت و اخلاط رویه
۱۷۹	فصل بیست و ششم در کیفیت ایلام ریاخ	۱۷۹	فصل بیست و ششم در کیفیت ایلام ریاخ	۱۷۹	فصل بیست و ششم در کیفیت ایلام ریاخ
۱۸۰	فصل بیست و هفتم در اسباب تخمه و امتلا	۱۸۰	فصل بیست و هفتم در اسباب تخمه و امتلا	۱۸۰	فصل بیست و هفتم در اسباب تخمه و امتلا
۱۸۱	فصل بیست و هشتم در استقراغ و اجتناس	۱۸۱	فصل بیست و هشتم در استقراغ و اجتناس	۱۸۱	فصل بیست و هشتم در استقراغ و اجتناس
۱۸۲	فصل بیست و نهم در اسباب ضعف	۱۸۲	فصل بیست و نهم در اسباب ضعف	۱۸۲	فصل بیست و نهم در اسباب ضعف
۱۸۳	تعلیم سوم در اعراض تلبرایز و فصل	۱۸۳	تعلیم سوم در اعراض تلبرایز و فصل	۱۸۳	تعلیم سوم در اعراض تلبرایز و فصل
۱۸۴	فصل اول در کلام کلی و اعراض در دلائل	۱۸۴	فصل اول در کلام کلی و اعراض در دلائل	۱۸۴	فصل اول در کلام کلی و اعراض در دلائل
۱۸۵	فصل دوم در علامات کلی که با فنی که نمایان آنست	۱۸۵	فصل دوم در علامات کلی که با فنی که نمایان آنست	۱۸۵	فصل دوم در علامات کلی که با فنی که نمایان آنست
۱۸۶	فصل سوم در علامات جلیه حلیه	۱۸۶	فصل سوم در علامات جلیه حلیه	۱۸۶	فصل سوم در علامات جلیه حلیه
۱۸۷	فصل چهارم در علامات معتدل مزاج	۱۸۷	فصل چهارم در علامات معتدل مزاج	۱۸۷	فصل چهارم در علامات معتدل مزاج

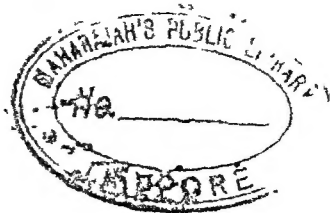
بین خدای حق فیض و توفیق شایسته و مطمین

جدا نادر کتابی که از غایت شهرت خویش مستغنی عن الاوصاف و این مکتبائی خود و در العجل طبیبان طرائف آکن و در کتب مکتوب



مترجمہ اعظم علمائے عظام اکمل حکماء کرام نظام التقدرین و البشیرین آستان قدیم اہل مدائن فتح سید بن لدین از فیاض

الشفیاء و امہ للخص و محرم بہ
در بیت می مطبعہ لکھنؤ حسن بن طبع



بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین حمدی کہ لغات صدق آن و نفحات اخلاص آن دیدہ و جانز اسنور سازد و دماغ دل را سطر گرداند تا ربا و شاپست کہ وجود عالم بیک عالم وجود قطره از بحر وجود است و تہود نور ظہور رے از نور ظہور تہود است بعدی کہ بیک کلمہ امر چندین ہزار کلمات حقایق را از ام الکتاب ذات بر لوح فطرت تصویر نمود و وجود انسان را کہ ہم کلمہ است جامعہ و ہم صحیفہ است کاملہ از کتاب عالم کہ عکس ذات عالم حقیقی است انتخابی لطیف ساخت کہ در نہاد او و در جمیع معانی و کلمات تفصیل نمود لطیف کہ بخش اصطفا و خلوص اقتبا آدم را صلی اللہ علیہ وسلم برگزیدہ تعلیم و تقدیر مثنائی آدم و بنام اصطفا ممتاز گردانید از دیگر مخلوقات و از ذرات ذریات و انبیاء و اولیاء را بفضل نعمت و مزید کرم مخصوص گردانید و در کف عصمت و مہر رعایت خود ایشا مزایا پروردگار برای آنکہ معرفت ذات عدیم المثال اورا بشناسند اقرار بہ بندگی او بجای آورند و بداند کہ او پروردگار عالم و عالیان است و غیر از او کسی را در آفرینش عالم و عالیان را و نباشد فردیت کہ ویرا مثل و شریک نیست حمدیت کہ اورا نہد و ہمتا نیست قدیمی است کہ اورا اول نیست قیومیت کہ اورا آخر نیست ازلیت کہ اولیت او بدلیت نباشد ابدیت کہ وجود او را نہایت نبود ظاہریت کہ براو را کظہور مہویت او مخفی است باطنی کہ برکنہ اسرار او ہیچ خیر و اطلاع نیست حتی است کہ حیات کائنات رشتہ از فیض رحمت او ست عالمی کہ جملہ معلومات عالم نقطہ از دائرہ علم او ست مریدی است کہ مجموع مرادات رقی از کتاب مشیت او ست قادری کہ جمیع مقہورات مقبوض مقہور قہنہ قدرت او ست سمی است کہ اختلاف لغات و اعنات نظرات و عبارات پیشین از آنکہ در ضار ظاہر شوند از اصوات قائم بشنوائی او ست تبصیریت کہ حرکت موری در تحت اثری منظہ ربانی او ست تکلی است کہ طوق اتمثال و اطاعت او از او امر و نواہی در گردن جمیع مخلوقات نتیجہ مہر گوئی او ست لطیفی است کہ ذات تعالیہ او جسم و جوہر عرض نیست و ذات مقدس او را صوت و شکل و ہیت و نہد و مثال و کیفیت و مقدار و جہات و اقطار نیست و چندی و چگونگی را در ذات مقدس او را نیست و او کجی و کسی با و مانند نیست و در جہاتی و جہات و زمان و مکان گنجی بیکہ ہمیشہ ذات لم یزل او موصوف بود بصفات کبرائی و کمال معرفت او و بقوت جلال و

عظمت او و درجهان طریق است که در ازل هم چنان بودی زیادت و نقصان و بعد ازین چنین هم خواهد بود و عظمت ذات او ظاهر شود
 گردد انوار صفات او تصور نگردد و مگر بصرفات تجلیات ذات او و بهای طریقت او نتوان رسیدن مگر رحمت و رحمت او تناسلی
 کمال او نتوان شدن مگر بشیئت او و اگر خواهی حقیرترین خلق را شناسایی ذات خود سازد و اگر نخواهد زمین و آسمان تحمل بار امانت معرفت
 او نتوانند نمود و هر چنانچه غنی و الهی باشد اثر قماری او باشد و هر راحی و فرخی و آسایشی که باشد اثر رعایت اوست پس از برای
 دانستن این مقدمات که نتیجه آن معارف الهی باشد که غرض اصلی باشد از خلقت آدم چنانکه فرموده و خلقت الجن و الانس الا
 لبعیدون ای الایعرفون و در جای دیگر فرمود که کنت کزنا خفیفا فاجبت ان اعرف خلقت الخلق لاعرف باید که آلائی که
 اعضای الهی بود یا قوای که قوام آن اعضا بآن بود و در کتب کمال معرفت الهی صرف نمایند و حصول این مطالب تحصیل این باب
 میسر نشود و گوی که قوای بدنی با اعتدال لایق باقی باشد و بقای این آلات و ادوات بحالات و کیفیات خود ممکن نباشد مگر بعد از رعایت
 قانون حکمت طبی که آن فرعی باشد از فروع حکمت از قلم طبیعی نظری از حکمت که قسم اول آن علم اعلی باشد و حکمت الهی و علم با بعد
 الطبیعه و اقل الطبیعه بعد از آن حکمت ریاضی که آنرا علم اوسط گویند و بعد از آن حکمت طبیعی که آنرا علم ادنی گویند و هر کدام از این
 اقسام ثلثه را اصولی و فروعی باشد و علم طب از فروع حکمت طبیعی باشد و چنانکه حکمت علمی نیز به قسم کرده اند یکی از آنرا علم سیاست گویند
 دوم علم تدبیر المنزل باشد و دیگر علم تزیین اخلاق که از برای شخص واحد باشد که از برگذر معرفت مبدء و معاش و اصلاح معاش
 به تزیین اخلاق و تبدیل صفات ثمل گردد و حاصل این دو قسم از حکمت اصل حکمت باشد که آن علم است باحوال موجودات خارجی
 بروی که آن موجود بر آن نخواهد و نفس الامر بقدر رطافت بشری و چون دانسته شد از این مقدمات که حصول این سعادت قبضه ذات
 و دایمت بر عبادات است و این مطلب موقوف است بحفظ صحت و از آله مرض که آن از علم طب بهم میرسد و هم چنین اگر مطلب انفس
 باشد از لذات و شهوات جسمانی آن هم موقوف باشد بصحت بدنی تا حظ از غذای لذتبخش و یا شسته ها خوردن و نکاح از روی میل
 رغبت کنند تا برین اغراض ذخیره خاطر آن بود که از نفائس مسائل این علم آنچه ضرورت باشد مرقوم سازم از نخبه فقیر درین علم
 نوشتن سعی تمام نمیدوم و بقدر احتیاج و سبیل اتفاق مرکب بعمل این شیوه میشوم تا بتوفیق الهی موافق مطلب قانون عبارت فارسی
 اتمام و دوم آید بکرم کریمان آنکه از خلا و زلزله فقیران در گذرند و از روی صلاح باصلاح بگویند فهرست کتاب اول از کتب
 خمس در امور کلیه طب خواهد آن علی باشد و خواهد علی کتاب دوم در امر ادویه مفرد کتاب سوم در ادویه مرکبه که آنرا فربادین گویند
 سحر کر با دین یعنی این دو ای مرکب از برای کدام مرض است و کدام مریض را این دو ادویه کتاب چهارم در امر خاص
 بهر عضوی از سر آدمی تا بقدم آدمی کتاب پنجم در امراض غیر مختصه بعضوی غیر عضوی دیگر از مثل حیات و اورام و نبور و سحار این
 و امراض زینت و کتاب اول شتمل باشد بر چهار فن فن اول در حدطب و موضوعات آن از امور طبیع فن دوم در حدطب
 امراض که حادث میشود از سر تا قدم و اسباب آن و علامات آن و اعراض کلیه آن فن سوم در قانون حفظ صحت بدن بقاعده
 کلیه سبب تدبیر یعنی تصرف کردن در اسباب ضروری که آنرا ستمه ضروری میگویند و اسباب غیر ضروری غیر مضاد فن چهارم
 در اقسام معالجات که بطریق کلی با تمام رسانند از امر تدبیر و عمل باد و پیر و اعمال برید و فن اول شتمل باشد بر شش تعلیم یعنی
 اول در حدطب و در موضوعات آن تعلیم و دوم در ارکان یعنی آتش و باد و آب و خاک تعلیم سوم در امر چه یعنی بیان مزاج
 و تکوین آن و اقسام آن تعلیم چهارم در امر اخلاط یعنی اخلاط اربعه از خون و بلغم و صفرا و سودا و با و بجا را که در داخل در
 اخلاط بود و اما در این مقام کسی بآن معترض نیشود تعلیم پنجم در امراض اعضای مفرد و مرکبه و تشریح آن تعلیم ششم در

در تشریح عضله ریح فصل بیستم در عضلاتی که محرک باصابع باشند فصل بیست و یکم در تشریح عضله حرکت صلب فصل بیست و دوم در تشریح عضله بطن فصل بیست و سوم در تشریح عضله انشیمین که از برای انشاد انشیمین بود فصل بیست و چهارم در عضله شانه فصل بیست و پنجم در تشریح عضله قنصب فصل بیست و ششم در تشریح عضله متعدد فصل بیست و هفتم در تشریح عضلات فخذ که از آنها به قبض و بسط پا و لیکن در اینجا بسط فضل باشد از قبض دیگر عضله مجده و دیگر عضله مقرب بعد از ان عضله مدبره فصل بیست و هشتم در تشریح عضله ریه و ریه فصل بیست و نهم در تشریح عضله قدم فصل سی ام در تشریح اصابع رجل جمله سوم در عصب و در ان شش فصل اول در کلام کلی در باب عصب فصل و دوم در تشریح اعصابی که از دماغ روئیده است و مسلک آن فصل سوم در اعصاب نابته از نخاع و مسلک آن فصل چهارم در ازولج اعصاب صدر که آن و از دوزج باشد فصل پنجم در اعصاب قطن و آن پنج زوج است فصل ششم در تشریح عروق و عصب که زوج اول از آنها که شش زوج و فردی باشد بعد از زوج آخر قطن ثابت شده است جمله چهارم در شریان و درین جمله پنج فصل باشد فصل اول در صفت شریان و آن عروق ضواری باشد فصل دوم در شریان و ریدی که از یک طالع باشد از برای آنکه بری و میر و فصل سوم در شریان ساعد فصل چهارم در شریان سابتین که در اجزای سر شرف میگرد و فصل پنجم در شریان نازل از اصل اوطی جمله خامسه از تعلیم پنجم آورده و در این پنج فصل باشد فصل اول در صفت آورده که آن عروقیست ساکن فصل دوم در تشریح باب الکید فصل سوم در تشریح عروق اجوف که از سطح کبد روئیده است فصل چهارم در تشریح عروق مفصوده از دست تفصیلی که در فصل سوم مذکور شد فصل پنجم در اجوف نازل و بد آنکه قسم دوم از ان دو قسمی که از اجوف گویند از کبد طالع شده است و از اینجا با شغل بدن مائل شده از برای آنکه غذا با سافل بدن برساند شعبه پنجم در تشریح شریان و در شریان باشد و حال آن بر حال عروق آورده قیاس کنند مقاله منفرده در تشریح اعضاے مرکبه و آن مثل باشد بر چند فصل از آن و در بیان عضوی از اعضای مرکب و اعضای مرکب را اعضای آلی میگویند از جهت آنکه بعضی از آنها که حیوة و نفسی باشد از مثل ریه و دل و حجاب و بعضی از آنها که غذا اند مثل معده و جگر و سپرز و روده و روده زهره و بعضی از آنها که حس و حرکت اند مثل دماغ و پی و رباط و وتر و عضل و چشم و گوش و بینی و زبان و دندان و دست و پا و اشال اینها و اشرف اعضا دل باشد و بعد از ان جگر و بعد از ان دماغ و دیگر ریه دیگر معده و روده بعد از ان خصیه دیگر قنصب و اشال اینها اگر چه خصیه از اعضای ریه باشد فصل اول در تشریح دل که آن عضو است مرکب از لیفات عصب و لحمی صلب صفاتی و بر و حجابی محیط است بغیر از غلاف قلب که در ان شحم جمع میشود و هدیت آن شکل بر درخت صنوبر باشد معلق از میان سینه مائل بچپ محاذی فم معده و لند از آن فواو میگویند چرا که محاذی دل باشد و در قاعده دل استخوانی باشد عظمی و فی که رباطات دل بآن مربوط بود و دل را با و اعتماد باشد و دل را دو تجویف باشد یکی از جانب ایمن که همیشه جذب خون لطیف میکند از جگر تا از اینجا تجویف ایسر و دوز و دلیز که آن هم تجویفی باشد میان آن و تجویف و لند بعضی دل را هم صاحب سه تجویف گفته اند مثل دماغ و ریه دل را در میان خود دارد و از آن فواو عروق خشنه که آن شعبهای قنصبه ریه باشد هوای جدید به بطن ایسر میرساند آنجا که شریان او رطبی روئیده است و بغیر از و تجویف که در دل باشد و جوف دیگر از دو جانب دل است که بران جوف زائده لحمی بود بلکه عصبی که بران محیط شده و شکل نیمه صدف که شباه گوش آدمی باشد و لند از آن فواو قلب میگویند و فصل دل در بدن آنست که بواسطه حرارت غریزی که در دوز و خون لطیف آید ویرا استحیل میسازد و بجوهر روح حیوانی بطریق بخار و با خون از راه شریان به بدن روان میشود و بدن را با زوج بقوت حیوانی حیات میرساند بواسطه شریان چنانکه دانسته شد فصل دوم در تشریح ریه بدانکه شش مرکب است از گوشتی نحیف نرم کم قوام و رومی بلون برگ گل سرخ و در آن از شعبه قنصبات

که از اعروق نشسته میگویند منتشر شود و افوا و عروق با فواید شریان در بدن متصل شده تا آنکه نسیم منجذب از بیرون با و رساند و از آنجا بدل رسد
 و از او دل بشریان عظیم او را بدین سبب زنده گردود قابل فیضان قوت شود و از جانب نفس یعنی استعداد قبول
 حس و حرکت گردد و در او از شعبه و ریش نابی منتشر شده تا آنکه غذا را بریه رساند و جایی حساس با و احاطه کرده است و بدو قسم تقسیم شده است
 قسمی از آن در جانب چپ و آن به شعبه شعبه باشد و دیگر در جانب راست و آزاد و شعبه باشد پس مجموع ریه را پنج شعبه بود مانند
 پنج انگشت که دل در کف آن باشد و بعد از عروق نشسته آن خنجره باشد که از آن هوای جدید از خارج با ندر و ن آید بجز حرکت انبساط و انقباض
 که اجزای محرقه آن بخار است که از اروح میگویند و بواسطه افراط حرارت که در دل باشد سوخته میشود و از دل در ریه خارج شود و بجز
 انقباضی ریه و هوای جدید پر شود و بجز حرکت انبساطی فصل سوم در حجاب و حجاب عضویت مرکب از و غشا که در میان آن و غشا کجی باشد
 یعنی اصل همه و عده جمله حجاب حاجز باشد که میان آلات غذا و آلات تنفس فاصل شده باشد تا آنکه از بلخ غذا و نیت بدل و ریه نرسد و مبدل
 باشد در حرکت انبساطی و انقباضی و در آن و سورخ باشد یکی آنکه رگ اجوف در آن و آید و به احوالی بدن رود و دیگر شریان نازل را
 بگذرد و با سافل بدن و در دوران از شعب شریان و او رده بسیار باشد از برای تغذیه و ترویج و دیگر جها با هم هستند که مباد را ایشان با
 همین حجاب باشد با حاجبی دیگر از شل حجاب صدر یا آنکه مباد را آن حجاب بیرونی باشد از صفای مراق و این حجاب بر امعا نیز احاطه
 زود است و میان روده و آلات تناسل نیز فاصل شدن است تا بواسطه حرکت غلیظه غریب از آن موضع بجوف خیمه در نیاید
 فصل چهارم در حلق و آن عضویت که مرکب است از دو مجرای یکی مجرای غذا و آب و دوم مجرای نفس اما اول را می گویند
 و بسرخ رود و مشهور است ابتدای آن بگلو باشد و انتهای آن فم معده و مجرای دوم را خنجره گویند و آن ابتدای قصبه ریه باشد
 و در مقله مری باشد در برابر جوف بینی و دهان که از هر دو جانب با و هوادری آید و آن مرکب باشد از سه غضروف یکی از جانب مقدم
 و از او رقی و ترسی میگویند و آنچه از حال غلت باشد آنرا اسم لاسم له میگویند و بر سر لاسم له غضروفی دیگر متصل است چنانکه دو قاعده
 بدو جانب لاسم له متصل باشد و بر سر رقی و ترسی می افتد مانند سر پوش دیگر و لهذا آنرا کبکی گویند و در این جوف اجزای حسی باشد عصبها
 بر شکل زبانی که آنرا جسم مزماری گویند که هواد را بجا بصورت مبدل میشود و چون بدان میرسد و اعتقاد به خارج میکند بتقطع صوت میشود
 بحرف و از ترکیب حرف سخن گفته میشود که آن سخن مرکب است از کلمات و کلام عبارت از این مرکب دانسته اند و جسم این غضروف و غشا
 ملاست باشد از برای رقت صوت و لهذا اگر خشونتی بآن رسد از مثل گردی یا غباری صوت و رشت گردد و در وقت از در او غذا
 جسم کبکی بر سر آن خنجره افتد تا از اجزای غذا چیزی داخل آن نفس نشود و الا قوت دافعه آنرا بعنف بیرون آورد و با حلق و در وقت
 از در او خنجره خود بالا آید تا فضای مری فراخ گردد و لقمه مذرو شود تا لهات و آن حسی باشد صنوبری اشکل که از بالای خنجره و آنچه
 از برای آنکه غباری یا دغانی داخل خنجره نشود و جوهر آن کجی باشد و غشای بر آن محیط است که گاهی قبول استرخا میکند اما لوتزین آن
 و عضو است که از دو جانب زبان تشکیل و با و انتم متصل اند و زبان و جوهر ایشان کجی باشد عصبی و موضع لعاب باشد که از دماغ بآن
 رطوبتی مترشح گردد و در وقت مضغ از آن رطوبت بآن غذا چیزی منسرق گردد و تا جوهر غذا بآن رطوبت رقیق شود و زود قبول
 کند و آن لنگر زبان باشد و بسبب آن زبان درست استاده است آماده و از رطوبت آن زبان را در حرکت میل پدید میشود و آهوان و آن
 فضائی باشد که اول تغییری که در غذا پدید آید در او پدید آید و آنرا هم مخفی گفته اند و در آن دندانها باشد بعد و سی و دو عدد بود و ثنایا
 و دو در باقی از فوق و تحت از جهت بریدن چیزی که در دهان در آید و و ایناب که گرفتن بآن باشد و و اخرا س که از برای قطع باشد
 و دیگر شمش آساکه آنها را طو احن گویند از برای خور کردن باشد چنانکه آساکه زبان حسی باشد کجی از لحم رخوه که در آن منافذ بسیار باشد از

از برای آنکه اورا از نقل و بلغم زنج بشود با دیگر اسماورگی دیگر بعد و اتصال دارد که گاهی از او صفر بعد و نیز سیریز و اگر آن مجرا که
 میان جگر باشد باز برسد گرد و صفر از جگر بریزد و در جگر بماند و با خون و بدن در آید زیاد و از قدر حاجت و بدن را گرم گرداند
 سورت یرقان گردد و اگر آن مجاری که میان او رود باشد سرد گردد و صفر او مرده بماند و نقل و بلغم از رود و شسته نگردد و موجب
 قویج شود و او لا یرقان ثانیاً نشاند و آن هم عضوی باشد شکل کبسه همچنانکه مراد و این هم جوهرش رباطی شکل باشد چرا که این هم
 غرضش شکل داده بود و از جانب دو گرد و با و درگ اتصال دارد که ایمنی که از دم خالص شده باشد آنجا ریخته شود و بماند و قی تا قدر
 قوامی پیدا کند بعد از آن قوت و افعه او را از آنجا با حلیل دفع کند و از راه حلیل که آن سوراخ قنصب باشد بخارج من دفع گردد و در
 و طبقه باشد که در وقت خلای از یکدیگر دور باشند چون بول در طبقه اولی و آید طبقه را با طبقه خارجی نزدیک سازد و بهم منطبق گرداند و میان
 نشانه پر شود و از آنجا بخارج دفع شود و رحم عضو نیست مانند کبسه که منی مرد و زن در آن قرار گیرند از برای امتزاج تا آنکه صورت جنین پیدا
 و این عضوی باشد رباطی الجوهر و او را در طبقه باشد یکی از جانب اندرون و آنرا حمل باشد چنانکه در اندرون معده تا بان حمل منی را گیرند و نگه
 که اگر در آن خلل آید سبب باشد چنانکه در آن لزوجی باشد آن منی از آنجا بلغزد و نطفه نافض و ضایع گردد و طبقه بیرونی آن رباطی باشد
 که در میان لبغات او کمی محسوس باشد و آن عضو باشد رئیس که شکل کبسه باشد که و بخیه در میان آن واقع شده است و آن دو
 رگها و بیابا اصل قنصب متصل شده اند و بدجل عانه از جانب پیش با ستخوان آن دو رگ اتصال دارند و از جمیع اعضا مخصوص که در ایشان
 رگها و شیرینا اتصال دارند و اصل بخیه کمی باشد سفید لون که این عروق و شریان در آن باشد تا آنکه چون منی از عروق مخصوص عروق
 طوائف بر بخیه در آیند و از لطایف دم با آنجا نصب گرداند و در آنجا غلیان بیاید و لون آن بواسطه سپیدی لون بخیه سفید گردد و بعد از
 غلیان و فور آن از فواید عروق منفع گردد و سوراخ ذکر و از راه حلیل رحم در آید هم چنانکه در زنان هم همین طریق باشد که چون منی در
 ایشان بلخ یابد از راه قرن الرحم از خصیه رحم ایشان ریخته شود و چون در رحم آنها شرح رحم چنان بود که رحم منی باشد مانند کبسه و بی متعاقب
 باشد و در میان رحم رگها بسیار بود از برای قذف دم که خونی که در عروق بدن زنان زیاده میشود بواسطه قنصل تحلیل رگها متلی میشوند
 و مخزن طبیعی ایشان همان فواید عروق رحم باشد که از آنجا دفع میشود و حیض و استحاغه و نفاس هیچ وقتی نباشد که در آن طبقه داخلی خون منسل
 نباشد اگر زن حامله باشد آن خون از برای غذای جنین میباید و اگر حامله نباشد جمع میشوند تا در وقت عادت منطلق میگردد و خون از رحم خارج
 میشود و ایام معده که اقل آن سه روز بود و اکثر آن ده روز باشد و او عیة منی در زنان میان بخیه باشد و مقذف آن که در قرن الرحم باشد
 و تودیب باشد تا رسیدن رحم بخلاف او عیة منی در مردان که او عیة منی ایشان خصیه ایشان باشد تا اصل قنصب لیکن از خصیه بجانب فوق
 میل دارد و مقذف منی برایشان از تحت بقوف باشد پس وقتی که قوت مولده تولید منی در او عیة منی گردد و آن منی منجذب شد بجانب رحم
 از دو جانب او عیة منی مرد و او عیة منی زن و در رحم حاصل شد و قوت مصوره که قسمی دیگر است از قوای طبیعی خواهد و طبیعت منی باشد
 از جانب و ام همراه منی باشد و خواهد حدوث ایشان در رحم موجب استعداد فیضان قوت مصوره شود و اول فعلی که در منی بر در منی
 زن میکند آنست که در آن احداث غلیانی میکند چنان غلیانی که در آن سه جاب پدید میشود بصورت سه قبه یکی بر بالای دیگری آنچه بالا
 واقع شود محل قوت نفسانی بود که دماغ آنست و در آنجا حواس جمع شوند و کار ادراک بدن ازین عضو تمام گردد و دو قبه دیگر در زیر
 این قبه باشد یکی در جانب راست و دیگری در جانب چپ اما آنچه در جانب چپ باشد آن موضع دل باشد و محل روح حیوانی و معدن حیات
 غریزی و قبه دیگر که در جانب یمن باشد آن محل قوت طبیعی باشد و آنرا جگر گویند و مبداء تغذیه و تنمیه باشد و متضمن دیگر است که آنرا سوره
 میگویند که رگهای بدن جنین در آن موضع انقباض دارد و آنرا از رحم بدن طفل رساند و بعضی یمن سبب گفته اند که اول عضوی که در بدن جنین

این عضو باشد از جهت امتیاز بدن غذا و حال آنکه روح حیوانی هم محتاج بود به غذا که داد و او غذا بود و از خون صاف لطیف متکون میگردد
و انسانی که گفته اند اول عضوی که متکون میشود جگر باشد به همین وجه رفته اند و آنس که ذهب او آنست که اول عضوی که متکون شد دماغ باشد
سبب آنست که در طبیعت چنین شده که در است آقا قیاس انسان بطور مذکور از اسباب قیاس مطرد است بلکه ذریع سبب حق نزد کسی باشد که اول عضو
که متکون میشود دل باشد که بعد از حرارت غریزیست و میتواند بود که دل در خلق مقدم باشد و در تغذیه سوخته و حال آنکه اگر حرارت غریزی باشد
تغذیه بیج وجه میسر نشود پس باید که اول دل متکون شود بعد از آن جگر یا دماغ و این حالت اولی بود در منی بعد از آنکه در رحم حاصل شود و این حالت
در مدت هفت روز شود بعد از این حالت حالتی دیگر شود که استحاله منوی بد منوی یعنی آن نقطه که آنجا جایها بودند نقطه های سرخ دماغی شدند
و بعد از آن چنان شود که تمام اجزای منی بدم تسخیل شود و این حالت سوم بود بعد از آن از دماغ به پیچیده تسخیل گردد و چنانکه گوشتی نرم و این حالت
چهارم باشد بعد از آن خطوط ظاهر شود یعنی در موضع عروق و اعصاب و این حالت پنجم باشد بعد از آن مینا و کند که ممتاز شود از یکدیگر بعضی اعضا
و این حالت را سادس گویند بعد از آن خلقت انسان در رحم تمام شود و این حالت ششم بود و چنین مدت این احوال اختلافات مختلف باشد
در مردان و زنان چنانکه در ذکر آن زودتر بحصول پیوندد و در انماش دیرتر شود و مدت تمام خلقت ذکر آن از روی روز باشد ناسی و پنج روز
و در انوش از چهل تا چهل پنج و اقل مدت حمل آن نصف سال باشد و اکثر آن تا نصف و ثلث و ثلث ثلث و چون این موعده بگذرد و طبیعت با
ثقل شود و چنین گران گردد و وقت طلق باشد مقاله ششم از مقاله اولی و قوت منی باشد در حیوان که سبب آن تنگن گردد و از اقدام بافعالی
ثاقه و در آن شش فصل باشد فصل اول در قول کلی در قوای بدن آنکه قوای و افعال بدنی ساخته میشود بعضی از ایشان بعضی همچنانکه شناخته میشوند
قوای طبیعت مثل قوت غایه که از تغذیه بدن معلوم میشود و نامیه که از نمودن پدید میشود و مولد که از تولید منی و تکوین چنین معلوم میشود
و از این جهت است که در اکثر این فن بحث قوای و افعال در یک باب ذکر کرده اند چون در بدن افعال متغیر مختلف واقع میشود که قوای این
متغایر و متکثر اند مثل قوای طبیعی و قوای نفسانی و قوای حیوانیه و اشالی اینها و قوت طبیعی و قسم باشد مخدومه و خادومه فصل دوم
در قوای طبیعی مخدومه و این قوت یا از برای بقای نوع بود یا از برای بقای شخص مثل غایه و نامیه که شخص بی تغذیه نمیتواند بود و
اما از برای نوع این هر دو قوت می باید با نمانشی که آزمون لوله بگویند اما در قوت مصوره که فایز میشود و یا موجب است و در بدن خلافت فصل
سوم در قوای طبیعی خادومه و آنهم چهار قسم بود همچنانکه مخدومه و این چهار قوت خدمت کنند به قوت غایه را که یک قوت جذب میکند غذا را
بوضع تغذیه بدن و این قوت را جاذبه میگویند و قوتی دیگر که غذا را نگهدارد و در موضع تا هضم شود و در آن صلاحیت تغذیه بدن پدید آید و آنرا
ماسک میگویند که نگه میدارد و در مدت بلوغ هاضمه و فتنه که از تغذیه بدن میماند آنرا قوتی دیگر میباید و آنرا قوت دفعه میگویند و این چهار قوت را
چهار کیفیت که آن حرارت و برودت و رطوبت و یبوست باشد خدمت میکنند حرارت بالذات و باقیان با بعضی فصل چهارم در قوای حیوانیه
که آن بعد از استعداد بانست برای قبول قوت نفسانی و چون نزد شهوتی و یا غضبی این روح و این قوت حرکت میکند بجانب غلبه یا بجانب
خارج و این دو قوت را بان اضافه کردند و این قوت را اگر چه از اسباب حرکت که قوت باعثه نفسانی است شمرده اند و لیکن چون در قوت
لذت و غضب حرکت میکند بجانب خارج و در غم و هم بجانب داخل آنرا هم که قوای نفسانی اند مضافند بقوای حیوانی باین تقریب و قوت نفسانی
بد قسم باشد یکی مدرکه و دیگر محرکه فصل پنجم در قوای نفسانی مدرکه و گفته شد که شهوت و غضب باعث اند بر حرکت و این باعث پدید نمیتواند شد
مگر وقتی که ادراک ملاحظه یا متاثر شده باشد و این ادراک نمیشود مگر بقوت مدرکه پس باید که قوت مدرکه مقدم باشد و قوت مدرکه یا ادراک و
در ظاهر بود مثل باصرد و سامعه و شامه و ذائقه و لامسه و اما قوت مدرکه باطنی و آنهم پنج قسم باشد حس مشترک و خیال و متصرفه و دماغ
و حافظه که آنرا ذکر و گویند فصل ششم در قوت نفسانی محرکه چون باعثه بر حرکت پدید آید قوت فاعلی بر حرکت از دماغ باعضای متحرک آن متحرک

و اوقات عضله منجذب گردد بعد از رسیدن قوت فاعله بآن عضله تشنج گردد و عضو متحرک منقبض شود و بآن سبب عضو کوناه شود و باری دیگر مقتضای آن کند که وتر متعده گردد و عضله منقبض شود و عضو منقبض گردد و فقبارک اندا حسن الحالتین فصل آخر ازین تعلیم در افعال بدن است که افعال هم سه قسم میباشد مانند قوی مثل افعال طبیعی که هشت قسم است و نفسانی که چهار و قسم بود و حیوانی که باعتبار اضافه و قسم باشد و در آن سه تعلیم باشد تعلیم اول در امراض تعلیم دوم در اسباب تعلیم سوم در اعراض که آنرا علامات نیز میگویند و در تعلیم اول هشت فصل باشد فصل اول در امراض و سبب و عرض و مراد از سبب امریست که چون در بدن پدید شود موجب حالتی شود و از احوال باشد که آن مرض باشد و صحت باشد و حالتی متوسط میان هر دو و مراد از مرض سببیتی باشد غیر طبیعی که بالذات موجب ضرر افعال بدنی باشد از رداتی که در مزاج پدید آید و در ترکیب اعضا یا در اتصال اجزای عضو فصل دوم در اقسام احوال بدنی و اجناس امراض و احوال بدن چنانکه دانسته شده قسم باشد نزدیک طبایبی صحت که آن سببیتی باشد بدنی که بآن بدن ایشان بحسب مزاج و ترکیب و تفرق اتصال سلیم باشد و در افعال از آنها برین سبب مقتضای طبیعت باشد و امراض مزاجی شان زده قسم باشد چهار مفرد و چهار مرکب اما مفرد حار و بار و رطب و یابس باشد و مرکب از آنها حار رطب و حار یابس و بار و یابس و بار و رطب باشد و هر کدام ازین هشت قسم یا با ماده باشد از مادای گویند و یا بی ماده باشد از اسانج گویند فصل سوم در امراض ترکیب یعنی امراضی که در اعضای مرکب واقع شود از مثل امراض خلقت و از امراض تجار ویت و شکل و مجاری و سطح و از امراض مقدار که آن خاص باشد مثل عظم لسان یا عظام باشد از مثل فربی با فراط که این هر دو قسم زیادتی عضو باشد و مقدار آن از مقتضای طبیعی و اما نقصان خاص و عام از مثل خمر و صدقه و هزار بدن باشد با فراط و از امراض عدد که آن هم در اعضای ذی عدد پدید میشود از مثل اصابع و چشمها و گوشها و دندانها و روده با از زیادت و نقصان طبیعی و غیر طبیعی و از امراض وضع که مقتضی موضع باشد از مثل التوای مفاصل یا از شرکت از سوراخها و رت منبع مباحثات یا منبع مقاربت فصل چهارم در تفرق اتصال اعضا از یکدیگر بحسب ماده یا ضری یا سفتی یا نرمی و این تفرق اتصال اسمای امراض آن مختلف میشود بحسب موضع حدوث آن از مثل جلد و استخوان و رگ و پی و امثال اینها و در اعضای مرکب هم بدین طریق فصل پنجم در حدوث امراض مرکبه از چند مرض مثل حدوث ورم که آن مرض مرکب باشد از چند مرض مثل مرض مزاجی مادی و تفرق اتصال بسبب انصباب ماده و زیادتی مقدار و فساد شکل عضو فصل ششم در اسوری چندی که آنرا از جمله امراض شمرده اند ولیکن از آن باب نباشد لیکن توان که آنرا در ذیل امراض عدد کنند از مثل آفات جلد و شعر که داخل در زینت اند چنانکه در غیر لون و رانحه بدن و فربی و لاغری باشد و اندر روی بدن که انتشار پدید آید و کوتاهی و کمی و تنگی و انشقاق و غلظ و جفوت یا سبوطه که ضعیف است و شیب که سفیدی باشد که در روی پدید آید و آنرا راکله و حصیه که جلد باشد و خالها و کلفها و نقطه های بسیار سیاه و ریختن موی ابرو و در پیش فصل سابع در اوقات امراض و آن چهار وقت باشد وقت ابتدا و وقت انتها و وقت تزاید و وقت انحطاط و هر کدام ازین اوقات را کلی امراض میگویند و سه وقت دیگر دارند ابتدای و انتهای و انحطاطی و این هر سه اوقات را اوقات جزئی گویند فصل ششم در اسمای امراض که لاحق میشود بعضی امراض را تقسیم یا بحسب موضع مثل ازین باب و ذات الریه و ذات العرض و بعضی باعتبار تشبیه مثل و دار النیل و داء الاسد و داء الثعلب یا باعتبار عرض مثل صرع که سقوط که صرع است عرض شده و ماغی غرام شده است و یا باعتبار سبب مثل بالخیول که خلط اسود که نام بالخیول است سبب آن مرض که تغییر نظون و فکر باشد از مجرای طبیعی خلط اسود است دیگر امراض شوارث دیگر امراض منی و زرد دیگر امراض بلدی و فصلی و امثال اینها تعلیم دوم در احوال بدن باشد جمله اولی در اشیا که حادث میشود مثل سببی از سببی از اسباب عامه و درین نوزده فصل باشد فصل اول قول در اسباب بدانکه اسباب احوال بدن سه قسم باشد اسباب سابق و اسباب واصلی و این هر دو بدنی باشد دیگر اسباب خارجی که آنرا اسباب بادی گویند مثل در و درگاه

وسرا غم و هم و فرغ و غضب و امثال اینها و اسباب ساقی آنست که میان آن و حالت بدن و اسطه باشد و اسباب و اصلی آنکه واسطه باشد
 مثل عفونت با تب و ساقی مثل استلک که سبب عفونت شود و عفونت سبب تب و فعل سبب نیز ذاتی باشد مثل تخمین فرغ و تبرید
 ایون و فعل عرضی بر عکس آن مثل تخمین ایون و تبرید و فریون فصل دوم در هوای محیط بآدمان مردم که آن رکنی باشد از ارکان بدن
 و سبب تنفس شود که نفس موجب حیات است پس اگر این هوا خالص باشد از مخالطت اجسام غریبه از مثل دود و گرد و غبار و اجتناس دریا
 جاها و خانهای خنثی تنفذا مجاورت اشجار خشک یا با قلی رویه مثل انجیر و گردکان و سیر و پیاز و بوی مردارها و آبهای گندیده آن هوا
 خالص حافظ صحت حاصل باشد و باز آرنده صحت را آنکه و اگر تغییر شود صفت آن تغییر خواهد بود حکم آن و تغیرات هوا و قسم باشد طبیعی
 که آن فصلی باشد دوم غیر طبیعی که آن مضاد باشد مثل هوای و بای و غیر مضاد نیز باشد از اسباب ارضی که آن شش است عرض بلد و وضع
 بلد و مجاورت بحار و مجاورت جبال و هیوب ریح و حال تربت که آن سکن باشد و سبب سماوی که از کثرت دراری و کسوف شمس و یاب
 فصل سوم و طبایع فصول که از تغیرات طبیعی باشد که عارض هوا میشود چنانکه هوای هر فصل بطبیع آن فصل باشد اگر فصل طبیعت خود
 باقی باشد چنانکه اگر فصل بریج را عارضه نباشد هوای آن گرم و تر باشد و تابستان گرم و خشک خریف سرد و خشک و زمستان سرد و تر و تابستان
 اطباء به طریق پنجان امراض آنهم بطبیع آن فصل باشد فصل چهارم در احکام فصول و تنایر آن که هر فصلی از فصول سال ایراث مرضی کند که
 بطبیع آن فصل باشد چنانکه در بریج خون و امراض و هوای غالب بود و در تابستان صفرا و امراض آن حادث گردد و در خریف سودا و امراض
 سوداوی از مثل یالخیلیا و در زمستان امراض بلغمی و بلغم بسیار گردد و چون مرضی حادث شود و در فصلی که بطبیع آن فصل باشد و فصلی که مضر
 آن برضد آن باشد بصلح آید فصل پنجم در هوای که چند باشد یعنی از شوائب اجسام غریبه که بآن مخلوط شده باشد این باشد که کسب صحت
 منبسط آن بآن توان کردن فصل ششم در کیفیت هوا با مقتضیات فصول از فعل هوایی که اگر هوای گرم باشد تحلیل قوت دهد و ارضای آن کند
 و اگر مستدل باشد بون سرخ کند و اگر با فراط گرم باشد بون رازد کند چنانچه تفصیل گفته شود انشا الله تعالی فصل هفتم در ترکیب فصلی
 فصلی مرکب شود از مزاج دو فصل چنانکه بریج گرم و تر باشد در اصل و چون شمالی گردد سرد و خشک گردد و بواسطه کثرت ریح هیوب شمالی
 و از ابرج شمالی گویند و برین قیاس باقی فصولی چنانکه تفصیلش گفته خواهد شد انشا الله تعالی فصل هشتم در تاثیر هوای که تغیر شده باشد
 از مجرای طبیعی خواه که سبب امور سماوی باشد و خواهی بواسطه اسباب ارضی باشد فصل نهم در تاثیرات تغیرات هوایی که روی باشد و
 مضایط طبیعت و آن سبب تساو باشد که در جوهر هوای آید و کیفیت هوا اما آنچه در جوهر هوای بود و همچنان باشد که آب مستقی که در جای ایستاده
 باشد و در میان آن آب از عطف و جوب و اجسام رویه بسیار افتاده باشد چنانکه جوهر آن آب متعفن شده باشد بواسطه این مجاورت هوا
 نیز بواسطه انجره و اوخته و تن چفت متعفن گردد و اما آنچه در کیفیات هوا بدید آید همچنان باشد که هوای گرمی و سردی بجای رسیده باشد که ابد
 ناس در آن بضعف و فتور افتند و آن سبب انحراف مزاج گردد و فساد آن فصل دهم در موجبات ریح و خصوصیات آن و تاثیرات آن
 از ریح شمالی و جنوبی و شرقی و مغربی فصل یازدهم در قول موجبات طبایع مساکن در شمالی و جنوبی و شرقی و مغربی و مساکن نفعه
 و مخفضه و معتدله و طبه و یابسه فصل دوازدهم در موجبات حرکات مسکونات که حرکت و سکون را در بدن تغیرات هست از رگد قوت
 و کثرت و شدت و ضعف و سرعت و بطور فصل سیزدهم در موجبات خواب و بیداری که خواب را تشبیه دانسته اند سکون و حرکت را
 بیداری فصل چهاردهم در موجبات اعراض نفسانی که از حرکت نفسی گویند که چون نفس را حرکت شود یعنی عارضه شود و او را
 امور مناسبه یا منافی که او را از ان نفعی یا غنیتی شود حرارت بدن با آن متحرک باشد از خارج بدخل در وقت ادراک موزنی ز دخل
 بخارج رود در وقت ادراک ملایم فصل پانزدهم در موجبات ماکول و مشروب که در بدن آدمی فعل میکند گاهی بکفایت تنها اگر هوای

مقتط باشد یا بجز هرگز آن دارو غذای مطلق باشد و نجاست اگر آن دارو ذی النجاسته باشد و مرکب ازین جمله اگر آنها مرکب باشند فصل شانزدهم
در احوال آنها که در بدن تاثیر آن بسیار بود با آنکه رکنی باشد از ارکان بدن آدمی اما غذای بدن آدمی نمیشود چه که آن بسیط است و بدن
آدمی مرکب است و آنچه غذا باشد می باید که مشابه مقتدی باشد که آن بدست و مع هذا ضروری بدن است و ضرورت از آن بدین
بود که غذای بدن در قیاس با بدن طبع غیا با خاصه در معده و تعدیل حرارت هم میکند پس ازین جهت آب هم ضروری باشد و بهتر آب آبی باشد
که در آن ده صفت باشد از آمدن راد و رو شیرین طعم آن و بسیاری مقدار آن و آمدن آن از بلندیا و از زمین پاک یا سنگلاخ و آنکه
روی آن از و کشوف باشد و بشمال رود یا مشرق و قلیلی از آن طعم شراب را باطل کند و زود از آمیزش چیز با متغیر گردد و چیزی را در آن
زود و هرگز در بعد از آن آب باران بعد از آن آب چشمهای روان بعد از آن آب کاریزها بعد از آن آب چاهها و بدترین آبهای باشد که در کجا ایشان
باشد و از زمین می طراود و در کوی ایستاده حرکت کند خاصه که جل بنزد بالای آن باشد خاصه که در آن اجرام کفیه افتاده باشد و آب نیل است و بدین آب
و آبی که از برت میخ که اخته باشد خاصه رومی غلیظ باشد و از آن غلیظ تر آبی که آنرا برف و کندن از ذوال فصل یافته هم در موجبات سفلی و طباس که متغیر
انچه باید که در بدن بماند موجب ضعف و هزال بدن میشود و احتباس انچه می باید که از بدن مستفخرج گردد موجب ثقل بدن و عدم اشتها و عدم
گواردگی غذا شود و خوف از حرکت فصل هجدهم در کلام کلی در اسباب غیر ضروری و غیر مضار مریدان را و آن مثل طلا یا بود و در و
و نفعی با قیاب و سرما و است ظلال بایه در گرام و امثال اینها فصل نوزدهم در موجبات استحام و نفعی و اندکان در مال گرم شود
از برای سستی و تنوع در آن و استنقاع و راد و آن و رش آب سرد و روی کسی که در اغشی افتاده باشد و بل وجه و افعال بر که ام ازین
مذکور است که چه اثر دارد از گرمی و خشکی و سردی گفته خواهد شد جمله و و هم در تعدیل سبب و سبب از هر که ام از عوارض بدیه بود و در اینجمله
بیت و فصل باشد فصل اول در اسباب سخن که بدن از آن سبب گرم شود و اوصاف سخنان پنج قسم باشد حرکت با اعتدال و غذای با اعتدال
و ریاضات معتدله و تکاثف ظاهر و ابدان و تخلخل باطن بدن فصل دوم در سردات یعنی چیزی چندی که بدن بدان سبب
سرد گردد و اسباب مبره هفت قسم باشد جمیع اسباب سخن وقتی که با فراط باشد و بسیاری غذا دارد و سکون با فراط فصل سوم در مرطبات
از انچه بدن بدان سبب آفتاب تری کند و اسباب تری بسیار باشد مثل سکون و نوم و احتباس مغرط و استفرغ خلط مجفف و کثرت غذا
و اوقات مرطبات و استحام مرطب فصل چهارم در حیضات مثل حرکت با فراط و بیداری با فراط و بسیاری استفرغ از هر خلط و کثرت جماع و
انفوذ و اغذیه نایبه و دوی مجففه و تواثر حرکات نفسانی و استحام میاده کبری و فراط حرارت و کثرت استحام و کثرت عرق فصل پنجم در مفسدات از اسباب
فاسد کل که اسباب خلقت باشد از قلت ماده و کثرت آن و رقت و غلظت آن و در اوقات بیئت انفصال از رحم و در اوقات خلط و در اوقات تفتیط و اسبابی که در
مادی فصل ششم در اسباب مده و ضیق مجاری که سبب آن یا وقوع چیزی باشد و مجرای از اختلاط غلیظه یا از جهه یا سبب کثرت جمعی یا سبب
جوانی آن ضایع ورم باشد یا رطبی از خارج که فشاری رساند به مجاری بدن از خارج و سبب التام هم میشود که گوشتی در مجری بر وید یا نبات
چیزی از مجاری یا الفلانی آن یا افراط قوت ماسکه یا قبضی شدید از سرمای قوی یا از خشکی با فراط فصل هفتم در اسباب تساع مجاری بدن
که سبب ضعف ماسکه باشد یا از حرکت قوی از قوت دافعه یا از ادویه مفتحه یا ادویه مرخیه حاره رطبه که مقوی دافعه باشد و حصر نفس ازین باب
فصل هشتم در خشونت سطوح اعضای بدن خشونت در سطوح اعضای پدید میشود بواسطه استعمال ادویه شدیدة الجلد بواسطه قطع آن
مثل خل و انشای حامضه از نو که قابضه نارسید از شل سبب و بواسطه یا از چیزی که در آن خشونی باشد و عفتوی یا بسیاری بخار گردد و مثل
آن از گرد جانه و آهک و زرنج و امثال اینها فصل نهم در اسباب ملاسه بدانکه اسباب ملاسه که نرمی اعضا بود یا مغری باشد بواسطه
لزومت آن یا محل لطیف و امثال آنها فصل دهم در اسباب خلع و مفارقت موضع از زوال عضو سبب ممدودی از شل جذبی از خارج میسر

یا سست غلیظ یا مریضی از داخل یا خارج یا انقلابی که در عضو واقع شود فصل یازدهم در اسباب سور المجاورة عضوی با عضوی دیگر
 بسبب منع مقاربت که در میان آن دو عضوشل و انشت دست یا پا که نایللی یا گشتی زیاده پدید شود یا تجزیه یا استرخاشی و بدان سبب آن
 دو انشت بسبب وضع از یکدیگر و رانند و بهم نزدیک نتوانند شدن فصل دوازدهم در سور المجاورة منع مبادعت که آن دو عضو و
 هم مانند و از یکدیگر دور نتوانند شدن بواسطه غلظتی یا تجزیه یا ولادی باشد فصل سیزدهم در اسباب حرکات غیر طبیعت مثل عشه و خنک
 و امثال اینها از مثل فواق بسبب فصول شمه یا سده که واقع شود و دیگر اسباب فصل چهاردهم در اسباب زیادتی عظم و معد و بسبب کثرت
 ماده و شدت قوت جاذبه و غایت دلک فصل پانزدهم در اسباب نقصان مقدار و معد و بهم بسبب قلت ماده و ضعف جاذبه فصل
 شانزدهم در اسباب تفرق اتصال یا از جانب داخل یا از خارج بسبب کثرت ماده و حرکات آن و آنکه بعدتی که دارد و آنکه حادث شود و باز
 محرفی یا مریضی یا ریجی محد حادث گردد فصل هیفدهم در اسباب قرحه که از درمی باشد یا جراحی فصل هیفدهم در اسباب ورم که سبب آن کثرت
 ماده باشد و ضعف عضویت مجاری و امثالی آن و حرارت مغز که موجب جذب ماده گردد فصل نوزدهم در اسباب وجع و درد که آن
 خروج است از حالتی طبیعی بجاالتی غیر طبیعی و فتنه یا احساس باشد بنافی ازان حیثیت که آن منافی باشد بسبب سور مزاج مختلف یا تفرق که در
 اتصال عضو واقع شود و منفرد یا مجتمع فصل بیستم در هر وجع و اصناف و جلع از انهای که مشهورند از مثل وجع حکاک که بان بخارشن باشد
 دیگر وجع خشن دیگر منا غط و دیگر معد و دیگر منقح و دیگر کس و دیگر وجع رخ و دیگر ثاقب و دیگر سلی و دیگر ضربانی و دیگر ثقیل و دیگر اعیانی و دیگر لافح که مجموع آنها
 یازده قسم باشد و هر کدام را ازین قسام سبی باشد چنانکه در مجلس گفته شده فصل بیست و یکم در اسباب سکون وجع که بواسطه قطع سبب
 وجع سکون وجع پدید شود چنانچه سبب دانسته شود فصل بیست و دوم در اسباب آنچه وجع موجب آن شود از مثل تحلیل قوت و
 منع اعضا از اتیان بخواس آن و تخین آن و در بعضی اوقات و جمیع آن و بعضی دیگر فصل بیست و سوم در اسباب لذت از تعدیل مزاج
 غیر طبیعی و فتنه و دیگر اتصال عضو منفصل باز و فتنه چنانکه احساس کند بامر لایتم فصل بیست و چهارم در کیفیت ایلام از حرکت که در حرکت
 تمد و ریاض فنیج باشد و این جمله را تفرق اتصال لازم بود که آن از اسباب موجه باشد فصل بیست و پنجم در کیفیت ایلام اخلاط ردی که
 سبب وجع شوند یا بواسطه رذارت کیفیت یا زیادتی در کثرت و مقدار آن یا با اجتماع هر دو فصل بیست و ششم در کیفیت ایلام ریاح که با
 و ریج احداث وجع میکند و بواسطه تمد و در تجماع و لیت عضو واقع شود از مثل معد و روده و طبقات عضو و طبقه فصل بیست و هفتم
 در اسباب خنمه و امثال که از خارج بود یا از داخل از مثل ترطب یا فراط از کولات و مشروب و انثار و احتمالات با بهای عذاب فصل بیست و هشتم
 در اسباب احتباس و استفرغ چنانکه در مجلس گفته شده فصل بیست و نهم در اسباب ضعف از آنچه وارد بدن میشود از سور المزاج یا از
 بسیاری تحلیل روح که حاصل قوت نبوده کثرت پیوست یا مثل نزف دم و اسهال بدوام یا استفرغ ماده و فتنه از مثل بط ورم یا کثرت
 حرکت و تعب تعلیم سوم و دوران یازده فصل باشد و دو وجه فصل اول در کلام کلی و امراض و دلائل و دلائل یا دلالت میکند بر امری
 حاضر چنانکه سرعت و اختلاف که دلالت میکند بر تب و نبض مثلی یا ندادت که دلالت بر عرقی که خواهد شد یعنی بر امری مستقبل یا ندادت یا
 غلورگ و ضعف که دلالت کند بر آنکه عرق شده است یعنی بر امری گذشته که حد و شاعری گذشته باشد فصل دوم در علامات خرق میانی
 امراضی که خاص باشد بذات خود و امراض شرکی و امراض خاصی آن بود که عارض میشود ابتداء و شرکی آنکه بواسطه مرض عضوی و
 مریض میشود فصل سوم در علامات مزاجها از امر جواره و بارده و رطبه و یا سده که با استدلال با مخرج کنند از ده جهت یکی از انناس باشد
 که بسودن دست و ملاقات عضو معلوم میشود و دیگر از دفر و خشم و کج و سیمین باشد که فربه باشد یا لاغ و دیگر استدلال از مشعر کنند که موی بدن
 بسیار باشد یا کم یا قوی یا ضعیف یا سیاه یا سفید یا زرد یا سرخ و دیگر استدلال از لون بدن کنند و دیگر استدلال بر مزاج از حیثیت اعضا کنند

از فرائض مینه و تکی آن یا عظم اطراف بدن یا وقت آن دیگر سرعت انفعال اعضا از خارج که از گرمی زود گرم شود و از سردی زود سرد میگردد
یا در متاثر نشود دیگر از خواب و بیداری و کثرت و قلت هر که ام و دیگر از دلائل فعلی که افعال بدن اگر بر مجرای طبیعی باشد معتدل و الا غیر معتدل
باشد و دیگر از انفعال منزه از بدن و کیفیت آن دیگر از انفعالات نفس از دکان و فهم و سرعت انتقال یا بلا دت و سفاست و عدم انتقال
فصل چهارم در علامات امراض معتدله که از جید و بیاض از وسط علامات عشره که بجانب افراط و تفریط باشد فصل پنجم در علامات مزاجی که
از اعتدال لائق با فراط خارج شده باشد چنانکه تباین بسیار میان امراض خاص ایشان باشد فصل ششم در علامات استلزام آن استلزام از
کثرت باشد که آنرا استلزامی اوجیه گویند یا از جهت کیفیت ردی باشد و آنرا استلزامی قوت گویند فصل هفتم در علامات غلبه هر خط بر خط آن
مثل غلبه خون یا صفرا یا بلغم یا سودا فصل هشتم در علامات وقوع سده بواسطه اختقان مواد در باطن اعضا و تعدد اعضا و موضوع حدوث سده
فصل نهم در علامات ریح که حادث شود در اعضای حساسه سبب تعدد که در میان غشای عضو عضو واقع شود چنانکه در عظم و دیگر اعضا
و هم در علامات حدوث اورام غده و ظاهر و در باطن اما در ظاهر بحسب حس و مشاهد و آنچه در باطن باشد اگر گرم بود دلیل بر آن تب باشد و اگر سرد
در موضع فصل یازدهم در علامات تفرق اتصال که اگر در اعضا ظاهر شد بحسب و مشاهد و آنچه در باطن باشد دلیل بر آن وجع باشد
و تب دائمی و برین قیاس جمله اولی در نبض و در این جانور و فصل باشد فصل اول کلام کلی باشد و نبض که نبض حرکتی باشد از اوجیه روح
و این حرکت مرکب باشد از دو حرکت یکی حرکت انبساط و دوم حرکت انقباض از برای دو غرض یکی جذب نسیم از برای ترویج روح حیوانی و دوم
روانجری غایبه آن و جنس است اول جنس مقدار و طول عرض و عمق و جنس حرکت و جنس مکان چهارم جنس قریح و قوت و صنعت پنجم جنس قوام و صلا
و ششم جنس مقدار و طول و استقامت جنس ششم جنس استواری و اختلاف جنس نظام و غیر نظام و هفتم جنس وزن اما جنس مقدار سه قسم باشد زیاده
و طول و طویل و در عرض عرض و در سمک مشرف و در حرکت سریع و لطی و معتدل و در سکون تفاوت و متواتر و معتدل و در قریح قوی
ضعیف و در قوام صلب و لین و مقدار آنچه در رگ باشد از خلط و استلا و طیس حار و بارداً فصل دوم در نبض مستوی و غیر مستوی
و مختلف در نظام و غیر نظام و جنس وزن در جبهه الوزن و غیر جبهه الوزن و بجای الوزن و میان الوزن و خارج الوزن و این و جنس باشد
مفرات نبض و آنچه مرکب باشد و آنرا هم چند قسم کرده اند مثل نبض عظیم و غیر معتدل و غلیظ و دقیق و معتدل و نبض فشاری و موجی و واقع
اند و وسط و سطری و سلی و غیره فصل سوم در مرکبات نبض چنانکه گفته شد از نمل و و و القریقین و تشنج و تعش و مستوی و متحد و فصل
چهارم در اصناف نبض طبیعی فصل پنجم در اسباب انواع نبض از اسباب عامه ضروریه ذاتیه و اخلاقیه در تقویم نبض و آنرا سبب ماسکه گویند
و آنچه داخل در قوام آن نباشد آنرا لازمه گویند و آنرا سبب غیره نیز گویند و اسباب ماسکه سه قسم باشد یکی قوت حیوانیه و دوم جرم رگی که متحرک
باشد و سوم حاجت ترویج و اما اسباب از جنس نبض فصل و عادات و صنعت و دیگر اسباب فصل ششم در اسباب ماسکه وقتی که آلت
مطایع باشد بسبب لینت و حاجت غالب بسبب زیادتی حرارت و قوت قوی باشد نبض عظیم گردد و اگر حاجت نباشد یا کم باشد یا آلت مطایع
باشد بواسطه صلابت و عدم رطوبت نبض ضعیف گردد و اما اسباب سرعت و بطور و قوت و ضعف و لینت و صلابت و خلط و استلا و حار و
بارد و استواء و اختلاف و نظام و عدم نظام و جید الوزن و خارج الوزن و غیر جید و انشال اینها فصل هفتم در اسباب نبض اجناس
از کور و انوث و اسنان از شبان و اطفال و کبول و شیوخ فصل هشتم در نبض امراض حار و امراض بارده و رطبه و یابسه فصل نهم
فصول اربعه از ریح و صیفت و خریف و ثقیل فصل دهم در نبض بلدان معتدله ریه فصل یازدهم در نبضی که قنایات موجب آن شده
باشد فصل دوازدهم در نبضات نوم و لیظه فصل سیزدهم در نبض مزاجین فصل چهاردهم در نبض ستمین خواه که استقامت آب گرم باشد
و خواه که آب سرد باشد فصل پانزدهم در نبض نمان حار و خواه بدک حار باشد و خواه بدک سرد باشد فصل شانزدهم در نبض و جاع فصل هجدهم

درینش که از او رام شود فصل ششم در احکام نمیشی که آنرا عوارض نفسانی بود از غضب و قهر و فرح و غم و هم فصل نوزدهم در نمیشی
 که تغییرات امور غیر طبیعی موجب آن شده باشد بسبب غنطه یا حالتی غیر طبیعی جمله دوم در بول و براز و آن بر سیر فصل ششم باشد فصل اول
 در بول کلی و راست لال کردن بر حال بول بر احوال بدن بعد از آنکه رعایت شرائط کرده باشند و بدانکه بول فضله هفتم دوم است که در بول
 چون غذا طبع می یابد و مایتهی که از معدده با آن همراه آمده است تا آنرا از راه ماساریقا که رگهای باریک شری است بگذرانند و بگذرانند
 و در کبد با و همراه باشد و لهذا حاجت بشری مکرر میشود بعد از اکل طعام و آن مایته بدو قسم میشود بعد از طبع غذا و جگر نصفی از آن طبعیت
 دفع میکند بطریق فضله بجانب کرده و با آن آلائش خوبی که هست گرده از آن آلائش غذا میازد و آن مایته را از خون خالص میگردانند و آنرا
 انجا بشانه منفع میشود تا قدری پیدا کند و از آن حدی بشانه رسد پس طبعیت قوت دفعه را کار فرماید دفع آن بول از نشانه بجای بدن بقوت
 اراقت و نصفی دیگر از آن مایته با غذا بجانب بدن رود تا آنکه غذا را از انجاری تنگ بگذرانند و چون باطراف بدن غذا برسد آن مایته که بر سبیل
 بدرقه یار و رفیق بود بقیقه یار باز گردد و بگذرد و از انجا باز برگردد و در و بشانه و از انجا دفع شود چنانکه دانسته شد و این بول که از بدن باز گردیده
 بعد از خواب در امر استدلال اعتبار دارد و لهذا در صبح بعد از خواب تمام بی اعراض نفسانی و اکل صابغی که موجب صغ و لون بول بود
 و در اراقت و تقاضای آن تاخیر نشده باشد و بسیار در هوای غریب و گرما گذرانند گرسامی که رسوب آن تب نشیند و جماع نیز نباید که واقع شده باشد
 و از دیگر حرکات که موجب تسخین شود احتراز کرده باشند در قار و رده صافی بگیرند که آن قار و رده شکل شانه باشد فصل دوم در الوان بول از رنگ
 و زردی و سبزی و سیاهی و سفیدی با اصناف آنها فصل سوم در قوام بول از رقت و غلظت قوام و اعتدال آن فصل چهارم در دلائل
 راحه بول از زمین و حاض و خلوص فصل پنجم در دلائل ماخوذ از زبد یعنی از کفی که بالای بول ایستد و صغ و کبر آن و سرعت و بطو شکستن آن و بقای
 آن فصل ششم در دلائل انواع رسوب که آن جمیعست اغلظ از مایته تمیز است فصل هفتم در دلائل بول از جهت قلت و کثرت بول از مقدار
 طبع یا مقدار مناسب شخص فصل هشتم در قول کلی و معرفت نفع صحیح فاضل معتدل القوام و المقدار و اللون فصل نهم در بول انسان که در هر یک
 بول تغییر شود و مختلف بانبست با سنی دیگر بحسب لون و قوام و مقدار و صفات و کثرت فصل دهم در احوال مروان و زنان و تفاوت میان
 این دو قسم در غلظت و رقت و مقدار و صفات و کثرت و رسوب و امثال اینها فصل یازدهم در احوال حیوانات و صفات آن و تفرقه میان
 احوال آنها با احوال آدمیان فصل دوازدهم در انشای سیال که لون آنها شبیه با احوال انسان و تمیز و میان آنها با بول انسان فصل سیزدهم
 در دلائل براز که استدلال کنند آن بر حال بدن از لون و قوام و راحه و زبد و مقدار آن الفن الثالث در حفظ صحت و در این فصل غده
 و پنج تعلیم با فصل در اسباب صحت و مرض و ضرورت موت و این دو قسم باشد از طب و عمل که در آن حفظ صحت باشد و علاج مرض
 بطریق کلی پس بدانکه ماده بدن رطوبتی باشد که مقدار آن رطوبت حرارتی یعنی سنی و این حرارت را در این رطوبت تاثیر می باشد
 بطریق تحلیل و چون این اثر و وام پیدا کنند اشد کند در تاثیر و هر وقت پس باید که بدلی از تحلیل شده باشد از مثل غذا شده باشد و با وجود
 از اصلی ماده هم چیزی کم میشود و بواسطه وجود بدلی که از رطوبت باشد مد آن ماده اصل میماند و آن مدت عمر باشد اگر از خارج مفسد می آید
 چون سستی یا قتل و یا خنثی همچنانکه شعاع چراغ باقی میماند بقای روغن تا وقتی که آن مقدار از روغن که در آن است خرج شود چراغ منطفی گردد
 و گاه باشد که آن چراغ بشدت با و میرد پیش از آنکه روغن فانی گردد یا آنرا خفه کنند و امثال اینها حال حیات آدمی نیز بر همین قیاس باشد پس باید
 که حمایت این رطوبت کنند و نگذارند آنرا از تعفن و از افراط تحلیل تعدیل اسباب سه خنثی که آن هوا بود و تعدیل در ماکول و مشروب
 و خواب و بیداری و حرکت و سکون بدن و حرکت سکون نفسانی و استفرغ و احتباس معتدل تا عرض از حفظ صحت حاصل آید تعلیم
 اول در تربیت و آن مثل باشد بر چهار فصل اول در تدبیر مولود و از وقتی که از او در متولد شود تا وقتی که بالغ شود فصل دوم در تدبیر

رفع و نقل کردن او را از آن فصل سوم و امراضی که عارض میشود صبیان را و علامات آن و معالجات آن فصل چهارم و تدبیر اطفال
تا وقتی که بسن چینی برسد که تصرف نمایند در تعدیل اخلاق ایشان تعلیم دوم و تدبیر شرک از برای بالغان و اطفال و در این باب
هفتم فصل بود فصل اول در طبع قول در ریاضت که آن در باب حفظ صحت عمده باشد و ریاضت حرکتی باشد اختیاری که آدمی را بداند چنانچه
باشد از نفس اضطراری فصل دوم در انواع ریاضت عام مزجج اعضا از مثل دویدن و دواییدن اسپ گوی باختن و کشتی گرفتن
و کباب و سنگ و میل برداشتن و امثال اینها و از ریاضت خاص که بر عضو را باشد از مثل پنجه زدن و قنات کردن بختلای باریک ایشان
و در ریاضت دست و جان و آواز و چشم و آواز خوش شنیدن از برای ریاضت گوش فصل سوم در وقتی که ابتدای ریاضت کنند تا وقتی
ریاضت را قطع باید کرد فصل چهارم در انواع دلکامی از دلکامین و خشن و دلکام معتدل فصل پنجم در تدبیر استخام و ذکر علامات فصل ششم
در استخام باب سرد و خواص آن و مضرات آن و تدبیر آن و وقت آن فصل هفتم در تدبیر ماکولات و احتراز از اغذیه ردیه الجوه هر دو
فصل هشتم در تدبیر آب و شراب فصل نهم در تدبیر خواب و بیداری و سبب خواب طبیعی و اسباب ضد آن از بیداری فصل دهم در آنچه واجب باشد
که تاخیرات بحث کنند از این موضع از مثل امر جماع و تعدیل آن و تدارک آن فصل یازدهم در تقویت اعضا ضعیف و فربه کردن آن بزرگ
راختن فصل دوازدهم در اعیای که بعد از ریاضت پیدا میشود و اعیای ماندگی باشد از حرکات و اعمال شاقه و این اعیای چند نوع بود
از آن اعیای فردی دوم اعیای ورمی باشد سوم اعیای تمددی باشد و اعیای قشعی باشد و اعیای شامی باشد و اعیای شامی باشد
یعنی فیر زود و دهن درک که بواسطه نماز غیر نظم که در عضلات سینه و پشت پدید آید یا در عضلات فک این دو حالت پدید آید فصل چهاردهم
در علاج اعیای ریاضی که در علاج کردن آن امان میدهند از امراض بسیار بعد از آن علاج اعیای تمددی ورمی و اعیای قشعی و اعیای
قشعی همین ریاضی باشد فصل پانزدهم در احوال که تابع اعیای شوند از مثل تشنگی و تحمیل و تبیس و ترتیب فصل شانزدهم در علاج اعیای
که حادث شود از نفس خودی آنکه آنرا تسبیح ظاهر شود و آنرا تسبیل توان کردن که از کاهتم بود از اقسام اعیای فصل هیجدهم در تدبیر پنهان
مزاج ایشان روی باشند و افضلیت و ور باشند که آن بسبب رواءت تدبیر روی باشد یا در اصل خلقت تعلیم سوم و تدبیر احوال شایخ
که ایشان پیر شدند و مزاجهای ایشان ضعیف شده است و در این مقصد شش فصل باشد فصل اول در قول کلی و تدبیر شایخ از ترتیب
مزاج ایشان یا تخمین آن و طول کث ایشان در فراش ایشان و اغذیه و استحمامات مناسب مزاج ایشان فصل دوم در تدبیر ماکولات ایشان
که واجب بود که آنرا مرتبه مرتبه و یکدیگر فعه نمهند تا بتدریج خضم یابد و مدد قوت از ایشان منقطع گردد فصل سوم در تدبیر شراب و آن
شایخ را از شراب حکم کرده فصل چهارم در تفتیح سده ایشان بپوش و معاینه از غلظت و فو و نجی و مستطی و امثال آنها فصل پنجم در تدبیر
دلکام شایخ که اکثر آن معتدل باید میان قلت و کثرت و صلابت و ولینت فصل ششم در تدبیر شایخ که ریاضت ایشان مختلف می باشد و بسبب
احوال ایشان تعلیم چهارم در تدبیر کسانی که مزاجهای ایشان غیر فاضل باشد و در این باب پنج فصل باشد فصل اول در اصلاح
کسی که مزاج او را حرارت زیاده بود و بافراط فصل دوم در تدبیر مزاج انسانی که مزاج انسان مائل شده باشد بجا ببرد و بافراط
فصل سوم در تدبیر مزاج کسانی که زود از حال خود متغیر گردند و قبول امراض کنند فصل چهارم در تدبیر آنکه کسی که بدن او لاغر باشد و
فربه کند فصل پنجم در تدبیر کسی که بدن او فربه باشد از حد و آنرا لاغر باید کردن تعلیم پنجم در انتقالات از فصلی بفضله و دیگر از فصول از فصل
از ریح و صیف و خریف و شتا و این تعلیم مثل باشد بر فصلی و جمله فصل منفرد در تدبیر انتقال از فصلی بفضله و دیگر چنانکه چون از فصل شتا
بفصل خریف در آید یا در تابستان و اسفند و اطمینان و طیفه و کیموس سریع انضمام جمله منفرد از تعلیم پنجم و در آن هشت فصل باشد
فصل اول در تدارک اعراض که آنها نذر باشد بامراض از مانند حد و ث خفقان و آبی و کابوس و شهاب و دوار که آنها را بافت

از خوف وقوع در مردن بنجارت و از حد و شمع و سکتہ از کا بوس و آتشی بجا آید اگر در بدن و پہلو باشد و اگر در اجزای روی باشد بقوہ
فصل دوم از فصول ثمانیہ در تدبیر مسافران و قول کلی در تدبیر ایشان کہ مسافر را از چہ باید کہ قطع کند از عادتہا کہ او را در حضر بود است
فصل سوم در نگہداشتن سر و بدن از گرما و سرما و در سفر تا آنکہ ممکن باشد ایشان را ثبات و تاب در آن فصل چہارم در تدبیر کسانی کہ ایشان
در سفر کنند چنانکہ مقرر شد و است کہ سفر در سرما صعب باشد کہ در آن فصل پنجم در نگہداشتن اطراف بدن از شل و دھما و پایہا را از سرما
و برن و نگہداشتن بینی و دہان فصل ششم در نگہداشتن لون روی از خشن و آفتاب و در سفر و غیر آن فصل ہفتم در نگہداشتن سائر اعضاء
و گردش آن و اصلاح آن فصل ہشتم در تدبیر کسانی کہ بر کشتی نشینند در سفر و دریا الفن الرابع در اصناف معالجات بحسب امراض کالی و در
فن بی و یک فصل باشد فصل اول از فن چہارم در اقوال کلیہ در امراض کہ آن بہ قانون تمام میشود اول تدبیر دوم و واسطہ عمل و
کہ آن قطع و بط و لفظ و کشط و خیاط باشد فصل دوم در تدبیر امراض سور المزاج کہ قسم اعظم باشد از امراض بدن دوم امراض ترکیب
سوم امراض تفرق اتصال فصل سوم در آنکہ بچہ گونه و کہ را واجب میشود کہ از استفراغ مادہ کنند کہ بعد از رعایت و در شرط استفراغ مادہ از
او رک خواهند کردند و احتیاط چگونہ باشد در استفراغی از خود و دیگر اخلاط کہ بچہ طور عمل نمایند فصل چہارم در قانون شرک از برای
قی کردن و اسہال کردن و کیفیت جذب سہل و قی و مجبہ و دلک و ربط فصل پنجم در تدبیر سہل دادن و قانون آن در وجوب آن
تعدیل و دیدن از برای عمل سہل فصل ششم در تدبیر افراط سہل چون اسہال از حد اعتدال تجاوز کند چگونہ آنرا قطع باید کرد و بعد از رعایت
علامت افراط عمل فصل ہفتم در تدبیر کسی کہ اسہال در او با فراط واقع شدہ باشد فصل ہشتم در تدبیر کسی کہ او را دای و سہل بدہند عمل کنند
آن دو او از ان معص و تشویش و سرد و صدمع حادث گردد فصل نهم در احوال او و یہ سہلہ از آنچہ خالکہ آن عظیم باشد از مثال خربقی یا
و ترہیہ و ما در یون و امثال اینہا فصل دہم در تدبیر قی کردن و کسانی را کہ ایشان را قی نباید فرمود و ایشان را چہ علامت باشد فصل
یازدہم در تدبیر کسی کہ قی کردہ باشد بعد از فراغ از قی چہ کنند تا از ضرر آن امین گردند فصل دوازدهم در منافع قی کہ چون قی بشتر ابط
و آداب کردہ شود بدن را از آنچہ منفعت رسد فصل سیزدہم در منہ قی چون با فراط واقع شود یا بی موقع واقع شود از ضرر آن مجبہ و
و دیگر اعضا فصل چہارم و ہفتم در تدبیر و تدارک احوالی کہ عارض میشود قی را اگر واقع شود فصل پانزدہم در تدبیر کسی کہ او را افراط و قی
واقع شدہ باشد و او را بخواب امر کنند و منوم دہند تا جلب خواب شود و او را کہ انفع جلیما باشد و اطراف او را بر بندند فصل شانزدہم
در تدبیر خفہ کردن از برای تمکین طبیعت تا اسہال طبیعت و این از معالجات فاضلہ باشد فصل ہفتم در تدبیر اطمینان کہ در بدن بکار برند
خود کہ از برای شمع و روم باشد و خواہ کہ از برای تقویت اعضا فصل ہشتم در تدبیر تطولات و فرق میان تطول و طلاء آنست کہ طلاء
بست آلودہ بد و او را موضع بالند و تطول آبی باشد کہ او یہ قویہ از خشا پیش پر خاصیت در آن جوشیدہ باشد و آنرا با آب پر بالاسے
عضو نمند و ضماد آن باشد بر بالای پنبہ یا لہ کرپاس بالند و بر بالای عضو نمند و کنا و آن باشد کہ در کیہ کنند اگر خشک باشد و در شامہ کنند
اگر آب باشد و بر بالای عضو نمند فصل نوزدہم در فصد و فصد استفراغ کلی باشد کہ جمیع اخلاط با خون مستفرغ گردند و شتر انما بواسطہ
از بدن دفع شود و انواع فصد بسیار باشد و تعدد آن بکمل و بہت قسم رسیدہ باشد و از دھما و شش از پا و از سر و میان برو و
و ناظرین و ساقین و اربہ و چہار رگ پہلو و داجین و سبائین فصل بیست و یکم در حجابست کہ تنقیہ از جلد باشد و خون قریق از آن
و اقسام حجابست از شرط و بی شرط فصل بیست و دوم در استعمال چوک کہ آنرا علق گویند و آن کرمی باشد کہ در آبها باشد و قوی
در میان آن باشد و بجنہ زیادہ بزرگ نباشد و زیادہ خورد ہم نباشد و از آبهای بدایتادہ آنرا صید کنند فصل بیست و سوم در
بستن استفراغها و قی کہ با فراط رسد تا وقت تقاضای جس کند و تدبیر در بستن آن کہ با مالہ باشد یا با عانت جان استفراغ یا بتخلیط

فصل بیست و چهارم در معالجات سردی بدن واقع شود از اخلاط غلیظه یا اخلاط لزجه یا کثیره و علامت آن بیست و پنجم
در معالجات اورام و اورام و دو قسم می باشد یکی ورم گرم که ماده آن گرم بود یعنی از خون و صفرا و دوم ورم سرد که ماده آن سرد باشد
از شلغم و سودا و آنچه از بلغم مانده و زجاجی باشد ورم رخ باشد و آنچه از سودا و بلغم جسی باشد ورم صلب باشد و اسباب آنهم قسم باشد
بادی و بدنی و بدنی دو قسم باشد سابق و واصلی فصل بیست و ششم در ربط یعنی شکافتن ورم که نضج یافته باشد و طریق شکافتن آن باشد که
در مجاری شکنی که در عضو بود آنرا شق کنند و بعضی مواضع از شل پیشانی و پاک چشم که آنجا رعایت محاذات لیف رباط و عصب نکنند پس
باید که بطاط عالم بتشریح فصل بیست و هفتم در علاج فساد عضو که آنرا قطع کنند وقتی که شرط فائده کند فصل بیست و هشتم در معالجات تشنجی
و اصناف قرحها و شخ که پاره شدن و فسخ که از تنهم بدر رفتن باشد و وقتی که از جایی خود حرکت کردن استخوان باشد و ضربه که زدن باشد و
سقطه که افتادن باشد که اکثر آن تبویه و ربط معتدل کنند در شدت و رخاوت فصل بیست و نهم در داغ کردن عضو که از معالجات نافع باشد
از انتشار فساد و عضو و قوی میکند و در حوالی داغ نیاید که بمالند در احراق کنند از خون غلیان و داغ و تشنج اعصاب و الا در زیر
اعضا گاه باشد که استخوان را همراه گوشت داغ باید کردن همچنانکه در عرب اگر چه قریب بداغ باشد پس آنرا بدفعات تمام کنند فصل سی ام در
تشکین اوجاع از تعدیل مزاج اولاً دفعه و اتصال اعضای متفرق هم دفعه پس سکن ببدل مزاج باشد و محلل هوا یا مخدر و گاهی مرخی هم
مسکن باشد فصل سی و یکم در آنکه معالجه بکدام مرض تقدم نماید در علاج وقتی که چند مرض در شخصی جمع شده باشد از خواص نشانه که اگر یکی از آن
خواص در مرض باشد ابتدا به معالجه آن باید نمود یکی آنکه به شدن دیگر مرض موقوف به شدن آن دیگر باشد چنانکه جراحت پا ورم باشد جراحت چشم
با آنکه یکی سبب دیگری باشد یا آنکه اهتمام یکی مرطبه از دیگری باشد





بسم الله الرحمن الرحيم

پس از حمد خداستحالی قنای او بسبب آنکه دست اهل حمد و ثناء و صلوة و سلام بر رسول او و آل او عهد شروع نمود و شد ترجمه کتاب اول قانون
شیخ بوعلی بن سینا را در امور حکیمه طب است خواه علمی باشد خواه عملی و این شتمل است بر چهار فن فن اول در حدطب و موضوعات آن از امور طبیه
و آن شتمل است بر شش تعلیم

تعلیم اول در حدطب و موضوعات آن در این فصل باشد.

فصل اول در حدطب یگویم من تحقیق طب علمیت که شناخته میشود از احوال بدن آدمی از جهت صحیح بودن آن و زایل شدن آن
از صحت تا حفظ کرده شود صحت در حالتی که حاصل است و رد کرده شود در حالتی که زایل است و مرگوبنده را است که بگوید طب تقسم
میشود بسوی نظر و عمل و شناختن گردانیده اید تمامی آنرا نظر و فیکه گفتند آن علم است و درین وقت جواب میدهم آنرا و میگویم تحقیق که
گفته میشود از صناعات و مشا پر چیز است که آن نظریست و عملی و از فلسفه و حکمت چیز است که آن نظریست و عملی و گفته میشود بر تحقیق
از طب چیز است که آن نظریست و عملی و میباشد مراد در هر قسمت بلفظ نظری و عملی چیزی دیگر نیست تمام محتاج الحال بسوی بیان اختلاف
مراد در آن گرد و طب پس وقتی که گفته شود تحقیق از طب چیز است که آن نظریست و بعضی از آن چیز است که آن عملی است پس نیست واجب
اینکه ظن کرده شود اینکه مراد آنها در آن آنست که تحقیق یکی از دو قسم طب تعلیم و دانستن علم است و قسم دوم استعمال عمل است چنانچه میبرد
بسوی آن و هم بسیار از باخنین ازین موضع بلکه واجب است بر تو اینکه بدانی تحقیق مراد از آن چیزی دیگر است و آن آنست که نیست هیچ
یکی از دو قسم طب مگر علم لیکن یکی از آن دو علم اصول طب است و دیگر علم کیفیت باشد تریبتر خاص کرده میشود اول از آن هر دو بنام علم
یا بنام نظر و خاص کرده میشود و دوم بنام عمل پس مراد میداریم بنظری از آن طب علمی که باشد تعلیم در آن فائده دهنده مرا اعتقاد را و پس
از غیر اینکه تعرض کرده شود بمیان کیفیت عمل مانند چیزیکه در طب تحقیق اصناف حیات سه است و تحقیق مزاجها نه است و مراد میداریم از

در طب و عمل بالفعل و نه احتمال حرکات و سکنات بیک قسمی از علم طب انجمن که فایده و تعلیم در آن رای و اعتقاد و آراء رای شایع باشد بیک نیست چنانچه گفتن در طب تحقیق که او را هم گرم و جب است اینکه نزدیک کرده شود بسوی آن و ارتباط چیست که روح کند و سر کند و کشند و کشند و پتیر از بعد آن آینه شود و ادعای بمریضات پتیر بعد اینها تا با خطاط اقتضار کرده شود و بمریضات محله گرد و او را هم که باشد از موادی که دفع کرده باشد از اعضای میس پس این تعلیم فایده میدهد تر از رای را که آن رای بیان کیفیت عمل است پس وقتی که دانشی توان این دو قسم را پس تحقیق حاصل شد مرزا علم نظری و علم عملی اگر چه عملی گاهی نیست مگر گوینده را نیز اینکه بگویند تحقیق احوال بدن انسان است صحت و مرض و حالت سوم نه صحت است و نه مرض و تو اقتضای کرده بود و قسم پس تحقیق این گوینده گاهی آن قائل و قیقه فکر نمایند یکی از دو امر را واجب یعنی هیچ یکی از این دو واجب نیست نه این تثلیث و نه اعتراض کردن ما بران پتیر تحقیق شان آنست اگر باشد این تثلیث واجب پس تحقیق قول ما که زوال از صحت است ضامن مرض و حالت ثانی است انجمن حالت ثانی که گردانند و انداز که نیست مرزا حد صحت و حد صحت بلکه است یعنی صفت راسته است یا حالت است که صادر میشود و از آن افعال از موضوع مرزا نیک و نیست مر آن حالت ثانی را مقابل این حد یعنی حد مرض شامل حالت ثانی هم نیست یا رب اگر اینکه حد نمایند صحت را چنانچه خواهند و شرط گردانند در آن شرطها که نیست بایشان بسوی آن شروط حاجت پتیر نیست مناقشه با اطباء برین نیستند اطباء از آن کسانی که مناقشه نمایند در مثل آن و نه میرسانند این مناقشه بایشان و نه با کسی که مناقشه نماید با آنها بسوی فایده و طب آنها شناختن حق و سخن تحقیق و در آن پس از جنس چیز نیست که لائق است باصول صناعت و دیگر یعنی تعلیم حکمت آتبی.

فصل دوم در موضوعات طب هرگاه که بود علم طب نظر کننده در بدن آدمی از جهت صحیح بودن و زایل شدن از صحت و دانستن بهر حاصل نمیشود و تمام نمیکرد و مگر و قیقه باشد مرزا اسباب که شناخته شود از اسباب آن پس واجبست اینکه دانسته شود در طب با صحت و مرض و از آنکه صحت و مرض و اسباب آن هر دو که گاهی میباشد ظاهر و گاهی میباشد خفی مگر نمیکرد و محس بلکه دریافته میشود از استدالات از عوارض پس واجب است نیز اینکه شناخته شود در طب عوارضی که عارض میشوند از صحت و مرض و تحقیق که ظاهر و بیان شده در علوم حقیقه که متغیر بمبدل ملل و ادیان نمیشود تحقیق که علم بشی حاصل نمیشود مگر از جهت علم با اسباب و مبادی آن اگر شد مبادی آنرا و اگر نباشد پس تمام نمیشود مگر از جهت علم بعوارض آن و لوازم ذاتیه آن لیکن اسباب چهار صفت اند ماوی و فاعلی و صوری و تمامی و اسباب ماوی آن اشیا می شود و آنکه در آن قرار می یاب صحت و مرض یا موضع اقرب پس عضو و روست و یا موضع ابعید پس آن اخلاط است و بید تر از آن آن ارکان است و این دو که خلط و ارکان است موضوع اند بحسب ترکیب و اگر چه باشد نیز است و هر چیز که موضوع باشد انجمن پس تحقیق را ندیشود بسوی وحدتی در ترکیب آن و استحاله آن بسوی وحدتی و آن وحدت درین موضع که لاحق میشود و آن کثرت را یا مزاج است و یا هیئت اما مزاج پس بحسب استحاله و اما هیئت پس بحسب ترکیب و اما اسباب فاعلی پس آن اسباب مغیره یا حافظه است محالات بدن او را از هوا و چیزی که متصل آنست و تغیرات فصلیه و ماکولات و آبها و شراب و آنچه متصل است بآن و استفرغ و احتقان و شهرها و مساکن و آنچه متصل است بآن و حرکات و سکونات بدیه و نفسانیه و بعضی از خواب و بیداری است و گردیدن و ارسان و اختلاف در آن و در اجناس و صناعات و عادات و چیزهای که وارد است بر بدن آدمی و حالتی که مس کنند است مرزا یا غیر مخالف است طبیعت را و یا مخالف است طبیعت را و اما اسباب صوری پس مزاج و قوا یا که حادث اند بعد آن و ترکیب است و اما اسباب تمامی و فاعلی پس افعال است و در معرفت افعال معرفت قوی است مثلاً و معرفت ارواح حاکمه قوی را چنانکه قریبست که بیان کنیم پس اینها موضوعات صناعت طب است از جهت که آنها باحث اند

از بدن انسان که تحقیق بدن انسان چه طور می شود و در بعضی میگرد و یا از جهت تمام این بحث و آن آنست که حفظ کرد و شود و صحبت و در
 کرد و شود و مرض پس و جهت بر اینکه باشد مر از اجزای دیگر بحسب اسباب این دو حالت و آلات هر دو و اسباب آن تدبیر کردن با کمال
 و مشروب و اختیار هوا و تقدیر حرکت و سکون و علاج بد و او علاج بدست آید آن نزدیک اطباء موافق سه صفت است از اصحاء و
 مرضی و متوسطین و در آن که ذکر خواهیم کرد آنها را و ذکر خواهیم کرد تحقیق که آنها چه طور شمار کرده میشوند متوسطان در میان و قسم که نیست و
 در میان ایشان و حقیقت و وقتی که تفصیل کردیم این بیانات را پس تحقیق جمع برای ما اینکه طب بحث میکند در ارکان و مزاجها و خلطها
 و عضوها که بییطه اند و مرکبه و روحها و قوتها فی طبیعه و حیوانیه و نفسانیه و افعال و حالات بدن از صحت و مرض و توسط و میان آنها
 و اسباب آنها از نیروها و نوشیدنیها و هواها و آبها و شهرها و سکنا و استفرغ و احتقان و دیسها و عا و تها و حرکتها و بدنی و نفسانی و
 سکونها و تنها و غبها و وار و پا بر بدن از امور غریبه و تدبیر نور دنیا و اختیار هوا و انداز و حرکتها و سکونها و استعمال او و علمهای است بر
 حفظ صحت و علاج مرض پس بعضی این امور نیست واجب بر طبیب از جهت آنچه طبیب است اینکه تصور کند از باب است فقط تصور علم
 و اذعان نماید بهیئت و حقیقت آن اذعان نمودن بر اینکه تحقیق آن موضوع را مقبول است از صاحب علم طبیعی و بعضی آنرا لازم است
 که بر آن آورده شود بر آن در صنعت آن پس چیزی که نسبت از این مانند مبادی علوم جزئی پس لازم است آنرا اینکه تعلیم
 نماید بهیئت و وجود آن پس تحقیق مبادی علوم جزئی از مسلمات و بر آن آورده میشود و بیان کرده میشود و علوم دیگر که مقدم است بر آن
 و همچنین بر آن آورده میشود و مبادی علم جزئی و علم اقدم از آن تا که بلند شود مبادی علوم جزئی تمامی آن بسوی حکمت اولی که گفته میشود و آنرا
 علم مابعد طبیعت یعنی علم الهی و وقتی که شروع کند بعضی متطببان چنانچه جالینوس پس شروع نمود و که حکم کند وراثیات عناصر و مزاج و
 متصل است آن از آنچه آن موضوع علم طبیعی است پس تحقیق که آن غلط میکند از این حیثیت که دارد میکند در صنعت طب آنچه است
 از صنعت طب و غلط میکند از این حیثیت که آن گمان میکند تحقیق که بیان نموده چیزی را و نیست که تحقیق بیان کرده است آنرا البته پس
 چیز که واجب است اینکه تصور نماید آنرا طبیب بایست و تعلیم نماید چیزی را از آن که غیر این الوجود است بهیئت آن این جمله است ارکان و
 آنها موجودند و چندانند و مزاجات بدستی که آنها موجودند و چندانند و اخلاط نیز آنها موجودند و چندند و چه طور اند و قوی موجودند و چند
 و اروح آنها موجودند و چندانند و کجا اند و بدستی که هر تغییر حال را و نباتات آنرا سبب است و بدستیکه اسباب چندانند و اما اعضا و
 آن پس واجب است اینکه ملاقات کند آنرا بد ریافتن و بشرح و چیزی که واجب است اینکه تصور کند آنرا و بر آن و دلیل آن بر آن امر
 است و اسباب جزئی آن و علاماتای آن و اینکه چه طور و در کرده میشود و مرض و حفظ نمود و میشود و صحت پس تحقیق لازم است آنرا اینکه
 بر آن بر چیزی که پوشیده باشد و وجود آن تفصیل آن و نقدیر آن و توقیت آن و جالینوس و قتیکه قصد کند فایده کردن بر آن بر قسم اول پس نیست
 واجب اینکه قصد کند آنرا از جهت اینکه میخواهد که باشد فیلسوف که کلام نماید و علم طبیعی چنانچه فقیه و قتیکه قصد کند اینکه ثابت کند صحت و وجوب
 اجماع پس نیست مراد آن اثبات از جهت چیزی که آن فقیه است و لیکن از جهت چیزیست که آن حکم است و لیکن طبیب از جهت چیزی که آن
 طبیب است و فقیه از جهت چیزی که آن فقیه است نیست ممکن آنرا اینکه بر آن آورد بر آن و اگر نه واقع شود-

و تعالیم و هم در ارکان است و آن تفصیل است

فصل ارکان ان اجسام بیطه اند و آن اجزای اولیه اند و بدن انسان و غیر انسان را از مرکبات اینچنین بسیطه که نیست ممکن اینکه تقسیم شود بدو
 اجسام مختلفه الصور و حادث میشود و آنیزش آنها انواع مختلفه از کائنات از مواد ثلثه پس تسلیم کند طبیب از علم طبیعی تحقیق که آنها چهار اند
 غیر و از آن خفیف اند و و ثقیل پس و خفیف نار و هواست و و ثقیل ارض و ما است پس زمین جسم بسیط است موضع طبیعی آن

وسط همه است بماند در آن موضع بالطبع ساکن و حرکت میکند بسوی آن بالطبع اگر باشد جدا از آن مکان و بدون زمین وسط الكل ثقل مطلق است و آن سرد و خشک است در طبع خود ای طبع است وقتی که محلی بطبع باشد با چیزیکه واجب میکند آنرا و تغییر کند آنرا سببی از خارج ظاهر میشود و از آن سردی محسوس و خشکی و دود و آن در کائنات وجود فائده دهنده است هر استسماک و ثبات و حفظ اشکال و بیات را اما آب پس آن جرم بسیط است موضع طبیعی آن آنست که باشد شامل در خاک را و شمول مهرها را وقتی که باشد آن هر دو بر وضع طبیعی خود و آن ثقل اعنافی است و آن سرد و تر است ای طبع آن طبع است وقتی که خالی کرده شود و با چیزیکه واجب میکند آنرا و نه عارض شود و سببی از خارج ظاهر شود از آن سردی محسوس و حالتی که آن رطوبت است و آن حالت بودن آنست و جلیت خود بخشی که قبول کند با دلی سبب سببی جدا و بجا شود و قبول کند هر شکلی را که باشد پس نگاه دار و آن شکل را و فائده بودن آن در کائنات برای همواری بیات است چنین بیات که از فائده کرده میشود و در اجزای آن از تشکیل و تخطیط و تعدیل پس تحقیق تر اگر چه با آن ترک میکند بیات شکلیه را پس آن باسانی قبول میکند آنها را چنانچه تحقیقی که خشک اگر چه بدشواری قبول میکند بیات شکلیه را پس آن بدشواری ترک میکند آنها را و بدو وقتی که خمیر کرده شود و خشک بر فائده میابد و خشک از تر قبول کردن مرد و رازی را و تشکیل را باسانی و فائده میابد بر تر از خشک نگاه داشتن هر اشکال را برای پدید آمدن در آن از تقویم و تعدیل قوی و جمع میشود و خشک بسبب تر از خشک و جدا گشتن و باز میماند تر بسبب خشک از روان شدن اما همواری پس تحقیق که آن جرم بسیط است موضع طبیعی آن بالای آب و زیر آتش است و این خفت اضافی است و طبع آن گرم و تر است بر قیاس چیزیکه گفته ایم آنرا و نفع بودن آن در کائنات آنست که محلی و لطیف و سبک کند بر دار و اشیا را اما آتش پس آن جرم بسیط است موضع طبیعی آن بالای همه اجرام عنصریه است و مکان طبیعی آن متعسر است از فلکی که نشتی نزد آن کون و فساد و آن خفیف مطلق است و طبع آن گرم و خشک است و نفع و دود و آن در کائنات آنست که نفع دهد و لطیف کند و بیامیزد و بجا بر جاری شود و در آن عنصر نفوذ گردانیدن مارجو هر هوای را می بشکند از محفوف سردی و عنصر ثقیل سرد را پس رجوع نمایند از عنصر سببی مزاجیت و عنصر ثقیل یاری و بنده تر اند و ر شدن اعضاء و سکون آن و دود عنصر سبک یاری و بنده تر اند و ر شدن ارجاع و در تحریک آن و تحریک اعضاء اگر چه محرک و حقیقت آن نفس است پس این ارکان است -

تعلیم سوم فصل است

فصل اول در مزاج است و مزاج کیفیت است که پیدا میشود از با هم یکدیگر فعل کردن کیفیات متضاده موجوده و عناصر خرد و اجزاء تا که مس کند اکثر هر واحد از آن اکثر آخر را و قتی که هم دیگر فعل نمایند بقوتهای خود بعضی آن در بعضی پیدا شود و از جمله آن کیفیت متشابهه و بر عینه آن و آن مزاج است و هر آینه تحقیق که قوی اولیه در ارکان مذکوره چهار اند و آن حرارت و برودت و رطوبت و بیوست است پس ظاهر است که تحقیق مزاجات و اجسام کائنه فاسده پیدا میشوند مگر از آنها و آن مزاج اما بحسب چیزیکه واجب میکند آنرا قسمت عقلیه نیز مطلق غیر متضاد بسوی چیزی پس آن برود و وجه است و یکی از دو وجه آنست که باشد مزاج معتدل بر اینکه مقادیر از کیفیات متضاده و متعین مساوی و متقارن و باشد مزاج کیفیت متوسطه و آن کیفیات تحقیق و وجه دوم اینکه باشد مزاج در میان کیفیات متضاده و متوسطه مطلق است یعنی و لیکن باشد مائل بسوی یکی از دو طرف یا دوری از دو وجه همچنین و وضع که آن حرارت و برودت و رطوبت و بیوست است و یا دهر و لیکن معتبر در صناعیت طب با اعتدال و برآمدن از اعتدال نیست این و نه آن بلکه واجب است اینکه سلم نماید طیب از طبی تحقیق که معتدل بر این معنی از جنس چیزی است که جائز نیست که یافته شود و زائد از اینکه باشد مزاج آدمی یا عضو آدمی و اینکه بدان تحقیق که معتدل است که استعمال نمایند از اطباق در مباحث خود آن مشتق است نه از تعادل که آن توازن بالهویه است بلکه از عدل و قسمت

و آن نیست که تحقیق وافر شده باشد و آن بر مرتب بدن تمام یا عضو از عضو با کمیات آنها و کیفیات آنها پاره که سزاوارست از درون
انسانی بر اعدال قسمت و نسبت و لیکن گاهی عارض میشود اینک باشد این قسمت که وافر باشد بر آورده نزدیک بسیار از معتدل حقیقی اول
داین اعتدال طبی که معتبر است بحسب بدنهای آدمی نیز چنین اعتدال که آن بقیاس کردن بسوی غیر انسانیست و آن غیر از اعتدال حقیقی
گنیمت مر آن غیر از آن اعتدال نیست مر آن غیر از قرب انسان از اعتدال مذکور و وجه اول عارض میشود مر آن از اشته و وجه
اعتبار باقی آن اعتدال یا اینکه باشد بحسب نوع قیاس کرده شده بسوی چیزیکه مختلف میشود از چیزیکه خارج است از آن و یا اینکه
بحسب نوع است در حالتی که قیاس کرده شده است بسوی چیزیکه مختلف میشود از چیزیکه آن در آنست و یا اینکه بحسب صنف است
از نوع قیاس کرده شده بسوی چیزیکه مختلف میشود از چیزیکه آن خارج است از آن صنف و داخل است در نوع آن و یا اینکه باشد
بحسب صنف از نوع قیاس کرده شده بسوی چیزیکه مختلف میشود از چیزیکه آن در آن صنف است و یا اینکه باشد بحسب شخص از نوع قیاس
کرده شده بسوی چیزیکه مختلف میشود از چیزیکه آن خارج از آن شخص است و داخل در صنف و نوع آنست و یا اینکه باشد بحسب شخص قیاس کرده
بسوی چیزیکه مختلف میشود از احوال خود در نفس خود و یا اینکه باشد بحسب عضو قیاس کرده شده بسوی چیزیکه مختلف میشود از چیزیکه آن خارج از
عضو است و داخل است در بدن آن و یا اینکه باشد بحسب عضو قیاس کرده شده بسوی احوال آن در نفس آن عضو و قسم اول
آن اعتدال نیست که مر آن از است بقیاس بسوی سائر کائنات و آن چیز نیست مر آن از اعضا است و نیست منحصر در حدی و نیست آن
نیز به وجه اتفاق افتد بلکه مر آن مزاج را و افراط و تفریط و وحد است و قیاس که خارج شود از آن دو وحد باطل شود و مزاج از اینکه باشد مر
آدمی و اما قسم دوم پس آن واسطه است در میان دو طرف این مزاج عریض و یافته میشود در شخصی که در غایت اعتدال است از
صنفی که در غایت اعتدال است و شئی که میرسد در آن سن نشود در غایت بالیدگی و آیین اعتدال نیز اگر چنانست اعتدال حقیقی مذکور در ابتدا
فصل تا که متع باشد وجود آن پس تحقیق آن از جنس چیز نیست که کم یا بشت وجود آن و این انسان نیز قریب نمیشود از اعتدال حقیقی مذکور
نه هر چه که اتفاق افتد که برابری اعضای گرم آن چون دل و اعضای سرد چون دماغ و اعضای تر چون جگر و خشک چون استخوان پس
و قیاس که وزن کرده شوند و برابری نموده شوند و مزاج نزدیک شوند از اعتدال حقیقی و اما باعتبار هر عضو و نفس آن پس نیست معتدل اگر عضو
و آن جلد است بر چیزیکه صفت میکنیم بعد و اما بقیاس کردن بسوی ارواح و بسوی اعضای رئیس پس نیست ممکن اینکه باشد نزدیک مر آن
اعتدال حقیقی را بلکه خارج از آن بسوی حرارت و رطوبت پس تحقیق که مبد حیوة آن دل و روح است و آن هر دو گرم اند بسیار باطل اند بسوی
افراط و حیوة گرمی است و بالیدگی بر طوبت بلکه حرارت قائم است بر طوبت و غذا میکند حرارت از آن رطوبت و اعضای رئیس سه اند
چنانچه عنقریب بیان خواهیم نمود و سرد و از آن کیت و آن دماغ است و سردی آن میرسد اینکه تعدیل کند گرمی دل و جگر را و خشک از آن
یا قریب از خشکی از اعضای کیت و آن دل است و خشکی آن میرسد اینکه تعدیل کند رطوبت دماغ و جگر را و نیست دماغ نیز بآن بار و و نه
نیز بآن یا بس و لیکن دل بقیاس کردن بسوی آن دو در گریاس است و دماغ بقیاس کردن بسوی آن دو در گریاس است و اما قسم
سوم پس آن تنگ است از روی عرض از قسم اول یعنی از اعتدال فوعی که اینکه مر آن از اعضا صلیح است و آن مزاج صلیح است بر
گروهی از گروهها بحسب قیاس کردن بسوی قلبی از اقلیم و هوای از هوا پس تحقیق مر آن از مزاجی است که شامل است مر آن را که
صحیح میشوند بآن مزاج و مر مقابل مر آن مزاجی دیگر است که صحیح میشوند بآن مزاج هر دو واحد از آن هر دو معتدل اند بقیاس کردن بسوی
صنف آن و غیر معتدل اند بقیاس کردن بسوی دیگر پس بدینیکه بدن هندی وقتی که متکیف شود و مزاج معتدلی مریض گردد و و هلاک
شود و همچنین حال بدن معتدلی وقتی که متکیف شود و مزاج هندی پس میباشد درین هنگام مر هر دو واحد از اصناف باشندگان معموه و مزاج

خاص که موافق است هوای قلیم آزا و مزاج عرض است و در عرض با قضا و طرف است افراط و تفریط اما قسم چهارم پس آن واسطه
در میان دو طرف عرض مزاج قلیم است و آن معتدل تر از هجای آن صفت است اما قسم پنجم پس آن تنگ است از روی عرض از قسم
اول و سوم و آن مزاجی است که واجب است اینکه باشد شخص معین را تا اینکه باشد موجود زنده صحیح و مراد از این عرضی است که حد میکند آنرا
و دو طرف افراط و تفریط و واجب است اینکه بدالی تحقیق بر شخص را مزاجی است که خاص است مراد از آن درستی نیست مگر اینکه شار
شود آن شخص را در آن مزاج شخص و دیگر اما قسم ششم پس آن واسطه است در میان این دو حد نیز و آن مزاجی است وقتی حاصل شود
مرخص را باشد بر فضل چیزی که سزاوار است مراد از اینکه باشد بر آن اما قسم هفتم پس آن مزاجی است که واجب است اینکه باشد مزاجی که بعضی را
از اعضای که مخالف است بآن غیر خود را بر تحقیق اعتدالی که مراد استخوان راست و آن آنست که باشد یابس در آن زاید و مرد و باغ را اینکه
باشد تری در آن زاید و دل اینکه باشد گرم در آن زائد و مرعصب را اینکه باشد سرد در آن زائد و مزاج مزاج را هر عرضی است که حد میکند
آزاد و طرف افراط و تفریط آن کمتر از عرض مذکور است در امرجه متقدمه و اما قسم هشتم پس آن واسطه است در میان این دو حد
و آن مزاجی است که وقتی که حاصل شود مرخص را باشد بر فضل چیزی که سزاوار است اینکه باشد بر آن پس وقتی که اعتبار کرده شوند
الواع همه آن باشد نزدیک تر آن از اعتدال حقیقی آن انسان و وقتی که اعتبار کرده شوند اصناف پس تحقیق صحیح است نزد تحقیق
وقتی که باشد در مکان برابر معتدل النهار عمارتی و در عارض شود از اسباب ارضیه امری ضد یعنی از که همداد و دریا بایس واجب است اینکه
باشد باشندگان آن نزدیک تر آن اصناف از اعتدال حقیقی و صحیح است تحقیق ظنی که واقع میشود و از اینکه آن خروج است از اعتدال بسبب
نزدیکی آفتاب ظن فاسد است بر تحقیق مسامت شمس آنجا که است از روی نکایت و تغیر مرور از از نزدیک آن اینجا را و یا در موضعی را که کثر
است از روی عرض از موضعی که از اینجا است اگر چه مسامت شمس نمیشود پستیمه احوال آنها فاضل و متساویه است و نه ضدیت میکند بر آن
تقضا و محسوس بلکه متساویه میشود و خارج آنها همیشه و ستیم با تحقیق ساخته ایم در صحیح این مقاله پستتر بعد سگان خط استوار معتدل ترین آن
باشدگان قلیم چهارم اند پس تحقیق آنها نوشته میشود بهیچ مسامت آفتاب سرهای آنها را زمانی پس از دور شدن آفتاب از آنها مانده
باشدگان اکثر قلیم و دوم سوم و نه ایشان فج و خام اندیشگی و وی آفتاب از سرهای ایشان مانده باشندگان آخرت سلیم نچ و آنچه آن
بمید تراست از آن از روی عرض و اما معتدل در اشخاص پس آن معتدل ترین شخص است از معتدل ترین صنف از معتدل ترین نوع
و اما در عصب پس تحقیق ظاهر شده است بدستیکه اعضای رئیسیتند بسیار نزدیک از اعتدال حقیقی بلکه واجب است اینکه دانسته شود و
گوشت نزدیک تر اعضای است از آن اعتدال و نزدیک تر از آن گوشت جلد است پس بدستیکه جلد نیست قریب که منفصل شود از آب
ممزوج برابر نصف آن برف باشد و نصف آن آب جو شان و قریب است که برابر باشد و آن گرم کردن روح و خون مر و درون عصب
و همچنین منفصل نمیشود از جسم نیک آمیزش از خشک ترین اجسام و روان ترین آنها و قتیکه باشد در آن برابر و شاخته نمیشود و تحقیق که جلد
نمیشود مگر اینکه بدستیکه حس میکند جلد و نشد جلد مثل مذکور مگر برای اینکه منفصل نمیشود از آن برای اینکه بدستیکه اگر جلد بود و مخالف مراد از
هر اینکه منفصل میشد از آن برای اینکه تحقیق اشیا متفق الغصه و متضاده الطباع منفصل میشود بعضی آن از بعضی و جز این نیست که منفصل
نی شود و می از مشارک خود و کیفیت مگر وقتی که باشد مشارک و کیفیت مانند در آن کیفیت و معتدل ترین جلد جلد است و
معتدل ترین جلد و دست جلد کف دست است و معتدل ترین آن جلد وسط کف دست است و معتدل ترین آن جلدی که بر انگشتان
و معتدل ترین آن جلدی که بر انگشت بیاض است و معتدل ترین آن جلدی است که بر انگشت سیاه است پس برای این سرگشت شهاد
در انگشتی دیگر قریب است که باشد مانند حکم کننده بطبع و مقدار باطمو سات پس تحقیق حاکم واجب است اینکه باشد میل او مساوی

بسی بود و طرف همه آن تا که در یاد بخارج شدن طرف از توسط معتدل را واجب است اینکه بدانی با چیزی که تحقیق دانسته تو باوقتی که گوئیم
مرد و را که آن معتدل است پس تنظیم که مراد داریم بآن اینکه آن دو معتدل حقیقت است پس آن خیر ممکن الوجود است و نه اینکه آن
دو معتدل باعتبار انسانیت و مزاج خود و گرفته بود از جوهر انسان بعینه و لیکن باین مراد میاریم تحقیق آن دو باوقتی که منفصل شود از
حار و غریزی و بدن آدمی پس تنگیت شود بدن کیفیت و واباشد آن کیفیت خارج از کیفیت آدمی بسوی طرفی از دو طرف خروج از مساوی
و اعتدال پس از نیکند آن دو و در بدن انسان اثری مایل از اعتدال پس گویا که آن دو معتدل است بقیاس کردن بسوی فعل کرد
آن در بدن انسان و همچنین وقتی که گوئیم که آن دو اگر گرم یا سرد است پس تنظیم که مراد داریم که آن دو هر خود نهایت گرم و سرد است
و نه اینکه آن دو و در جوهر خود و گرمتر است از بدن آدمی یا سردتر و گرفته هر آینه باشد معتدل چیزی که مزاج آن مانند مزاج انسانیت و لیکن با مراد
بیداریم از آن بدستیکه پیدا میشود از آن در بدن آدمی گرمی یا سردی زاید از آنچه آن هر دو کیفیت مراد می باشد و برای آیین گاهی
می باشد و و سرد بقیاس کردن بسوی بدن آدمی و گرم بقیاس کردن بسوی بدن کثوم و گرم بقیاس کردن بسوی بدن آدمی و سرد
بقیاس کردن بسوی بدن مار بلکه گاهی می باشد و وای واحد نیز بقیاس کردن بسوی بدن زید زائد بودن آن گرم بقیاس کردن بسوی
بدن عمرو برای همین امر میکنند طبیبان باینکه مواظبت نکنند بیک و دو و در تبدیل مزاج وقتی که نفع نکند و وقتی که بتجمله تمام کردیم قول را
در مزاج معتدل پس گوئیم و غیر معتدل پس میگوئیم بدستی که مزاجها غیر معتدل را برابر است که گبری از بقیاس کردن بسوی نوع یا صفت
یا شخص یا عضو هستند پس شریک شدن در اینکه آنها مقابل اند معتدل را و آن هشت غیر معتدل پیدا میشوند بر این وجه و آن بدستیکه خارج
از اعتدال باینکه باشد بسیط نباشد بر آمدن آن از اعتدال مگر در ضد واحد و یا اینکه باشد مرکب و نباشد بر آمدن آن مگر در دو ضد همه آن
و بسیط خارج و ضد واحد یا در ضد فاعل است و آن بر دو قسم است برای اینکه بدستیکه آن یا اینکه می باشد گرم تر از چیزی که سزاوار است
لیکن نیست تر و نه خشک تر از چیزی که سزاوار است یا باشد سرد تر از چیزی که سزاوار است و نیست خشک تر و نه تر تر از چیزی که سزاوار است
و یا اینکه در ضد منفصل است و آن نیز بر دو قسم است برای اینکه بدستیکه یا اینکه باشد خشک تر از چیزی که سزاوار است و نیست گرم تر و نه سرد
تر از چیزی که سزاوار است و یا اینکه باشد تر تر از چیزی که سزاوار است و نیست گرم تر و نه سرد تر از چیزی که سزاوار است
ثابت نماند زمانی که آن قدری باشد پس تحقیق گرم تر از چیزی که سزاوار است میگرداند بدن را خشک تر از چیزی که سزاوار است و سرد تر
از چیزی که سزاوار است میگرداند بدن را تر تر از چیزی که سزاوار است بسبب رطوبت غریبه و خشک تر از چیزی که سزاوار است زود تر
میگرداند بدن را سرد تر از چیزی که سزاوار است و تر تر از چیزی که سزاوار است اگر باشد با فراط پس بدستی که آن زود تر است
از خشک تر و در تبرید آن و اگر باشد با فراط پس بدستی که آن نگاه میدارد بدن را مدت بسیار کمتر از آنکه بدستی که تر تر میگرداند بدن را آخر کار
سرد تر از چیزی که سزاوار است و قوی فی ازین تحقیق که اعتدال یا صحت شدید تر اند از روی مناسب است و حرارت را از آن صحت
مربودت را پس آن این چهار مفروضه است از مزاج و امام که که باشد خروج در آن در دو ضد هم پس مانند اینکه باشد مزاج گرم تر و تر
از یک چیز که سزاوار است یا گرم تر یا خشک تر یا یک یا سرد تر و تر و یک یا و نیست ممکن اینکه باشد گرم تر و سرد تر
یکجا و نه تر و نه خشک تر یکجا و هر واحد ازین امر چه باشد که نیست خالی از اینکه باشد یا بلا ماده و آن نیست که پیدا کند آن مزاج در بدن
کیفیتی تنها از سوی اینکه باشد بدن تحقیق تنگیت بآن کیفیت برای نفوذ کردن خلطی در بدن که کیفیت باشد بآن کیفیت پس تغییر در آن
خلط بدن را بسوی آن کیفیت مانند گرمی صاحب دق و سردی سرد زاده زاده و برت زده و یا اینکه باشد یا ماده و آن نیست که با
بدن جز این نیست که تنگیت شده باشد کیفیت آن مزاج بواسطه نزدیکی خلط نفوذ کننده و در بدن که غالب باشد بر آن خلط آن کیفیت

مانند سرد شدن بدن انسانی بسبب ملغم زجاجی یا گرم شدن بدن بسبب مشغول گشتن کراتی و قریب است که میانی تو در تاب سوم شال مرکب است
از مزاجه شاز و دیگر که تحقیق مزاج با دوا گاهی می باشد برو جوت و آن بهت آنست که بدستیکه عضو و گاهی می باشد وقتی تر شده در دوا درشته
و غلط و گاهی می باشد با دین شده و در راه های آن عضو و گاهی آن پس بنا وقت می باشد بند شدن آن و داخل شدن با دوا
کردن و بسا وقت موجب ورم نمی باشد پس این قول است در مزاج پس گو که تسلیم کند طبیب از علم طبعی بر طریق وضع چیز را که است
آنچه ظاهر هر طبیب را بذلت خود -

فصل دوم از تعلیم سوم در مزاج های اعضا تحقیق خالق تعالی داد است بر حیوان را و هر عضو را مزاجی که آن مزاج لائق تر است
بآن و یک تر است مرافعال آنرا و احوال آنرا بسبب برداشتن اسکان مر آن را و تحقیق آن بسوی فیلسوف است سوای طبیب
و داد است آومی را معتدل ترین مزاجی که ممکن است اینکه باشد در این عالم با مناسبت م قوای آومی را چنین قوی که بآن
فعل میکند و منفعل میگردد و داد هر عضو را مزاجی که لائق است بآن از مزاج آن پس گردانید بغض اعضا را گرم تر و بعضی آنرا سرد تر
و بعضی آنرا تر و بعضی آنرا خشک تر پس گرم ترین چیزی که در بدن است روح است و دل که آن دل فشای روح است پستون پس پستیکه
آن اگر چه پیدا میشود و جگر پس بدستیکه برای متصل شدن خون بدلی استغاده نیاید از حرارت چیز که نیست مگر راپتر جگر برای آنکه اند خون بسته
پس گوشت و آن کتر است از روی گرمی از جگر برای چیزیکه آیمخته آنرا از لیس عصب سرد پس عضله و آن کتر است از روی حرارت از
گوشت تنها برای چیزیکه آیمخته است آنرا از عصب و رباط پس سپر ز برای چیزیکه در آن از دردی خون است پس گرده برای اینکه خون
در آن نیست بسیار پس طبقاتی رگهای چندی بسبب جواهر آن که عصبیه اند بلکه برای چیزیکه قبول میکند آنرا از گرم کردن خون و روح
آنچنین که در آنهاست پس طبقاتی رگهای غیر چندی برای خون تنها پس جلد پس جلد معتدل و سرد تر چیزیکه در بدن است ملغم
پس موی پس استخوان پس غضروف پس رباط پس و تر پس غشای پس عصب پس شاع پس و باغ پس شحم پس سین پس جلد و اما تر چیزیکه
در بدن است ملغم است پس خون پس ملین پس شحم پس و باغ پس شاع پس گوشت پس پستان و خیمتین پس شمش پس جگر پس سپر پس و گره
پس عضله پس جلد این آن ترتیبی است که ترتیب داده است آنرا جالینوس و لیکن واجب است اینکه بدانی بدستیکه شش در جوهر و طبیعت
خونیست تری که بسیار رطوبت داشته باشد برای اینکه بدستیکه هر عضو مانند است در مزاج طبعی خود چیزی که غذا میکند آنرا و مانند است
در مزاج عارض خود و چیزی که زائد میشود در آن پیشش غذا میکند از کترین خون و اکثر آن آیمته است مصفرای را آموخته است ما را این
جالینوس بعینه و لیکن گاهی جمع میشود در ریه فضلهای بسیار از رطوبت از چیزیکه مصعود میکند بسوی آن از بخارات بدن و چیزی که فرومی آید
بسوی او از نزلات و وقتی که باشد امر برین پس جگر تر است بسیار از شش در رطوبت طبعی و شش سخت تر شوند است اگر چه پیشگی تر
شدن تحقیق میگردد آنرا تر و جوهر آن نیز قویچنین واجب است اینکه دانسته شود از حال ملغم و خون از جتی و آن اینکه تر کردن ملغم و اکثر
امر بر طریق تر کردن است و تر کردن خون بر طریق ثابت کردن در جوهر عضو است علما و آنکه بدستیکه ملغم طبعی مائی گاهی می باشد در
خود بسیار تر پس بدستیکه خون بسبب چیزیکه استیفا کرده است نصیب خود را از تفحیل میشود از آن شی بسیار از رطوبت آنچنین
ملغم که استحال نموده است بسوی خون پس قریب است که بدانی پس ازین اینکه ملغم طبعی خونیست که استحال یافته است بعضی استحال
و اما خشکتر چیزی که در بدن است پس هوا است برای آنکه بدستیکه آن از بخار دخانی است که تحلیل یافته است چیزی که بود در آن از
خطا بخار و بسته شده طاینت صرف پس استخوان برای آنکه سخت ترین اعضا است لیکن آن تر تر است از موی برای اینکه پیدا شدن
استخوان از خون است و وضع آن وضع نشسته رطوبات غریزه است که شکن است از رطوبت و برای همین می باشد استخوان

غذا دهند بسیار از حیوانات را در مو غذا نمیدهند و چیز را از آنها یا نزدیک است اینکه غذا بداد و از جمله حیوانات را چنانچه تحقیق گمان کرد
از نیکو خاشاکها، خشم نماید آرد و روان میازد و در اعضا لیکن موقوفی که بگیریم و دو قدر برابر از مود استخوان در وزن پس نظیر تمامیم
آن هر دو را در قرع و انبیس روان شود و از استخوان آب و روغن بسیار و باقی انداز آن نقل کم پس استخوان اینوقت تر تر است از مود
و پس از استخوان در پیوست غضروف است پس رباط پس غشاء پس شراین پس اورده پس عصب حرکت پس دل پس عصب حس پس
تحقیق که عصب حرکت سرد تر و خشک تر یکجا بسیار است از معتدل و عصب حس سرد تر است و نیست خشک تر بسیار از معتدل بلکه قریب
اینکه باشد نزدیک از آن و نیست بسیار و در از آن در سردی پستتر جلد -

فصل سوم در مزاجهای سنها و جنسها آنها چهار اند و در جلد کی سن نمواست و نامیده میشود سن حدانت و آن نزدیک است از سی سال پستتر
سن و قوت است و آن سن شباب است و آن نزدیک است قریب از سی و پنج سال یا چهل پستتر سن انحطاط است یا باقی ماندن از
قوت و آن سن دومیان است و آن بسوی قریب از شصت سال است پستتر سن انحطاط است با ظهور ضعف در قوت و آن سن
شیوخ است تا آخر عمر لیکن سن حدانت منقسم میشود بسوی طفولیت و آن نیست که باشد مود و هنوز غیر معتدل الاعضاء برای حرکات
و جنبش نمودن و بسوی سن صبا و آن پس نوجوبت و پیش از شدت و سختی اعضای و آن نیست که باشد دندانها تحقیق متینان
کرده باشد افتادگی و رویدگی را پستتر تر عرض است و آن پس از سختی و رویدگی دندانهاست پیش از بلوغ پستتر سن غلامیه و در باقی است تا اینکه
بزرگ شود و پستتر سن جوانیست تا اینکه توقف کند مود و صبیان اعنی از طفولیت تا حدانت مزاج آنها در گرمی مانند معتدل است و در پستتر
مانند زائد است پستتر و میان اطباء پیشین اختلاف است در گرمی کودکان و جوان پس بعضی آنها میدانند اینکه گرمی کودکان سخت است
و برای همین بالیده میشود بسیار و میباشد افعال طبعی آن از اشتها و هضم بسیار و همیشه و برای اینکه حرارت غریزیه که حاصل شود و آنها
از منی بسیار جمع و نوپید است و بعضی آنها میدانند اینکه حرارت غریزی در جوان قوی بسیار است برای اینکه خون آنها بسیار و پستتر
و برای همین میرسد آنها را رعات بسیار و سخت و برای اینکه مزاج آنها بسوی صفرا مائل تر است و مزاج کودکان بسوی بلغم مائل
تر است و برای اینکه جوانان قوی ترین اند از روی حرکات و حرکت بگرمی است و آنها قوی تر اند از روی نفوذ غذا و هضم آن گرمی است
و اما شتوت پس نباشد گرمی بلکه سردی و برای همین پیداشدن شتوت کلبی در اکثر امراض سردی است و دلیل بر آنکه بدستیکه جوانان سخت تر
اند از روی هضم کردن غذا آنست که میرسد آنها را از تنوع و قی و تخمه چنانچه عارض میشود مود و کوان را برای بدی هضم آنها و دلیل
بر آنکه بدستیکه مزاج آنها مائل تر بسوی صفراست اینکه امراض آنها گرم است اکثر آنها مانند تب غلبه و قی آنها صفراویست و اما
اکثر امراض کودکان پس بدستیکه آنها سرد است و تبهای آنها بلغمی است و بسیار چیزیکه می اندازند آنرا باقی بلغم است و اما بایک
در کودکان پس نیست از قوت گرمی آنها و لیکن زیادت رطوبت آنهاست و نیز بدستیکه اشتهای آنها و آلات میکند گرمی آنها
این غلب و و گرویده است و دلیلای آنها و اما جالینوس پس اغراض میکند بر هر دو گروه همه آنها میدانند اینکه گرمی و روان هر دو پستتر
در اصل لیکن گرمی کودکان زیاده است از روی مقدار و کم است از روی کیفیت ای حدت و گرمی جوان کمتر است از روی مقدار
و زائد است از روی کیفیت ای حدت و بیان این بر چیزیکه میگردد جالینوس پس آن نیست که توهم کرده شود و اینکه گرمی و احدی غلبه
در مقدار و جمعی لطیف گرم یکسان در کیفیت و کم بر آنکه شود و یک باره و جسم تر بسیار مانند آب و پراکنده شود و دیگر باره جسم خشک اندک
مانند سنگ و وقتی که باشد چنان پس بدستیکه مایه بایم درین هنگام گرم آبی زاید از روی کیت و نرم تر از روی کیفیت و گرمی را
اکثر از روی کیت و نیز تر از روی کیفیت و بر این پس قیاس کن بودن کرم و کودکان و جوانان پس بدستیکه کودکان پیداننده

گزارش می بسیار حرارت و آن گرمی را عارض نشده است مگر آنرا از اسباب چیزیکه فرو نماند آنرا پس بدستیکه که کودک فرو رفته است و تریزید و درجه بدرجه رسیده است و نمود و توقف نه کرده هنوز پس چه طور رجوع نماید و آنجا پس نه واقع شده است مگر آنرا پس که بنفزاید و در حرارت غریزی آن و نیز طایفه شده مگر آنرا پس که بنماند آنرا بلکه آن حرارت نگاه داشته شده است و در آن بر طوبت کم از روی کیفیت و کیت معاً تا آنکه شروع کند و در اخطا طوئیت کی این بر طوبت که شمار کرده شود کی بقیاس کردن بسوی حفظ شدن گرمی و لیکن بقیاس کردن بسوی نمود پس گویا که بر طوبت میباشد اول بقدری که کفایت کند بهر دو امر از حفظ و نمود پس میباشد بر طوبت بقدر حفظ کردن حرارت و زائد میشود نیز بهجت نمود پستریگر و در باخر عمر بقدری که کفایت نمیکند بهر دو امر و نه بر یکی از دو امر پس واجب است اینکه باشد در میان عمر ایشان باشد که کفایت کند بر یکی از دو امر سوای دیگر و محال است اینکه گفته شود بدستیکه آن بر طوبت و فایمکن نمودن و و فایمکن بنگا بدشتن حرارت غریزی پس بدستیکه آن چه طور زیاد میکند بر شی چیز را که نیست مکن آنرا یک خط کند اصل را پس باقی ماند اینکه بر طوبت و فایمکن مگر بنگا بدشتن حرارت و فایمکن بنگا بدشتن نمود معلوم است بدستیکه این سن آن سن جوانیت و اما گفتن فریق دو تم تحقیق بایدگی در کودکان نیست مگر آن سبب بر طوبت بغیر حرارت پس گفتن باطل است و آن بواسطه اینکه بر طوبت ماده نمود است و ماده منفعلی نمیشود و خود پیدا نمیشود بلکه نزد فعل کردن قوت فاعله در آن فعل میگردد و قوت فاعله در اینجا آن نفس است یا طبیعت بحکم خدا استعالی و آن فعل نمیکند مگر آنکه که آن حرارت غریزی و قول آنها نیز بدستیکه قوت اشتها در کودکان نیست آن مگر بسبب سردی مزاج قول باطل است پس بدستیکه آن شهوت فاسده که میباشد بسبب سردی مزاج نباشد با آن استمرار و اعتدال و نفوذ کردن غذا بسوی اعضا در کودکان در اکثر اوقات بر احسن چیزی است که میباشد و اگر استمرار بهتری بود هر آینه نمی بودند اطفال که وارد میکروند از بدل که آن غذا است اگر از چیزی که تحلیل میباشد که بایدد شوند و لیکن ایشان را گاهی عارض میشود بدی استمرار بر لای حرص و بدی ترتیب آنها و خوردنهای آنها و برای خوردن آنها آشیا رویه و رطوبه بسیار و حرکات فاسده کردن آنها بر آن پس برای همین جمع شدن فضول در آنها اکثر است و محتاج اند بسوی تنقیه بسیار و خصوصاً ششهای آنها و برای همین نفس آنها سخت تر است از روی توازن و سرعت نیست مگر آنرا اعظم برای آنکه قوت آنها تمام نشده پس این قول است در مزاج کودکان و جوان بر حسب چیزیکه کفیل شده است به بیان آن جالینوس و بیان کردیم ما از آن پستریگر است اینکه بدانی بدستیکه حرارت پس زمان سن و قوت شروع نمیکند و کی برای نفست کردن هوای محیط ماده آنرا که آن بر طوبت است و برای یاری دادن حرارت غریزی نیز از اندرون و برای یاری دادن حرکات بدنی و نفسانی که ضروری اند و معیشت مرآتشاف هوارا و برای عاجز شدن از مقاومت آن همیشه پس بدستی که همه قوی جسمانی نام شوند و اند پس تحقیق ظاهر شده به برهان این مقدمه در علم طبیعی پس نبیباشد فعل قوی در وارد کردن بدل همیشه پس اگر باشد این قوت غذا و نیز غیر تناسلی و باشد قوت همیشه وارد کننده مبدل خبر را که تحلیل میشود بر برابری مقدار و هست تحلیل که نیست بمقدار واحد بلکه زائد میشود همیشه هر روز هر آینه نبیباشد بدل که مقاومت کند تحلیل را و هر آنکه هست تحلیل نیست کننده بر طوبت را پس چه طور حال آنکه هر دو امر هر دو آن یاری دهند و اند بر تریه نقصان و رجوع نمودن و وقتی که باشد همچنین پس واجب شد از روی ضرورت اینکه فانی شود ماده پس فرو نشیند گرمی و خصوص و قتیکی یاری دهد بر انطفای آن بواسطه فقدان ماده پس و دیگر و آن بر طوبت است غریبه که پیدا میشود همیشه برای نیافتن غذا هضم را پس یاری میدهند بر فرو نشیندن آن بر دو وجه یکی از آن دو بخفه کردن و پوشیده کردن است و دیگر بقصدت کیفیت برای اینکه آن بر طوبت بلغمی بارده است و این آن موت طبیعی است که تأخیر کرده شده برای شخص باندازد مزاج اول آن بسوی جدی که متضمن میشود قوت آن در نگاه داشتن بر طوبت و برای هر یکی از آنها اجل نامیده شده است و آن مختلف است در اشخاص برای اختلاف مزاجها پس این آن آجال طبعیه است و اینجا آجال اختزیه است

که غیر آنست و آن دیگر است و هر یک بقدر و اندازه است پس حاصل درین هنگام ازین اختلاف آنست بدستیکه بدنهای کودکان جوانان گرم اند با اعتدال و ابدان کول و پیران سرد است لیکن بدنهای کودکان تر است از معتدل برای بالیدگی و دلالت میکند بر آن تجربه و آن از نرمی استخوانهای آنهاست و اعضای آنها دلالت میکند و قیاس و آن از نزدیک بودن عود آنها بمنی و خون و روح بخاری و اما کول و پیران علی الخصوص پس بدستیکه آنها یا آنکه سرد اند پس آنها خشک اند و دانسته میشود آن به تجربه از سختی استخوانهای پیران و خشکی پوستهای آنها و شناخته میشود و قیاس کردن از دوری عود آنها بمنی و خون و روح بخاری آیه تر است برابر است در کودکان و جوانان و هوایت و وایت در کودکان بسیار و از ضیعت در کول و پیران بسیار و ازین هر دو در شاخ زانده است و جوان معتدل مزاج است زانده از اعتدال کودک لیکن جوان قیاس کردن بسوی کودک خشک مزاج است و بقیاس کردن بسوی دود و پیر گرم مزاج است پیچ خشک است از جوان و دود و پیر مزاج اعضای اصلیه خود بسیار تر است از جوان و کمال بسبب رطوبت غریبه ترکنده و اما جنسها در اختلاف مزاجها پس بدستیکه زمان سرد تر اند از روی مزاجها از مردان و برای عین ناقص شدند و خلقت اعضا و بسیار تر اند پس برای سرد مزاج آنها بسیار میشود و فصلهای آنها و برای کی ریاضت آنها جوهر گوشت آنها نرم است و اگر چه گوشت مرد بجهت ترکیب آن بسبب چیز آینه و آن نرم تر است پس بدستیکه آن برای کثافت آن سخت تر است از چیزیکه نفوذ میکند در آن از رگها و لیف پی و اهل شهرها شالیه تر اند و اهل پیشیا آبکی تر اند و آنکسانی که مخالف اند آنها پس برخلاف آنست و اما علائمتها پس مزاجها پس قریب است که ذکر خواهیم کرد آنها جایکه ذکر خواهیم کرد علامات کلیه حسب ریه را-

تعلیم چهارم فصل دوم

فصل اول از تعلیم چهارم در هیئت خلط و اقسام آن خلط چارم است که میگردد و بسوی آن غذا اول پس بعضی آن خلط نیک است و آن آنست که از شان آن آنست که بگرد و جز از جوهر مغذی تنها چون خون یا با غیر خود چنانچه اخلاط دیگر و بگرد و مشا به جوهر مغذی تنها یا با غیر آن و با بجا میگرد و قائم بدل چیزیکه تحلیل میابد از آن و بعضی از آن فضل و خلط رویت و این آنست که نیست از شان این با بگرد و رند و بسوی خلط نیک و باشد حق آن قبل ازین اینکه دفع شود از بدن و کم گردد و میگوئیم اینکه رطوبات بدن بعضی آنها اولی اند و بعضی ثانیه و تخمین آن اخلاط چهارگانه اند که ذکر خواهیم کرد آنها را و دوی برد و قسم است یا فضول اند و یا غیر فضول و فضول را عنقریب ذکر میکنیم و آنچه نیستند فضول آن آنست که استحاله نموده اند از اجزای ابتدای و نفوذ نموده اند در اعضا اگر بدستیکه آنها نه گردیده اند جز اعضا از اعضا مفرد و بعضی نام و آن اصناف چهار است یکی رطوبت بند شده در کما و ایکهای اطراف رگهای خرد که نزدیک اند مر اعضای اصلیه را که ساقیه اند مر آنها را و دوم رطوبت که آن پراکنده است در اعضای اصلیه نیز به ششم و آن متعدد است برای اینکه بگرد و غذا و فیه که کم کنند بدن غذا را و برای اینکه تر دارد اعضا را و قی که خشک کند آنها را و از حرکت سخت یا غیر آن و سوم رطوبت است که قریب العهد با نفع است و آن غذا که استحاله نموده است بسوی جوهر اعضا و از راه مزاج و تشبیه بصورت و استحاله نموده است هنوز از راه قوام چهارم رطوبت که داخل است در اعضای اصلیه از ابتدای بالیدگی که بان اتصال اجزای اعضا است و سبب از آن رطوبت از نطفه است و سبب از نطفه از اخلاط است و میگوئیم نیز بدستیکه رطوبات خلطیه محمود و فضلیه منحصرا اند در چهار جنس جنس خون و جنس بلغم و جنس صفرا و جنس و و خون گرم است بطبع و قر است و آن دو قسم است طبعی و غیر طبعی و طبعی سرخ رنگ است که نیست بسوی بد آنرا شیرین است بسیار و غیر طبعی سرد و قسم است پس بعضی آن چیز است که تحقیق متغیر شده است از مزاج نیک و بسبب چیزیکه آمیخته باشد آنرا و لیکن باینکه بد شده باشد مزاج آن و نفس آن پس سرد شود یا گرم و بعضی آن چیز است که متغیر نمیشود مگر باینکه حاصل شود خلط رودی در آن و آن هر دو قسم پس بدستیکه

و اما خارج از طبیعت در جوهر آن پس بعضی آن چیز است که پیدا شود اکثر چیزی که پیدا میشود از آن در معده و آنچه پیدا میشود اکثر چیزی که پیدا میشود از آن در کبد آن یک یک منف است و آن لطیف از خون است و قوی که سوخته شود آنچه کیفیت آن سودا است و آنچه پیدا شود اکثر چیزی که پیدا شود از آن نیست آن گرد رسیده آن بر دو قسم است کراتی و زنجاری و مشابه است اینکه باشد کراتی پیدا شده از احتراق محلی پس بدستیکه آن و غلیظه سوخته شود و پیدا میکند در آن احتراق سودا در او آیمخته شده و آنرا صفت پس پیدا میشود در آن آن سبزی و اما زنجاری پس مشابه است اینکه باشد پیدا شده از کراتی و قوی که سخت شود و احتراق آن ناکه فانی شود و رطوبات آن و شروع کند که مائل شود و سبوی بیاض برای خشکی آن پس بدستیکه گرمی پیدا می کند اول در جسم رطب سودا و آبستر جدا میشود از آن سودا و قوی که فانی شود رطوبات آن و قوی که افراط کند در آن سپید گرداند مائل کن این را در طلب تراکشت میشود اول پستریا کتری گردد و آن برای اینست که حرارت فعل میکند در جسم ترسای را و در ضد آن سپید گرداند و بر دو قسم است یکی که در ترسیدی را و در ضد آن سیاهی را و این دو حکم از من در کراتی و زنجاری می باشد و این نوع زنجاری گرم ترین انواع صغرا است و زبون ترین آن و قتل کند و زن کند و گفته میشود تحقیق آن از جوهر سوم است و اما سودا پس بعضی آن طبعی است و بعضی آن فضل غیر طبعی و طبیعی تر نشین خون محمود است و فضل آن و حکم آن حادث شود در جگر از خون طبعی و علم آن در میان دو طعم و اجزای ارضی باشد چنانکه در این هم حالات باشد و هم عفو صفت و چون در جگر متولد شود این سودا طبیعت آنرا منقسم سازد بدو قسم یکی از آن و قسم متوجه پسر زخرون میشود و از برای اصلحتی قوی دیگر با خون آیمخته بدن بسوزد و از برای ضرورت و منفعت که با او بود و اما ضرورت چنانکه بعضی اعضا باشند که در غایت غلظت اند و مناسبت و غذای ایشان غلظت و مناسبت معتبر بود مثل استخوانهای بدن و غضار و ریف و اربطه و این اعضا از این خلط سودا تغذیه یابند از جهت مناسبت و آنچه از برای منفعت باشد از خون جدا نمی شود بلکه خون را مناسبت را و قوام غلظت و استعدا و آنکه منفعه شود و بعضی سودا و آتشی دیگر از سودا که متوجه طحال میشود و در طحال وری آید قسمی باشد که خون را از استغنائی باشد و در قسم چنانکه در قسم اول ضرورت و منفعت بود و باشد اما ضرورت و آن بر دو قسم بود یکی آنکه از برای جمیع بدن بود چنانکه بدن از فضل سودا پاک شود و با خون در بدن و دنیا بد که موجب غلظت بدن و حدوث امراض سوداوی شود و آنچه از برای عضه خاص باشد یا او است از آن غذا یابند و منفعت این آن باشد که از طحال بنظم معد قیطی منجلب می شود و منقطع شود معده از او بدو وجه یکی از آن و وجه

شده و تحقیق و تقویت فم معده باشد و دوم آنکه بواسطه لزج و حدتی که دارد فم معده را و غده در بواسطه آنکه در او محو صفت هم باشد و در جوهر صفت محرک اشتها باشد لهذا کسی که انقباض سودا بر معده او مسدود باشد و او را اشتهای چیزی خوردن نباشد بخوردن ترشیا

جدا میکند در تحریک اشتها و چنین باشد حال صفرائی بعد از آنکه در کبد متکون شود که آنچه خون از آن مستغنی باشد برادر رود از برای

غسل برود و از فضل و بلغم غلیظ اما در بلغم و دم بغیر از تغذیه اصلحتی دیگر نباشد و همیشه در ضرورت بدن باشد تا بدل مایه خلل گردند و در آن خلط

و گیر که صفرا و سودا بود اگر چه اصلحت تغذیه از ایشان کمتر بود اما سودا از برای جذب غذا باشد از جانب اعلی و صفرا از برای اصلحت دفع فضل باشد از اسفل اما سودا و این غیر طبعی و آن سودای باشد که نه بسبب و علت هم رسیده باشد بلکه با سبب را و در احتراق

هم میرسد یا بسبب وجود و از این قسم اجزای مائی منفصل نشد بلکه منجمد شده چنانکه دانسته شد که اجزای مائی منفصل تبخیر آن و اجزای ارضی

بر دو گونه تمیز می تواند شد یکی بطریق احتراق و این را صفرائی احتراق گویند و داخل در غیر طبعی بود و اما سودای رسوبی چنان بود که اجزای

ارضی که با خون طبعی آیمخته باشد بواسطه اعتدال قوام خون را محرق ساخته می نمایند و از آن سودا رسوبی پدید میشود و بخلاف بلغم که غلیظ باشد

و قبول غرق از نقل اجزای ارضی نمیکند و از او رسوب پدید میشود و همچنین در صفرا نیز چنین قبیل تواند بود که بواسطه رقت او و قلت اجزای ارضی

در او و کثرت حرکت او از او رسوب پدید نمیشود رسوبی معتدبه و اگر شود قبول تعفن و قدر محسوس ندارد و پس ماند که سودای طبعی رسوب

فصل اول در بایست اعضا و اقسام اعضا آنکه اجسامی چند اند که متجانس می شوند از اول مزاج اخلاط پنجگانه که اخلاط اجسامی چند اند که متجانس می شوند از اول مزاج ارکان و اعضا دو قسم می باشد یکی مفرد و دیگری مرکب و اعضای مفرد عضو چند اند که هر جز که از ایشان محسوس شود آن جز مشابه و مشارک کل باشد در اسم و در حد مثل استخوان یا اجزای خود و غضروف یا اجزای خود و عینین بود حال رباط و عصب و تم و غشا و عروق شریانی و آورد و دوجم و ششم و هفتم که هر کدام را خاصیتی و حالتی و تعریفی جدا چنانکه در تعریف عظم گفته شد که عضویت صلب که در صلابت بجای رسیده است که غده منقطع نمیشود و این تعریف در جمیع اجزای عظم جاری بود و عینین بود حال غضروف در آنکه گفته اند که غضروف عضویت نرم از استخوان و صلب تر از باقی اعضا و برین قیاس جمیع اعضای مفرد را که بر چه در تعریف کل آن درمی آید در تعریف جز و آن نیز درمی آید و از پنجست باشد که آنرا اعضای تشابه الاجزا میگویند و اما اعضای مرکب چنین نباشد که تعریف کل آن بر جز و صادق آید مثلاً در جز ریه که انگشت باشد یا زرد یا کمتر نه توان گفتن که آن دست است و عینین بر جز روی که لب یا بینی بود و توان گفتن که آن رویت و بقید جز محسوس جز غیر محسوس بیرون میرود از جهت آنکه آن اعضا حس را هم آورده است از اجزای مختلفه الصور مثل آتش و باد و آب و خاک و هر یک از این ارکان جز اینند لیکن محسوس نیستند و مراد از جز محسوس جز ذوی بو که مشابه کل بود و در صورت نوعی

والا جزوی از شریان یا درید بعض قطع کند و غایت صغرا از شریان و رید نتوان گشتن از جهت آنکه با صورت نه باشد و تخمین اگر از وتر
جزر باطنی یا جزر عصبی جدا کنند ریتج که ام صادق نیاید آنکه آن و تراست الا که که موضع طبیعی او از قطع کنند چنانکه صورت اصلی در آن باقی
باشد و تخمین بود حال اعضای مرکب در آنکه بر جزر واحد او اسم کل صادق نمی آید چنانکه دانسته شد و اعضای مرکب را اعضای آلی نیز میگویند
از جهت آنکه این اعضا آلات نفس بود در تحریکات و اتمام افعال او و اول اعضای مفرد استخوان باشد و آن عظام بدن و عماره حرکات
بدنی باشد بعد از آن عضروف باشد و آن عضویت که از استخوان نرم تر باشد و خطفت شود و از باقی اعضا صلب بود و پس واسطه تواند بود
میان اعضای صلب و اعضای لین مثل ترکیب شرا سیف پهلوا با اضلاع که واسطه شده اند این شرا سیف میان حجاب و منشاء و حجاب
حاجز میان آلات غذا که معده و روده و جگر و سپرز و گردا بود و میان آلات تنفس که آن قلب و حجاب تا قلب و ریه از بخار استخراخ غذا و معده
متاوی نشوند و درین ترکیب اکثر شرا سیف اضلاع نباشد که آن عضروفی چند اند که متصل اند بر سر استخوانهای پهلوا و حجاب حاجز میان شرا سیف
متصل شده و مربوط است بر باطن شروسفی هر آینه حجاب از استخوان منخرق گردد و چون ترکیب عضروف سرکتف با لحم پشت که در
وقت حرکت کتف از استخوان کتفی لحم پشت را منخرق گردانند اگر عضروف نبود و دیگر فو اند که بر وجود عضروف تنفع میشود چون تعلق
عضلات مثل عضله خجروه که بغضروف خجرو مستند باشد و چون عضله شیکه پاک از جانب بالا گیر تعلق بغضروفی وارد که در حوالی حین و مثبت
اشعار خیم بود و دیگر آنکه در میان جمیع مفصل موجود است تا در وقت محاکمه تضرع نشوند بعد از آن اعصاب یا دماغ بود یا بحاج و آن عضوی
چند اند نرم سفید رنگ ملائم که صلب باشد در انقطاع و نرم باشد در انعطاف و باین اعضای حس و حرکت بدن تمام میشود زیرا که البته
این دو فعل اعضا بندار برای حس و احساس عصب دماغ و از برای حرکت اعصاب نخاعی بعد از آن او تار باشد و و ترا اگر چه مرکب است از
عصب و رباط اما چون حس درک آن ترکیب نمیکند و اخل اعضای مفرد و شمرده اند و جای او آن بود که ذکر او را بعد از رباط کنند اما چون حس
حاجت او مقدم باشد او را در پیش رباط مذکور ساخته اند و او تار حسی چند اند که مشابه عصب اند و رباط و صورت و آن اطراف از عضلات
میرود و ملاقی اعضای متحرک میگردد و از برای تحریک آن عضو بآن طریق که گاهی منجذب میشود و عضو متحرک را منقبض میسازد و آن
بسبب تشنج عضل باشد و گاهی دیگر عضله سترخی شود و وتر شد و میگردد و عضو متحرک منبسط میشود و از جم و تر را وقتی که از مفصل دور میشود
بشطایا و محشو میشود و لحم و آنرا عضل میگویند و چون از عضل بیرون شود و باز بمناسبت از ولطی گردد و بوضع باز گردد و آمار رباط و آن عضوی باشد
شبهه عصب در انعطاف و انقطاع و در لون و قوام غایتش که در قوام غلیظ تر باشد از عصب و بعضی رارباط میگویند مطلقا و بعضی از آن کسی
باسم عصب آنچه تمت میشود از و بجانب عضله از برای حرکت آنرا رباط میگویند و آنچه از مفصلی مفصلی دیگر متصل شود با وجود آنکه آنرا رباط میگویند
مسمی باسم عصب هم میسازند تشبیه عصب قوس در آنکه سخت میکند و چیز را با یکدیگر و محکم میسازد و این عضو را که رباط بود او را حس نباشد از
آنکه او را حرکات عینیه باشد تا از آن متاوی نشوند و منفعت رباط معلوم شد و رحمت و تردید دیگر از اعضای مفرد یکی شریان بود و آن عضوی باشد
مخوف عصبی المرار و رباطی که در داخل آن روح بسیار باشد و خون کمتر از خون آورده و او را همیشه حرکتی باشد بر سبیل انقباض تارة و انقباض
بر سبیل انبساط از برای ترویج حرارت غیزی و روح که معدن ایشان دل باشد پس نسبت این عضو هم دل خواهد بود و از برای دفع بخار و دفع
بحرکت انقباض متحرک باشد و از برای جذب بنیم و ترویج روح حیوانی بحرکت انبساطی متحرک خواهند بود و فائده دیگر در خلق شریان بود که روح
حیوانی را جمیع اعضا متوزع میگردد و اندامها را از و حیات پدید شود و بواسطه حیوة استیلا و قبول حس و حرکت در ایشان یعنی انسان بلکه
پدید آید و دیگر از اعضای مفرد یکی دیگر آورده باشد و این آورده عضوی چند اند مثل شراین و خلقت غایتش آنکه خلقت آورده اگر چه مخوف بود
و عای خون باشد و کار او توزیع غذا باشد و بدن از برای فرد روح حیوانی و لیکن آورده میگوید و خلقت شراین و و تواز برای آنکه شراین

مامل می باشد لیکن آن رقی است بخلاف او و بعد از آن یعنی بعد از او و در اعضائی منفرده انشیه باشد و انشیه بهائی چند اند که قشج
 شده اند از اینهاست استاب و محیط شده اند با جسمی دیگر از برای آنکه آن عضو را سطحی باشد پس چنانکه در نظر حسن پدید نباشد و دیگر از فواید حفظ
 آن عضو بود و زیات لائق یا دیگر از برای تعلیق عضوی باشد از عضوی دیگر چون تعلیق کرده از پشت و جگر یا سپرز از پهلو و دل از سینه و اعضا
 که حس ایشان بسبب انشیه باشد حس ایشان خشنی بود و احساس با لم و انفال با لغرض میکند شل ریه و کلیه و دیگر و سپرز و اشال این اعضا بعد از آن
 جمله عضای منفرد و محکم باشد که داخل بود و داخل اعضای ذی منسج نام آنرا قوی سازد و اعتماد آن عضو توان کردن و اما شحم و سمن از باب تکمیل حالت
 لحم اند و دیگر به آنکه هر عضوی را فی نفسه در او قوتی باشد غریزی که بآن قوت امر تغذیه و تنمیه و تولید را تمام میکند و این قوت بشابه باشد که اگر آن مبداء
 که غیر او باشد شل کبد یا و مد و رسد آن عضو را از آن شل که تغذیه و تنمیه قصوری نشود و لیکن چون حرکت متعینی است که بدن آدمی شل بهائی باشد
 که از شحم آب خورشید دارند با عضای که مبداء نباشد از مبداء دیگر مدی میرسد چنانکه از جگر قوت جاذبه و ماسکه و باخته و دافعه و غاذیه و ناپسیده
 مولود و دیگر اعضا میرسد و چون این نسبت محقق گردد چهار صورت پدید میشود احتمالات در میان وی قوی می آید که مبداء را عطا شود و قبول کند
 دو هم آنکه هم عطا کند و هم قبول کند سوم آنکه قبول کند و اعطای کند چهارم آنکه نه اعطای کند و نه قبول پس آنچه معطی مطلق بود و در بدن شل دل
 باشد که در ابتدا از مبداء فیاض یا از نفس ناطقه با و قوای ضروری بدن فائض شده است و دیگر احتیاجی ندارد بلکه همه با و احتیاج دارند
 و او را کسی احتیاج نبود و هم عضوی باشد که هم معطی بود و هم قابل شل جگر که قوت طبیعی از دل قبول کرده است و دیگر اعضا اعطای نماید سوم
 شل و دیگر اعضا از استخوان و غضروف و رباط و غشا و ترو و هم که سمن قبول میکند از کبد قوت را و دیگری منیر ساند چهارم شل شحم و استخوان غنیم
 حساس که نه از جگر قوت می گیرند بلکه به آن قوت غریزی خود تغذیه می نمایند و دیگر را قوت میدهد و این چهار عضو را همچنانکه معطی و قابل و غیر
 معطی غیر قابل و قابل معطی و قابل غیر معطی میگویند پس شل و مروت مطلق و مروت غیر مروت و غیر مروت غیر مروت هم میگویند و در و عضوی که
 یکی قابل و معطی بود و شل جگر و دیگری که قابل غیر معطی بود و خلاف نشده که کرم و عظم قبول قوت از کبد میکنند و بنیر آن اعطای میکند اما در و قسم
 دیگر از اعضا که معطی مطلق بود و دیگری غیر قابل غیر معطی خلاف است میان اطباء یا کیه فلاسفه که آن ارسطو باشد و او میگوید که این عضو را
 که قلب است در بدن و فطرت از مبداء فیاض قبول این قوت کرده است و از اجزای دیگر اعضا مبداء از قوت تغذیه و تنمیه و تولید شل از قوت
 ترویج و احداث قوت حیوانی و احداث حس و حرکت که همه از جانب او دیگر اعضا میشود و از غیر او با و چیزی منیر رسد و اما قوی از اطباء و از
 اوایل حکما قابل نیستند بعضی چنین که معطی مطلق باشد و از دیگری قبول قوتی کنند بلکه دل همچنانکه اعطاء قوت حیوانی میکند بغیر قبول قوت تغذیه
 و تنمیه میکند از کبد پس باین عضو نیز هم معطی و قابل باشد معطی غیر قابل و قول ارسطو در نزد تحقیق و تدقیق نظر بصواب اقرب بود از قول
 و قول اطباء و ربادی نظر ظاهر باشد اما در عضوی که غیر قابل باشد و غیر معطی خلاف کرده اند اطباء در میان خود و گفته اند که نمی تواند بود که عضو
 باشد که بهمان قوتی که در غریزی او بود کافی باشد او را در امر تغذیه و تنمیه و تولید شل چه جای جذب قوت حیات و استعداد دیگر قوی بلکه
 در بد و فطرت ایشان از کبد یا از مبداء دیگر یا ایشان قوتی فائض شده است که بآن قوت تمام امر تغذیه و تنمیه و تولید نمایند و درین امر ایشان
 احتیاج بفیضان جدیدی در امر فاضله قوت نیست و قوی دیگر قابل اند بلکه بهمان غریزی که در بعضی اعضا بود و شل استخوان و لحم غیر حس
 و امثال اینها امر تغذیه و تنمیه و تولید شل را تمام نمایند بی آنکه از مبداء شل کبد در بد و فطرت یا قوتی که دیگر فائض شده باشد بلکه بهمان فیضان
 مبدائی و صورت نوعی تمام فعل تغذیه و تنمیه نمایند و این دو قول را اگر چه زیاده بعدی در میان نیست اما بطیب تکلیف مخرج حق ازین
 و درای نیست ازین حیثیت که او طلبیب است و لیکن باید که در اختلاف اول که میان ارسطو است با اطباء سمن دانند که دماغ مبداء
 حس و حرکت ارادست و جگر مبداء تغذیه و تنمیه است خواه که مبداء این قوی قلب باشد و منظرش این اعضا که دماغ و کبد است و خواه که

این اعضائی ذات مبدار این قوی باشد و افاعیل حسی و حرکت و افاعیل تغذیه و تنبیه و تولید مثل و افاعیل آن ببار اعضائی بدن خواهد نبسته و خوا
بعد از فیضان این قوی باین اعضا از دل و تخمین بداند و اختلاف و وی که در میان اطباء و میان حکما واقع شده است که این اعضا را کرم
غیر صین باشد و استخوان این غیر تری باشد که تصرف کند در امر تغذیه و تنبیه و تولید مثل خواهد که از ذات ایشان باشد و خواهد که از کبد و راول و
ایشان فاضل شده یا آنکه میباید دیگر باشد و بمعنی را هم اعتقاد کند که این قوی در این اعضا مبتدا باشد که اگر سه طریق شود میان این اعضا
کبد این فعل از این اعضا قطع نگردد بلکه اگر نزد استخوان و لحم غیر حس غذای موجود باشد در آن غذا تصرف کنند بقوت غریزی خود و جلافت
اند و اعصاب که اگر عصب مند شود قوت حس و حرکت منقطع گردد پس مادامی که این اعضا بجز خود باقی باشند ایشان را و این فعل حیات
بددی از خارج نباشد پس بنا بر این مقدمات محقق شد که اعضا به چهار طریق توانند بود یکی رئیس و دوم مرئوس سوم رئیس و چهارم مرئوس
نه رئیس و نه مرئوس اما اعضائی رئیس عضوی چند اند که مبدار قوتی چند اند که از برای بقای شخص یا از برای نوع منظر الیها باشند اما از برای
بقای شخص سه عضو باشند یکی دل که مبدار قوت حیوانی بود و دوم جگر که مبدار قوت طبیعی بود و از آن تغذیه و تنبیه حاصل شود و تولید مثل همچنانکه
از قوت حیوانی حاصل شود و بدن بدن جی گردد و در بدن استعداد قبول حس و حرکت پیدا آید سوم دماغ باشد که آن مبدار قوت حس
حرکت ارادی باشد اما از برای بقای نوع این قوای ثلثه باشد که مبدار ایشان دل و جگر و دماغ بود یا چهارمی که انبیا باشند از برای دوام
یکی ضرورت که منظر الیها بود از برای تولید منی و از برای مثل و حفظ آن دوم منفعت از برای افاده تمامی هیأت و مزاج و کوری و انونی
که هر دو از عوارض و لوازم ذات حیوانند و آنکه داخل باشند در نفس حیوانیت حیوان و اعضائی خام و مرئوس را و همچنین دیگر باندک خادم
از برای فعل رئیس و قسم باشد یکی آنکه مودی باشد و میباید که رئیس در آن فعل کند و بعد از آن دیگر اعضائی از آن منتفع شوند پس خام
میست نفع میرساند رئیس را و خادم مودی خادم بود رئیس را خدمتی بر سبیل اطلاق و خدمت خادم میباید باشد مقدم بر خدمت
خادم مودی همچنانکه خادم میباید دل ریه باشد و حجاب حاجز که بقوت جاوید که در ریه باشد جذب هوا میکند از خارج و بقوت دفعه که در اوست
دفع بخار میکند و این دو فعل موجب تعدیل روح حیوانی میشود که بدن بآن روح حیوانی تواند بود و بعد از ارسال دل بآن اما رسانیدن این روح
حیوانی از دل بسائر اعضائی این کار شراین باشد که صفت آن در باب اعضا مذکور شد از آنکه عضویت مجوف پراز دم لطیف و روح حیوانی
از دل رود میباید است تا آنکه روح را با اعضائی بدن رساند و تخمین خادم میباید جگر معدو باشد که غذا را یکسوس ساخته بکبد میرساند و از کبد بطیغ یافته
و اخلاط اربعه از او ستون شده از راه عروق و ریدی بدیگر اعضا میرسد و پس فعل معدو که خادم میباید بود و مقدم باشد بر فعل کبد که کرم
اخلاط اربعه باشد و فعل او رود از جگر که بمنزله فعل شراین باشد از قلب موخر بود و از فعل کبد تخمین بود و حال دماغ در آنکه میباید او کبد است
و عروق او رده و عروق شراین که در هر دماغ و در شبکه دماغ منتشر اند و خادم مودی او اعصاب بود که قوت حس و حرکت را از دماغ
بکثر اعضا میرساند بعضی را بالذات و بعضی را بالعرض و این سه قوت از برای بقای شخص بود و در بدن اما قوتی که از برای بقای نوع باشد
از خاص و عام این سه قوت باشد بر سبیل عموم و را بهی که از خاص باشد نوع را و آن قوت در انبیا باشد که احاطه خون بینی میکند پس ایشان را
هم دو خادم بود میباید که آن عروق او رده و شراین باشد که در جرم خصیه منتشر اند و از کبد و قلب و دماغ با متصل اند که ماده دم در آن عروق
بقوتی که در آن لحم غدوی باشد که از انبیا می نامند احاطه کنند از انبیا و از راه حلیل بجل رسانند پس خادم مودی در انبیا حلیل باشد
ورگی چند که از ایشان با حلیل متصل باشد که از افواه آن عروق بطریق و شخ و دفق منی با حلیل منفع میشود و بجل میرساند و در زنان تخمین
متاب باشد که خادم میباید ایشان همان عروق او رده باشد که بخصیه متصل اند از جگر و از قلب و دماغ از اعصاب و خادم میباید آن همان
عروق باشد که از انبیا بجل منفع میزند و آن عروق را قرن الرحم می نامند چون در خصیه منی تمام شود از آن بجل رسد که آن بجل رحم باشد

پس در ساز یا دوقی عضوی ضرورت شده است از برای بنای نوع دیگر قول جالینوس را درین اعضا بعد از تحقیق بر و ساد و خدام و خصوصیات آن بعضی نقل کرده اند که جالینوس میگوید که بعضی اعضا را فعلی باشد و بس و بعضی دیگر را هم فعلی باشد و هم منفعت قسم اول که فصل است و بس از دل باشد که کار او اعطا باشد پس آنچه او را منفعت باشد و بس مثل ریه باشد که منفعت او آن بود که ترویج قلب می کند و ترویج روح حیوانی تا مزاج او با اعتدال خود باقی ماند و از فعل خود باز نماند و آنچه او را بهر دو بود از فعل و منفعت مثل کبد باشد که فعل او اعطای قوت تغذیه و تنبیه بود و اعضای دیگر را منفعت او آنکه دل از آن مود روح حیوانی را میباید سازد و لطیف میکند و از دم جدا سازد و با او که قابل اعماله بان بود بدن میفرستد قوی دیگر و تحقیق حال اعضا که بیان کرده اند و در تکون اعضای منوی که آن است عضو باشد مثل استخوان و غضروف و رباط و عصب و وتر و غشا و شریان و ورده یا آنکه متکون شده باشند از خون و آنرا اعضای متکون گویند و این جمله اعضا را تشابه الاجزا گویند بغیر از شحم و لحم و سین و تکون این اعضا که از دمنی باشد بطریق تکون غیر باشد از دمنی که از دمنی زنی باشد که در وقت منعده باشد و مالفحه که منزله او منزله منی مری بود که در او قوت عاقد باشد پس بعد از عقد دمنی بود و چنانکه در آنفحه و مبداء انعقاد دمنی زن بود و چنانکه در این و همچنین که هر کدام از آنفحه و لبن جزو هر غیر باشد هر کدام از اینین جزو هر غیر باشد خواه بود و یا جزو هر اعضا تشابه الاجزا خواهد بود و دیگر از اقوال جالینوس کی آن باشد که در هر کدام از اینین ذکر و انشی قوت قاعده باشد و قوت منعده و نیز می باشد با آنکه تجویز کرده است که میتواند بود که قوت عاقد دمنی مرد زیاد باشد و قوت منعده دمنی زن زیاد باشد یا بر آنکه بیان تغذیه چنین در وقتی که زن را حمل شود و آن خونی که در ایام حیض از دمنی دفع میشود از قبل بعد از حمل دیگر آن من دفع نمی شود بلکه بعضی از آن غذای جنین میشود و بواسطه قرب عید تکون جنین از منی آن خون بزاج منی تسخیل میشود و اعضای منوی از آن تغذیه میکنند و ایشانرا از آن تنبیه حاصل میشود و پاره دیگر از آن خون خلل و نسج این اعضا را مختص میازند و داخل اند در لحم و شحم و سین و پاره دیگر از آن خون که زیاد میشود از این و در عرض آن بطریق فضله میماند و چون طریقی از برای دفع آن درین اوقات جبل نبود درین مدت همانند تا وقت انقباض آن فضله بطریق نفاس از او بعد از زائیدن من دفع میشود تا وقتی که جنین متولد شود و بعد از تولد جنین آن خونی که غذای او در شکم میشد حالا از رحم پستان میل میکند و تسخیل بشیر میشود و در بوقت از کبد به بدن جنین غذا میرسد بجای آنکه از میرسد و رحم و همان طریق بواسطه قرب عید آن شیر غذا اعضای منوی میشود تا وقتی شباب و آخر نموده و اندر آخرش نمود ظهور دندان نوشده است و همچنان که بعضی از آن دم دخل و فرج اعضای اصلی در می آید و منعده لحم و سین میشود و آن تنین دم است و بعضی که در و ماییت غالب بود از افواه عروق بر اعضای عصبانی غشایی مترشح میشود و از آن شحم حاصل میشود و عاقد آن برودتی باشد که در آن عضو عصبانی باشد که محل آن رشح است و لهذا حرارت آنرا اذیه میکند و لحم از تنین دم باشد و عاقد آن باشد تبصیه مائی و البقائی و انعقاد اجزای ارضی پس هر چه از اعضای منوی باشد چون منقطع گردد منبخر میشود و با نجای حقیقی که بعضی از آن در اوائل طفولیت از اعضای منبخر از مثل استخوان و عصب و اما آنچه از لحم حاصل شده باشد و در وقتیکه منقطع شود منبخر گردد و با نجای حقیقی و هر عضوی که فوت شود و رایی که او را قرب عید باز آن تکون باشد عوض آن باز متکون شود مثل دندان اما وقتی که او را بعد عید شود از زمان تکون آن بدین نخواهد شد و دیگر بدانکه بعضی از اعضای حساسه و متحرکه گاه باشد که مبداء قوت حسی او عصبی باشد و مبداء حرکت او عصبی دیگر باشد و گاه باشد که مبداء حس و حرکت او هر دو یک عصب باشد و دیگر بدانکه بعضی اعضا که لغوف باشد و غشای که مبداء اغشیه او یکی از دو غشای حاجز باشد یا غشای قطن در صدر یا دطن اما اعضای که لغوف باشد یا غشیه اگر در صدر باشد از مثل حجاب یا شراین آورده یا ریه مبداء اغشیه این اعضا غشای قطن باشد مگر امثال ع را و اما آنچه از اعضا و جوف باشد از احشاء و عروق شراین و آورده مبداء اغشیه او حجاب قطن بود و عضله قطن را و دیگر بدانکه اعضای لحمی گاه باشد که غیر لحمی باشد اما لحم یعنی مثل لحم عضلات که مختلط است با و از الیاف اعصاب

یا رباطات و اما اعتنای غیر لینی مثل جگر باشد که در آن هیچ لینی نباشد و مراد از انحراف لطیف عصب بالحم جز آن نباشد که در آن حرکتی واقع
 میشود بخلاف منشود و لیت و هیچ حرکتی در عضوی واقع نشود و مگر بسبب لیت و این حرکت برد و قسم است یکی حرکت ارادی مثل حرکت
 حیوان از مکانی ب مکانی و دیگر با حرکت عضوی از جای بجای اما حرکت طبعی بخلاف این حرکت باشد مثل حرکت سعال و حرکت خواق و اختلاجات
 و نوافض و قشریات و مثل حرکت رحم و شرایین با آنکه حرکت عضوی مرکب باشد از دو حرکت یا ارادی و دوم طبعی مثل حرکت از دروازه که مرکب
 است از جاذبه بری و دافعه عضله آن و قصد وارود و ضرورت و حرکات طبعی سه گونه باشد یکی از برای جذب و دوم از برای دفع سوم از برای
 اساک و از برای هر حرکتی آنی مناسب باشد از برای حرکت جذب لیت طول بود و از برای حرکت دفع لیت عریض و غامر و از برای
 حرکت اساک لیت مورب پس از اعتنا بعضی را یک طبقه باشد و بعضی را دو طبقه و آنچه از اعضا آنرا یک طبقه مثل آورد و باشد ایلیان آن عضو
 در یک گیر منتسج شده اند و آنچه اعضا آنرا دو طبقه باشد مثل شرایین آنچه از لیت عریض باشد آن در طبقه خارجی بود از آن عضو و ایلیان طولی
 که از برای جذب باشد و مورب که از برای اساک باشد و طبقه داخلی آن عضو بود و آنچه طولی باشد بدخل امیل بود از مورب پس لیت مورب
 و میان لیت عریض و لیت طولی واقع شده باشد از برای آنکه فعل این دو لیت برخلاف آن دیگر باشد پس باید که میان آلات افعال ایشان
 بقیدی باشد تا بیکدیگر تعارض و تناقض نکند و لیت جذب را که لیت طولی است و لیت اساک را که لیت مورب است با هم رفیق ساختند
 جهت آنکه فعل ایشان بیکدیگر نزدیک بود بخلاف لیت عضوی دفعی که آنرا با اساک مناسبتی نباشد بلکه مخالف اساک باشد و معارض آن او را در
 دیگر جا و اند یعنی طبقه خارج و اما در امعا با آنکه آن دو هم و طبقه دارد اما لیت مورب در خلق نگردند از جهت عدم احتیاج او با اساک بلکه چون
 فضله غذا در آن حادث میشود طبیعت اقتضای دفع آن میکند و دیگر به آنکه هر عضوی که عصبانی باشد با جانی دیگر غریبه از جوهر او را و طبقه
 از برای چند چیز مثل جسم شرایین که احاطه کرده است بروح و بهم لطیف شریانی پس چون آن دو قسم که چون حیوة بدن بدان باقی بود و از آن
 هر دو یکی بسبب لطافت سرع انحلال باشد و دیگری بسبب دقتی قرب الخطر باشد بیلان بسبب اشتقاق پس از برای اتمام باین امور او را
 بدو طبقه مخلوق کرده اند و دیگر اگر در عضوی قوت جذب و قوت دفع هر دو قوی باشد باید که از برای هر فعلی از آن دو فعل آتی باشد تمایل
 معده و روده که طبقه داخلی معده بود و طبقه خارجی آن کمی باشد اما طبقه خارجی از برای هضم باشد و الا فم معده که آنهم از برای احساس کافیه باشد
 آنرا هم عصبی مخلوق کرده اند و جسی آن در غایت باشد زیاده از احساس ماینها و اعصابیه طبقه داخلی از برای دافعه آن و احساس باطن و اورد
 میشود از جهت آنکه در احساس ملاقات حاس محسوس را شرط باشد بخلاف هضم که ملاقات با هضم مضموم را ضروری نبود و دیگر بدانکه مزاج بعضی
 از اعضا از مزاج خون و در باشد و در استحاله خون بآن عضو احتیاج با استحالات بسیار بود و را عیبه متعدده مثل استحاله خون با استخوان بخلاف
 لحم که باندک توفیقی و تاثیر از حرارت خون مستحیل لحم میشود و از این جهت در استخوان و عای مخلوق است و در جوف آن تامون در آن جوف
 مدتی بماند و بعد از آن مستحیل شود و بزنج آن عضو که صلب است مثل استخوان ساق و دست یا آنکه در آن تجا و لیت بسیار مخلوق بود و تا در آن
 تجویمها توقف نماید و بعد از مزاج استخوان مستحیل گردد و مثل استخوان فک اسفل و بودن خون در آن تجا و لیت بر سبیل ارضا بود و تا بعد از آنرا
 صرف کند و غذای آن عضو بگیرد و آنکه بعضی اعضا قوی میباشد و بعضی اعضا ضعیف و اعضا قوی را اعضای رئیس گویند و آنرا از برای انکسار
 قوی مخلوق کرده اند و اعضای ضعیف را از برای آن مخلوق کرده اند که قبول فضول کند از اعضای رئیس قوی مثل زیر بغل و قبول فضول

از دل و سرخ ران از جگر و پس گوش سر

جمله اولی از جمله خصلت جمادات استخوانهای بدن و درین جمله سی فصل باشد

فصل اول در قول کلی و در عظام و مفاصل بدانکه استخوانهای بدن بعضی از آنها را از بدن قیاس باست خانه بود و چنانکه بنای خانه را

آن نهند و آن استخوانها فقرات پشت است که بنای دیگر استخوانها بر آنست همچنانکه بنای کشتی را بران چوبی نهند که در میان کشتی باشد و دیگر چوبها را بر آن وصل نمایند و قیاس معینی استخوانهای آن بدن قیاس سپهر باشد که آن دفع مصداقات کنند مثل استخوان یا فنج یعنی کله سر که وقایع باشد از برای مغز و از دفع مصداقات نمایند و قیاس بعضی دیگر از بدن قیاس سلاحی باشد که آن از سر مصداقات امین باشد مثل سنان که استخوان چند اند که ناشی شده اند و برآمده اند از فقرات و مهرهای پشت تا اگر حد مد آن فقرات رسد سنان آنرا از فقرات دفع کند و بعضی از استخوانها نیز که حشویه بعضی از مفصل اند مثل استخوانهای سمانیه که در میان سلامیات که استخوانهای انگشت دست بود موجود باشد تا در انقباض و انبساط خلل ایشان و مفصل ایشان حالی نماند بعضی استخوانها متعلق اند و عضوی که آن عضو را حاجت بعلاقه باشد مثل استخوان لامی از برای غنچه خنجره و عضله سنان و غیر ازین هر دو جمیع استخوانها که در بدن باشد همه از برای ستون و قوام بدن اند پس آنچه برای و عامه فقط باشد و باوقایع فقط مثل استخوانهای پهلو و استخوان سینه و استخوان قفص چون ایشان را در تحریک اعضای دیگر یا در حرکات نفس خود احتیاج بخدای نیاد و بنا بر این از اصمت آفریدند بجلایات استخوانها که در ایشان حرکت باشد مثل استخوان ساق پا و قلم ران و ساعد دست که بواسطه حرکت ازین اعضا تحلیل بسیار میشود پس در ایشان تجویفی آفریدند که غذای موجود وائی در استخوان باشد که اگر بواسطه حرکت از آن چیزی تحلیل رود و حاجت نباشد که غذای بوی در بدن شود و آن غذا از هم شود و حصه آن عضو برسد با وجود بعد از نشسته بان عضو درین مدت کثیر پس خلقت تجویف در ایشان باعث بقای ایشان میشود و از غذای متعدده موجود و آنرا که در میان تجوین استخوان بود اگر چه غذای آن استخوان بود و آنرا هم مغز قلم میگنید و بسبب استخوان آن از شوائب الاثر دیگر اعضا باشد و آن تجوین استخوان را پر کرده است و مع ذلک بواسطه وجود تجوین آن استخوان خفیف الوزن باشد و آنچه از ضعف بواسطه تجوین در آن راه دارد باز یافت آنرا بصلابت جرم او کرده اند تا از حرکات اثر نماندگی و عجربالصل حاصل نشود و موجود را حکم صحت باشد و استحکام و منکر نشود بسبب حرکات عینیه و بواسطه وجود مخ از اجزای حاصل نشود بسبب حرکات کثیره و همچنین استخوان تجوین بسیار مخلوق میازند اگر با وجود امر تغذیه تحفیف هم مطلوب باشد مثل استخوانهای مناشی که جمیعاً از برای غرض غذا باشد و خفت وزن همچنانکه عظام قفص و فک اسفل که در خفت و استخوان مصفات این دو غرض ملحوظ باشد یا زایدی که در عظم مصفات بود از استنشاق و رولج و فایده فضلات و بلع از شکم مقدم و بلع و بجانب مخزن بیان مجاورت استخوانها بایک دیگر بدانکه استخوانهای بدن آدمی تباها بیکدیگر متصلند و میان ایشان بعدی و فاصله نباشد مگر بقدر قلیلی و آن هم بواسطه آن باشد که در میان آنها یا غضروفی باشد یا جسمی غضروفی چنانکه در استخوان سمانیه و سلامیات انازل که منفعت آن هم مثل منفعت غضروف باشد و آنچه از مفصل او را باین زوایا حاجت باشد مثل مفصل فک اسفل در آن چنین جسمی غریب یافته میشود و مجاورت میان استخوانها بر چند طریق میباشد تا بجای مختلف چنانکه بعضی از آن مفصل را مفصل سلس گویند بسبب سلاستی که میان او و استخوان که متصل باشند با ساعد دست و او متحرک باشد و ساعد دست ساکن بود و دوم از آنها مفصل مرکب گویند و آن چنان بود که یکی از آن دو استخوان بتنهائی حرکت نتواند کردن مثل مفصلی که میان استخوان رینگ با استخوان شط سوم مفصلی موقوف و آن مفصلی باشد که هیچ کدام از آن دو یا زاید نرود و دیگری حرکت نتواند کردن مثل استخوانهای سر سینه چهارم مفصل مرکز باشد و آنچه آن باشد که در یکی از آن دو استخوان زائده باشد و دیگری حفزه که آن زائده در آن حفزه درآمده باشد چنانکه در آن بسبب استخوان کردن مثل استخوان دندان در مناسبت خودش تجویم از آنها را مفصل مبرور گویند و آن چنان باشد که هر کدام را از آن دو استخوان زائده باشد و چیزی که گوشت در پهلوئی آن زائده مثل دندان نثار و اتصال میان ایشان بان باشد که زائده یکی در حفزه جز دیگری در رفته باشد چنانکه مسگران پیوند مس را بایکدیگر میکنند و این پیوند رستان و در زو گویند چنانکه در استخوان قفص سرور و زان چنانکه دانسته شود و انشا الله تعالی ششم مفصل طریق و آن قسم باشد یکی مفصل طریق بحسب طول مثل مفصلی که میان دو استخوان ساعد دست باشد میان زنده اعلی و زنده اسفل چنانکه میان دو استخوان

قبیه ساق باشد یکی صغری و دیگری کبری و دوم ازان متصل متصل طرز غرضی باشد چنانکه میان فقرات ظهر باشد و قسم صدر که اتصال در میان ایشان بالاتر باشد از جانب بعضی

فصل دوم در شرح قفت و منفعت آن منفعت قفت آن بود که مثل پیری باشد مغز سر را گرمی پوشد آزا از آفات و اینکه آزا چند قطعه مخلوق ساخته اند از یک استخوان منفعت آن درد و جمله همین شده است یکی ازان دو به نسبت بانفس از آنها باشد و دیگری به نسبت با اعضا با آن کرده است آن استخوان مغز و حجاب اما جمله اول که فائده در آن بنشین استخوان باز میگردد انهم دو قسم باشد یکی آنکه اگر استخوان را قفت یکی نبود و بدان آفتی میسیدی از مثل کسری یا عفونی بتامه فساد می افتاد و موجب موت و فوت می شد بخلاف آنکه اگر چند قطعه باشد و یکی یاد و از آنها را آفتی رسد دیگران محفوظ بمانند و دوم از منافع تعداد آنکه اگر استخوان سر یکی نبود و خلقت آن اختلا ممکن نبود و آنرا خلل و نکات و صلابت و لیس و حال آنکه از برای سر و اختلاف بطون و اختلاف در سائر و حفاظ آن واجب بود چنانکه استخوان مقدم سر را خوب باید مخلوق کردن تا تحلیل بخورد ازان آسانی شود و در موخر سر که محل ورود آفات بود باید که استخوان آن صلابت باشد و برین قیاس پس وقتیکه عقل رجوع شود و این معانی ظاهر شود و اندک حق آنست که استخوانهای سر متعدد باشند تا ازین مناسبت این گردد و جمله دوم ازان جمله در تعداد استخوانها و منفعت تعداد گفته شده مثل بر چند منفعت باشد بعضی به نسبت با شیون و در روز و بعضی نسبت به بانفس و باغ چنانکه اگر در میان آن استخوانها مجرای نبودی و متری از برای آنکه تجارت ازان راه از سر بیرون نشدی و آنرا مختل می ماندی و در اینجا غلیظ نشدی و فاسد گشتی و مزاج و باغ را هم فاسد کردی و دیگری آنکه اگر استخوان سر یکی بودی ازان استخوان راه بیرون آمدن اعصاب نبودی تا آنکه حجاب غلیظ را با آن استخوان مبطو ساختی و آن حجاب سلقی ماندی و بر و باغ فقل شدی و دیگر آنکه اگر رایی نبودی که چنانکه اعصاب از سر بیرون آیند و عروق شریان و او رده را راه نبودی که باز درون سر در آیند و غذا و روح بد باغ رسانند ازین واسطه مختل می ماندی و دیگر بدانکه ازین میان استخوانهای سر پدید می شود که آنرا آیتی باشد و آن شکل را طبعی باشد یا غیر طبعی باشد اما شکل طبعی قفت و آن چنان باشد که مستدیر اشکل باشد از برای و منفعت یکی آنکه شکل مستدیر را راه راحت زیاده باشد از دیگر اشکال ذی زوایا و فیکه سافت ایشان مثل هم باشد و این فائده به نسبت اعظم بود دوم آنکه شکل مستدیر را آفت کمتر رسد از دیگر اشکال و ایخالت انسب بود باین عضو و این به نسبت بجای بود از و دیگر آنکه با وجود استدارت بطول مائل بود از جهت آنکه منابت اعصاب آن در طول بود تا اعصاب و باغی منضبط نگردد و دیگر آنکه این شکل را و دو تو باشد یکی از جانب پیش و دیگر از جانب خلف و او را سه در و زنجبلی و دو در زکاذب اما در زاول و در و درزی باشد که در پیش سر واقع شده است مثل نصف دایره که آزا در زکاذب و در زقوسی گویند بدین شکل — دوم ازان در و ز را در زسی گویند و آن درزی باشد که شکل قفت را به نصف کند خطی مستقیم و در وسط بدین شکل — و چون این در ز را با در زاول ترکیب کنند آزا سفودی گویند سخی که آن کباب می کنند بدین شکل — یا بدین شکل — و در زی دیگر از عقب در زسی بود که قاعده آن متصل باشد بقاعده قفت و آزا در ز لای گویند از برای آنکه شاخه حرف لا باشد و در کتاب یونا بدین صورت — و چون این سه در ز را یکدیگر ترکیب کنند بدین صورت — و اما دو در ز دیگر غیر حقیقی باشد و آزا در ز کاذب گویند و آن دو در ز باشد که از دو جانب در زسی از جانب طول سر مجاذبی کمی بود باز در زاول که یکی ازان اکیلی باشد دوم ازان لای بود و این دو در ز را از برای آن کاذب گویند که در استخوان سر غوص نه کرده است چنانکه از سه در ز دیگر و این دو در ز را در ز قستی گویند از جهت آنکه گویر سطح استخوان عبور کرده است و چون این دو در ز را با سه در زاول ترکیب کنند چنین عوتی پدید شود — و چون شکل طبعی سر معلوم شد برین یک شکل غیر طبعی و از آن جهت آنست که به طریق بودی که آنرا نتواند لا محقق و شود و این هنگام در ز اکیلی ازان نایاب شود و دوم آنکه در ز اکیلی باشد اما در ز لای منقود شود و بواسطه آنکه نمودن آن بر طرف شود سوم آنکه توین این هر دو بر طرف شود و این هنگام سر مثل گردن و قیاسی الاصلاح

در طول دو عرض و چون اضلاع این شکل مساوی باشد باید که دروز حاصله در آن هم مساوی باشد چنانکه درزی باشد از جانب طول از
مقدم سر تا موخر آن و درزی دیگر باشد عرضی که در وسط عرض باشد از جانب گوش راست بجانب چپ یا از جانب چپ بجانب راست و نیز
بودن که وجهی ازین و جهت طول و عرض آن مقدار آن چیزی کمتر شود و الا لازم آید که از جو هر دو بخیزد کم شود و این معنی
موجب فساد و هلاک می شود و ازین جهت است که جالینوس قول بقراط را صواب دانسته است و را که اشکال سر چهار است یکی
شکل طبعی و سه شکل غیر طبعی

فصل سوم در تشریح عظام باقیه از ما و در آن قحف بدانکه بعد از استخوان قحف که در استخوان باشد بر بالای و استخوان دیگر از آن
و خلف و این چهار استخوان بود در گرد مغز و یک استخوان دیگر در زیر این جمله که آن استخوان قاعده سر گویند و این چهار استخوان را جدار
یعنی چهار دیوار پس مجموع استخوانهای سر که کاسه سر باشد هفت استخوان باشد و از این که اکثر عظم جبری گویند بسبب صلابت آن و سوراخ و گویا
درین و استخوان بود و حد آن از بالای و در قشری باشد و از زیر درزی که از زیر سوراخ گوش بگذرد و بجانب آن از قدام بدرزگیلی
متصل شود و از جانب خلف بدرزگیلی و در دیوار و گیرگی از جانب قدام بود و دیگری از جانب خلف اما آنچه از جانب قدام بود و حد
از جانب بالای درزگیلی باشد و از جانب زیر درزی که از یک جانب درزگیلی هر دو رکنه و یک جانب دیگر عبور کند در زیر بر و از جانب
خلف استخوانی دیگر بود که آزاد از خلف گویند و آن استخوانی باشد و رعایت صلابت از جهت آنکه در معرض آفات بود و از راست خلف
بود و حد آن از جانب بالای درزگیلی باشد و از جانب تحت درزی که مشترک باشد میان او و استخوان قاعده و اما استخوان قاعده و آن
استخوانی باشد و رعایت صلابت از جهت آنکه او را در جهت باشد از برای اتمام کلی آنکه حل جدران اربعه تواند کرد و آن دو م که چون در زیر
و باغ بود و پیوسته فصول و باغی بآن منصب میشود و از انصباب آن رخاوت و ضعف حادث میشود پس آنرا مسلماً آفریدند بدین دو سبب
و این دو سبب موجب صلابت باشد و خلقت و دیگر آنکه اگر این بودی قابل عفونت بودی بسبب انصباب فصول و باغی و کثرت آن و آن
و دیگر و استخوان دیگر باشد از دو جانب صریح میان دو جدار یکی جدار قدامی دوم جدار حسی از دو طرف صریح و آنرا عظمین زوج میگویند و چون گویند

دروز را باید که گیر صورتی پدید می آید

فصل چهارم در بیان تشریح فکین اعلی و اسفل و نصف افک اعلی از جانب بالا محدود میشود و درزی که مشترک است میان قاعده
و جدار از جانب قدام و از جانب زیر درزی باشد که عبور میکند بر منابت اسنان آنجا که دندانها برآمده است و از جانبین درزی باشد
از محاذی و گوش ابتدا میکند از آخر درزگیلی از دو جانب چنانکه از آخر درزماز تحت حاجب بنیاد کند و بجانب صریح از جوالی اذن
که محل اشتراک در عظم وندی باشد از برای اعتراض با زیر میل کند بجانب دیگر از فک و آن منتهای آن درز بود و بعد از آن که
میلی بجانب نرسه و جوی کند و درزی دیگر پدید می شود که فارق می شود و در میان درزی که از ناحیه اذن آمده باشد بآن قطع اعلا می
کرده باشند یعنی درزی که از جانب زیر فک اسنان باشد و اما درزی چندی که داخل باشد در فک و فک اعلی بدین
مشابه باشد که ذکر آن کرده شود چنانکه درزی که گفته اند که درزی که اولاد فک اعلی رسم میشود آن باشد که ابتدا کند از وسط در عرض اعلی
فک اعلی بود نزدیک منبسط ابرو و استقامت بر زیر آید تا برسد بیان و دندانها و این درزی و دیگر از جانب راست درز نیمه
میکند تا میرسد باین دندان نش و رباعی و همچنین درزی دیگر همان و تیره از جانب چپ نزول میکند از جانب چپ بیان تاب و رباعی
میرسد و درین دو درز نسبت بدرز اول اندک میل باشد بجانبین و بسیار پس سه خط در محاذی یکدیگر که مبداء هر سه خط یک نقطه باشد
از عرضی که بر بالای فک اعلی باشد در تحت ابرو و منتهای خط وسطی میان دو دندان بود و منتهای آن دو دیگر میان تاب و رباعی از دو جانب

چهار دندان در میان این دو خط می ماند و دوشنای و دو رباعی و این سه خط بعد از آنکه از سبداست معین جدا شوند و پیش از آنکه به نهای که مناسبت ایشان باشد برسند به مجامعی منخرین خطی در میان این سه خط درمی آیند چنانکه این هر سه خط قطع میکنند چهار زاویه قائمه و دو منفرجه و دو حاده پس چهار استخوان از این چهار خط که سه طول باشد و یک عرضی حادث میشود و در مجامعی بینی و منخرین تا مناسبت انسان و دو استخوان در زیر خط عرضی باشد که بدو احاطه کرده است یعنی بر سر استخوانی و دو زاویه قائمه یکی در وسط منخرین و یکی در نزد مناسبت است آن و یک زاویه منفرجه از کنار منخرین و زاویه حاده در نزد مناسبت انسان میان ناب و رباعی و آن دو استخوان دیگر که در پای این خط عرضی بود شکل ایشان مثل دو مثلث باشند و سه زاویه بر هر یک احاطه کرده است یکی قائمه و در وسط خط عرضی و دو زاویه دیگر هر دو حاده یکی در کنار منخرین و دوشنای خط عرضی و دیگر از سبداست خطی که ابتدا در خط عرضی بود و این زاویه در غایت حدت بود و بدین طریق هم از آن خط عرضی که در بالای فک است به بود و تحت ابرو خطی و دیگر ابتدای کسند و نزد یک بجز چشم که میرسد به قسم می شود یکی از آن سه منفرجه بکاسه چشم نه رسیده باز می گردد و بهمان خط عرضی متصل می شود و استخوان دیگر شکل قوسی از آن پدید می شود و خط سومین از آن دو خط بجز رسیده چشم می آید و باز گردید و بهمان خط عرضی متصل میشود و اما شکل بینی و آن دو استخوان و سه غضروف بهم رسیده است و آن دو استخوان شکل دو مثلث واقع است که بر مجامعی آن سه خط نازل از جانب خط عرضی که مافوق خط اعلی بود در کنار هر یک از آن استخوان غضروفی متصل است که نفع آن بچند گونه متصور میشود یکی فائده میشود در ترکیب استخوان یا غضروف دیگر حصصه مواد دیگر تعدیل هوای که بدل و دماغ میرود و دیگر امتداد و در تقطیع حروف کلمات دیگر تر فضول منفعه آن دماغ و مجتمعه و منخرین دیگر سهولت در انقباض مجرای انف از برای حبس رایحه منته خارج از داخل و در میان آن دو غضروف غضروفی دیگر هست که مجرای انف را بدو قسم کرده است تا آنکه اگر فضول دماغی از دماغ فرو آید یک جانب میل کند و منفذی دیگر سالم بماند از برای ترویج و این غضروف وسطانی در غایت صفا بود و هر چند که بالای سیر و وصلات آن زیاد میشود تا مقادیرت با استخوان انف تواند کردن بخلاف آن دو غضروف طرفانی که میل برقت و دقت دارد از برای سهولت انقباض و انفعال که بمنزله منخرین قصبه حنجره منزله ثقبه باشد که از عقب مزار و وضع کنند تا مده هوای مختبس شود بتقطیع و استنشاق اما فک اسفل و آن مرکب است از دو استخوان که در وسط ذقن ایشان بایکدیگر متصل شده اند بمفصل موثق و دو جانب از اطراف بالا در زیر فک اعلی مجامعی مناسبت انسان نسبت انسان بفلاتق شده تا بالا میل کند و در سر این دو استخوان و وزانده باشد یکی از آن ناشنیده آن میل کرده است بجانب انسی تا در حفرة استخوان صدغ در آید و وزانده دیگر اعتقاد کند با استخوان صدغ تا در وقت مضغ یا در وقت تناول از آن تخلع نه گردد و دیگر آنکه این استخوان در انقباض مربوط است بر باطات قویه که از چنین نبودی بادی سبی از آن محل تخلع شد می طسان بفلاتی جمیعاً از این فک اسفل بر می آید

فصل پنجم و تشریح انسان اما در دندانها و در اکثر و در اغلب احوال سی و دو عدد و گاه باشد که نواجز منعدم گردد از آنها و بعضی دندانها و این چهار دندان باشد از چهار طرف و از جانب بالا و در از جانب زیرین و این چهار دندانها بیست و هشت عدد باشد چنانکه تنایا و چهار رباعی و چهار اینیاب و چهار انقباض و چهار نواجز و هشت طواحن و وزانده میشود از برای آنکه نواجز نزدیک باشد بطواحن اما دندان نواجز در اکثر احوال در میان زمان نمولید از بلوغ میرد و لهذا آنرا دندان عقل میگویند و گاه باشد که در آخر نمولید دیگر دندانها و دندانها را پنجها باشد و سر اینها باشد و جمیع دندانها یک ریشه باشد اما دندان نواجز که آنچه نواجز است اسفل باشد و در ریشه باشد و گاه باشد که آنرا سه ریشه هم باشد و گاه باشد که آنرا چهار ریشه باشد از برای آنکه دندان بالای معلق بود و میل بجانب خلف اسفل دارد بخلاف دندان زیرین که میل آن بجانب ریشه بود و در گرد و دهر و دانی در محل مرکز جمعی باشد صلب عظمی بطریق طریقی از برای استحکام آن و اتصال و باطبا

و جمیع استخوانها را حس نباشد الا دندانها که آنرا حس لمس باشد از برای ادراک کیفیات متضاده از حرارت و برودت و اجابت میکند بر ادراک او مجاورت دماغ

فصل ششم در منافع صلب یعنی استخوانهای پشت بد آنکه چون خالق تعالی بقای حیوان را بقدر حق و غذای حس و حرکت نموده است
 و هر کدام از این قوای آلتی باید که بآن فعل این قوا را اتمام نماید و چون افعال حس و حرکتی و غدی باشد آنرا احتیاج بآلات بسیار باشد و آلات حس و حرکت اعصاب میباشد و نسبت اعصاب و دماغ بود و چون دماغ را بقدر وسعت نباشد که جمیع اعصاب را از آن نسبت شوند و از جهت صغیر دماغ و کثرت اعصاب این دو تعالی سعی را خلق کرد و نزدیک بجز دماغ و آنرا غلیظه و دماغ کرد و نام آن نخاع است متصل بدماغ همچون جدولی که متصل باشد بر شمشیر آب کشیده از دماغ تا رسیده بآخر فقرات ظهر که آن عصعص است و احاطه کرده است باین اعظام چنانچه مجوفه تا آن جسم نخاعی در میان آن عبور تواند کرد و ببقای اعصاب دماغی از نخاع بروید و آنرا اعصاب نخاعی گویند تا آنکه محل و نسبت اعصاب وسیع شود و دیگر آنکه عصب از نسبت خود بسیار دور نشود تا در معرض آفات و آید و قوت او را کمی حاصل شود و از بعد مساوت و حافظه و دانی این جسم نخاعی استخوانی چند اند معدود که آنرا صلب گویند و این استخوانها را صلب آفریدند و برایشان ستاسن و اجنه و شکم و رویانید تا محافظت اصل کند از آفات و بمنزله چوب اصل گشتی باشد که دیگر چوبها بآن مستحکم باشند و نیز حافظه اعضای شریفه باشد و آنرا از عظام متعدد و مخلوق کردند و از استخوان واحد ساخته تا آنکه میل بدن به جانب که اراده کند او را ممکن باشد و در اعطاف و انحناء حرکت او به سولت باشد و مفصلی که در میان این فقرات بود و در غایت صلابت نباشد که بصعوبت النوا پذیرد و در غایت سلاست بهم نگیرد تا در حرکات او را تماسکی و انقباضی باشد

فصل هفتم در شرح فقرات گردن بد آنکه فقرات ظهر استخوانی چند اند که یکدیگر متصل شده اند بمفاصل متوسطه میان فقرات و سلاست و در میان این استخوانها سوراخی باشد که نخاع از آن میان بگذرد و مفصل میان این فقرات بر او آید و تقیم میباشد و آن زوائد را ریس فقراتی و فقره که آن تقیم در میان آن فقره درمی آیند و این زوائد بقسمی را بعضی که شاخص اند بجانب فوق آنرا شاخص بجانب فوق گویند و آنچه شاخص باشد بجانب تحت آنرا شاخصه بجانب تحت گویند و شکسته باینجا و بعد از این زوائد مخلوق میباشد و عدد و در بعضی چهار میباشد و در از جانب فوق و در از جانب تحت و در بعضی شش میباشد چهار از جانب فوق و در از جانب تحت و در بعضی هشت قسم میباشد چهار از جانب فوق چهار از جانب تحت از برای اتصال مفصل از جانب ثقبه که نخاع در آن عبور میکند و این فقرات را بغیر از این روایت دیگر زوائد باشد که آنرا ستاسن و شکم و اجنه گویند از برای حرارت از صدمات بیرونی آنچه از آن زوائد بر جانب بیرون باشد آنرا شکم و ستاسن گویند که دانی نخاع و فقره که از فقرات بیرونی از ضرب و از صدمه و آنچه از جانب ضلع بود آنرا اجنه گویند بعضی از آنرا از آنچه عروق باشد آنرا اجنه مضاعفه بود که بدو جانب باشد از برای احتیاط و ثبات و باقی آنچه از ضلع باشد ایشان متصل باشند با آنکه اجنه آن هم مضاعفه بود و آنرا فقره هم باشد که زوایای از ضلع در آن شده و مفصلی چند مضاعف خواهد که آن ضلع صدر باشد و خواهد که ضلع خلف باشد و اتصال این فقرات را باید که از جانب اندرونی او قوی باشد که از جانب بیرونی چرا که میل بدن بجانب اندرون و قدام منبسط باشد و از برای دفع حمل ثقلی که تا بارهای سنگین را از جای خود بردارند و در حرکت اعطای زوایا مستقیم شوند و با مستقامت باز کردند و از جانب بیرون از روابط کمتر باشد چرا که حاجت بحرکت اسکاکی کمتر باشد و دیگر آنکه درین فقرات بغیر از ثقبه که در آن نخاع عبور میکند و دیگر ثقبه بود که آن از برای مخرج اعصاب باشند و مدخل عروق و شریانها مخرج اعصاب را چون از جانب بیرون در معرض آفات بود از ضربات و صدمات و از جانب اندرون انقباض بود و بواسطه میل بدن آنرا از دو جانب به بیرون مخرج ساخته بحسب ضعیف و قوت آن فقره چنانکه در بعضی از فقرات که آنرا قوتی بود مخرج عصب آن از آن فقره کردند و به آن تمام و در آنچه

از ان قوت کش بود از نصف و اگر چیزی بران افزوده و آنچه از ان هم کمتر بود نصف و آنچه از ان هم کمتر بود از نصف هم کمتر گردند چنانکه فقرات
عنقی که بحسب حجت از باقیما خورد و ترند و سوراخی که نخاع از ان میگذرد در انها فراخ تر بود از جهت آنکه نخاع چون از دماغ بیرون شود و بچنانکه
نهر آب از سر شپه که جدا میشود قوی تر میشود و نخاع هم در حوالی عنقی از نخاع زیر تر غلیظ تر بود پس بدین واسطه و این دو سبب یکی صغیر هم
و دیگری ستم ثقیب جسم ایشان تنگ بر آمد ضعیف شد پس این هنگام از ثقیب که سببی دیگر است از برای ضعف تخفیف دادند و از نصف و اگر هم کمتر گرد
مخرج عصب نخاع عنقی را و همچنین مرتبه مرتبه در زیادتی و در کمی افزایند تا وقتیکه در انشای عنقی نصف و اگر ثقیب تمام شود و باز چون از آن موضع تجاوز
نمایند از نصف هم زیاد شود تا وقتیکه در انشای نهر و اول فقره و اگر مخرج عصب در اصل فقره واقع شود و این فقرات از جانب اندرون بسبب تنگ
حکم یک استخوان دارد و از جانب بیرون بواسطه سلاست حکم و حکم عظام کثیره باشد۔

فصل ششم در صنعت استخوان گردن و تشریح بدانکه فقرات عنقی هفت عدد است و ازین زیاد و کم نیست از جهت اعتدال این عدد
و چون نسبت این فقرات و ماتحت آنها نسبت محمول بود و یا حال واجب باشد که این فقرات صغیر باشد از غیر خود که حال اند چون فقره اولی با فقره
ثانی را خصوصیتی باشد که در دیگر از انها آن حالت و خصوصیت نبود باید که ذکر آنرا مقدم دارند بدانکه فقره اولی را با دیگر فقرات آن نسبت بود بحسب
خلقت و وضع که جمیع فقرات عنقی بغیر از فقره اولی و جمیع زوایا حدی عشری باشد یعنی زوایا که یازده گانه یک سنه دو و خلیج و قشطن اند
منفصله که چهار از ان شایسته اند بجانب علیا و چهار از ان بجانب سفلی از جهت آنکه او را دو جانب بالا منفصلی نباشد که در آن ایستاق شود و منفصل
کنند بلکه در آن دو فقره باشد از جانب بالا که و زائده از استخوان سردران داخل میشود و از برای حرکت سر بجانب راست و بجانب چپ بران دو
پس هرگاه که یکی از ان دو جانب و دوحفره بجائی از ان دو جانب از فقره اولی مرتفع شود جانب دیگر قائم گردد و چون جرم او در غایت رقت
باشد بسبب سعد مجری و صغیر حجت باید که در آنجا از وقت سعالی دیگر باشد که بآن باز یافت آن ضعف و صغر شود و آن بجوم رباطات و کتر اعصاب
و تعداد عضلات باشد و این فقره ثانی را چنان ربطی باشد که هرگاه که سر بر بالای این دو فقره حرکت بجانب راست و جانب چپ کند این فقره
با هم یکی شوند و قائم شوند تا حرکت یمن و حرکت یسار بر بالای آن بآسانی کند و از فقره ثانی زائده بیرون آمده است از جانب قدام و آن شایسته
باشد که عبور کرده است بر ثقیب فقره اولی و مجاری نخاع و از ان ثقیب شجاع و زکرده است و سر آن زائده که آراسن میگویند بجنه که در استخوان
بود و در رفته و میان این زائده با نخاع عنقی ستری و عجایی باشد از اغشی که اصلا نخاع از ان سن متاوی نمیگردد و موضع سن در قدام نخاع بود از جهت
آنکه مجذوب و از آفات و چون سر حرکت کند بجانب قدام و تنگس گردد آن دو فقره اولی و ثانی باشد هر دو یکی شوند و قائم گردند بسبب عبور آن زائده
از ثانی باولی و سر را نگذارند تا از حد تنگس فراطین تنگس گردد و همچنین هرگاه که بجانب خلف حرکت کند همچنین آن دو فقره یکی شوند و سر را در بالای خود
نگذارند تا زیاد و بقیب باز نگردد و دیگر بدانکه سن فقره اولی در کمال رقت باشد والا اگر آن سن غلیظ باشد با رقت جسم فقره هر آینه فقره و معرض
نگار باشد از جهت آنکه حامی و حافظ باشد اگر قوت او زیاد باشد از محروم و زودش بجای آنکه او را حامی باشد جالب مضرت شود و لیکن چون سن فقره
آن ضعیف بود و آنچه او را در این آفرینند تا با یافت ضعف سننه با و شود و با آنچه احاطه کرده فقره اولی از روابط و اعصاب و عضلات فقره
اولی را مستقی و عرض باشد زیاد و از سمت دیگر ثقیبها و چون ستم ثقیب بجانب عرض باشد از جهت آنکه زائده نخی از قدام نخاع بود پس رقت او
هم بجانب عرض او بود و عرض او عرض باشد و زوج عصبی که از خارج میشود از جانبین تواند و زائده از قدام و زائده از خلف از جهت آنکه در جانب
رقت بجالی رسیده است که ممکن نیست که دیگر از ان چیزی کم کنند و هرگاه که ثقیب عصب را از انجا کنند او را از ضعف حالتی رسد که ممکن نبود
او را تحمل ثقل سر و از قدام بسبب ضغط هم ممکن نبود و از خلف بسبب آنکه معرض آفات بود پس جای مخرج عصب را مکانی کردند که او را
از غلط مایه بود و آن موضع زیر آن و دوحفره بود که زائده عظم راست و ران حرکت میکند از جانب خلف و جهت غلیظ مائل بجانبین و چون او را

فصل نهم در تشریح فقرات صدر و فقرات ظهر میگویند و عدد آن یازده بود بعد از فقرات عنق و این فقرات را زوائد منفصله و سانس قویه و اخجه عرضیه باشد و آنچه مجاذی قلب بود سانس و اخجه آن اغلط و اقوی باشد از غیر آن و چون اجزای جسم ایشان بیشتر صرف اخجه و سانس شد زوائد منفصلی در ایشان کوتاه شد و فقره که بر بالای فقره دهم باشد از فقرات ظهر در آن فقره از جانب بالا فقره تقام بود و از زیر لقم و آن زوایه منفصلی حد باشد که بجانب تحت التقام می نمایند و بجانب فوق فقره التقام دارند تا در آن لقم در آید و منتی بعاشر شوند بهمین ترتیب و فقره عاشور را از هر طرف بجانب اول لقم بود و او را از هر دو جانب تحت او فقره التقام فقر باشد و حجاب حاجز باول بود و زوائد منفصلی که در زیر عاشور و جذبات او در جانب تحت او فقره التقام باشد پس فقره نهمه بر خلاف این باشد و اما فقره دهم عشره سانس باشد غلیظ و لیکن او را اخجه نباشد از جهت آنکه اضلاع او را مانع اند از وجود اخجه و سانس فقرات ظهر تمامه نائل باشد و نکس بجانب چپ و ده در زیر عاشور بود و فقرات سانس او را نایل بجانب فوق باشد و سانس فقره عاشور میل به چپ طرف ندارد بلکه منتصب و مقبب است او باشد مانند مرکز و مجرای اعصاب و مخرج آن بعد از فقرات عنق در فقره عاشر می افزاید و از سافله کم میکند تا بقدره عاشور که مخرج عصب در جرم او بود بدانرا تمام و همچنین فقرات و خنرات قطن بسبب عظم جرم ایشان دارند و مخرج اعصاب از جرم ایشان مخرج میشود بدانرا تمامه کی از جانب راست و دیگری از جانب چپ همچنانکه دانسته شد که هر فقره را از فقرات مخرج زوجه از اعصاب کرده اند چنانکه سی فقره را سی زوج و فردی از اعصاب مخرج شده اند بعضی بنفسه و بعضی بترت و دیگری

فصل دهم در تشریح فقرات قطن چون حال فقرات قطن از پیش معلوم شد بود و ایامی دیگر از برای زیاده‌تی معرفت حال و کرده‌شد و عدد فقرات کمی پنج عدد است و این فقرات در غایت غلط و اعظم اند و ایشانرا سانس قوی و اجنه عریضه بود و زوائد مفصلی و ایشانرا پنج زجا افضل بود و عریض باشد تا مشاب باشد به اجنه عریضه و این فقرات با فقرات عجز مثل قاعده باشند فقرات را جمیعاً که حامل مافوق اند و ناقص است و ثبت اعصاب جل باشد و جل عانه را همین فقرات کنند

فصل یازدهم در تشریح فقرات عجز استخوانهای فقره عجز مانند باشد با سحر ای فقره قطن در آنکه اورا اجنه عراض باشد و در خات
انام باشد و مخرج در ایشان دقاق وسط باشد بلکه بعضی مائل بجانب قدام باشد و بعضی مائل بجانب خلف باشند تا مزاحمت نیابند از متصل و در
فصل دوازدهم در تشریح فقرات عصعص فقرات عصعص جسم چند اند که ایشان بغضروفیه مائل باشند و عدد آن سه متصل بایکدیگر و مخرج
عصب ایشان از قدر مشترک باشد همچنانکه در فقرات عنق و در او از زواید مفصلی چیزی نباشد و نه از سنان و نه از اجنه و در آخر
فردی عصب روئیده تا آنکه عدد اعصاب سی و هفت زرج و فردی باشد هفت زرج از دماغ و سی زرج از فقرات صدر و قطن و عجز
فصل سیزدهم کلامی باشد و مجمل اعصاب مثل خاتمه آن و منافع صلب چون بر سهیل اجمال از احوال صلب کلمه چند
گفته شده بود ضرورت شد که بر سهیل تفصیل کلمه چند دیگر گفته شود از برای زیادتى در بصیرت چنانکه دانسته شود آنکه شکل فقار صلب را
مستدیر خلق کردند تا از قبول آفات دور باشد چرا که این شکل را مشابیهی با شکل گردی هست که آن ابعد اشکال است از قبول آفات

تبعیه فقرات سلب مثل یک جز اند چنانکه میل روس ناسن ایشان همه یک جانب باشد که آن فقره است که در میان قنار بود یعنی فقره عاشبه که به مرکز باشد که از جهت مثل روس ناسن با و باشد و سننه او را میل هیچ طرف نبود بلکه مستقیم و مستقیم بود و در مقام خود و دیگر آنکه زوایا و مفصلی فقره از دو جانب با و متوجه اند و همه را با و ملغمه الحام بود و او را از دو طرف فقره باشد از برای آنکه وقتی که بدن را نشنا واقع شود و اعلاای بدن با مثل بدن مجازی یک گیر شود و از مفصلی از دو طرف با یک گیر متفق شده تا با شرسند و در اینجا از فقره عاشبه که وسط امتنا و امتنا بود بیرون روند تا قبول این شکل در بدن آبانی شود و تقدیم نمی گردد

فصل چهارم در تشریح اضلاع بدانکه استخوانهای پهلوی از برای آن آفریده اند که گسباتی و حامی باشند آنچه در جوف بدن است خواه جوف اعلی باشد که در آن دل و ریه و حجاب باشد و خواه جوف اسفل بود که در آن معده و روده و رگبر و سپرز و گرد و زهره و دیگر اعضا بود چون مثابه حجاب آن هر طرف و اضلاع را متعدد خلق کردند از برای چند مصلحت یکی آنکه اگر یک استخوان بود و سنگین میشد بر حشا و موجب نقل و تعجب بود و هم آنکه اگر استخوان یکی میبودی و آفتی بآن میرسید آن آفت موجب فساد جمیع آن جسم میشد بخلاف تعدد که اگر بعضی را گرفت رسد بعضی دیگر را سلامتی باشد و بآن قوام بدن باقی ماند و دیگر آنکه از برای تنفس حاجت باشد که در محل فعل موجود باشد حجاب و عضلات و حجاب بواسطه استعراض در جوف نمیتواند بود و لیکن عضلات را گنجایش بودن نیست پس فاصله کردند میان اضلاع تا آنکه عضلات را در آن گنجایش بودن باشد و فعل تنفس منظم گردد و دیگر آنکه اوضاع این اضلاع مختلف میباشد بحسب اشکال که آن اختلاف در یک استخوان در نمیتواند آمد پس ناچار از آنکه باید ساخت چنانکه از هر طرف از یمن و یسار ظهر و واز و استخوان اضلاع بود و بعد فقار ظهر هفت ضلع از آنها را استدارت نامه باشد و از اضلاع صدر می گویند که از جانب پشت فقرات ظهر متصل اند بمفصل مضاعف گرد و که در آن فقرات ظهر متصل اند بمفصل مضاعف که در آن فقرات بود و همچنین از جانب صدر هم بنفس صدر را اتصال دارند بمفصل مضاعف از برای استیناق و مفاصل و استحکام و قایم نشدن اعضای رئیس مثل دل و ریه و این هفت ضلع از دو طرف مثابه باشد که صندوقی که دوفته در آن ضبط نمایند و خطه ایشان از محل اتصال ایشان بفقرات در وقت انفصال میل بجانب اسفل میکنند و بعد از آن راست میشوند و دیگر باز گشته بجانب سینه میل می کنند تا احداث فضای شود و با از آنچه در خور باشد تا وقت ضرورت و قوا تر نفس در سینه تنگی واقع نشود و فضای آن مثابه باشد که در حرکت انبساط و انقباض او را انضطی نباشد و اما جوف اسفل را که موضع آلات غذا بود چون این جوف غمگین میشود حال آن بخلا و استلا بدین سبب بجانب آنرا خالی گذاشتند که جانب ام بطن بود با اضلاع خلف که آن استخوانی چند اند که تخلف کرده اند از استدارت نامه تا آنکه در وقتی که معده پر شود از غذا و حرکت بنفس هم بآن منضم شود و در انبساط حرکت آن بنایت بر سبب نسبی و همچنانکه از اضلاع صدر تجاوز کند و با اضلاع خلف در آید مرتبه مرتبه فضای جوف وسیع می شود و با آنکه ضلعی که بعد از ضلع دیگر بود و قصر باشد تا آنجا که ضلع پنجم بود و او را قدری زیاده نباشد که مانع تواند گردید در حرکات انبساطی و این استخوانها اضلاع از جانب خلف بتمام زده اند و اتمام بجانب پشت و ضبط آن بیشتر کرده اند از جهت غیوبت آن زهره حس و آنچه پوششیده میشود از اعضای آلات غذا با اضلاع خلف جگر باشد و سپرز و گرد و اما معده و روده را فضایی باشد در تمام تا امر خلط و استلا بر ایشان صعب و سخت نباشد

فصل پانزدهم در تشریح عظام استخوانهای سینه هفت عدد دارد و بعد از اضلاع صدر تا آنکه استخوانهای پهلوی در آن در آیند و قایم و حرزی شوند و دل و ریه را و آنرا از برای آن متعدد آفریده اند که اگر بعضی از آنرا آفتی رسد آن آفت عام نشود جمیع را و دیگر آنکه در حرکت استلا مطاوعت نماید دل را با جوف و وثاقت بمفصل آن و دیگر آنکه آنرا خور آفریند مخلوط با غضار یف تا در لیت آن داخل باشد و در زیر این فقرات غضروفی باشد عریض شکل و نشه که قاعده آن عریض بود و سر آن حاد و تیز مثل سر خنجر و این جهت آن غضروف خنجر نام کرده اند و خلقت او

در این موضع از برای آن بود که غم معدود را که در غایت شرافت است و از گنجبانی کند از آفات یا آنکه در حراست حواس باشد و دیگر آنکه واسطه باشد میان اتصال حجاب با استخوان سینه و ترکیب آن در زنجی باشد که احسن اوصاف ترکیب آن بود بدینگونه باشد -

مفصل شانزدهم در تشریح شش است بدینکه ترقوه که آنرا چنبر گردن گویند و استخوان باشد از زو و طرف قبض سینه یعنی متصل بود از جانب قدام استخوان سر سینه و آن هر طرف میل بوحشی کرده میرود تا آنجا که با استخوان کتف که شانه بود برسد و چون بشانه متصل گردد و بطرف عرض کتف سر کتف بجانب وحشی باشد و مساعده آن بجانب پشت بود و باز برود و استخوانهای ترقوه و راس الکف متصل گردد و مربوط شود بر اطمای قویه -

فصل هفدهم در تشریح کتف استخوان شانه را خلق کرده اند از برای دو فائده یکی آنکه وقایه باشد از اختلاط راز آفات چون غایت است از حراست حس و دوم آنکه مخلوق است از برای آنکه استخوان بازو و با و متعلق و استخوانهای دست تا از سینه دور باشد و بآسانی بجانب سینه حرکت تواند نمود و دیگر آنکه در پیش سینه فتنای باشد که تواند انشای گیر را بر گیرد و دیگر آنکه دست جدا باشد از سینه یا از پشت تا تواند که سپر ایشان شود و در وقت ضربه یا سقطه که اگر از نفس صد را بظاهر روینده می بود و بر این حراست ممکن نبود و شکل شانه چنان بود که از جانب وحشی بایک باشد و چون میل بجانب القی کند مرتبه مرتبه میشود و عریض تا بجای که متصل شود با و غضروفی عریض بشکل نصف دایره تا بآن غضروف و قایم شود و بر او ظاهر تمام نماید و منزله اسن و شوک وافی باشد از اعنای که از حراست حواس دور بود و در جانب وحشی از فقره باشد که زیاده غائر نمود و آن محل باشد که استخوان بازو بآن حدی که دارد در آن در آید و از آن دو متصل کتف بهم رسد بازو و از جانب فوقانی فقره کتف استخوانی برآمده است بشکل ششی و میل بجانب وحشی دارد و مانع بود بازو را از اختلاط بجانب فوق در باطنی از آن روینده است تا مربوط با بازو را بکتف و آنرا انتقال الغراب میگویند از جهت آنکه بشکل غراب متعارف گلیان بود و از جانب اسفل آن همچنانکه زیادتی بود همین گونه که مانع بود از آن خلایع آن بجانب تحت و استعراض کتف بجانب ظهر بود تا بجای که گفته شد و بر ظهر کتف و استخوان شانه زائده باشد عظمی که آن بمنزله است و شوک بود و این زائده از جانب وحشی غلیظ بود و از جانب انشی رقیق تا آن زمان از آن اوتی بجله ظهر رسد و الا که اگر آن زائده از جانب ظهر بود با دنی جوی جلده ظهر از آن منحرف میشد و یا تا آنکه گشته از آن و این زائده را غیر الکف گویند از جهت آنکه آنچه را احال که بر کتف واقع میشود دیگر گویا که حال کتف همین زائده بود پس او را اسمی باین نام ساختند

فصل هیجدهم در تشریح استخوان بازو استخوانی باشد در شکل از جهت بعد این شکل از آفات و متصل بود بفقره کتف بمفصل غیر متوق سلس از دو جهت یکی حاجت این متصل بسا است حرکت و دوم امان از تکی از حرکات برایشان که از آن خوف انتهاک اغشیه بود بلکه بازو با وجود کثرت حرکات دست او را سکون غالب بود و از این جهت است که اهتمام باستینا و دیگر مفصل زیاد بود و از مفصل بازو و این مفصل محکم بود و چهار رباط از چهار جهت آن یکی از جانب بالا نزدیک باخرم که آنرا انتقال الغراب گویند و آن رباطی باشد در غایت استعراض و بجانب بازو نازل میشود و در آن محل انبساط می باید و مربوط میشود بجمع استخوان بازو و دوم از آن چهار رباط اعظم باشد از اول که نازل میشود و بار رباط چهارم بجانب چیزی و کوی که از برای نزول این دو رباط میاشد است و شان این دو رباط آن بود که میا باشد که تا مخلوط شود با عضلات عضد و یا احصاب تا آنکه شکل بازو را او باند ام رساند چرا که استخوان بازو و کعب خلقت محب الخلف متعارف نام بود یعنی از جانب پشت بلند شده است تا آنکه آن کورا با عضلات و احصاب و رباطات پر کند و شکل او باند ام آید و نیکو شود حرکت بجانب قدام و در بغل گرفتن آنچه از او بغل باید گرفتن و دیگر از استخوان بازو و زائده دارد و یکی از جانب انشی و آن طول باشد و اخر و حکم و حکم وقایه باشد و او را با چیزی اتصال نبود و آن زائده دیگر که در جانب وحشی بود متصل باشد با ساعد و مفصل سرفق باین زائده تمام میشود با آنکه در زنده اعلی از ساعد فقری باشد که در او قلم انشی عضد و میرود

و اتصال نباید و میان این دو زائده کی حشی و دیگری انسی چیزی باشد یعنی کوی که از شکم که مانند جدولی باشد و در طرف آن خرد و فقره دیگر بود و کی از جانب فوق باشد و میل بقدم دارد و آنچه از جانب تحت بود و مائل بجانب خلف باشد و آن فقره که از جانب انسی مائل بقدر باشد و غایت ملاست بود و هموار بود و مانع از خشونت و نامهمواری در آن فقره نباشد و آنچه از جانب وحشی باشد اگر جدا فقره انسی بزرگتر بود و لیکن هموار نباشد مستدیر الحفر بود یعنی فقره آن مدور و ملس نباشد بلکه زائده که در او بود در جانب او مثل و پیواری که راست گرداند تا وقتی که ساعد دست حرکت کند بجانب خلف و استخوان زند اعلی آن خنجر برسد از انقباض زیاد و بجانب خلف ایستد و آن فقره این فقره را که در طرف آن خرد آن را عتقین نامیده است.

فصل نوزدهم در تشریح استخوان ساعد بدانکه استخوان ساعد مرکب است از دو استخوان که یکدیگر متصل اند بمفصل المعق بضر کی را زائده اعلی گویند و آن در جانب ابهام بود و از زند اسفل باریکتر بود و آما زند اسفل که از جانب بنصر و مختصر بود اغلب باشد از جهت آنکه حامل زند اعلی بود و فائده زند اعلی آن بود که ساعد بآن حرکت کند بالتوا و الطبع یعنی دست را چون پیچیده به طرف کی پیچیده شود با آنکه خواهند که دست بر او افتد این دو فعل مبادیش زند اعلی باشد و آما فائده زند اسفل که حامل اعلی بود و اغلظ از او بود و آن باشد که چون دست خواهد که بجانب انقباض حرکت کند یا بجانب انقباض حرکت کند این دو حرکت از زند اسفل بود و این دو استخوان که کی کی زند اسفل بود و دیگری زند اعلی چنان مخلوق شده اند که در طرف ایشان غلیظ باشد و میان ایشان دقیق اما وقت وسط از برای آن بود که در اینجا انقباضات و انقباض در روابط چندان مجتمع شده اند که اگر آنرا دقیق نمی کردند دست بسیار نامهمار و بی السلوب می بود و اما غلظت طرفین از جهت آن بود که از برای ربط مفصلین احتیاج بر روابط بسیار بود و جای این روابط و نسبت آن بین و وجاب از این دو را نمیتواند که باشند پس بدین سبب ایشان غلیظ الاطراف دقیق الاواسط مخلوق گردید و دیگر آنکه چون اطراف این دو زند از لحم خالی بود و در معرض مساوات و مضاربات بود و انقباض بحال او آن بود که چنین غلیظ مخلوق باشند و نسبت زند اعلی معوج چنانکه گویا از جانب انسی اعوجاج یافته و ناقصه شده بجانب وحشی ناقصی اندکی و غرض درین خلقت آنست که در استعداد پیچیدن و تابیدن باشد چون او را این قفسیه بسیار واقع میشود و آما زند اسفل راستوی خلق کرده اند از جهت آنکه از برای حرکت انقباض و انقباض این نسبت بود.

فصل بیستم در تشریح مرفق بدانکه مفصل مرفق فراهم آمده است از مفصل زند اعلی باز زند اسفل از ساعد باطراف استخوان باز و در جانب زند فقری باشد هموار که در آن تقرق طرف وحشی از استخوان باز و در آمده است و بر روابط قویه مربوط شده است و بحرکت تقرق طرف وحشی از باز و در فقر زند اعلی و بدو آن زائده در آن حفره حرکت التوا و الطبع حاصل میشود و آما در طرف زند اسفل دو دوزائده بود که در میان دو زائده کوی و خنجه باشد شکل سین در کتبت یونانین بدین صورت که ششیمه بنون بود و در کتاب عربی و این کو چنان بود که در وسط آن استوا و همواری باشد و آن بنا بر ایست که باند ام در میان چیزی که در طرف استخوان عضد باشد در آید و آن فقره جانب عضد اگرچه مقعر بود لیکن در تقرق آن مجری بود و باند چیزی که در زائده زند اسفل ساعد بود در چیزی که در طرف استخوان عضد باشد مفصل مرفق فراهم می آید پس هرگاه که حرکت کند خرد زندی که در فقر عضد بجانب خلف و تحت دست را حرکت انقباض پدید آید و چون خرد اری متعرض شود او را از فقره مایه که او را است در تقرق دست از انقباض باز است و نیز انقباض نکرو و در عضد با ساعد هر دو با استقامت بماند و چنین چون حرکت کند کی از آن دو چیز و دیگری مائل بقدم از جانب فوق دست را حرکت انقباض شود تا برسد سر دست بر کتبت یا بر عضد از جانب انسی از جهت قد ام و هر دو طرف آن دو حرکت از زند اعلی بود و از زند اسفل عضد مجتمع شود مانند کتبت در میان هر دو فقره و پیچیده آید که مشترک بود میان هر دو و آما اکثر آن از زند اسفل بود و آنچه از آن فقره زیاد شود شکل محدبی ملس باز نماید و این نسبت از برای آن بود که او را از مساوات و افتادگی بسیار بیجا و اشتباه شود و این شکل اجز بود و وقتی از شال آفتات و از جانب خلف فقره زند اسفل از انقباض

باکل بجانب طبل که نفع آن مثل سلاح بود.

فصل بیست و یکم در ریح بدانکه استخوان بای ریح بسیار باشد از برای آنکه در معرض آفات بود اما آفات مصون باشد سبب کثرت و اعتماد بعضی و نیز اگر آفتی برسد آن آفت عام نباشد جمیع استخوانهای آنچنین بود احوال استخوانهای شط و دیگر آنکه بواسطه کثرت آلات قادر شود بر استخوان و برادرک اجسام ذی غم فاعله اجمام مستدیرات و دیگر غنط یا لات در کف و این استخوانهای ریح بر تپه بایکدیگر مربوط اند که اگر پوست از بالا ایشان کشند جس تیزتر گردد و آنها نتوانند کردن با آنکه بر وابط کثیر و مربوط اند و مع ذلک و عت دارند بر اشتغال بر اجسام بتغییر باطنی و جمله استخوانهای ریح بفت عدد باشد اصلی ازان در دو صفت بود یکی ازان و دو صفت که در پهلوئی ماعد بود و صفت استخوانهای آن سه عدد باشد از جهت آنکه مجازا ساعد بود و باید که اغلظ از جهت دیگر باشد که یکی شط است و اصابع پس می باید که اعراض باشد و اما استخوان ششم از استخوانهای ریح و ابل و صفت نبود بلکه از برای وقایع عصب باشد و المصفت ثلثی را فصل ریح گویند و از اجتماع آن سه استخوان اصلی حاصل میشود که داخل میشود در نقری که در زند اسفل بود و از زندین ساعد و ازین اتصال منفصل القباض و انبساط حاصل میشود پس آن زائده که در زند اسفل میباشد در نقر این مجموع در میرود و سبب آن فصل التواء انطباع حاصل میشود.

فصل بیست و دوم در تشریح شط بدانکه استخوانهای شط چهار استخوان است و درین استخوانها زائده باشد که در حفره استخوانها شط در سیر و در میان ایشان محضاریت مشوه بود که با رابطات آن مفصل را وثیق میسازند و استخوانهای شط از جانب ریح جمع باشد از جانب اصابع اربعه پس آن حتی که بجانب اصابع باشد و وسع باشد و از جانبی که با ریح بود بتدیرج در انفرج در میرود تا محاذی اصابع شوند و این استخوانها را خواه استخوان مشط ایشان از جهت ظاهر تحدیب بود و از جهت باطن تقصیر باشد از برای آنکه اخذ اجمام مخصوص اجمام مستدیرات سهولت تواند نمود.

فصل بیست و سوم در تشریح استخوانهای اصابع بدانکه استخوانهای آن پانزده عدد دارد چنانکه در هر انگشتی سه استخوان بود و از آن زیاد نکردند تا اگر چه در حرکت می افزود اما در ضعف هم می افزود اگر ازان کثیر بودی اگر چه در قوت می افزود اما در حرکات ناقص میماند و اگر چنانکه در انگشتان استخوان نبودی و حرکات بسیار ضعیف میبودی اگر چه او را حرکت ممکن نبود بی استخوان همچنانکه در کمرهای که ایشان حرکت ضعیف بود و دیگر آنکه این استخوانها بر وضعی باشد که قاعده آن عریض باشد و سرهای آن دقیق باشد نسبت با دیگر می چنانکه اعراض این استخوانها استخوان قاعده اصابع باشد و اوق سر استخوانهای سر انگشتان آنکه در وقت انضمام با هم هم رسد و از اجتماع آن مجموع چیزی مثل سلاح پدید آید و انگشت میانی از همه دراز تر بود از جهت آنکه مسافت او زیاد تر بود از میانه هر که شکل آن کروی باشد و وسط کره اعظم از اطراف آن بود و همچنین بتدیرج بعد از آن سابع بعد از آن خضر بود و اما انگشت ابهام عدیل جمله باشد و مانند سر پوش بود و جمله را در وقت جمله و باطن جمله را بحیم خلق کرده تا در مضاربات آنرا کسر و انتشار پدید نشود و اندام آن مانند شود و یک عضو و ظاهر آنرا بحیم نه کردند تا موجب ثقل و عظم نشود و در وقت مضاربه سلاخی باشد موج و جای ابهام را از جانب کنار کردند و از میان و کنار دیگر بیافزیدند و از جانب ظریفیم بیافزیدند از جهت آنکه شکل آن قبیح می نمود تا دست بی لنگر میشد و یا از حرکت طبیعی و ور می ماند پس او را از جانب فوق خانی کردند تا آنکه در وقت انضمام استخوانهای سلا میات و سمانیه هیئت انگشتان را بوضع مناسب تخلیق کنند و در میان سلا میات و سمانیه رطوبات از چرمی باشد از برای آنکه اصابع بحرکت عین جفا نیاید و موجب وثاقت استخوانهای سمانی شود سبب طوبت بطا

فصل بیست و چهارم در شفقت ناخنا ناخنا انگشتان را از برای چهار شفقت خلق کرده یکی از آنها آن بود که انگشتان از آنها اعتماد کنند تا وقتی زور بران کنند مانند نشود و سر انگشت از ملاقات انشای صلیه شکسته نشود و سوده نگردد و دوم آنکه چیزی بای خوردن مثل جاورش

و شش و اشال اینها از اجسام بغیر از زمین برینید سوم آنکه قیاس در باشد بر آنکه بدن را بنهار و و چک از آن تهر است بناخن و الا که اگر ناختی بناخن
اقدام باین امور کسی را ممکن نبود چهارم آنکه مثل سلاخی باشد در بعضی اوقات و آن خاصیت مذکور شد در اول از برای نوع انسان منسب
و اولی بود و اما خاصیت چهارم مخصوص با انسان نباشد بلکه آن در دیگر حیوانات اولی بود و از این نوع انسان خلق ناخن آدمی را مدد گرفته تا در وقت
بیزاید و دیگر آنکه آنرا از استخوان نرم تر آفریدند تا در معرض التئان و زیناید و بر بقا و ستایشی سلب نکن و فواید را باشد و سود و نگر و دیگر آنرا در آنم التئام
آفریدند تا از سوزن منع دم نگردد و از جهت آنکه همیشه در معرض جراحت باشد

**فصل بیست و نهم در تشریح استخوان عانۀ بد آنکه استخوان عانۀ منزله در اسفل منزله ترقوده در اعالی بدن همان نسبت که ترقوده را نسبت
ببقرات عجز باشد و بآن فقرات مربوط باشد و هر کدام از اجزای بنین بین و یسار این اعظم چهار قطعه منقسم میشود و همچنانکه قطعه از آن که میل بجانب
از جانب یسار این حرفه و استخوان خاصه و گویند و آنچه از قدام بود آنرا استخوان عانۀ گویند و آنچه از جانب پشت باشد آنرا استخوان درک
میگویند و آنچه در جانب اسفل بود ازین قطعهای چهار گانه آنرا حتی الفخذ میگویند از جهت آنکه در آن استخوان تغییر و کوی باشد که سر استخوان فخذ
در آن در میرود و بآن بجدی که در سر استخوان فخذ که انسب باشد و این استخوان عانۀ باقی است و اسفل حائل باشد و ناقصی به ترا حائل مانده
و ناقصه تحت و است بدن باشد و شامل بود اعصابی شریفه را از مثل رحم و مثانه و او عینه می از مردان و مقعد و مخرج**

**فصل بیست و ششم در کلاسی محفل و منصفیت رجل کلام در منصفیت رجل در دو امر است یکی ثبات و قوام و دوم انتقال خواهد و در انتقال
یا در شافی باشد که مستقیم بود و خواهد که آن شافت متعادل باشد و خواهد که متنازل باشد اما فقرات و قوام بقدم قائم بود و امر انتقال بران فاشی میگرد
پس گاه که قدم را آفتی رسد یا بدن متغیر گردد و بخلاف انتقال مگر بقدر احتیاج او با انتقال از زیادتی که واقع شود از برای حرکت و نقل و یکی از دو پا
و هر گاه که عضلات ران را و ساق را آفتی رسد اما ثبات و قوام آسان بود و امر انتقال متغیر گردد**

**فصل بیست و هفتم در تشریح استخوان ران بد آنکه استخوان ران بزرگتر استخوانی باشد در بدن امر عمل مافوق و نقل و تحت اگر چه استخوان
تشریح گردد اما عدد درین باب همین استخوان بود و جانب اعلی از عقب باشد و محدب تا آنکه با نام در حق الفخذ در آید و شکل او محدب است
بجانب وحشی و مقعر و از جانب انسی مائل بطرف پشت و این شکل برای آن چنین مخلوق کرده اند که اگر بر استقامت مخلوق میشد به مواری
حق الورك هر آینه او را حالتی پیدا میشد که آنرا فحج می گویند و آنچنان باشد که در راه رفتن پیش پا را بهم نزدیک میگذازد و عقب قدم را
از یکدیگر دور میدارد و چنانکه آن مرض کسی را خلقی باشد و دیگر عضله عظیم و اعصاب و عروق را و قایه نبودی و از ترکیب استخوان اعضا
و اعصاب و عروق شکل آن معوج شدی و از استقامت بیرون رفتی و در نشستن هیئت جلوس را نمکن بخوبی و بعد از آنکه تحدیب او بجانب
وحشی بود و تغییر او در جانب انسی اندک میلی دیگر بجانب انسی کرده و مفصل ساق و زانو متصل شده که اگر آن قدر میلی در او نمی بود و
دیگر از فحج حادث می شد بر عکس آن چنانکه پیش قدم از هم دور می شود و عقب قدم بهم نزدیک و در ایستادن راست نمی توانستی
ایستادن بلکه او را بجانبی میل بودی و ایستادن معتدل و در او نبودی و در طرف دیگر این استخوان را از جانب زیر و زائده بود از برای مفصل که
پس باید که سخن در مفصل ساق گفته شود**

**فصل بیست و هشتم در تشریح استخوان ساق استخوان ساق همچنانکه استخوان ساعد مرکب بود از دو استخوان ساق هم مرکب باشد از
و استخوان یکی از دیگر اطول و اکبر و از قصه کبری گویند و در جانب انسی بود از آن اصغر باشد و اقصر و از قصه صغری گویند و این استخوان
ملاقاتی استخوان ران نمی شود بلکه نزدیک با و چون رسد فحج گردد و استخوان بزرگ ساق را بهم تحدیبی باشد بجانب وحشی باز استقامتی
باز تحدیبی دیگر نزدیک در جانب اسفل مائل بطرف انسی بدن تا بدین سبب حسن اقامت قاست پیدا آید و ایستادن را اعتدالی بدید شود**

و اصل در حقيقت قصبه کبری بود و خلقت او از خلقت استخوان ران اصغر بود و بدو سبب که در او جمع شده است از برای کبری که ثبات و دوام حاصل شود و سبب از برای صغر که آن سخت و دو حرکت بود و این سبب بنای آنست باشد از ران و سبب اولی از جهت آنکه مقصود از او انتقال بود پس او را از استخوان ران خود ترا فریدند و استخوان را بزرگ تر و خلق ساق را با اعتدال کردند اگر از ران زیاده شود در حرکت او آتفری پیدا آید همچنانکه صاحب واء الفیل را و اگر از ران قدر خور و تر بودی عارض شدی او را از ضعف آنچه عارض دقیق السوق میشود پس در حرکت او آتفری بودی از محل بدن و با وجود اعتدال خلقت او را قوی کرده اند با تضام قصبه صغری با قصبه صغری را با آنکه مد و معاون قصبه کبری بود و او را دیگر قوی بودی که ساق را وانی عصب و عرونی باشد که در میان آن دو استخوان بود و دیگر آنکه شریک بود با قصبه کبری در قوام و نقره که در استخوان ساق بود و مفصل قدم از برای کید و تقویت مفصل استخوان است.

فصل بیست و نهم در تشريح مفصل ركب بدانکه مفصل ركب حادث میشود از دخول و وزانده که در استخوان ران بود و در و خف و در استخوان ساق باشد و این مفصل را وثیق و قوی گردانند بر باطنی چند که بر آن پیچیده شده است از بیرون و بر باطنی چند از احکام کرده است و غفور و باز شدیدا یافته است بدو رباط دیگر که از دو جانب بود و این دو رباط را قوت زیاده از دیگر رباطها بود باز سهوار و باندام کرده است پس این مفصل را بر صفت که آنرا عین الركب گویند و آن استخوانی بود که شکل آن مدور باشد و در حقیقت و منفعت آن مقاومست بود با اشیا صلبه و وقت جنونی برانور آمدن و در وقت آنکه کسی بر سر پاشید که آنرا جله تعلق یگوند و نیز حافظ آن مفصل بود از انهداک حجب آن و اعصاب و عرو که در آن باشد و نیز اگر اندک شده باشد مفصل مانند را بشکل حرکت و بدن و جای این استخوان از طرف پیش مفصل کردند از جهت آنکه در اکثر اوقات عارض میشود از جهت قدام او از حرکات خفیه و صدمات و ضربات و این مفصل را از جانب خلف العظام نیست که موجب عطف حرکت او شود و در آنجا سببی مانند از برای وثاقت از جانب و همچنین میل این مفصل بجانین کم است که از برای آن دو جانب سببی آنرا استیفاء بهم رسانند بلکه تمام و اهتمام در استحکام مفصل از برای عطف حرکتی باشد که از جانب قدام او را بود و خاصه در وقت منوض و برخواستن و در وقت جنو و افتادن او.

فصل سی ام در تشريح استخوانهای قدم بدانکه قدم را از برای ثبات و ایستادن بر روی زمین آفریده اند و شکل آنرا بتطیل از جانب قدام خلق کرده اند از برای ثبات و در قیام با تنصاف قاست با آنکه بجانب آن اعتماد تواند کرد و آنخص که کوی باشد در کف یا آنرا از جانب خلف وضع کرده اند تا در وقت مشی و براه رفتن هر قدمی را که بردارند میل بدن بسبب و دفع قدم بتمامه بجانب خلاف قدم میل نشود و جای آن باشد که بدن بطرف خلاف بگردد اگر آن کو نباشد که میل بدن را بجانب جل میل دهد پس میل حرکت بدن بجانب خلاف جل میلان که باشد که بقدر انتقال هر قدمی قدمی دیگر را بر روی زمین ثابت بماند و دیگر از منافع آنخص که آن بود که اگر کف با هموار بودی در زمین ناهموار از برای مشی سخت میکشیدی اما چون در کف پا کوی واقع شده است که نتوان زمین را در میان خود میگردد و برایشای ناتیة اشتغال پیدا میکند چنانکه اشتغال دست بر هر چه آنرا بگیرد و دیگر از آن حاصل میشود و سهولت صعود و بر بلند میا چون حروف صاعده و بر امثال درج و نرد یا نهما و ایستادن بر بالای چیزهای باریک و دیگر بدانکه خلقت قدم از استخوانهای بسیار بود از برای منافع بسیار که بعضی از آن نیکوتری حال بدن بود و در ایستادن بزرگ باید ایستاد از زمین و در وقت حاجت از برای آنکه کم قدم در ایستادن بر زمین و گرفتن قدم زمین را حکم گرفتن دست باشد چیزها را چنانکه بزرگ آنرا از وترع میکند از آنکه او را قصد گرفتن کند از دست چیزها را و از پای زمین را چنانکه اجزای دست را و اجزای پا و دست بجله متوجه آن میشوند که آنرا بطول را قبض کنند پس در این هنگام اگر او طردی اجزا بود و اجزای آن باشد بهتر از قبض میکند که اجزای آن کم باشد و دیگر اگر فانی اجزا بود و چیزی را قبض کند و آن چیز برود و مقصود نبوده و چیزی دیگر آنرا قبض خواهد کرد که موافق مقصود او بود و بخلاف آنکه او را اجزا کم بود که او نتواند چیزی را قبض

بسیار مشکل و درون کلی چیز را قبض نماید و از جمله منافع آن کی آن بود که نفع آن شکر بود با اعضای ذی اجزا و اجزای قدیم و استخوانهای
 بیت و شش استخوان بود یکی کعب قدم باشد که متصل ساق بآن تمام میشود و دوم استخوان عقب بود که آن غل باشد و ربات سوم استخوان
 زورقی باشد که آن محصل میشود و چهارم استخوان رنخ بود که متصل میشود با استخوان مشط و یکی دیگر از آنها استخوان مروی بود که کل او
 سدرس بود و موضوع باشد بجانب خوشی و بان حس ثبات از جانب بود و بر زمین پنج استخوان مشط بود و او را اما استخوان کعب و انسان
 آن بیشتر بود از دیگر حیوانات و گویا که این استخوان کعب شرف استخوانهای قدم بود که باغ بود قدم را در حرکات همچنانکه عقب شرف عظام
 رجل بود از برای نفع در ثبات و استخوان کعب موضوع بود میان دو طرف از دو قصبه ساق که در هر کدام از آن دو طرف تنوی باشد
 که از دو تنوی با و تنوی شده اند از چهار طرف یکی از جانب **عقب** و دیگری از قضا و دوی دیگر از دو جانب یکی از طرف خوشی و دیگری از جانب
 و دو طرف کعب درد و فقره عقب داخل شده است دخول شده است دخول رکز چون دندان درکن خود و استخوان کعب واسطه باشد
 میان استخوان ساق و استخوان عقب چنانکه از حسن اتصال این دو استخوان کعب پدید آمده است و وقتی مشط متصل میان کعب و ساق
 تا این شوند از اضطراب در وقت حرکت و قیام و این استخوان کعب در وسط بود اگر چه بسبب آنخص لگن باشد که میل بجانب خوشی دارد
 و استخوان زورقی مربوط بود کعب از طرف پیش بطریق ربط متصل و زورقی دیگر متصل بود کعب از جانب خلف و از جانب قائم متصل بود
 به استخوان از استخوانهای رنخ و از جانب خوشی مربوط با استخوان مروی که بعضی آنرا استخوان بحال خود دانسته اند مفردا و بعضی آنرا چپایم
 از استخوانهای رنخ شمرده اند و اما استخوان عقب و آن استخوانی باشد صلب ستر اشکل مائل بجانب خلف تا مقادیر کند مصاکات را و مقادیر
 و مضاربات و آفات وارده را از جانب خلف که از راست حواس غائب اند و این استخوان عقب از جانب تحت که ملاقات ارض میکند
 نرم و هموار باشد از برای تخمین ملاقات و استوای و طی و انطباق قدم بر تفر خود در وقت قیام و از انبساطی آفریده عظیم تا آنکه او را استقلال
 بود کل بدن و آنرا شش آفریده اند مائل بطول باندک وقتی از جانب طول تا منتهی شود و کل گرد و نزد آنخص بجانب خوشی تا او را تغییر
 بود و از برای حد و ث آنخص ستر برج میشود و در دشت از جانب خلف بجانب وسط اما استخوانهای رنخ و آنجه استخوانی چند اند که در موضع
 خود مخالف رنخ دست باشد چرا که رنخ دست درد و ضعف بود و رنخ پا در یک صف باشد از جهت قلت استخوان پا نسبت با استخوان دست
 از برای آنکه در دست احتیاج به حرکت بسیار بوده و اشتغال بر او زیاد از حاجت یا از برای آنکه بیشتر نفع در ثبات بود و همچنانکه منفعت دست
 و حرکت باشد و کثرت اجزا و مغاصل مضرب باشد با استمساک و اشتغال بر آنچه پابران قائم بود بسبب استرخای که او را حاصل شده و انفرجی که او را
 بود با فراط این دو صفت و همچنانکه عدم خلطه مضرت رساند باین استرخا و انفرج از آنچه او را قوت میشود از انبساط معتدل لایم پس بدین سبب
 دانسته شد که احتوا و اشتغال بسبب کثرت عدد و صغر مقدار زو فی باشد و استقلال از برای آنچه او را عدد و کثرت بود و مقدار عظیم آنست باشد
 و اوفق و اما مشط قدم و آنرا از پنج استخوان آفریده اند از برای آنکه انگشتان قدم پنج است تا بهر گشتی استخوانی از مشط اتصال یا بدیهه ترتیب و قیام
 عدد استخوانها مشط پنج بود و این جمله در یک صف باشد از جهت آنکه حاجت در آنها بقاء ثبات زیاد شود و لقیض و اشتغالی که لائق باصابع باشد
 و هر استخوانی که در اصابع رجل باشد چون عدد آن کثرت چهار عدد بود چرا که جمیع انگشتان پارسه استخوان بود الا ابهام که آنرا دو استخوان باشد
 و یک استخوان مشط بجای آن قائم شده است پس تمام استخوانهای بدن و دست و چپ و پشت استخوان بود و بغیر از استخوان سمانیه عظم لامی که در خنجر بود
 جمله دوم از جمل غصه از تعلیم پنجم در تشریح عضلات و در آن سی فصل باشد

فصل اول در کلام کلی در جلد اعصاب اما افضل و در روابط جامی چند اند که نسبت ایشان با دماغ باشد یا نخاع و در دماغ و نخاع نسبت
 غلط نباشد بلکه جسم ایشان لطیف است پس آنچه فرع ایشان باشد نرم و رغایت لطافت باشد که آن اعصاب اند و چون حرکت بدن با اعضا

مقله چشم به چهار جهت و دو عضله دیگر از برای حرکت استاده عین یعنی استاده مقله چشم پس حمل این عضلات بحسب عدد و پانزده عدد باشند
در هر چشمی چنانکه دانسته شد.

فصل ششم در تشریح عضله خد را و جنبه گویند و صفحه رو و هر عضوی که او را حرکت به بیعت عضوی دیگر باشد سبب حرکت او حرکت عضله آن عضو باشد و عضوی که حرکت او بشرکت عضوی دیگر باشد سبب حرکت آن عضو حرکت عضله آن عضو باشد با عضله عضو متحرک و چون حرکت خد گاهی تابع حرکات فک اسفل باشد و گاهی بشرکت لب بود آن را درین مقام بیان باید کردن و آنچه بتابعیت فک اسفل باشد در تشریح عضله فک اسفل بیان شود اما عضله که حرکت آن مشترک بود میان لب و وجه آن عضله باشد عریض و نام او همین باشد عضله عریضه گویند آنرا و آنرا چهار جز برود از جهت آنکه حرکت او را از چهار جهت یافته اند یکی از ان چهار موضع ترقوه گردنت که وتره از او تا ر چهار گانه حرکت خد از آنجا ابتدا میکنند و منتهی بطرفی از طرفین لب میشود اگر جانب راست بود بجانب راست و اگر بجانب چپ بود بجانب چپ و نیز چون نسبت به ابراه منتهی اوسع بود حرکت آن بوریب باشد نه بر خط مستقیم و دو تا دیگر از جانب دیگر از حوال استخوان و سر سینه متصل به ترقوه ابتدا کرده اند و بدو جانب لب از طرف اسفل متصل شده اند و بوریب بطریق که ناشی از جانب راست ترقوه و سر سینه متصل شده است بجانب اسفل لب از طرف چپ و آنچه ناشی شده است از جانب چپ ترقوه و استخوان قص متصل شده است بجانب راست از زیر لب پس میان این دو و تر تقاطع باشد بطریق صلیب و باین دو عضله تشنج شوند لب از دو جانب بهم نزدیک شود و میل بیرون کند پس دهان و لب تنگ شود و ازین حرکت همچنانکه ریمان سر گیر که چون بهم کشد سر کیه تنگ شود و دو و دو دیگر از دو جانب رو ابتدا کرده اند از استخوان اخرم که آنرا فشار الغراب میگویند و منتهی میشود بکنار لب وصل میدهند لب را بدو و جابیل مساوی و دو و دو دیگر از جانب سنان فک فکات کردن ابتدای کند و از حوالی گوشش می گذارند و بآخر لب آمیخته می شود و بسیار واقع می شود که بمغز گوش فرو میرود و در بعضی مردم اثر آن در حرکت گوش ظاهری می شود پس آنچه بشر لب بود همین دو عضله عریضه بود از دو جانب بهشت و تر بر یک را چهار و تر بود


فصل هفتم در تشریح عضله لب بدانکه عضلات بدو گونه بود بعضی از ان بشرکت رو باشد و بعضی ناکه مذکور شد و بعضی بخصوصیت خودش و این عضله که خاص او بود چهار عضله باشد از هر دو طرفی دو عضله علوانی سفلیانی آنچه از جانب بالا بود ابتدای کند از وجه و متصل می شود با علای لب و آنرا بجانب علوی میل میدهد و دو عضله دیگر از جانب تحت از حوال فک اسفل بزیر لب متصل می شود و لب را بجانب اسفل میل میدهد بدین چهار حرکت منظم میشود و بجز کتی دیگر حاجت ندارد و از دیگر حرکات او را تیمم و کمال حاصل میشود و لطافت صنع آبی و چون از دو جانب این دو عضله حرکت کنند لب را انبساط شود و بهات ربه و بدیگر حرکتی او را بعد ازین حاجت نباشد و این چهار عضله با و تا عضلات مشترک با جرم لب چنان آمیخته اند که حس تیز ایشان نمیتوان کرد با جو هر لب از جهت آنکه جو هر لب عضوی باشد غشی در غایت لطافت و در ان استخوانی نباشد که بواسطه ناسبت آن استخوانی غلظت لحم و و فورا رطبه شود

فصل هشتم در تشریح عضلات مخربین بدانکه از دو جانب اریه که و غضروف سرینی اند و عضله متصله شده از دو جانب وجه و ابتدای و تر این دو عضله از وجه رو بود و حرکت اریه بهم بدان جانب باشد و هر که ام از ان دو عضله که تشنج گردد و از رو بدان طرف میل کند.

فصل نهم در تشریح عضلات فک اسفل بدانکه حرکت و فک اسفل اولی بود که و فک اعلی از جهت آنکه فک اسفل از فک اعلی سبک تر باشد و بانکه آلتی حرکت تواند کرد و دیگر آنکه فک اسفل چون فک اعلی اشتغال بر اعضای رئیس و شریفه ندارد که از حرکت آن بحاکمیت با اعضای شریفه رسد و دیگر آنکه اگر فک اعلی حرکت کند مفصلی که میان او و سر باشد موافق نخواهد بود و بسبب تشرب و جوار

باعده ال باشد و بحالت طبعی خودش منجمد دارد از جهت آنکه بوی از یکدیگر که گشته اند و زوج رابع ازین ازواج ابتدا می کنند از بالای گردن که از کوشش مختلف سر برود و بفتحه ناله از قفا خنق و این زوج هم بوی را حرکت کرده است و در نزد فقره اولی در انچه آن توقف هم کرده است و بان هم تعلق گرفته پس اینها از زوج بود که منتقل راس بود و بجانب خلف الما و زوج اولی منتقل سر می باشد بجانب تقلیبی اندکی بانی آنکه تقلیب بود و اما زوج سوم تقلیب او از ان و زیاد باشد و زوج چهارم را تقلیب ظاهر بود با توریب و زوج سوم و چهارم چون میل کند بجانبی سر نیز بدو جانب میل کند و چون هر دو تشنج کنند منتقل شود و بجانب خلف بی میلی و چون عضلات ثانیه که ازواج اربعه باشند همه تشنج کنند منتقل گردد و بی میلی بجانبی اما عضله متقلبه سر را و گردن را سه زوج غایر باشد و یک زوج محلل مجموع این سه زوج را و هر فردی ازین زوج سه گوشه وار و مانند ششکی که قاعده آن استخوان موخر و داغ بود و فردی آید باقی آن بجانب رقبه تا برسد بنصف فقره ثانیه و اما سه زوج که در زیر این زوج منبسط شده اند و زوجی از آنها منحنی و ریشو و بجانب قفا خنق و زوجی دیگر سر را با انچه فقره اولی و زوجی دیگر در میان این دو موضع میماند که میان اطراف فقرات بود و انچه فقره اولی و از مجموع حرکت انقلاب راس پدید می شود و بجانب خلف و اما عضله میله سر و آن و زوج میماند از دو جانب که لازم منصل سر می باشد یک زوج از ان و دو زوج از جانب قدام بود آن زوجی باشد که از جانب منصل سر بنقره دوم می آید فردی از جانب بین و فردی از جانب یسار و زوج دوم موضع او از جانب خلف باشد و جمع کرده است این زوج بان فقره اولی با سر بر و فردی یکی از جانب راست و دیگری می آید از جانب چپ پس افراد این ازواج چهار باشد و هر گاه که فردی ازین افراد حرکت کند سر میل کند با انچه جانب باشد که توریب و چون دو فرد از یک جانب حرکت کنند سر بدو انچه جانب میل کند تا ریب و اگر دو فردی که مائل اند بقدام حرکت کنند احانت کنند بعضی است و انچه از جانب خلف بود از ان و دو فردی منحنی عضله منعطفه باشد و میله مختلف و چون جمله را حرکت شود سر راست بایست با انچه جانب درست چنانکه هیچ طرف میل نکنند و این چهار فرد از افراد و زوج میله افرادی چند اند در غایت ضعف ولیکن بواسطه کثرت عضلات و دیگر وجود رباطات و اعصاب با نریافته صغیرا و شده است در ان موضع و آن و زوج در میان آنها محروم مانده اند و دیگر بدانکه منصل سر را احتیاج باشد به چیز که آن و چیز محتاج اند به معنی که آن و معنی ضد یکدیگر باشد یکی از ان دو و ثاقت بود و امر و ثاقت متعلق باشد باستیاق مفاصل و ثاقت حرکات او و دوم از ان دو امر کثرت عدد حرکات بود و ان معنی متعلق باشد بسلاست مفاصل و از جای آن پس تجویز آن کردند که از جای مفاصل مستدیر شود و ثاقتی که حاصل است و از انجا کثرت الثفات عضلات و رابطه محیطه آنها پس باین وسیله و ان مقام آن عرض بقصد پیوسته می شود

فستبارک الله احسن الخالقین

فصل یازدهم در شرح عضلات خنجره بدانکه خنجره مرکب باشد از سه غضروف یکی از آنها را ورق میگویند و ترسی یعنی ماسه بوسی و دوم از ان غضروفها را لاسم میگویند و جای لاسم له و زیر ورق و ترسی بود و در نظر از حس بصر نا پدید بود و بخلاف ورق و ترسی که آن بطریق نصف دائره باشد که زیادتی از جانب بیرون باشد و آنرا از حس بصر توان دیدن و آنرا نوحه خنجره گویند و سوم ازین سه غضروف را کمی گویند از جهت ماندن سر پوشی بود و ورق را و انفتاح و انغلاق خنجره بآن میشود و آنرا طرجهائی نیز گویند و این غضروف ملازم غضروف لاسم له است و منصلی که آن مضاعف باشد یعنی از دو جانب او را منصل بود بدو فقره که در طرجهائی باشد و دو زائده که دلاسم له و با وجود ملازمت او لاسم له را سبکی ورق و ترسی باشد و نزدیک خنجره استخوانی باشد که آنرا اتو بود و آنرا اعظم لامی گویند از جهت آنکه شبیه بحرف لام بود و در کتابت یونانیین بدین شکل  و فائده این استخوان آن بود که لیف عضله خنجره با و تثبیت میشود تا استثنای این عضله بآن عظم باشد چرا که خنجره محتاج باشد به عضله که در غضروف ورق را با لاسم له بهم منضم سازد و عضله دیگر که در طرجهائی را زبرد و آرد و از لاسم له دور کند و خنجره منفتح شود و عضله که منفتح خنجره باشد یعنی از آنها زوجی باشد که از اعظم لامی روئیده میشود و متوجه بقدم غضروف

ترقی و ترشی و طرهای لا اسم له باور می شود و آن نسبت میگرد و چون این عضله تشنج گردد و عضروف نظر جهانی بجانب ظاهر و هم گرد و آن
بفوق پس خنجره موح شود و زوجی دیگر که بعضی آنرا از عضلات حلق شمرده اند که آن جاذب حلق بود و بجانب اسفل و بعضی آنرا مشترک میدانند
عضله حلق و عضله خنجره و فشار این زوج از باطن حلق بجانب درتی بود و در بسیاری از حیوانات با این زوج زوج دیگر که عضله
یکی از آن دو زوج از خلف سر ابتدا کرده است و بجانب طرهای لمتم و چون این دو عضله تشنج کنند طرهای جنبه زد و بجانب خلف منتهی
گردد و از انضمام و رقی و در شود و خنجره موح گردد و هم زوجی هم بجانب طرهای می آید و بجانب باهالی طرهای لمتم میشود و چون تشنج کند
عضله آن از و رقی مفصل گردد و بجانب عرض کشیده شود و اعانت کند در توس خنجره اما عضلات مضیق خنجره بعضی از آنها زوجی بود که از چیه
عظم لامی می آید و متصل میشود بغضروف لا اسم له و بران پیچیده میشود چنانکه دو فرداوی میشود و این عضله هرگاه که تشنج کند مجرای خنجره تنگ شود
بعضی دیگر از عضلات مضیق خنجره چهار عضله بود و بعضی گمان کرده اند که آن دو عضله بود که مضاعف شده است متصل باشند میان و رقی و لا اسم
پس هرگاه که این عضلات تشنج کنند خنجره تنگ شود و بعضی گمان کرده اند که این چهار عضله را دو زوج از ایشان طبقین بود و دو زوج از آنها به
نظار باشد اما عضله مطبقه خنجره حسن اوضاع ایشان آن بود که در داخل خنجره مخلوق باشند تا هرگاه که ایشان تشنج کنند طرهای منجذب شود و بجانب
اسفل و بر و رقی مطبق شود پس از برای اطباق و طرهای زوجی مخلوق شده است که ابتدا کرده است از اصل و رقی و داخل شده است
زیر طرهای و لا اسم له از دو جانب بین و یا چون این زوج تشنج کند مفصل محکم شود و خنجره منطبق گردد و انطباقی که مقاومت کند عضله صدر را
و عضله حجاب صدر را در صحر نفس و این دو عضله را مخلوق کرده اند در غایت صغرا آنکه جارا بر خنجره تنگ سازند با وجود صغرا ایشان از اقوی
ساخته اند بفواهد باز یافت صغر کنند در فعل اطباق خنجره و تکلف و صحر نفس بسبب شدت صغیر از قصر و بلک این دو عضله باستقامت بود و در وقت
صعود و بانگ انحرافی تا بدین سبب مفصل شود که بد رقی و لا اسم له و ایشان را باید که نزدیک گردانند و باشند که عضله دیگر و یکی در زیر طرهای یافته شود
که زوج معین مذکور شود و در اطباق خنجره

فصل دوازدهم تشریح عضله حلقوم اما عضله حلقوم و آن دو زوج بود که حلقوم را بر می کشند یکی از آن دو زوج آن بود که در عضله خنجره مذکور شد
و زوج دوم زوجی باشد که انشا کرده است از استخوان سرینه و با لا آمده است تا وقتی که متصل شده است عظم لامی و آنجا محکم شده و باز حلقوم
متصل شده تا او را بر می کشد اما عضله حلق و آن عضله باشد که در دو طرف لهات بود و از انقباض گویند معنی دو گوشت پاره که در حوال حلق باشد
بجسب شکلی اما در آن از لحم الیاف اعصاب و رباطات بسیار بود و در دو طرف حلق موضوع شده است تا از آن فعل ارد را و صد و ریاء
یا آنکه معین باشد در از ارد

فصل سیزدهم تشریح عضله عظم لامی و عظم لامی را عضله باشد خاصه با و عضله دیگر بود و اگر آن عضله مشترک بود میان او و عضوی دیگر مثل حلقوم
یا خنجره یا سان الا آن عضله که خاصه او بوده زوج باشد از آنها می آید از جانبین لحمی که زیر دقن بود و متصل میشود بخط تقسیمی که برین استخوان لامی
بود و متنی میشود بر اسفک اسفل و عظم لامی را بجانب لحمی میکشد و زوجی دیگر انشا میکند از زیر دقن و باز بر می کشد در زیر زبان و بطرف اعلا
این استخوان میگذرد و آن هم جذب میکند این استخوان را بجانب لحمی و زوج دیگر ابتدا میکند از زواید سهمیه که از آنرا و اندام بر می گیرند و آن نخویش گوشت
و متصل میشود و بجانب اسفل ازین خط مستقیم که درین عظم بود تا آنرا با اعتدال نگه دارد آنچه بشرکت بود با و بعضی از آنها ذکر کرده اند بعضی دیگر کرده
خواهند شد انشا الله تعالی

فصل چهاردهم در عضلات لسان بعد از آنکه عضلاتی که زبان را حرکت میدهند آن عضله باشد و عضله از آنها عرض میباشد که ابتدای ایشان
از زواید سهمیه بود و چون زبان بر می کشد متصل بکنارهای زبان تا آنرا با اعتدال نگه دارند و عضله دیگر طولانی بود که ابتدا میکند از اعالی لامی

و بواسطه زبان متصل میشوند از جهت آنکه زبان زیر یا با لایم متحد میمانند و زوج اول نمی گذارد که زبان بخوابی از دو جانب بگیرد و میل آنطرف
کند و عضله دیگری بود که حرکت میکند بجانب در آب و فشار این دو عضله و جانب منقبض بود و از عظم لامی و نفوذ می کنند در میان آن دو زو
که یکی معرض بود از اطراف لسان و دیگری مطول بود از وسط زبان و دو عضله دیگر بود که محرک لسان اند و تطبیح و تقلیب جای او در زبان بر
این شش عضله باشد که نکو رشد و لیفت این دو عضله در زیر زبان منبسط میشود بعضی بعد از آن با ستخوان فک اسفل متصل می شود و یک
عضله دیگر هم یافته که از جمله عضلات لسان بود و آن را اتصال نیم زبان باشد و هم با ستخوان لامی و هر کدام از آن دو را بجانب دیگری می
و اکثر آنکه عضله محرک لسان را بجانب طول بر و زو بطا هر پان عضله باشد از جهت آنکه این عضله را فی نفسها امتدادی باشد بخلاف آنکه این
عضله را فی نفسه کوتاه شدن بود و بسبب تشنج پس در از شدن و کوتاه شدن زبان بآن عضله باشد بعد از آن تشنج آن پس امر زبان بهین
یعنی عضله منظم باشد خاصیتش -

فصل نهم در تشريح عضله عنق بد آنکه عضله عنق و زوج باشد از دو جانب عنق هر کدام از آن دو زوج که حرکت کنند گردن با بجانب میل کند
و اگر فردی از آن دو فرد که فرد زوج هر جانب بود تشنج کند گردن با بجانب بی و ریبی و اگر از هر دو جانب تشنج کنند هر دو زوج گردن با نصب
خود بایستد بی آنکه بجانبی میل کرده باشد -

فصل شانزدهم در تشريح عضله صدر بد آنکه عضله محرک مصدر را بر دو قسم بود یکی عضله قابضه که حرکت سینه را با انقباض دهد و هم عضله باسطه که
حرکت سینه را با انبساط دهد و یک حرکت دیگر مرکب بود از آن انقباض و انبساط اگر چه حرکت منحصردین و دو قسم بود پس این عضلاتی که حرکت را
دیگر مرکب بود سینه را با انبساط میداد از آنجمله هفت عضله بود و از آنجمله عضله باشد که محرک حجاب حاجز بود میان اعضای تنفس و اعضای غذای که
آن حجاب متصف آن دو فضا بود و وصف اعضای غذا کرده خواهد شد بعد ازین و زوجی دیگر موضوع باشد در زیر تر قوه و در زیر هر طرف این قوه
عضله باشد و فشار آن عضله از جزوی باشد که ممتد شود و بجانب راس الکتف و صفت راس الکتف هم گفته خواهد شد بعد ازین و این زوج متصل با
بضلع اول فردی از بجانب راس و فردی از جانب چپ و آنجهت را بجانب صدر می کشد مائل بقوف و زوجی دیگر بود که بر فرد آن مضاعف بود
یعنی آزاد و جزو باشد عضله آن متصل بود بر قبه و رقبه را حرکت میداد و جانب اسفل آن متصل بود و بضلع اول از دو جانب راست و چپ چنانکه
نکود شد و بین عضله حرکت میداد مصدر را و مخالف میشد و بین عضله دیگر را که فشار آن اجنه فقره بود از فقره رقبه و نزول میکند بضلع پنجم و ششم از اسفل
صدر و ذکر این عضله خواهد آمد که چگونه متصل بود باین اضلاع و زوجی دیگر پنهان باشد در موضع فقره در میان بطن از زیر کتف که متصل شده است
با و زوجی که فرومی آید از فقره اولی از فقرات صدر بجانب کتف و آن عضله هر دو مثل یک عضله میشوند با اضلاع خلف و زوجی دیگر که زوج
چهارم باشد ابتدا میکند از فقره پنجم از فقره عنق و از فقره اول و ثانیه از فقرات صدر و متصل میشوند با اضلاع قص صدر و این جمله عضلات
باسطه باشد و اما عضلات قابضه مصدر را از آنجمله بعضی قابض اند مصدر را بالعرض و آن عضله حجاب حاجز باشد وقتی که ساکن باشد حجاب
بعضی محرک صدر اند بقبض بالذات پس بعضی از آن عضلات زوجی باشد که ممد و د شده است در زیر اصول اضلاع علیا و فعل آن تشنج
بود یعنی شده بعضی اضلاع بعضی جمعی آن و از جمله قوا بعض دو عضله باشد که نزدیک نفس چون برسد اطراف آن طاعت قص گردد و خجری و تر قوه
و نیز ملاصق عضله منقسم شود از عضل بطن و دو زوج دیگر باشد که معین این زوج بود و اما عضله قابضه یا باسطه با هم عضله چند باشند که در میان اضلاع
باشد اما اگر کسی نظرها مستقیم کند و تال کند بیاید که عضله باسطه غیر عضله قابضه بود از جهت آنکه در غریبی و حقیقت چهار عضله باشد و اگر چه
آن بود که یک عضله باشد و این عضله واحد تشنج بود از لیبی مورب که بعضی از آن بطن بود و بعضی از آن محلل بود و آنچه محلل بود در طرف عضله
بود از جانب ضلع و بعضی دیگر از طرفی دیگر باشد اتوی باشند و آنچه مستطین بود و بحسب وضع مخالف باشد آنرا که محلل بود و آنچه در طرف ضلع

غضروفی بود و مخالفت جلد باشد بحسب وضعی که دیگر را بود که در جانب دیگر اند پس چون بهیئت لیف جلد مخالفت دیگری باشد و اینجا مخالفت چهار گوشه باشد
بعضی از آنها مستطین بود و بعضی از آنها مثلث و بعضی در جانب ضلع غضروفی و بعضی در جانبی دیگر که قوی تر اند پس سزاوار آن بود که در هر ضلع
چهار عضله را اعتبار کنند بعد و پس اختلاف در حرکات افعال آنچه موضوع باشد بجانب فوق آنرا عضله باسط یافته اند و آنچه موضوع بود در جانب
تحت آنرا قافض یافته اند از هر جانب چهار عضله در هر ضلعی و چون اضلاع از هر جانب دوازده بود و در هر ضلعی چهار عضله اعتبار شده است
چهار شود و بتوضیح و چون از دو طرف ضلع آخرین پنج عضله بود هشت عضله کم میشود چهار از جانب راست و چهار از جانب چپ آنچه باقی میماند
از آن جمله هشتاد و هشت عضله باشد در میان هر ضلعی چهار عضله و گاه باشد که اعانت کنند عضلات صدر را و عضله که می آیند از جانب تر قوه
بجانب راس الکتف متصل میشوند بهر که ام از آن دو عضله ضلعی از اضلاع که آن ضلع اول بود از جانب اعلی از اضلاع صدر یکی از جانب
راست و دیگر از جانب چپ و آن ضلع را نشاء میکنند بجانب فوق اعانت یابند در انبساط صدر برباعی اشاع محل و آنچه مخصوص بود بتحرک کتف
هفت زوج بود و از آن از واج از جانب موخر سری آیند و متصل میشوند یکی از آن با علای کتف بجانب تر قوه و کتف را از جای خود بر میدارند
بایل آن ناصیه و دیگری متصل بود باصل کتف را بر میدارند بجزکت سر و زوچی دیگری آیند از فقره اولی متصل با علای کتف و آنرا از نزدیک میسازند
بر قبه و زوج چهارم انشاء میکند از استخوان لامی متصل میشود با علای کتف و آنرا بر میدارد و دو زوج دیگر ابتدا میکنند از سمان که در وقت
رقبه نزدیک بقطر رقبه و حرکت میدهند کتف را بجانب خلف و بجانب اسفل و زوج هفتمی ابتدا میکنند از قطن و آنرا بجانب اسفل میکنند
بقدام با آنکه بجانب اسفل میرود -

فصل پنجم در تشریح عضلات عضله که عضلات عضله متحرک مفصل کتف اند و بعضی از ایشان سه عضله باشند که از جانب صدر می آیند و عضله
را بجانب اسفل می کشند و این عضلات عضله باشد که فشار آن از زیر پستان متصل میشود بمقدم عضله انجا که ذی فقره بود یعنی او نزدیک
میسازد و عضله را بصدر را بستر که که تابع کتف بود و عضله که فشار آن علای قص صدر بود و مطابق میسازد انسی راس العضله از استخوان
دوم و سوم و چهارم و پنجم و ششم از استخوانهای فقره سینه باندک استرغای و عضله دیگری بود که از اعضا مضاعفه میگویند عظیم باشد که فشار آن
تمام استخوانهای قص سینه بود و متصل شود بمقدم عضله از جانب اسفل و چون حرکت کند بلیف خود و بجز فوقانی از آن باز و را برداشته و بر سینه
و اگر بجز محافظه حرکت کند باز و را بر سینه بردارد و از جانب تحت و اگر برسد و جز حرکت کند باز و را مساوی بر بد و بجانب سینه و دیگری و عضله باشد
که از جانب تیغه گاه می آید و متصل میشود بطرفی که اوخل بود از عضله عظیم که ساعد شده است از عظیم قص صدر یکی از آن دو عضله عظیمه که می آیند از
نزدیک خاصره و از جانب ضلع خلف و باز و را بجانب ضلع خلف می برد و باستقامت و عضله دوم از آن دقیق تر بود و آن از جانب جلد خاصره می
آید از استخوان آن و میل این عضله بوسط بیشتر بود و آن عظم متصل میشود بوتر ساعد از جانب پستان و آنرا وتری باشد مضاعفت و غایر بود و
فصل این عضله دقیقه همان فعل عضله عظیمه بود بر بیل معاونت او را آنکه میل این عضله اندکی بجانب خلف باشد و پنج عضله از آنها فشار
استخوان اطالی که کتف است و این عضله مشغول بود میان غیر الکتف و ضلع عالی کتف از راس العضله از جانب وشی باندک سیلی بجانب
انس و این عضله و درمی سازد و عضله را از سینه بایل اندکی و دو عضله دیگر از این عضلات خمس فشار آن ضلع اعلی بود از کتف یکی از آن دو عضله
عظیمه باشد و ارسال لیف خود میکند با جزای سفلیه از اجاز و ضلع اسفل متصل میشود بر اس العضله از جانب وشی و متعلق میشود بعضله از سینه و دور
میسازد و عضله را از صدر بایل بجانب وشی و عضله دوم از این زوج متصل میشود بهین عضله اولی چنانکه گویا جز را بود و میکند و فعل این همان فعل
اولی باشد الا آنکه این عضله متعلق نیست از صدر گر که تعلق و بر با علای کتف و تعلق بسیار و اتصال این عضله بوارب بود و بجانب عضله
و میل آن بجانب وشی و اگر اربعة یعنی عضله چهارم عضله باشد که مشغول میباشد موضع مقعر از استخوان کتف و متصل میشود و ترا و با جزای داخل از

جانب انسی از استخوان راس العضد باشد بجانب خلف و عضله دیگر باشد بنجم که ابتدا کرد است از طرف اسفل از ضلع اسفل از استخوان کتف و وتر این عضله متصل بود بموضع که بالای اتصال عضله عظیمه که آن صاعد بود از جانب خاصه و متصل آن جذب بود از اعلائی راس العضد بجانب فوق و از برای حرکت عضله و دیگر بود که دوسر دارد و هر کدام از آن دو را فعلی خاص بود و فعلی مشترک و ابتدا میکند و تر این عضله می آید از جانب اسفل تر قوه و از جانب غنی و التام راس العضد میکند و نزدیک میشود بموضع که متصل است بآن و تر عضله عظیمه صاعده از جانب پشت و میگوید که کسیر این عضله از داخل بود و میل او بداخل بود و یا ادنی و ویری و سر دیگر که خارج بود بظرف الکفت نزد اسفل آن و آن میل میدهد عضله بخارج ادنی و ویری و چون این دو جز را داخل و خارجی حرکت کنند عضله را با استقامت بردارند و بعضی از مشر خان و عضله دیگر را زیاده و گردانند یکی از آن ضعیف بود که ابتدا می کند از جانب پستان دیگر از آن دو در خون بود در مفصل کتف و بسیار بود که این عضلات از عضله تر می فصل شدیم و شرح عضله محرکه مرعده و دست را از عضله صاعد و دست برد و قسم بود یکی قابضه و دم باسطه و این دو قسم موضوع بود بر صاعد و دو قسم دیگر بود و از عضله واحد یکی را از آنها فخلش انقباض صاعد بود و دیگر را فخلش باطلح بود و این دو قسم زیر نفس صاعد باشند اما عضله باسطه از آنجه زوجی باشد که فردی از آن باسطه بود و باسیل بجانب داخل صاعد از جهت آنکه ابتدا از آن داخل عضله کرده است از جانب تحت از مقدم عضله و از ضلع اسفل از کتف متصل میشود و حرکت را از برای داخل آن و القدر یعنی فرد و دم قبض می کنند صاعد را باسیل بجانب خارج از برای آنکه فشار این فرد از ظاهر عضله باشد از جانب خلف و آن فرد هم عضله بود که آنرا دوسر باشد و هر دو یکی از عقب عضله و دیگر از قدام آن و این فرد ثانی در مفرد و اولی سنبطن میشود و اندک اندک تا آنکه بیرون می آید از مقدم زنده اسفل و گاه بود که آنچه میل بخارج دارد از قوا بعضی مایل ببال بود و آنچه میل کند بداخل از برای جذب حکم بود و میل آن باعلی بود و چون متجمع شوند دو حالت از دو عضله بر فعلی خواه قبض و خواه بطلح حرکت آن با استقامت خاصه و قبض و گاه بود که دو عضله باسطه را استبطلح کنند عضله که آن محیط باشد با استخوان عضله چنانکه گویی جزئی از عضله قابض بود از قسمی دیگر و اما عضله باطلح مرعده را از آنجه زوجی باشد که یکی از فرد و موضوع بود و از ظاهر صاعد از خارج میان دو زنده ملاقی زنده اعلی میکند و تر و فردی و دیگر ابتدا میکند از وتر باریکی که متداول بود و از جز اعلی از راس العضد را از جانب ظاهر راس العضد و هر دو فرد میکند و ساعت و نفوذ میکند تا آنکه نزدیک شود بمفصل رسغ و بیاید بجزر باطن از طرف زنده اعلی متصل میشود با وتری غشای و اما عضله که از آن زوجی باشد که موضوع بود از خارج و یکی از فرد و ابتدا میکند از اعلا راسی از راس العضد و ملاقی میشود و صاعد را و متصل میشود و زنده اعلی نزدیک بمفصل رسغ و فردی دیگر قصر از بود و لیف او مایل بود و بجانب متعرض و جانب او را عضله غلب بود و ابتدا میکند از نفس زنده اسفل متصل میشود بطرف اعلی نزدیک بمفصل رسغ

فصل نوزدهم در شرح عضل حرکت رسغ بد آنکه در مفصل رسغ همچنانکه در مفصل صاعد حاجت لقبض و بسط و انقباض و بطلح بود و درین مفصل هم بهمان طریق این افعال مطلوب بود و اما عضله باسطه از آنها عضلی باشد متصل بمعضلی دیگر چنانکه گویا هر دو یک عضله باشند الا آنکه تفرقه بآنست که فشار این عضله از وسط زنده اسفل بود و تر متصل با صبع ابهام باشد و حرکت این عضله ابهام آن سبابه و ورشود و عضل دیگر بود که ابتدا می کند از زنده اعلی یعنی از وسط زنده اعلی از جانب اسفل متصل میشود و تر او با استخوان اول از استخوانهای رسغ یعنی آنچه موضوع بود بطرف ابهام مجاز آن و هر گاه که حرکت کند این دو عضله با هم رسغ را انبساط میشود و انبساطی با اندک انقباضی و اگر عضله و دم تنها حرکت کند از جانب خوشی که فشاری آن اسفل راس العضد بود و آن عضله بود که در مرفق بود و ارسال و تر خود کند و آن و تر از دو طرف بود و متصل شوند بوسط مشطی که از دوسر آن برابر وسطی بود و دیگری برابر سبابه و سر و تر آن کعبه زنده اعلی کرده باشد نزدیک بسغ و رسغ را بسط کند بسطی که بآن بسط کنی همراه بود یعنی بسط شود و بر افتاد اما عضله قابضه پس زوجی از دو در جانب خوشی بود از صاعد و اسفل آن ابتدا میکند از راس داخل آن راس العضد نزدیکی

مرفق و قشقی میشود و بجانب مشط از پیش خضرو آغذای این دو سر و ابتدا میکند از اجزای سفلیه از عضله و در میان موضع مذکور درمی آید و آنرا در وسط باشد که باید که در تقاطع معلبی تقاطع کرده و اندک باز یکدیگر متصل شده اند در موضع که میان باب وسطی بود و چون این دو عضله حرکت کنند با هم بسیار و هر دو منقبض گردند و چون حرکت کنند با هم قوا مضی و بواسطه از ایشان فعل کب و بطح پدید آید و هرگاه که حرکت کنند هر دو از قباله و بواسطه برابر بر و آب بلکه عضله که متصل بود بشط در قدام خضرو حرکت کنند تنها کت را منقلب سازد و اگر ساعدت کند و اگر عضله ابهامی که ذکر کرده بود منقلب کند تمام میشود و با بطح آن و عضله که متصل بود بر سطح پس ابهام هرگاه تنها حرکت کند کت را انگیب شود و اندکی از دو اگر عضله خضری حرکت کند و اگر انگیب تمام میشود.

فصل ستم در شرح عضل حرکت اصابع دست به آنکه عضله محرکه مرا صابع دست را بعضی از آنها در کت دست باشد و بعضی از آنها در ساعد دست باشد و اگر این هر دو قسم جمع شوند در کت دست و ست نگیب میشود و بسیار روی گوشت عضله و اگر بجای عضلات ساعد عضلات ریش را در و رکنه موجب طول او تا عضلات ریشی میشود و بصورت و پس گرد بر آید و او غشیه که از جمیع نواحی بجانب او می آید و او تا روبرو کشیده و قوی بی استعراض میشوند از برای تجوید بر اشتغال اعضای متحرک و جمیع عضلات با سطر مرا صابع را موضوع می باشند بر ساعد و همچنین عضلاتی که متحرک اصابع باشند بجانب اسفل پس از جمیع عضلات با سطر عضله باشد که موضوع بود در وسط ظاهر ساعد که از جزو مشرف از راس العضله از جانب اسفل رسیده است و ارسال میکند بجانب اصابع او تا خود را تا آنها اصابع را منبسط سازد اما عضله میلم مرا صابع را بجانب اسفل سه عضله بود و بعضی از آنها متصل بود و بعضی از جانب با سطر پس یک عضله روئیده است از جزو وسط از راس العضله از جانب میان و وزانده او و ارسال و دو تر یکین بجانب بصر و خضرو یکی از این جمیع عضله باشد مضاعف که آن عضله و عضله باشد از این سه عضله که ابتدا کرده است از دو وزانده عضله مائل بدخل و از زیر زند اسفل و ارسال میکنند و دو تر را بجانب وسط و بجانب سبابه و دوم از ان سه که سوم آن دو عضله باشد که مذکور از مضاعفه ابتدا کرده است از اعالی زند اعلی و ارسال میکنند و تریرا بجانب ابهام و در نزد یک این عضله سوم عضله دیگر بود که یکی از دو عضله مذکور بود و در تحریک عضل ریش و فشار این عضله از موضع وسطی بود و از زند اسفل و دو تر این عضله و دو میکند اصبع ابهام را از سبابه و اما عضله قابضه پس بعضی از آنها بر ساعد بود و بعضی از آنها در باطن کف و اما آنچه بر ساعد بود پس او را سه عضله دانستند بعضی از آنها بر بالای دیگری بترتیب در میان ساعد و اشرف آنها آن عضل بود که در زیر همه بود و متصل بود و بزند اسفل از جهت آنکه فعل این عضله اشرف از فعل دیگر عضلات بود پس بدین سبب موضع او را احراز ساختند و در زیر دیگرها تا آفت با و و بر رسد بلکه نزد و ابتدا این عضله مدفونه از میان سر عضله باشد از جانب وحشی مائل بدخل بعد از ان نفوذ میکند و مستعرض میشود و ترا و تقسم میگردد و پنج و تر که هر وتری از ان از او تا روبرو باطن جسمی بود و از اصابع پس آنچه بجانب چهار اصبع می آید هر کدام از آنها قبض میکنند مفصل اول و سوم را از اصابع و اما قبض مفصل اول از جهت آنکه با و مربوط بود و در آنجا ملتفت شده است با و و اما مفصل سوم از جهت آنکه سر این او تا نیمی میشود بجانب آن متصل میشود با و و اما عضله نافذه در اصبع ابهام پس او را فعل آن بود که مفصل دوم و سوم را از ان قبض کند از جهت آنکه متصل شده است این دو متصل و عضله دومی که بر بالای این عضلات بود از ان عضلات اصغر بود و ابتدا میکند از راس العضله و متصل میشوند بزند اسفل اندکی و ستر میشوند بر حد متبطنه مشترک میان جانب وحشی و جانب انسی و آن سطح فوقانی بود و از زند اعلی و چون برسد بنایجه سایل میکند بدخل و ارسال میکنند و تر بر آنجا بن مفاصل اصبع وسطی از اصابع اربع تا قبض کند او را و بجانب ابهام نمی آید مگر شعبه که نه و تر بود و لیکن از موضع دیگری آید و فشار عضله اولی بعد از ابتدای عضله مرکز بود و آن از راس زند اسفل و اعلی بود و فشار عضله ثانیه از راس زند اسفل بود و گاه باشد که فعل ابهام در انقباض یک عضله مختص شود و اما چهار اصبع دیگر هر کدام از اینها منقبض میشوند بدو عضله از جهت آنکه

فصل اشرف اصابع قبض بود و اشرف قفل ابهام انبساط بود و دوری انس با جبهه و با عضله سوم از ان عضلات از برای قبض نبود لیکن نفوذ میکند و ترزا و در باطن کف و در آنجا متعرض میشود و منقرض میگردد و از برای نفوذ حس و آنکه منع کند نبات شعر را بران بواسطه حفاظت آن و دیگر آنکه مستحکم شود بسبب او باطن کف و قوی گردد از برای کاری که او را از برای آن کار آفریده اند و آنچه او را باید کرد آن و آنچه عضله بود که بر ریش بود و مساعد و اما عضلاتی که آن در کف می باشند و ایشان اصل عضلات دست نه باشند و آنچه بسته عضله باشند جید و بعضی بر بالای بعضی در دو وصف صنفی از آنها در زیر تبه و داخل ضعی و دیگر بر جانب خارج مائل بجانب جلد پس آنچه در صنف اشغل بود عدد آن هفت بود پنج از آنها میداد اصابع را و بجانب فوق و آنچه با بهام تعلق دارد از آنها از اول استخوانهای ریش میروید و ششم ازین آلات که عضلات سبعة باشد قصر میباشد و عریض و لیف از عضلات یعنی چند مورب باشند و عریض و سر آن متعلق باشد مشط کف آنجا که محاذی اصبع وسطی بود و تر آن متصل بود با بهام که میل میداد و را بجانب اشغل و اما عضله شایعه از نزدیکی خضرت است ایکن از استخوانی که در پیروی مشط باشد و میل میدهد خضرت را بجانب اشغل و یکچند ام ازین عضلات سبعة از برای قبض نیستند بلکه پنج عضله از آنها از برای انشال باشند که اصابع را بالا برند و دو عضله از آنها از برای انقباض بود و کار ایشان خفض باشد و اما عضلاتی که در حوض اعلی باشند در زیر عضله منقرضه بر وسط راحت و آنرا کسی ندانسته است از بشر جان الا نه جالینوس تنها که او آنرا دانسته است و آن باز دو عضله باشد شست از آنها هر دو عضله از آنها متصل شده اند بمفصل اول از اصابع ایزر مفصل سده گانه در اصابع اربع کی از ان دو در بالای دیگری از برای قبض این مفصل اما آنچه ازین دو عضله که در تحت دیگری باشد قبض و با حوض بود و آنچه بر بالا بود از ان دو عضله قبض او بانند که رفی و انشال بود و اما هرگاه که در حرکتین مجتمع شوند اصبع را حرکت باستقامت بود و عضله ازین عضلات خاصه ابهام بود یکی از برای قبض مفصل اول آن دو عضله دیگر از برای قبض مفصل دوم آن بود و همچنانکه دانسته شد پس بواسطه حش یعنی آنچه از عضلات خمس که از برای بسط بود و آنچه از برای خفض بود از غیر ابهام و از غیر خضرت از برای هر کدام یک عضله بود و از برای ابهام و خضرت و عضله بود و قوا قبض از برای هر گشتی چهار بود و میللات اصابع بجانب فوق از برای هر گشتی عضل باشد پس جمله عضلات اصبع همین باشد.

فصل بیست و یکم در تشریح عضله محرک صلب بدانکه عضلات پشت بر دو قسم است یکی عضله انشاد دوم عضله انحاء عضله انشاد آن بود که سر و پشت بجانب خلف میل دهد و آنچه آنکه در بجانب قدام میل دهد و ازین دو حرکت مختلف حرکات دیگر متفرع گردد پس عضله تانی بجانب خلف مخصوص بود بعضله صلب از جهت آنکه اول عضله که بر سر ظهین ظاهر شده است این عضلات بوده و این عضله در اصل دو عضله بود که هر کدام از ان دو مرکب است از بیست و سه عضله و هر کدام از لیف آنها از فقره ناشی میشود از فقرات ظهر و تکیه آلات و آلات میکند بر تکیه عضلات و لیف این عضلات مورب بود الا آنکه فقره اولی را چون هیچ حرکت نبود از اول لیف هم ناشی نشده است و هرگاه که این عضلات حرکت کنند پشته را انقباض بود اگر تمدد با اعتدال باشد و انشاد بود اگر تمدد این عضلات با فراط بود و چون آن سرفقره دو عضله ناشی باشد اگر از ان دو یکی کند خواه از جانب دست و خواه از جانب چپ پشت با آنجا نبیل کند و اما عضله جانی که پشت را بجانب قدام میل دهد و زوج بود که آنرا وضع داد در دو جانب از فقره و آن از عضله محرک راس بود و عنق و نفوذ میکند از دو جانب مری و طرف اسفل آن متصل میشود بین فقره از فقرات صدر علیا و بعضی از مردمان و چهار فقره متصل میشوند در نزد پیشتری از مردمان و طرف اصلی از ان می آید از جانب سر و گردن و زوجی دیگر موضوع بود زیرا این عضله و آنرا سین می نامند بسبب صلابتی که دارد و از جمله عضلاتی که ابتدا میکنند از فقره عاشره یا از جوی عشر از عضلات صدری و منحد میشود بجانب اسفل و قدر انحنای می سازد انحنای در غایت انقباض و وسط ظهر را هم در حرکات کافی بود و چون همین عضله کافی بود از جهت آنکه در حرکت انحاء و انعطاف و انشاد این عضله تابع بود حرکت طرفین را

فصل بیست و دوم در تشریح عضلات حرکات لطن - بدانکه عضلات محرکه لطن بیست عضله بود که جمعا باید که شریک اند و رسانع و از جمله رسانع این عضلات یکی حصه نفس بود و دوم حصه انچه در اشیا بود و سوم عصر انچه در اشیا بود و از باز و بول و اجنه که در احرام بود و از جمله رسانع یکی آن بود که گلبانی میکند عجاب را و اعانت میکند و از نو و نفخ یعنی انزالج نفس و در وقت انقباض یعنی فواء ازین عضلات فعل او و اثر آن در تخمین بود سدد و او روده را بسبب آنکه می پوشند اشیا را و احداث حرارت می کنند پس از جمله عضلات ثنائیه زوجی باشد که مستقیم بود و فردی آید باستقامت با فردی دیگر از جانب غصه و نفخ می شود و لیت آنها و انچه طولانی بود و بجانب عانه و آنجا منبسط میگردد و طرف آن عضله در پهلوی عانه و وجه هر زوج از عضله از اول تا آخر لحانی باشد و دو عضله دیگر باشند قاطع این دو عضله و در موضع ایشان بعضی واقع شده که آن موضع بالای غشای متبوع بود بر پوست شکم تباه و در تحت و عضله طولانی بود و نو شای این عضله از استخوان خاشترین بود و قاطع این دو عضله با آن و عضله که از پیشتر گذشت و پیش شکم بر قاطع برز و ایای قائمه بویب با آنکه هر کدام از آن بعد از و راستی مستقیم می باشد اما و زوج و دیگر قائم می باشد بویب با آنکه هر کدام از آنها جانبی باشند یکی از آنها از جانب راست و دوم از جانب چپ و هر زوجی از آن از دو عضله قاطع دیگر باشند بقاطع صلبی از جانب مشیون اول باشد و از جانب خاصه بطن غصه و نفخ پس ملاقات میکند و طرف و فردی که می آید از جانب بین و از جانب یسار نیز یک عانه و باز ملاقات میکند طرف و فردی دیگر و بطن غصه و نفخ که آن غصه و نفخ مشهور بطن معده و این دو عضله موضوع اند در هر طرف یکی بر دیگری با جزای کجیه از آن و دو عضله غیر یقین این دو زوج همیشه کجی می باشد تا آنجا که عضله مستقیم باشد پس متصل شود با و اما عراض چنانکه گویا باغشیه متصل شده است و این دو زوج از عضله موضوع اند بر بالای عفتلانی طولانیستین که موضوع اند بر بالای دو عضله غیر یقین -

فصل بیست و سوم در تشریح عضله انشینی یعنی عضله چنده حرکت خفیه آن بود اما این عضله در مردان انچه در خفیه بود و از برای حفظ آن و اشاله آن تا مسترخمی نشوند و از برای هر خفیه زوجی لازم بود و اما از برای زنان زوجی کافی بود و از برای هر خفیه فردی از جهت آنکه خفیه ایشان آردگان نیست و با در نیم نیست چنانکه خفیه مردان -

فصل بیست و چهارم در تشریح عضله شانه بدانکه در فم شانه عضله باشد که احاطه بشانه کرده است باستعراض لینی که دارد و آن عضله از برای جس بول در وقت اراقت که چون وقت اراقت شود و اراقت آن کند آن عضله مسترخمی شود از تقبض و نیز منفسط گردد و از عضله که در لطن شانه بود و بول منسرق شود باعانت قوت و افعه

فصل بیست و پنجم در تشریح عضله قیصب بدانکه محرکه قیصب را و زوج باشد زوجی از آنها مسترخمی شود و آن عضله از دو جانب ذکر و چون این عضله مسترخمی شود مجرای قیصب فراخ شود و دراز شود و راست بایست و منقبض گردد و دومی در وی روان گردد و باسانی و زوجی دیگر که نسبت شده است از استخوان عانه متصل میشود باصل قیصب بویب پس هرگاه که تمدد او با اعتدال بود آن آلت منصب میشود و چون تمدد زیاد شود قیصب میل بجانب خلف کند و اگر او عراض شود و تمدد از هر جانب میل کند قیصب آن

فصل بیست و ششم در تشریح عضله مقعده بدانکه عضله مقعده چهار باشد یعنی از آنها لازم فم معده باشد و مخاطه لطم مقعده و مخاطه شدید شنبه مخاطه عضله ب بالحم و این عضله قبض میکند و بر راکه آنرا شرح گویند و آنرا سخت میکند تا قبض یا تنفص شود از آن بواسطه عصر بقایای بر آن که در آن بود و عضله دیگر که موضوع بود و داخل از آن عضله و بر فوق آن بود و بقیاس بر سر آوی چون نظر کنند گویا آن عضله دو طرف دارد و متصل بود و دو آن باصل قیصب فی الحقیقت در زوجی مورب بود که بر بالای جمیع عضلات بود و نسبت آن استخوان عانه باشد و منفعت آن آن بود که اشاله مقعده کند و جانب فوق و خروج مقعده که عارض میشود بسبب استرخای این عضله بود -

فصل بیست و هفتم در تشریح عضله حرکت ران بدانکه اعظم عضله فخذ عضله باشد که باسطه ران بود بعد از آن عضله قابضه ران از

جست آنکه اشرف حرکت را بین دو حرکت باشد اما حرکت انبساط افضل بود و از انقباض از جهت آنکه برخاستن بر پا از زمین بواسطه حرکت انبساط بود بعد از آن دو حرکت عضله مبعده بعد از آن عضله مقبره یعنی میله داخل و میله بخارج بعد از آن عضله در سینه و اما عضله باسطه فخذ یعنی از آن عضله بود که اعظم بود از جمیع عضلات بدن و آن چنان عضله باشد که میبوشد عظم عان را و ورک را و پیچیده میشود بر فخذ تمامه از داخل از برای نقشن فعل او و از جانب خلف تا وقتی که منتهی میشود و بجانب رگبه و لیست او را مبادی مختلف میباشد و از انجبت افعال او متنوع میشود و بعنوان مختلف و دیگر آنکه بعضی از لیضای آن از اسفل عظم عان به پس منبسط میشود و مائل بجانب انسی و دیگر آنکه بعضی از لیضای آن منشار آن بالاتر بود و از آن عضله بسیار پس او را نشاء میکند فخذ بجانب فوق مائل بانبسی و دیگر آنکه بعضی لیضای آن ابتدا کرده است از عظم ورک پس او منبسط میازد و آنرا بر استقامت استقامتی صالحی و بعضی از آن عضلات عضله باشد که محل مفصل ورک بود و تمام از جانب خلف و آن عضله را سه سر باشد و در وسط و منشار این رؤس از خاصره بود و او از ورک و آن اثر عصب و عضله باشد بعضی از آنها لمبی باشد و یکی از آنها غشائی بود و اما در طرف این دو عضله متصل میباشد بخیزه مؤخر از راس الفخذ پس اگر جذب کند بطرف واحد بسط میکند بایل بجانب ران و اکثر دو عضله جذب کند و بدو بسط کند ران را با استقامت و بعضی از عضلات با سطر عضله بود که نشای آن و تر برای آن از جمیع ظاهر عظم خاصره بود و متصل بود با علای زائده کبری که آنرا طر و خا نظیر اعظم گویند و آن استخوان عان بود و متمد میشود و اندک اندک تا قدام و منبسط میشود و بایل بجانب انسی و عضله دیگر مثل همین بسط متصل میشود و اول اسفل زائده صغری آنرا طر و خا طر صغری گویند باز مندر میشود و فعل همان عضله میکند الا آنکه بسط این عضله کمتر بود و اما له او بسیار باشد بجانب انسی و منشار این عضله از اسفل ظاهر استخوان خاصره بود و بعضی هم از این عضلات با سطر انشا میکند از اسفل عظم ورک مائل بجانب خلف و منبسطی سازد بایل کی بجانب خلف و اما له صالحی بجانب انسی و اما عضله قاصه از برای مفصل فخذ یعنی از آن عضله بود که قبض میکند بایل اندکی بجانب انسی و این عضله عضله باشد مستقیمه که مندر میشود و از جهت او را و سر باشد کی متصل بود با آخر قین دو دمی از او تا ابتدا می کند از استخوان خاصره و این و تر متصل میشود و بزائده صغری که قبض ران میکند بایل اندکی بجانب انسی که در تحت الفخذ بود و عضله دیگر انشا میکند از عظم عان متصل میشود به اسفل زائده صغری و دیگر عضله باشد که متمد شده است بجانب عضله اولی بر و راب و گویا جزئی از کبری بود و عضله دیگر بود که چهارم این عضلات باشد انشا میکند از چیزی که منقبض بود و قائم از عظم خاصره و این عضله جذب میکند ساق را نیز بالا باند که قبضی از فخذ و اما له و اما عضله میله بجانب داخل ران بعضی از آنها را اندک و راسخه در باب بسط و قبض و از برای این نوع از تحریک عضله میرود از عظم عان و بطول میرود تا بجانب رگبه و اما انچه از عضلات میله بود بجانب خارج از ران و عضله باشد یکی می آید از استخوان عارض یعنی استخوان عجز و دیگری از همین استخوان می آید و اما عضله مدبره و آن دو عضله باشد یکی از آنها منخرج او از طرف وحشی عظم عان بود و دیگری منخرج آن از انسی همین استخوان و بوریب می آید بطنای یکدیگر و ملتمش شوند و پیش موضع خامری که آنجا بود و نزدیک بخوخر زائده کبری و هر کدام از آن دو عضله که که منقبض میشود و تنها بایل میکنند از آن بجانب آن باندک بسطی

فصل بیست و هشتم در عضله محرکه ساق در رگبه اما عضله محرکه بر مفصل رگبه بعضی از آنها سه عضله باشد که موضوع اند و مقدم ران و آن بر گتر عضله بود که بر ران واقع بود و در نفس ران فعل او بسط بود و یکی دیگر از این سه عضله عضله ضاعفت باشد و آنرا و سر باشد که ابتدا میکند از زائده کبری که آن طر بنما نظیر اعظم بود و دیگری از مقدم ران و این عضله را و طرف باشد کی از آن دو لحمی بود و متصل میشود بر قبه پیش از آنکه دتر از او شود و عضله دوم یعنی سرئی دیگر از آن عضله غشائی بود و متصل بود بطرف انسی از و طرف ران و اما و عضله دیگر یکی از آن دو آن بود که در کرا گذشت و راب قواضی ران یعنی ناشی از عظم خاصره و دیگر بر امده اش از زائده وحشیه باشد آنکه در ران بود و این دو عضله متصل باشند و متحد شده اند و حادث شده است از آن هر دو و تری واحد و تا بزائده و احاطه بعین الرگبه کرده است و بآن رابطاتی که در زیر او بود و موثقی شد

را بطی و رغایت استحکام بآن متصل شده است باول ساق و بیست شده بر رگه و رگینه بیست میا از سبب تمدد ساق و از برای بیست عضله بود که فشاری
 این لشکری استخوان عانه بود و فخر می شود تا در دو جانب انسی از زان بر و راب از لحم می شود و موضع خالی ازین گوشت از جانب اعلا ی ساق و
 بیست ساق یکین مائل بجان انسی و عضله دیگر و بعضی از کتب تشریح مقابل بآن عضله یعنی بوزیب در جانب خوشی که مبداء ران از استخوان و
 بود و بوزیب در جانب خوشی می آید تا میرسد بموضع عاری از لحم زیر زانو بود و هیچ عضله نیست تو ریب او نبود و بیست ساق یکین مائل بجان
 و عضله دیگر نبود و چون این دو عضله منبسط شوند ساق را بطی شود و باستقامت اما عضلات قوابض مر ساق را بعضی از آنها عضله باشند
 تاویل که ابتدا میکند از استخوان خاصه و عانه نزدیک بنشای عضله باسطه داخله و از استخوان عاجزی که در وسط عظم خاصه بود و بعد از ان نفوذ
 کند بوزاب و اخل طرفی رگه بعد از ان بر و زکند و فتنی می شود و فتنوی که در موضع موی از لحم بود و متصن می شود و بعد و از آنجا ساق بجان نو
 مائل بقدم باجه اریتمیکند و سه عضله دیگر هم انسی و هم خوشی و هم و طی و وسطی قبض میکند بایل بجان خوشی و آنچه انسی بود قبض میکند بایل بجان
 انسی و آنچه انسی بود انشایکند از قاعده استخوان و رگ بعد از ان مرور میکند بوزیب بجان خلف فخذ تا برسد بموضع معری از لحم از ساق
 و جانب انسی و الصاق کند بر ان و ساق و لون آن بجان خضر بود و ابتدا میکند و عضله دیگر از قاعده استخوان و رگ الا انکه مائل اند اتصال
 بجز معری از جانب خوشی و در رگه عضله بود و مانند عضله در فتنه و در عطف رگه فعل او شل فعل عضله وسطانی بود و منظره آن باشد که این عضله
 جزئی باشد که ناشی شده باشد از عضله باسطه مضاعف از جز عاجز و گاه باشد که قبض کند بالعرض و گاه باشد که نبض شود از عضله و از متصل بر و ویر و آن

و تری که منبسط کند حق الورک را و برساند او را آنچه در بطولی او بود

فصل بیست و نهم در تشریح عضله که محرک قدم باشد اما عضله محرکه مفصل قدم را بعضی از آنها انشایکند قدم را بعضی از آنها خنکند
 و اما عضله شلیقه مقدم را بعضی از آنها عضله بود عظیم که آن موضوع بود در پیش قصبه انسیه و سبب ان ان عضله جز خوشی باشد از راس القصبه الا ان
 پس چون این عضله ظاهر کند خود را مائل میشود بجان ساق و گذشته بجان ابهام پس متصل میشود با آنچه نزدیک بود بایل ابهام پس انگاه انشایکند
 میکند بجان فوق خاصه تا وقتی که برسد بنمایه آن و عضله دیگر انشای کند از راس قصبه و بآن و تری میرود با آنچه نزدیک میشود بایل خضر و گاه
 قدم میکند بجان فوق خاصه و فتنی که عضله اول مطابق او شود و مستقیم و مستوی باشد اما عضله حافظه پس روحی از و ابتدا میکند از راس القصبه
 باز متحد میشود و میل میکند بجان باطن ساق آنجا که لحای بود و تری از و میرود که عظم او تا برود و از وتر عصب عقب بود که متصل بود با استخوان
 عقب و از آنجا و یکش بجان خلف جذبی تو ریب بوزیب مائل بجان و سبب ثبات قدم میشود بر زمین و اعانت میکند این عضله را عضله دیگر که
 موضوع است در زیر رزج مذکور و ابتدا میکند از راس القصبه از جانب خوشی لون آن با و انجانی بود و متحد میشود تا آنجا که فصل غبض خود را اعانت
 و تری که بآن ارسال کند بلکه بالجملة خود باقی میماند متصل میشود بموضع عقب بالای الصاق انگه پیش از ان داشت و چون باین دو عضله یا و تری و دو عضله
 انتمی برسد قدم از ثبات عاجز شود و عضله دیگر بود که از ان دو و تر نشعب میشود که از ان دو و تری کی قایض قدم بود و هم باسطه ابهام و سبب این
 قبض و بیست آن بود که این عضله را ابتدا از سر قصبه کبری بود و هم در آنجا که طاقی خوشی میشود و متحد میشود در میان قصبه و نشعب میشود از دو و تری
 که یکی از ان دو متصل است بجان ریح پیش ابهام و باین و تر انخفاض قدم حاصل میشود و تری دیگر حاصل میشود از جزئی از این عضله
 که مجاور نشای و تراول بود و ارسال و تر بجان کعب میکند باز از ان فصل میشود و باطن ساق و از ان و تری میرود که سبطن سفلی قدم بود
 و منفرد میشود در زیر قدم بر قیاس عضله منفرد بر باطن را سینه و همچنین او غام می کند باطن قدم را و منفعت او از برای مفصل قدم و تر
 اول از ابهام پس بیست میا از مفصل ابهام را بوزیب بجان انسی و گاه باشد که ابتدا کند از راس خوشی از فخذ از عضله دیگر که متصل میشود و یک
 از دو عضله دیگر که در آن اوجان عقب است

فصل سیام در شرح عضل اصابع حبل اما عضلات محرکه مر اصابع حبل را قوا بقیس میباشند و غیر قوا بقیس نیز میباشند آنچه قوا بقیس باشند در اعصاب بسیار بود بعضی از آن کبیر میباشند و عظیمه و منشا آن از راس قصبه چشمیه بود و منحد میشود بطریق امتداد و بدان قصبه و ارسال می کند و نزدیکتر به منقسم میشود و وتریکی از آن منصل می شود بوسطی و دیگری منقبض برای قبض هر دو عضلی دیگری بود اصغر از اول و منشای او از خلف ساق بود از وضعی که اغل راس الساق بود و چون ارسال و ترکیب آن و منقسم میشود و وتریکی قبض میکند و سبابه را بعد از آن منقبض میشود و هر که لم آن قدم از و تر عضله ثانیه و و تر عضله اولی و تری و دیگر منقبض میشود از عضلی دیگر و با او یک و تر میشود که مائل میشود بجانب ابهام و قدم را و ابهام را قبض میکند عضلی دیگر باشد تا نشانه منشا آن از خوشی از و طرف قصبه انسی بود و منحد میشود میان و و قصبه و ارسال میکند جزئی را از برای قبض و جزئی دیگر مائل یکبعض یعنی منصل اول از ابهام پس این مذکور است عضله محرکه مر اصابع را آنچنان عضلاتی اند که موضوع اند به ساق خلفه تا قبل از آنچه موضوع بود در کف پا بعضی از آنها و عضله بود و اند که مشربین از اول آنرا یافته اند و بعد از آن فراموش کرده اند الا جالینوس که می گویند که آنها متصل اند به ساق خمس از برای خمس مر اصبعی و عضل یکی از جانب راست و دیگری از جانب چپ و حرکت ایشان از برای قبض بود و اگر تنها حسد کت کند و و عضله دیگر بود که خاصیه الابهام با بهام و خضر بود از برای قبض و این عضله باشد متمایزه تا اگر بعضی را از اصابع آفتی برسد بسبب آن از آفت فعل باقیما ضعیف تر شود و پس بسبب آنچه با مخصوص بود و بدین سبب تشکلی نمی شود قبض بعضی از اصابع قدم خاصه و در بعضی از اجزاء عضلات اصابع پنج عضله باشد که موضوع باشد بر بالای قدم که از نشان او آن بود که میل کند بجانب خوش و پنج عضله دیگر که موضوع بود در زیر قسم که هر کدام از آنها بر زیر قدم می رسند بجانب اصبعی با پنج و مجاذی او بود از جانب انسی پس میل می دهد قدم را بحرکت بجانب انس و این پنج عضله با آنها که مخصوص می باشند با بهام و خضر بر قیاس از سفت عضله که در را حیه بودند و کذا لک و همچنین بود آن و و عضله اولی پس جمیع عضلات بدنی پائند و میست و نه عضله باشند -

جمعه سوم از تعلیم پنجم در عصب و در آن شش فصل بود

فصل اول از جمله سوم از تعلیم پنجم در کلام کلی در اعصاب خاصه بلکه قاعد عصب در بدن بعضی خاصه بود و بالذات و بعضی بعضی بعضی آنچه بالذات بود آن باشد که منقبض بود اعصاب را قوت حس و حرکت از دماغ و نخاع و آنچه بالغرض بود بعضی از آن تشدید لحم بود و تقویت بدن از جمله منافع ذاتی اشعار است آنچه عارض میشود و بدن را از آفات مرعضای غدیته المحس را مثل کبد و طحال و دیر که این اعضا اگر چه فاقد الحس باشند اما جاری شده است بر ایشان از لفاذ عصبی و پوشیده شده است ایشان را غشائی عصبی پس گاهی ورم کند آن عضو یا تمدد کند بسبب ریختن ساق شود بان عصب القتل و ورم و تمدد ریخ و تفریق بجانب لفاذ و بجانب اصل آن لفاذ پس عارض میشود از قتل او را مام اخذاب و از ریخ تمدد پس احساس بآن وجع و ورم و تفریق کند و عصاب را مبدئی باشد بر وجهی که معلوم باشد و آن مبداء دماغ بود و فتمای هم باشد که آن فتمای پوست باشد و جلد خالطه شده است یعنی دقیق که نسبت شده است در آن اعصاب از اعصابی که مجاور بود و مراد او بود و دماغ مبداء بر حس حرکت بر و وجه باشد یکی آنکه مبداء است ایشان بذاته باشد و آن در بعضی بود و دوم آنکه مبداء است بواسطه نخاع بود و نخاعی که سائل است از و اعصابی که منبسط میشود و متفرع از دماغ استفاده حس و حرکت از و نمی کند عضوی که دماغ و اجزای سیر و احشای باطنه و اما باقی اعصاب تشبیه میشوند از اعصاب نخاعی و دلیل گفته است جالینوس بر عنایت غظلی که مخصوص میباشد با آنچه نازل میشود از دماغ بجانب احشای از اعصاب که مصالح تعالی احتیاط کرده و روقایه آن احتیاطی که در هیچ قسم دیگر از اعصاب نکرده بود و آن چنان بود که چون اعصاب از مبداء خود دور شود واجب بود که جزئی بر آن پیچیده شود تا موجب زیادتی و نواقات آن شود پس نقشی کردند عصب را که بجزئی متوسط بود میان عصب و غشوف در قوام و شاکل بود و بجزئی که حادث میشود در جرم عصب التوا و این و سه موضع بود یکی نزد خجره و دوم نزد اضلاع سوم و قتی که تجا و زکند

موضع صدور و باختر بر سه و اعصاب دماغی و دیگر آنچه از برای منفعت بود و افاد و حس بود و قیت که از منفعت خود جدا شود با استقامت و بجانب غنق و مقصود رود و با قوتی که بر استقامتی بود که مودی بمقصود شود و از اقرب طریق و در اینجا و در آثار قابض شود و از بعد از این صورت قوی و هرگاه عصبانی سی و او شود و مرا و از ان تضلیب باشد بواسطه خروج و تبعید از موخر و باغ سبب تفریح تا آنکه سبب مسافت بعد از زیاد شود و هر چند که در اینست زیاد بود و قوت حس در آن زیادت بود و هر چند در آن صلابت زیادت شود و قوت حرکت در آن زیاد شود و اعصاب می کنند هر که ام از این دو قسم عصب حس و حرکت را این دو کیفیت یکی تضلیب و دیگری تعلین و هر نسبت اعصاب از تقدم و تاخر و باغ قوتی که تمام آنچه میغند حس باشد باعث باشند از تقدم و باغ و جزئی که در تقدم و باغ بود این قوا باشد از غیر و هر چه افاده و حرکت بود باعث شود از موخر و باغ و جزئی که در موخر و باغ بود غلیظ تر بود از آنچه از تقدم و باغ روست و باید باشد و الله اعلم -

فصل دوم در تشریح عصب دماغی و مسلک آن تا آنکه از و باغ چند زوج از اعصاب روئیده است و عدد آنها هفت زوج بود زوج اول زوجی بود که از وسط بطن مقدم و باغ روئیده است نزدیک بزاویه شش پستین بطنی اندکی که آن قوت ششم پدید می شود و این زوج عصب زوجی صغیر باشد و مجوف باشد از برای آنکه و غای زوج باصره باشد و چون فعل قوت باصره بسیار باشد و دائم بود و احتیاج باشد به بسیار و بسبب تحلیل بسیار پس غای او را اوسع از دیگری اوعیه قوای باقیه کردند از جهت اهتمام بآن و چون این زوج از این بطن ناشی گردد فردی از جانب راست و فردی از جانب چپ و چون مجاذبی بحسب اول تقای علین رسند پیش از آنکه بچشم رسند هر دو فرد و هر دو ملاقات می کنند از برای سه فائده یکی آنکه بعد از آنکه یکدیگر اعتماد ایشان درست شد اگر آفتی یکی برسد از آفتی یکی سالم می ماند دیگری و از زوج باصره آنچه حصه یکی باشد در وقت آفت دیگری متعلق میشود و لهذا در وقت تحذیق از جایی دور یا چیزی باریک یک چشم را بر هم می نهند تا حصه آن دیگر از قوت و نور باصره بدیگری رود و آنجا جمع شود و ابصار بهتر حاصل میشود و نیز تا به نور نور و علین در وقت عمرینی بود فراخی می شود و پیشتر از آن نبود که حصه نور چشمی دیگر بآن یک آمده است و دم از فواید آنکه چون حد چشم مکرر بود و آلت باشد از برای دیدن پس هر که ام فی ذاتم در ابصار مستقل خواهند بود پس یک جز خواهند شد از جهت آنکه همان چیزی که آلت مدرک شده است پس محلی باید که با خود جمع شوند و آن همان آلت مدرک در یک موضع حاصل شود و هر دو یکی شوند و لهذا در مرض که آنرا احوال میگویند بسبب میل چشم از مجاذبی بصیرت جانب راست و یا یا فوق یا تحت شگنی پدید میشود و در نزدیکی تقاطع و مدرک هر دو یکجا جمع نمیشوند چیزی را و چیزی بین صاحب این حالت سوم آنکه هر که ام از ان دو عصب بواسطه صغر احتیاج دارند بقوای و در این وضع مقصد ایشان حاصل میشود که یکدیگر اعتماد کنند و اسناد ایشان با یکدیگر سبب قوت ایشان میشود که گویا این دو عصب از نزد یک چشم جدا کرده است و ثابت شده است پس از آفت معنون باشد و انفلکوس میگویند که این دو عصب چون یکدیگر رسند آنچه از جانب راست آمده است بجانب چپ میرود و چشم خایه چپ و آنچه از جانب چپ آمده است چشم خانه راست میرود و تقاطع میان این دو آن تقاطع صلیبی باشد بر سبیل تقاطع و اما جالینوس و اکثر کما لان تجربه درست کرده اند که تقاطع میان این دو عصب بر سبیل تقای بود یعنی چون عصبی که از جانب راست روئیده بود میل بجانب چپ کند و عصبی که از جانب چپ روئیده است میل بطرف راست کند و هر دو بهم رسد چنانکه تجویف این هر دو یکی بود و باز از یکدیگر دور شوند و آنچه از راست آمده باشد چشم راست رود و آنچه از چپ آمده باشد چشم چپ و این منتهی را بافت چشم میدانند بواسطه آفت مبدا چنانکه اگر آفتی بمبدا چشم راست رسد از جانب راست اثر آن ضرر در چشم راست ظاهر گردد و آنچه بمبدا ای چشم چپ رسد از جهت آن در چشم چپ ظاهر گردد و همین قول قرار اکثر کما لان باشد و اکثر اهل تشریح و دم از از زوج سیم و اعصاب دماغی زوجی بود که از موخر زوج اول رسیده باشد از جانب حشی نزدیک بخرج عصب مجوف و این زوجی بود که از غلطی قومی باشد تا با یافت زوج اول بشود که آن زوجی بود ضعیف صغیر چنانکه دانسته شد و دیگر آنکه از زوجی دیگر با و مودی میرسد بلکه

خود و در زوج اول میشود و این عصب را عصب عین گویند که تحریک عضلات عین متشعب این اعصاب میشود و اجزای متشعب او و عضلات عین از آن بود که از زوج سوم با و مدوی می رسد از برای آنکه او تحریک عضوی میکند و نهایت عظم مثل فک اسفل پس هیچ زوج از زوج مقدم و مؤخر مذکور نمیشوند رسانید بلکه از زوج چهارم با و مدو میرسد چنانکه دانسته شود زوج سوم از زوج سوم و نشای از حد مشترک بود میان مقدم و داغ و مؤخر آن نیز بود بقاعده داغ از جانب اسفل و چون خارج شود از مجرای خود و الا آئینخته شود بر زوج چهارم اندکی و بعد از آن از زوج جدا میشود و متشعب می شود به چهار شعبه شعبه اول از آن چهار شعبه از زوج سوم بیرون می آید از داغ از داخل عرق ساقی که از ارگ خواب گویند از جهت آنکه چون از ارگ بگذرد بیرونش شود چون کسی که او را خواب برده باشد و صفت عرق ساقی در محل خواب آمدن و چون از آن داخل مخرج شود و مندر گردد از جانب گردن تا آنجا که جابجای حاذب باشد از جانب حاذب هم بگذرد و در نزدیک جابجای و شعبه دوم مخرج او از استخوان صلیغ بود چون از آنجا مخرج شود که استخوان صلیغ بود متصل شود بعضی که متصل شده است از زوج پنجم که مذکور خواهد شد حال او و شعبه سوم از و بیرون می آید از آنجا که زوج دوم از عصب مهمت بیرون می آید و از مخرج زوج اول قریب او بیرون نیامد از جهت شرافت او و صغرو وضع او و حفظ او از جهت آنکه مقصد این عصب اعصابی چند باشد که موضوع اندیش و پیش رو و این شعبه سوم از زوج سوم قسم میشود و به جزو و جزئی از آنها می آید که بنا به موق و آئینخته میشود عضل صغیرین عضل اقلین عضل حاذب عضل حلیه و عضل جنین و قسم دوم از آن سه شعبه نفوذ می کند در ثقبه که مخلوق شده است نزدیک لجام که موق اسی آن باشد تا وقتی که برسد باطن انت و در آنجا در طبقه که استبطن انت بود متفرق شود و قسم سوم از اقسام ثلثه شعبه زوج سوم و آن خود قسمی باشد عظیم که مندر میشود در تجوین برخی که آن از استخوانهای جید بود که صغیر و جیب و در آنجا به و فرع متفرع می شود و فرعی از آن می آید تا تجوین فم و متفرع میشود در پنج دندانها آنچ باخراش میرسد از آن اعصاب ظاهر بود اما عصب دیگر از آن اعصاب مخفی بود و دیگر دندانها از نظر غائب بود و همچنین متفرع میشود از این اعصاب در دندانها و این اقسام قسم سوم بود از زوج ثالث و اما شعبه رابعه از زوج ثالث میرود تا نفوذ کند در ثقبه فک اسفل لبان بعد از آن متفرق میشود در طبقه ظاهر و متفرع خاص بود با و که آن حس ذوق باشد و آنچه از این شعبه زیاد میشود در عوم اسنان و در میرود که گوشت میان دندانها بود از جانب اسفل و ثلث دندانها اسفل و در لب زیرین و در جزو که بجانب زبان می آید آن شعبه اوق باشد از عصب عین که زوج اول بود از جهت آنکه صلابت این زوج و نرمی زوج عصب مجوف معادل یکدیگر اند از زوج چهارم نشای آن بعد از زوج سوم بود مائل بقاعده داغ و مخاط میشود و زوج سوم را چنانکه گفته شد بعد از آن مفارقت میشود از و میرسد بجانب حنک و یا بجانب حس لمس رای آورد و این زوج زوجی باشد صغیر الا آنکه صلب بود و از زوج ثالث صلب بود و جهت آنکه بصفاق چنک می آید و صفاق چنک صلب تر از صفاق لسان بود و زوج پنجم از زوج سب و داغی بر فردی از و مشتق می شود بدو نصف برایت عصب معناعت بلکه پیش اکثر مشرکان هر فردی از زوجی باشد و نسبت او از و جانب داغ بود و قسم اول از آن دو قسم این زوج که این عظم است از آن دیگر و آن در میرود بغضای که استبطن بود در صلیغ را و متفرق میشود و جمیع اجزای صلیغ و این قسم در حقیقت نسبت شده است از جزو مؤخر از داغ و حس سمع از این حاصل میشود و قسم دوم که اصغر بود از اول بیرون می آید از ثقبه که مشقوب بود و در استخوان حجری و آن ثقبه بود که او را نام عور و داعی نماده از جهت بسیاری التوا و تعابج مسلک آن از برای طول مسلک آن از برای طول مسلک و مسافت آن و دوری آخر آن مبدای اول تا آنکه عصب استفاده صلابت کند تا منتهی به جیب عدم تعب مسلک پس از خروج و چون ظاهر شود مخلوط شود به شعبه زوج سوم و بیشتر آن بنا به رومی آید و با عضله عریضه و باقی اینها میرسد به عضله عریضه سبب آنکه و جرا خلق کرده اند قوت ذائقه را و عصب رابعه و قوت سامعه را و عصب خامسه از جهت آنکه آلت سمع را حاجت بود و بلکه گوش بود و غیره و تا راه هوا بجانب بود و آلت ذوق را واجب بود و آنکه محرز بود و پوشیده پس از این جهت آلت سمع را اصل ساختند

از آلت ذوق و نزدیک بخورد باغ و چرا اقتصار کردند و عضله عین غریبی واحد و اکثر احصاب را و عضلات را در حد فین صرف کردند و از برای
 آنکه تشبیهی را و سمت عین را احتیاج بود و معتبر بود و موقوف غلط از برای آنکه او محتاج بود و تجویف و استخوان مجر را قوت احتمال نجا و لیست بسیار بود
 از جهت یک عصب اختصار کردند و اما عضله صغیرین را حاجت بود و بعد از است بسیار پس محتاج نباشد زیرا که غلط بلکه غلط موجب تنقل میشود
 بر حرکت و نیز مخبر که در عظم مخبر بود و عصب باشد و تحمل ثقیله بسیار در او پس آنرا کثیر العصل ساختن اما از جهت ششم و آن از مخرو باغ میروند
 و متصل میشود بزوج پنجم مربوط با و باربطه منشی با و باغش چنانکه گویایک عضله بود و بعد از آن بیرون می آید از ثقیله که در نهتهای کاسه بود و این
 دو قسم میشود و پیش از خروج به جز که هر سه با هم از آن ثقیله بیرون می آیند و قسمی از آن میروید بجانب عضل حلق و اصل لسان تا در دهنه زوج
 هشتم را بر تحریک ایشان و قسم دوم منفر میشود و عضله کتف و آنچه کتف نزدیک بود و متفرق میشود بیشتر آن در عضله عریضه که در کتف بود و این
 باشد صالح المقدار و نفوذ می کند معلقا تا برسد بمقصد خود و اما قسم سوم و آن عظم اقسام نموده پس آن منفر میشود و بجانب اشاد و متعدد عرق بسیار
 تا برسد بمقصد خود و نیز در آنجا محکم شود و مربوط بان پس چون محاذی خنجره شود متفرق میشود از او شعبی چند می آید بجانب عضله مخبر که روس آن
 بجانب فوق بود و اساله و اشاله خنجره و غضار لیف خنجره و چون آن عصب تجاوز کند از خنجره بر می آید از شعبه چند که بر می آید بجانب عضله
 سکه روس آن بجانب اسفل بود و این آن عضله اند که در مطابق طرجهالی بایشان احتیاج بود و در فتح آن هم احتیاج بایشان بود از جهت آنکه
 چون تجاوز کند از خنجره جذب خنجره بجانب اسفل کند و از جهت این عصب را عصب راجع گویند و سبب این نزول از عصب دماغی آن بود
 که اگر این عصب نخاعی باشد او را صعود باید کرد و صعود می شود مگر بر او راب نه بر استقامت از مبدای خود و چون استقامت نباشد جذب
 را میبایست توان شد بجانب اسفل با استحکام و چرا عصب راجع را از زوج ششم کردند از برای آنکه آنچه در آن لیتی بود مثل سوم و چهارم و پنجم همه اینها
 صرف شدند بعضله وجه و راس و رقبه و آنچه در آن حوالی بود و زوج سابع را چون صلابتی بود و لیکن بر خط مستقیم نزول نمی کرد و همچنانکه زوج ششم
 در او تورب و تعیر بود و زوج است ماعدا را احتیاج بر جمع بود و راجع حاجت بود و مبدی نمک نمیه بیکه تا بران بگردد آن عصب با نخه صاعده
 شده است او معتمد بود بران کردن و مع هذا وضع آن مستقیم باشد و عصب و قوی و اماس و دیگر آنکه نزدیک بود و سبب وضع با و و چیزی گیر
 بدین مشابه یافت نشد مثل شریان عظیم و آنچه از شعبه این عصب بالا میرفت بجانب چپ سیرت بهمان جانی که آن او را سبب حاجت بشد و توثیق
 بودند و توثیقی مراد را بود بسیار و اما شریانی که از جانب راست بالا میرود و هنوز تعصب راجع نرسیده بجانب زیر بغل منعطف میشود و عصب راجع
 با و نمی تواند کردن از جهت آنکه این شریان بان عصب راجع نمیرسد پس از برای شد و توثیق او را بطی چند پیدا کردند و شعبه قیسی که از آن شریان نمانده
 و باین مجموع آنرا استناد دادند و حکمت در تعید عصب راجع آنست که سبب کبریاقت و دوری آن مبدای خود و اختلاط با شایای خلقت او را غلطی و
 و صلابتی کسب شود و قوی تر از عین عصب راجع آن می بود که در مصلحت در عضلات خنجره با شعبه عصب متفرق گردد و بعد از آن سایر اقسام این قسم از آن عصب
 که قسم سوم است و منفر میشود و از شعبی چند که متفرق میشود در غشیه جانب و مینه و عضلات آنها و در دل و ریه و او رده و شریان آنچه در عظام بود
 و آنچه باقی میماند از آنجه نفوذ میکنند در جانب و مشارک حجاب میشود و منفر میشود از خنجره و سوم و متفرق میشوند در غشیه حجاب اشاد و توثیق میشود با استخوان عریض
 اما از جهت ششم از از زوج احصاب دماغی نشان میکند از حد مشترک میان غضروف و قوی و باغ و نخاع و اکثر آن متفرق میشوند و میروند در عضله مخبر که لسان
 و عضله شتر که میان غضروف و قوی عظم لامی و سایر اجزای خلق و گاه باشد که بسبب اتفاق متفرق میشوند در عضله دیگر که مجاور بود و در این عضله را کین این
 از برای این عضلات و چون احصاب دیگر تصرف میباشند با اجبات دیگر و نیکو نبود آنکه ثقیله آن در آنچه مقدم بود و نه از جانب تحت و آید ولی آن بود
 حرکت لسان عصبی میکند که از اجزای گیر می آید

فصل سوم در شرح عصب نخاع عنق و مسالک آن آن بلکه اعصاب نایمه از نخاع که در مسالک فقرات عنق در سیر و در آن

زوج بود زوجی از آنها که زوج اول بود و بیرون می آید از ثقبه فقره اول و متفرق میشود و عضله شریکها از این زوج از عصب صغیر و دقیق بود و
 جهت آنکه مخزج آن و بانقبضای آن بود که عصب آن ضعیف باشد بدان سبب که دانسته شد در باب غلام که فقره اول و در غایت صغیر باشد و
 زوج و هم مخزج آن میان فقره اول بود و فقره ثانی یعنی ثقبه مذکور در باب غلام مخزج فقرات آن و اکثر شعب این زوج در سه متفرق میشود
 و پس از این را با اعضای سر آورد بلکه مساعد میشود و یا اولایجان ^{عصب} از فقا و منطف می شود و ثانیاً بجانب قدام و منبت می شود و بطریقه
 خارج از دو گوش تا اندر ک که آنچه تقصیر شده باشد از زوج اول بسبب صغر آن و تصور آن از انشابات و انقباض در نواحی که آن در پهلوی آن
 نواحی باشد و باقی این از وای می آید بجانب عضله که در پس گردن بود و در عضله عریضه که حرکت عصب و حس او از بود و زوج سوم از وای ثانی
 عصبی ابتدا یکسان از مخزجی که از میان فقره ثانی و ثالثه و در متفرق میشود از آن و فرد و فرد نواحی از آن و در فرج متفرق می شود و میل می کند و
 بجانب جلد و غوص میکند و عرق عضلی که در آن مکان بود و شعبه از آن خاصه شعبه که منقلب سر بود یا عصبی باز صعود می کند بشوک قنار غیر او و
 چون از آن مشترک بگذرد و ثقبه می کند باصول آن شرک باز رفیع میشود و بر وس شوک و مخالط میشود و بار باطلی چند عصبی که آن را باطلها
 ناس بین فقرات روئیده است بعد از آن منطف میشود بجانب دو گوش و در غیر انسان منتهی می شود بدو گوش و حرکت میدهد عضله گوشها
 و فرج دوم شروع میکند و بجانب قوام می آید بجانب عضله عریضه و اول چیزی که صعود میکند و پیچیده می شود و بر وق و عضله که در بغل می گیرد
 او را تا قوی شود و در ذات خود و گاه باشد که مخالط عضل صدغین شود و عضل اذین در بهانم و بیشتر تفرق او و عضل صغین شود و عضل
 در بهانم و بیشتر تفرق او و عضله حارین باشد زوج چهارم دیگر زوج چهارم از وای ثانی عصب عرق که مخزج می شود از میان فقره سوم
 و چهارم و تقسم میشود مثل انقسام زوج سوم بجز مقدم و بجز سوخر و جز مقدم از آن و در جز صغیر بود و از جهت مخالطی شود و زوج خاص را
 از برای اعانه زیرا که او را فی نفسه قوتی نیست و استقلال در اعمال و نیز گفته اند که نفوذ میکند از شعبه مثل نسج عنبکوت متدبر و قوتی سانی
 بجانب حاجز و بگذرد بر نصف صدر و جز دیگر از او که اکبر است از و منطف میشود و بجانب خلف و غوری کند و عرق عضل عرق تا برسد
 بناس و ارسال شعب که بعضی مشترک میان سر و رقبه باز شروع میکند بطریقی که منطف میشود و بقدم متصل میشود و بعضی رذی و اذین در
 بعضی گفته اند که منحد میشود و از وای حارب زوج خاص از وای ثانی عرق مخزج میشود از میان فقره چهارم و پنجم و متفرق
 میشود و در فرج یکی از آن که مقدم بود و اصغر از دیگری می آید بجانب عضله رونس راس و سایر عضله مشترک که مر راس را و رقبه را بود و فرج
 دوم از و تقسم میشود و شعبه از آن و متوسط بود میان شعبه اولی و شعبه دوم می آید بعالی کتف و مخالط میشود و شعبه از سادس و سابع
 و شعبه ثانی از و مخالط میشود و شعبه از سادس و سابع و نفوذ میکند بوسط حجاب راس زوج ششم و هفتم و هشتم و نهم این سادس زوج
 مخزج میشود از سائر ثقب بطریق معهود و بر واد و هفتم مخزج میشود از ثقبه مشترک جهان آخر قنار رقبه و اول قنار صلب و مخالط میشود و شعبه ششم
 و هفتم و نهم باید که اختلافی شدیدی چنانکه حس و تمیز نمیکند میان شعب خاص هر کدام اما بیشتر از شعب چشم می آید بجانب سطح کتف و از آنجا
 تجاوز نمی کند و بعضی از آنها پیش تر از شعب چهارم و کمتر از شعب پنجم می آید بجانب حجاب و اما شعب هفتم اکثر آن می آید بجانب عضله گوش
 از شعبه آن بعضی می آید بعضی سر گردن مصاحبت شعب پنجم می آید بعضی از شعب او بجانب حجاب و اما زوج هشتم و نهم و بعد از اختلاف
 و مصاحبت با ششم و هفتم می آید بهیچان مساعد و ذراع و از چیزی بجانب حجاب می آید و آنچه مساعد میشود از هفتم می آید باینجه بد و از آنجا تجاوز
 نمیکند غایتش بعضی از و منشی کتب بود و از کتب نمیکند و اما آنچه از و مساعد میشود از کتف آن از زوج هشتم که مخلوط شد با دل زوجی از و است
 قنار صدر و قسمت کرده میشود و حجاب از این اعصاب دون نخاعی که نزدیک بود و با و تا آنکه دارد و با و شرف باشد با و و انقسام آن از
 با و با حسن و بی شود و خاصه که اول مقصد او غشای منصف بود و در صدر را و عصب نخاع بجانب او می آید با تقاطع بی انگار بر او پس از

اعصاب سحر بجانب نخاع نازل باشد از وای این منی موجب طول سافت و بعد سلاک می شود و چون گرد این منی متصل این اعصاب را از جانب در وسط حجاب از جهت انقباض و انشراح آن اعصاب در حجاب بعد نیکو بود و بتوسیعه هم خواب نمی بود پس اگر این اعصاب متصل میشد بطرفی از حجاب در وسط یا متصل میشد بجمع حجاب بطریق احاطه و این منی موجب محس مجرای طبعی می شد از جهت آنکه حرکت اعصاب در اطراف می باشد و آنچه محیط بود از محرک از حجاب اطریقی او بود پس اعصاب را منشی باطراف حجاب ساختند و اگر واجب شود آنکه عصبی آید واجب میشود آنکه مغلق باشد تخیمه و تشیه حجاب کند از برای وقایع پیش منشی ساختند با و وقایع حایمه که مصاحب او بود از غشای نصف مرصع را و نزول او بر میل تکیه بود بر آورد و چون فعل این عضو که حجاب فعل بود و در کیم از برای عصب و مپاوی بسیار رسم کردند تا آنکه فعل او باطل نشود و بطل چیزی نافذ جزوی از اجزای آن مثل عضو

فصل چهارم در تشریح عصب نخاعی که از فقار صدر بود و آن از طایع اعصابی که از نخاع و فقرات صدر بود اول زوجی از از وای نخاعی که از نخاع صدر مخرج شده است میان فقره ثانیه از فقار صدر و ششم می شود و این زوج بد و جزیری عظیم و یکی صغیر و آنچه عظم بود متفرق میشود و عضل انشلاص و عضل صلب و آنچه صغیر بود می آید به از استند او بر اعلاص انشلاص اول از جانب اعلی و دقیق میشود و از وای آن از از وای عظمی و ممتد میشوند با هم بجانب رو و دست تا برسد باعد و کف و در عضلات آن متفرق شوند و زوج دوم از از وای صدر مخرج می شود از ثقبه که در پهلوی ثقبه مذکور بود و متوجه میشود جزئی از وای ظاهر عصب و در آنجا افاده حس و حرکت می کند و آنچه باقی می ماند از وای با سائر از وای باقی جمع میشوند و متوجه می شوند بجانب عضله که آن موضوع است بر کف و محرک کف بود و صلب و آنچه از این عصب بود و نائب بود از فقار صدر پس ششی که از وای بجانب کف می آید به بعضی صلب پس آن شعبه که در میان انشلاص ششم بود و ششم و پنجم چهارم و سوم از انشلاص صدر از آنچه استخوان قطن صدر متصل بود اکثر آنها در عضلات آن انشلاص منشر می شوند و پاره دیگر از آن با انشلاص حلق متصل بود و هم از برای تحریک و عضلات و آنچه از از وای این فقرات از عصب مخرج از فقرات انشلاص خلعت بود و جای آنها همان عضلاتی باشند که در میان انشلاص حلق باشند و همچنین در عضلات لطن هم متفرق می شوند و همچنین با شیبها این اعصاب رفاقت می کنند عروق صاریب یعنی شریان و ساکن یعنی اورد د داخل میشوند این عروق شریان و اورد د به دخل که آن مخرج همین اعصاب بود در میر و در نخاع از برای تقدیر و ترویج روح حیوانی -

فصل پنجم در تشریح عصب قطن از وای اعصابی که از فقرات قطن مخرج میشوند شریک اند با از وای صلب در آنکه جزئی از این اعصاب می آید بعضی لطن و عضل متبطنه صلب را لیکن سه زوج علیا از آنها که پنج زوج باشند سه زوج مذکور شد محاط میشوند بعضی که نازل بود از وای بغیر از باقیها و در زوج دیگر از این سه که آن سفلاتی بود و ارسال میکنند از شعبهای زوج خود شعبه چند بزرگ بنا حیه ساقین و محاط لطن این شعبها میشوند شعبه چند از زوج هم از قطن و شعبه آن اول اعصاب غیر الا آنکه این شعبها کبار می باشد و تجا و زین کنند از مفصل درک بلکه شری میشوند اولاد عضله و رک و از آنجا باز تجا و ز می کنند بجانب ساق و از عصب نخاع مفارقت میکنند و جلین میرند از آنجا تجا و ز می کنند و تفرقه میان اعصاب نخاع و جلین و اعصاب بدین بآن باشند که اعصاب جلین مجتمع نمی شوند که میل کنند بجانب غائب و بجانب باطن از جهت آنکه میست باز و اتصال و کفیت مثل هیئت اتصال نخاع بزرگ و همچنین متصل نمی شوند اعصاب بدین بنیت اعصاب خود همچنانکه متصل میشوند به نخاع نخاع بزرگ و این دو فرد که زوجی باشد از اول فقره غیر تا آخر و لطن متوجه میشود بنا حیه ساق و تجویج خلعت بطریقی که بعضی از وای با هر میل می کنند و عصب از آنجا خارج و غایب میشوند و قرار در زیر عضلی که در و رک بود و کنند و چون این همه عضله که نائب بود از استخوان عاند و از آن روئیده باشد اعصاب او را را می نبود بجانب جلین از خلعت البدن و از باطن نخاعین بسبب کثرت عضلاتی که در آن ناحیه بود و عروق

جاری شد جزئی از عصب خاص عضل که در حلقین بود و آنرا مجاری که منحد ریحان خصلتین بود منحد ریحان خصلتین بود و بعد از آن
متحد رشح بجانب عضله هر که که در فخذ بود -

فصل ششم در تشریح عصب عجز و عصب و این جلوهش زوچ بود زوچ اول از ان از اعصاب عجزی مخاطمیشود باز و قطنی و قطنی
میشوند و عضلات فخذ و ورک و عان و باقی از وچ و فردی که نبات است از طرف عصب متفرق میشوند و عضله متعدده و قصب و عضله شانه و جرم
و غشای لطن در اجزای انیه و اخیله از عظم عجز تمام شد قول و بحث عصب و مجموع از وچ اعصاب سی و هفت زوچ و فردی باشد از وچ دهمی ۸
زوچ مخاطم عظمی ۱۲ زوچ مخاطم صوری ۵ زوچ مخاطم قطنی ۳ زوچ عجزی عصب

حبله چهارم از عظم پنجم و آن در کلام کلی بود و در این کتاب فصل بود -

فصل اول در صفت شریان و آن رگمای متحرک بود و در بدن از برای آنکه تریح روح حیوانی کند با حرارت غریزی و خلقت این شریان چنان باشد
که در طبقه دارد صفاتی و آنچه از و طبقه در باطن بود آن صلب باشد از جهت آنکه آنچه ملاتی روح و خون شریانی بود آن طبقه بود و حافظ روح و خون در
حقیقت بود و ملاقات ضربان و حرکت روح و هوا و خون همان صفاق یکد ازین سبب اندر اصل و اتومی و اقوام خلق کردند تا امرز بود در و عا و روح
و خون و نسبت این شریان دل بود آنجا که لطن ایسر است از و تجویف قلب که یکی و دیگر از ان و تجویف تجویف این بود و این تجویف یکدیگر نزدیک بود و از
جذب غذا که لطیف است میکند و در ان لطن بکثر تبیه هم صاف میشود و بعد از ان تجویف ایسر از و لطن دل میرود تا در آنجا روح حیوانی سکون شود و از راه شریان
با عضای بدن رود و لهذا شریان با جمیع ازین لطن نافر روئیده اند

فصل دوم در شریان و ریدی اول شریان که در لطن ایر دل روئیده است دو شریان بود یکی از ان دو شریان و ریدی بود و بریه
که کشش بود میرود و در آنجا منقسم میشود و چند شعبه همه از برای آن بود که هوا که میان ریه در آید و اجزای ریه بسبب هوا که از راه قصبه ریه و بجهت
یاند زوچ می آید بر شود و معتدل گردد و بسبب مزاج و از عروق خشنه که افواه قصبهات ریه باشد و متصل اند به عروق شریان و ریدی تا هوا از ان
موضع جذب کنند و بدل رسانند و آنجهت آن شریان و ریدی را یکسوی فزیده اند تا ریه بواسطه حرکت او که اگرچه شریان بود و کوفته نشود و چرا که جرم
شریان از برای غرض میشود که حفظ روح و خون شریان است صلب و صفتی آفریده شده است و این شریان و ریدی در حرکت یا شریان و ریدی
شریک بود و در طبقه با و رید شریانی که یک طبقه دارد و بریه میرود و غذای ریه را بریه می برد و اگرچه در رید شریانی هم بریه میرود و غذای برد اما
و رید شریانی در جانب پشت بود و از ریه و از جانب صلب بود بخلاف جانب اندرونی که محل انشعاب شریان و ریدی باشد و از هر دو ورک هم و رید
شریانی از جانب صلب و هم از شریان و ریدی از جانب دل غذا بریه میرود فاختش شریان و ریدی هر دو کار میکنند یکی جذب هوا بدل از
دوم حمل غذا بریه از دل بخلاف و رید شریانی که فعل او همان تغذیه بجانب اثر ریه باشد پس در شریان و ریدی لینه و ملاست مطلوب بود و بجهت
در و رید شریانی ملاست و وثاقت مطلوب بود مثل باقی شریان و اما شریان و دیگر بغیر از شریان و ریدی و آن شریان باشد از شریان ثانیه از دل
و آن بسیار عظیم بود و آن را راسطاطامیس او طری نام کرده است و اول شریانی که از دل میرود و بدو شعبه میشود و آنچه از هر دو اکبر باشد بگرو دل
میگردد و در اجزای دل متفرق میشود و آنچه از و اصغر باشد آنهم متدیر میشود و در گرد دل و متفرق میشود و در اجزای تجویف این دل و آنچه باقی میماند
بعد از شعبتین جو که منفصل گردد از آنها منقسم میشود و به قسمی از ان هر دو عظم بود و مترشح میشود از برای انچه از مقدار چیزی که آن زامده بود
و مقدار بر دیگری و آن چنان بود که این قسم از شریان تغذیه میکند عضای که مقدار از ان زیاد از مقدار این عضوی بود که باین شریان
تغذیه کند بسبب آنکه اعضا بحسب مقدار و عدد زیاد بود و این عضوی چند اند که موضع اند و روحانی دل و نزدیک بخرج او طری و بر نفس آن
مخرج سه عا باشد و هر سه صلب بود و از و اخل ابتدای صلاست می کند میل بخارج که اگر این اغشیه یکی بودی یا دوی بودی خانه آن با آنچه از و

مطلوب میشود و غشیه که بر آن مرسوم است را بزرگ کند و آن وقت حرکت را آن فتل میشود سبب فتل اعضای متحرک و اگر آن غشیه چارم بود آن اعضا را صغیری با
بود و فائده که از مطلوب بود فعل نمی آمد و اگر کثرت غشیه اعضا هم عظیم بودی مجرای تنگ میشد و مسلک میشد میگشت پس انسب همان بود که غشیه بود
نسبت غشا اما شریان و ریدی پس آورد و غشا بود و مائل بداخل از جانب خارج و این شریان را جزا اختصار کردند و در ام غشیه بد و غشا از جهت آنکه
و این موضع جای نبود که حاجت آن با استحکام بود پس از برای غرض تسکین حرارت باطن و ترویج آن مقدار که در اقسام بود کافی بود بلکه حاجتی نیستی نیز بود
از برای سولت اندفاع بخار و خانی و خونی که سیلان میکند بجانب یا از صلابت

فصل سوم در تشریح شریان صاعد و اجزای صاعد از د و جز شریان او طی پس او تقسیم می شود بدو قسم یکی اکبر و دیگری اصغر آنچه اکبر
بود و شروع می کند که صاعد شود بجانب لبه که آن لمبی باشد رخ که بر طقای صدر و اجزای آن بود بعد از آن میل بجانب راست می کند و بر لب
تا وقتی که میرسد لمبی رخ می که توفی بود در آن مقام و چون باین لحظه برسد اعتماد می کند به قسم دوم و از آنجا که شریان میگویند که نام آن از اساقه
کرده اند پس آن را باطنین می گویند و آن هر دو بلند میشود بجانب راست و بجانب چپ با دو دین خابین که بعد از آن ذکر خواهد شد و با این
و ورگ هر دو شریان با باطنین متقسم می شود و چنانکه ذکر کرده شود و اما قسم سوم از این شریان در اجزای خاص صدر متفرق می شوند و در اضلاع اولی که
از آن خالص میگویند یعنی کامل الاستاد است نزدیک نخوف و در فقرات سته علیا از رقبه و در نواحی آلت قونا میرسد بر اس الکثف بعد از آن تجاؤ
می کند از اجزای راس الکثف بیدین که دو دست باشد و آنرا اطباء بنض می گویند و اما قسم اصغر از اقسام او طی صاعد که آن شروع میکند بجانب
ابط و متقسم می شود با اقسام قسم سوم آن قسم اکبر و اصغر -

فصل چهارم در تشریح شریان باطنین هر کدام از افرادش آن باطنین متقسم میشود در نزدیک رقبه بدو قسمی از آن دو قسم مقدم بود و قسمی دیگر
از آن موخر بود و قسم مقدم باز متقسم میشود بدو قسم قسمی از آن دو تبطن میشود و در جرم سان مقلش میگردد و در عضله باطنه از عضل فک اسفل قسمی ظاهر
میشود و مرتقی میشود و بجانب مقدم او تبطن تا حوالی عضله صدغین و تجاؤ میکند از صدغین بعد از آنکه در اقسام شعبه چند از جدا شده باشد و بجانب
قد ترا هر طرف از راست و از چپ بهم دیگر برسند و ملاتی یکدیگر میشوند و اما جزا و موخر از و تجری میشود بدو جزا اصغر از هر دو مرتقی میشود و اکثر آن بجانب
خافت و متفرق میشود بعضی محیط مفصل سرو بعضی از آن متوجه میشود به نوخر قاعده و داغ و اخل و رقبه عظم نزدیک بد رلامی و اما شعبه دیگر از آن شعبه
داخل میشود و در قدام آن ثقبه و رقبه خجری باطل بشکند و عظم و تری بود و متشخ میشود از این عروق و شعبهای این شبکه رکی بعد از رکی دیگر و طبقه
بعد از طبقه دیگر از شبکهها و چتها و التفاق بعضی بعضی مانند ام حیا و دماهی گیر یا میخ گیر و بعد از آن متفرق میشود و بقدم و خلف توین و بسیار و
متشخ میشود و در شبکه باز این جمله اجزای زوجی و یکز متجمع میشوند و چنانکه در اول بود و سورخ میشود سبب آن غشای و داغی و بدماغ بالا میرود و
متفرق میشود و غشای رفیق بعد از آن تنفرع میشود و در جرم داغ در بطون آن و در صفاق بطون او و بعد از آن ملاتی میشود و قوت شعب عروق را یعنی
عروق آورده از له و چر عروق شراین صاعد میشود و عروق آورده نازل از برای آنکه عروق و رید را آماده دم بسیار بود و مائل بود با انصباب آن دم
با فواده عروق شراین از برای مددی ماده غذا و ماده دم فتل بود و از بالا بریزد و می ریزد و با مانی و اما شراین چون وعای روح بود و روح
لطیف باشد و میل بصعود دارد از شه این با و رده صعود میکند با سانی همچنانکه دم از عروق آورده غزول می کند با سانی و دیگر آنکه از
روح و خون شریانی و داغ را کفاف بود و بلند عروق شراین در شبکه بسیار بود و تا آنکه مناسب مزاج داغ بود و از آنجا بدماغ رود و همچنین مزاج دم را
هم سبب کث و شبکه مناسب مزاج داغ گردد

فصل پنجم در تشریح شریان نازل اما قسم دوم از اقسام متکثره شریان نازل بود که ابتدا می کند او لا باستقامت میرود تا آنکه برسد و تکیه کند
بلحم توفی که نزد فقره پنجم بود و از فقره صدر آنجا که محاذی سردل باشد بحسب وضع و این را آنجا قوام و مستند بود تا آنکه از لحم بول حاصل باشد و

استخوان عجز بود تنها وقتی که این جله رقیق شوند شریان دریدی را همه متفرق می شود و در شکم به شیمه و هرگاه که رقیق شود شریان و دریدی را رافقا شریان با و در بجان بود که شریان در ریشته و درید و از برای ربط شریان بر و درید تا آنکه اشرف محمول شود و بر حال حسن و اما در باقی اعضا ظاهراً شریان عود میکند و زیر و درید تا آنکه شریان از آفات مستور بماند و از نظر غائب باشد و درید او را مثل سپری بود و آنکه مصاحب شده است شریان و درید را از برای او عرض باشد یکی ارتباط اغشیه با مجلل با و رده و آن اورده مربوط می شود با غشیه خفله مر شراین را پس بدین سبب مستقر می شود میان این هر دو که شراین بود و آورده جمعی دیگر که موجب استفاده هر کدام از آن دو می باشد با و قوام آن در میان این هر دو تمام می شد شرح شراین -

جمله پنجم از تعلیم پنجم در آورده و در آن پنج فصل است -

فصل اول در صفت آورده که آن عروق سواکن باشد و نسبت از یک باشد و اول رگی که از یکدی روید و عرق باشد یکی از جانب مقعر کبد و اکثر منفعت آن و ورگ جذب غذا بود و از یکد و آن رگ را باب گویند و دیگر از جانب محدب کبد و منفعت آن ایصال غذا بود و از یکد بسیار اعضای دیگر و از عرق اجوف گویند از جهت آنکه اجوف آن بسیار فراخ بود و در جوف آن خون بسیار باشد

فصل دوم و تشریح باب الکبیر و ابتدای تشریح باب آنکه کرده اند مشر خان و باب پنجم آنکه دانسته شد رگی باشد که از مقعر کبد روئیده است و راه اندرون آمدن غذا از معده از این راه بود و باب منقسم میشود و اول طرف غائر آن در تجویف کبد به پنج قسم پنجم آنکه کبد را پنج زائده بود و از برای هر زائده بابی بود یا مناسب هر کدام بابی باشد و اصل این باب می آید تا با طراف محدب کبد و دریدی از و میرود و بجانب زهره و این شعبه باشد مثل ریشه و در جستی که غور کند شعبهای اصل آن و نسبت آن و اما طرنی که در جانب مقعر بود چون منفصل شود از کبد منقسم میشود به بیست و یک قسم دوم قسم از آن مغیر بود و شش دیگر عظم بود پس ابتدا میکند و قسم صغیر متصل میشود بمغای اثنی عشریه که آن معده متصل بود از آن امعاظه را مصر کنند از جهت آنکه چون متصل بود و بعد در او ان لطیف غذا چیزی باقی میانند تا الشعب خود از آن مالتی کیلوس را جذب کند و خود را با انفرس برساند که آن مشرب بود و قسم دوم متفرق میشود با ساقل معده نزدیک هوا که محل اتصاب روده بود و بعد و آنرا نم معده و ساقل گوشت و تفرق این قسم و این محل باز از برای جذب غذا بود و از یکد باین مواضع اما سسته باقیه یعنی آن شش قسم دیگر از ماساریقا که عظم از آن و قسم اول بود و یکی از آن بجانب سطح معده که طرف ظاهراً آن بود تا غذا و در آنرا سحار از داخل معده بغذای که اول پیدا میشود و در معده تا تغذیه ظاهر معده از باطن آن یا از یکد بلا قاتی که عرق ماساریقا او را سید به از خارج بدخل و قسم دوم از آن عروق می آید بنا به طحال تا غذا و در آن را ویش از آنکه لطحال برسد شعب میشود شعبی چند تا بآن غذا انداس را از صفای کیلوس و در از آنچه نفوذ می کند در آن عرق بجانب طحال میگرد و در آنجا متفرق میشود بعد از آن که متصل میشود بطحال بازمی گردد و از شعبه بجانب معده و منقسم میشود در جانب الیسر تا آنجا غذا و در در ماساریقا که آن یک نفوذ می کند بجانب طحال و متوسط میشود میان کبد و طحال چیزی از وضاعه میشود و چیزی دیگر از و نازل میشود پس آنچه غذا بود از و متفرق میشود شعبی چند در جانب الیسر طحال از نصف فوقانی از و تا غذا و در او را و جزوی دیگر که ظاهر میشود تا برسد تحذیه المعده و در آنجا متفرق میشود و جزو جزوی از آن و جزو متفرق میشود از و در ظاهر معده از طرف الیسر از برای آنکه او را غذا و در و جزوی دیگر از و غوص میکند در فم معده تا دفع کند بآن موضع فضله سوداوی حاصل را از برای و غذا فم معده از برای مینه بر شمره غذا چنانکه مذکور شده است مکر را و اما چیزی که نازل بود از و تجزئ میشود آنهم به و جزو چیزی از آن متفرق میشود شعبه در نصف سفلی از طحال تا غذا و در آن نصف دیگر را و جزوی دیگر ظاهر میشود و بجانب الیسر که پرده است پوشیده بر معده و بر آن شحم متکون میشود و متفرق میگردد و در او تا غذا و در او را و جزو سوم از اقسام سه اولی شروع می کند بجانب الیسر و متفرق میشود در جدا اول عروقی که در حوالی امعاء بود و آن مستقیم بود و ماص کند از و آنچه در نقل باقی بود از غذای کیلوسی و جسم چهارم از

اجزای سه متفرق می شود مانند شعر بعضی از آن تقسم میشود بظاهر جد بعد از جانب راست مقابل بخروی که وارد می شود بجانب یار صاعد و از
جست طالع بعضی از آنها متوجهی شود بجانب بین شرب و متفرق می شوند و در مقابل جنبی که وارد می شود بر او از جهت یار از شعب عروق طالع
و اما شعبه خاص از ماکس متفرق میشود در جد اول که در گرد امعای قویون بود تا فرایر و از بعد از آنچه از عصاره کیلوی باقی بود اما تقسم شش
و همچنین بود که اکثر آن متفرق میشود و در حل امعای صائم و آنچه باقی بود در گرد غلاف و قیقه که متصل بود با معای عمو پس جذب کند از آنچه در او
صلاحیت غذا نیست بود باشد از برای تغذیه

فصل سوم در تشریح اجوف و جزو صاعد از دو گفته شد که عرق اجوف رگی باشد که از سطح محدب کبد روینده باشد از برای رسانیدن غذا
به بدن و آنرا خادم بودی فعل بگویند و پنج آن در جگر متفرق میشود و الا از برای آنکه جذب کند غذا از اصول باب الکبد که آنهم مانند شعر در جسم کبد متفرق
بود و رتبه اجوف بار رتبه باب یکدیگر متصل اند اما آنکه جذب غذا از باب کنند پس غذا از باب وارد میشود با جوف بعد از آن طالع میشود و ماق
از جهت الکبد و تقسم میشود بدو قسم قسیمی صاعده و قسیمی جابطة اما آنچه صاعده بود از اجوف حجاب حاجز را یا ره کرده از وی میگذرد و در او شعبهای یک
می گذارد که اصل ایشان دو رگ متفرق بود و شعب کثیره که متفرق میشود مانند شعر و غذایید به حجاب را بعد از آن بار دیگر تقسم میشود قسیمی از آن
عظیم بود و بدل میبرد و نفوذ میکند در دل نزدیک گوش دل از جانب راست و این رگ عظیم بود و عظم عروق قلب باشد از جهت آنکه دیگر رگها
از برای هوا بود و این رگ از برای غذا بود و آنچه بود و آنچه از برای غذا بود و غلط بود از آنچه از برای سیم بود و همچنانکه غذا غلط تر از سیم بود پس حجاب
بود که منفذ او غلط و اوسع بود از منفذ هوا و سیم و این رگ چون داخل شود قلب را از برای او غشیه خلق شود سه مرتبه بر بالای یکدیگر که سقف
از خارج بود و مائل بدخل تا آنکه عند تمدان از غذا باز نیگردد و نزد انبساط و غشیه او اسلب بود و از دیگر غشاهای همین دید درین موضع از شعبهای که
می ماند و ازین جلد سه عروق بود یکی از آنها بریه میبرد و از آنجا که شریان میروید بقرب جوف ایسرول بود و منقطع بجوف این دل تا برسد به ریه
و گاه باشد که شریان مخلوق شود بدو غشا چون شریان وریدی و لند آنرا شریان وریدی نام کرده اند و او را منافع بود و منفعت اولی آنکه
از شریان باد و غشا باشد از برای آنکه خون ترشح از و خونی بود در غایت رقت و مشکله مرور هر ریه را بسبب متسرب عدا از انفصال قلب و فیج تمام
نیافته است آن چنان فیجی که صالح انصباب بشریان وریدی شود و دم آنکه نفع میباید در آن خون زیاده از فیجی که داشت اما قسم دوم از اقسام
ثله مستدیر میباشد در گرد و دل بعد از آن آن داخل قلب متفرق میشود و تا غذا و هر او را آنجا که نزدیک ورید اجوف بود مائل بدخل می شود در گوش
راست دل در داخل دل اما قسم سوم که از مردم میل کند خاصه تا بجانب ایسر و بعد از آن توجه میشود و بجانب فقره خامسه از فقرات صدر و در آنجا
نیکه میکند و در اضلاع ثمانیه سافله متفرق میشود و در آنچه در حوالی آن اضلاع بود از عضلات و از سایر اجسام اما آنچه نافذ بود از اجوف بعد از آن
ثله وقتی که تجا و ز کند از ناحیه قلب معود کند و از آنجا که دو رگ متفرق شود در احوالی غشیه منصفه صدر را و احوالی غلاف دل و در لحم ریه که
آزاد تو شیه بگویند یعنی چند شعری متفرق میسازد بعد از آن نزدیک میشود و بجانب تر قوه از و و شعبه منبسط میشود باز بجانب تر قوه بویست و چون
معان می کنند و آنجا دیگر مرتبه از آنجا و در میشوند هر شعبه از آن دو شعبه میشود هر شعبه از جانبی متحد میشود و بر همتی از اطراف قص صدر از این
و از بسیار نامش می شود بجانب حنجره و از و شعبها باز ماند و متفرق می شود در عضلات اضلاع طاقی میکند اضلاع و افواه این عروق افواه و
منبسط در آن مقام و پاره دیگر ازین رگ ظاهر میشوند بجانب عضله خارجه از صدر و در آنها متفرق شوند و پاره از آنها که در حوالی غضروف خجری
بود از آنجا باز کنند بجانب عضله خارجه از صدر پس چون برسد بغضروف خجری ظاهر شوند پاره از آنها و بجانب عضله متر که لحم که مکتف را
و متفرق میشوند در آن و طائفه دیگر فرو می آیند در زیر عضله ستیمه و متفرق میشوند در آن عضله ازین طائفه نازل شده و تحت عضله ستیمه
چند که او از آنها متصل بود و با جزای صاعده از ورید عجزی که بعد ازین مذکور خواهد شد و اما باقی از اینها که عظم اند از هر کدام از اینها که عضله خارجه

واسع که آن شعبه چون عروق بود بسبب دفع مانع از تضیق جوف او که آن فضای بود که مصعب و ورم هست بعد از آن متعرق می شود
بجانب طاق که آنرا منصفه می گویند پس چون نزدیک شوند این شعب بطین اوسط را از مانع متحلی می شوند تا که بگرد و دیگر در گمای بزرگ تا بهیص کند از منصفه و
عظم او زیاد شود و مجاری او وسیع گردد و بدان سبب بعد از آن از انجا متده شود که بطین اوسط بود و بطین مقدم و طاقی می شوند آنچه مساعد شده است
از انجا و بعد از آن از واز غشای معروف شبکه پرده متشنج شده است و آنرا شبکه می گویند

فصل چهارم در تشریح اوج و دستها اما او رده کتفی و آن رگی باشد که چون از کتف و بصاعد رود در میان بند ساعد از انجا قبال
و اول آنچه از و متفرع می شود از و چون مجاذی عضو رسد از و می شوند شعبها در جلد و در اجزای ظاهر از عضد بعد از آن نزدیک می شوند مفصل
و قسم در آنجا به قسم یک قسم از آنها را جمل الذراع گویند که آن رگی باشد عظیم نزدیک بجد ساعد و متده می شود و بطا هر زندا علی با زیل می کند
بجانب وشی مائل زندا علی از طرف جذبه زندا غفل و متفرق می شوند در اسافل اجزاء وشی از ریش و ورم از آن سه قسم متوجمی شود بجانب
معطف مرفق و ظاهر ساعد و محاط او می شود شعبه از ابطی و از ترکیب این دو شعبه رگ اکمل پدید می شود که آن مشهور بود بعرق البدن قسم
دوم تعمق میکند در ساعد و عمیق محاط می شود شعبه چنر از ابطی و آن رگی باشد که اول متفرع می شود بفرعی و شعبی که تعمق کرد و باشد در عضد
و متفرق می شود در مفصل که در انجا بود و همه در آنجا کم می شوند الا شعبه از آنها که بساعد می آید و چون بر ساعد عرق ابطی نزدیک مفصل مرفق متقسم می شود
به دو قسم یکی از آن دو قسم بعقب می رود و متصل می شود شعبه تحت که از جز روم بود از فیقال و مجاذی او می شود بانگی بعد از آن متفصل می شود و یکی
از آنها بجانب انسی تا آنکه بر بند خضر و بنصر نصف وسطی و مرفق شود در اجزای دست از جانب خارج چنانکه ماکس شود با ستخوان و قسم دوم
از بنین ابطی متفرع می شود و نزد ساعد از و چهار قسم یکی از آنها متقسم می شود در اسافل ساعد نزدیک بر رخ و قسم دوم متقسم می شود و بر بالای
انقسام اول شکل انقسام اول و قسم سوم همچنین پیش از آنکه آن دو متفرع شوند در وسط ساعد او متفرع می شود و عضو متشر می گردد و شعبه چهارم عظم
و استخوان بود که ظاهر شود و بجانب علوی میل میکند ارسال کند فرعی را که ضمیمه شعبه باشد از فیقال و ازین هر دو کمل پدید می شود و آنچه باقی می ماند از و
بایلیق شود و او نیز غور میکند و بهیص می رود و باز دیگر و اما عرق اکمل و آن ابتدا می کند از جانب انسی و بر بالای زندا علی می آید بعد از آن اقبال می کند
بجانب وشی و متفرع می شوند از ایشان دو فرع بصورت حرف لام در کتاب یونانی پس میگرد و با و جزر خود بطرف زندا علی و میل میکند بجانب
ریش و متفرق می شود بجانب خلفا لا بهام و در آنچه میان ابهام بود و میان سبابه و در سبابه و در جزر اسفل از و میل میکند بطرف زندا غفل و متفرع می شود
از سه فرع می شوند بعضی که میان سبابه و وسطی باشد و متصل می شوند شعبه که دارد از عرقی که از جانب سبابه می آید از جزر اعلی و متحد می شود با و و هر یک
عروق می شوند و از ایشان میروید فرع از و که آن اسلم بود و شعبه او متفرق می شود میان وسطی و بنصر و متده می شوند در اجزاء کتف و ورم از آن شعبهای بجا
بنصر و خضر و جمیع این شعب متفرق می شوند در اصابع ید

فصل پنجم در تشریح اجوف نازل اما چون نازل از عرق اجوف اعظم بود از جزر ساعد از برای آنکه اعضای اسافل اکثر و عظم غلظ
باشد اما جزر نازل را اول شعبه که از و متفرع می شود از کبد و پیش از آنکه اعتماد کند بر صلب آن شعبه باشد که دقیق و شعری بود و میروید بجانب
کرده از انجا و متفرق می شود و در آنچه نزدیک بود با و از اجسام تا غذا و به ایشان را بعد از آن متفصل می شود از و رگی عظیم و بجانب گروه
چپ می آید و از آن متفرع می شود و عروق چند مانند شعرو متفرق می شوند در النایف گروه چپ و در اجامی که نزدیک با او بود تا غذا و به آنها را
بعد از آن متفصل می شود از و رگی چند عظیم که بگرد و میروند و از آنجمله دو رگ از آنها طالعین می گویند که متوجه می شوند از برای تصفیه ایست دم در
کرده و کرده از آنها غذا می خورد و اجذب می کند و آن ایست خون بود که چون از مایست جدا می کند از برای تغذیه و مایست را بطریق فصله
بگرد و دفع میکند و نیز گاهی شعب می شود از اسفل طالعین متوجه می شوند و رگ و بجانب بیضه چپ می آید از ذکران و انماش و بجای که بیان شد

در شتر این بی فرو گذاشت درین موضع هم و در آنچه متفرع میشود بعد ازین از آنها دو رگ که متوجه می شوند بجانب شین پس آنچه بجانب اسیس می رود
شعبهای فرامی گیرند و آنها از جانب چپ این دو رگ که آنرا طالعین میگویند و گاه باشد که در بعضی منشا مرد و از اسیس بود و آنچه می آید بجانب
راست گاه بود که متفرع شود از برای آنکه فرایکند و بار شعبه از جانب راست این دو رگ که آنرا طالعین میگویند و لیکن اکثر احوال آنچه
بود که او را مخا لط نبود و آنچه می آید باین از جانب گروه و در آن مجرای بود که منی در آنجا نضج می یابد و سفید می شود بعد از آنکه چون بزرگ سر
بود و این تغییر در منی از موی بنوبه بواسطه بیاری اعوجاج ممر آن و تکثیر معاطف و استدارات آن بود و آنچه از جانب پشت می آید بیشتر
اینها چنان بود که در قصب مغیب میشوند و در عرق رحم و در آنچه مذکور شد در امر عروق ضواریب و بعد از آن نبات طالعین و شعبهای آنها می آید
که یک سکن مثل عرق اجوف از نزدیک مصلب یعنی متصل میشوند بصلب از طریق که اقرب باشد و بعد از آن شروع در آن جدا از صلب و متفرع
میشود از دوزد هر فقره شعبه و داخل میشود و فقرات و متفرق می شوند در عضله موضوعه نزدیک فقرات متفرق میشوند و باز نزدیک میشوند بخاصره
و در آنچه هم متفرق میشوند نزدیک میشوند بصلب طین بعد از آن عروق که در شعب فقرات رخا و داخل شود و چون منتهی شود با فقرات منقسم شوند
به دو قسم قسمی میل می کند از دیگر و همین و سایر هر کدام از آنها می آیند بجانب ران و شعب میشوند از هر کدام از آن در پیش از آنکه برسد بران
بطبقات ثمره میرسد یکی از آن را همین میگویند یعنی یک زوائد و زوائد که در پشت بود اما دوم از آنها دقیق الشعب بود بطریق شعری و متفرع
میشود بعضی اجزای عناق و سوم از آنها متفرق میشوند و عضلی که در استخوان عجز بود و چهارم از آنها متفرق می شوند در عضله مقده و
خا هر عجز و پنجم از آنها متوجه میشوند بجانب عرق رحم از زنان و متفرق میشوند در ران و آنچه متصل میشوند بعصب در مردان قسمی متفرق میشوند در
ستار قسمی قصد میکنند عرق مثانه را و این قسم از عروق در مردان کبر بود همچنانکه مکان قصب و در زنان کم بود و اما قسم ششم متوجه میشود بجانب
عضل موضوعه و عظم عانه و قسم ششم بالا میرود و بعضله که با استقامت بالا میرود بر استقامت قاست طین و این رگها متصل میشوند با طراف کبا
که مخدر میشوند در سینه تا برسد براق طین و بیرون می آیند از اصل این عروق در زنان عروق که می آید بر رحم از جانب متفرع میشوند از آنها و
چند که صاعد میشوند بجانب پستان تا مشا رکت کنند بر رحم پستان و عروق قسم ششم می آید قبیل از مردان و از زنان هر دو و اما قسم ششم از آنها می آیند
بجانب عضله که در باطن ران بود و متفرق میشوند در ران عضلات و عروق قسم دهم فرایم بگیرد از ناحیه حالت اعتماد کرده بجانب حاضرین
و متصل میشوند با طراف عروق مخدره خاصه که مخدران ناحیه و پستان و از آنچه جزئی عظیم بجانب عضله البتین می آید و آنچه باقی میماند ازین
عروق می آید بجانب ران در آن متفرق میشوند بفرع بسیار و شعبه واحده از آنها منقسم میشود و در عضله و عضله که بمقدم ران بود و رگی دیگر و عضله
که در مثل ران بود و جانب انسی و عرق آن و شعبهای بسیار متفرق میشوند و در عرق فخذ و آنچه باقی میماند بعد از اینها جله منقسم میشوند همچنانکه تجمل میشوند
بعضل و کبد اندکی و باز بیکرند شعب ثلاثه پس آنچه خوشی بود همه بر قصبه صغری بجانب مفصل کعب و اوسطا منتهی میشود و ثلثه رگبه و متجه اندکی
بجانب شعبه ثلاثه پس آنچه خوشی بود از آنها منتهی میشود بر قصبه صغری بجانب مفصل کعب و اوسطا از آنها منتهی میشود و تاشی رگبه مخدر را و میگردد
شعب بسیار و عضلات ساق و شعب میشود از دو شعبه که یکی از آنها غائب میشود در اجزای ساق و دوم در باطن تبیین منتهی بمقدم رطل و مختلط
میشود و شعبه از خوشی مذکور و سوم که آن از انسی بود و میل میکند موضع معفرین از ساق و باز منتهی میشود و کعب بجانب محب از قصبه عظمی و فرو می آید بجانب
انسی قدم که آن صافن بود و گاه بود که این شعبه چهار شعبه بود و از آنها بجانب خوشی روند و بجانب قصبه صغری و روی دیگر و بجانب انسی پس آنچه خوشی
بود یکی از آن به بالای قدم می آید و متفرق میشود در اعالی ناحیه خضر و دوم مخا لط میشود و شعبه خوشی را از قسم انسی مذکور و متفرق میشود در اجزای
و این مذکورات عدد آورده بود و آنچه مذکور شد در باب تشریح اعضا متشابه بود و اما اعضای الیه تشریح آنرا در بحث امراض مختصه با آنها آورده شود

تعلیم و تربیت از فن اول در بحث قوی و در آن شش فصل باشد -

فصل اول در قول کلی و در قوی و افعال و ارواح بدانکه باستقرار معلوم کرده اند که اقسام قوای که در ابدان انسانی بود سه قسم بود حیوانی و دومی طبیعی سوم نفسانی از جهت آنکه قوای که مصدر افعال اند چون سه قسم بود و افعالی که مبداء ایشان بود آنهم سه قسم بود و افعال حیوانی و افعال طبیعی و افعال نفسانی و چون قوی از مقوله اعراض بود و بذات خود قائم نباشد بلکه محتاج بود بمحل که آن محل حاصل او بود پس خالق تعالی اقسام ارواح را خلق کرده از برای محل قوی و اول ارواح روح حیوانی بود که قوت حیوانی باو قائم بود بلکه جمیع قوی بنحسب محققین مثل ارسطو که او میگوید که اصل همه قوت حیوانی بود که در هر مضمی از وی اثری ظاهر میشود و چنانکه در قول قوت حیوانی بود و چون باین روح پیغام رسد از فعل حس و حرکت صادر شود و آنرا در آن وقت قوت نفسانی گویند و این اثر و خصوصیت محل بود اگر چه در ذات این روح این قوت باشد و لیکن بسبب آلتی که آن دماغ و عصبان بود ظاهر نمیشود و همچنین قوت طبیعی بر روح حیوانی قائم بود ولیکن بواسطه آلتی که آن کبد و او روده بود و ظهور ندارد و در دل و چون بجگر رسد اثر آن ظاهر شود بسبب خصوصیت آلت و اما اطباء میگویند که این ارواح حاصل میشوند بواسطه محل که روح همان روح حیوانی بود و اثر آن استعداد قبول حس و حرکت بود و در بدن پس هرگاه که در دماغ حاصل شود و مزاج دماغی در او پدید آید این مزاج موجب فیضان این قوت بود و انفس یا مبداء فیاض و همچنین در جگر چون این روح پدید آید استعداد فیضان قوت طبیعی که تغذیه و تنمیه و تولید مثل بود پدید آید و جگر و این خلایق را از وظایف ازین حیثیت که طیب است مخرج بجانب خود لازم نیست الا آنکه بدانند که این اعضا مبداء این افعال اند و از ذات باشند و خود که بواسطه قلب بود و این اعضا که مصدر این قوی باشند آنها را اعضای ریه گویند و آفت و مضرت این قوی و این اعضا و این افعال خود خراب و فساد حال بدن بود و بدن بی این اعضا و این قوی و این افعال حی و قائم و حس و متحرک با رادت نتواند بود و از تغذیه و تنمیه و تولید مثل بنیاید و این هم بدانند که قول کبیر فلاسفه که ارسطو بود عند تحقیق و تدقیق نظر اقوام بود و قول اطباء بحسب نظر و بادی النظر ظاهر باشد پس احوال ارواح و قوی و افعال و معرفت اینچنانکه باید که مگر متلازم باشند و از اولستن هر کدام حال دیگری ظاهر میشود چنانکه از افعال و صدور او میداند که این افعال را مصدری باشد که سبب ازان بود و ازان بدانند که مبداء و مصدر این افعال قوتی چند اند که آن قوت حیوانی بود که از دل منبث گردد و از راه شرایین با اعضا منتشر گردد و در بدن استعداد قبول حس و حرکت پدید آید و چون ازین روح حیوانی حصه از راه شریان دماغ برود و در دماغی از و این آثار ظاهر گردد و چنانکه ندیب ارسطو بود و یا بسبب امتزاج این روح یا مزاج دماغ چنانکه ندیب اطباء بود و همچنین از دل حصه بجگر رسد و در جگر اثر تغذیه و تنمیه و تولید مثل پدید آید این بود قول کلی و در باب قوی

فصل دوم در قوی طبیعی مخدوم سه بدانکه قوی طبیعی بر دو قسم بود یکی از ان مخدوم سه بود و دیگری از آنها خادوم سه و آنچه مخدوم سه بود ازین قوی بر دو قسم بود یکی از برای بقای شخص دوم از برای بقای نوع آنچه از برای بقای شخصی بود آن بود که تصرف کند و رزق از برای بقای شخص و این قوتی که تصرف میکند و رزق از برای شخص آنرا خادوم سه گویند و فعل او سه شعبه تمام میشود یکی قوت محصله که در بدن تحصیل ماده کن که اگر او را آن فعل نکر نبود و نشود و این فعل معطل شود و موجب علنی شود که او را اطروقیان گویند و آن هزال بدن باشد و دم الزام و الصفاق آن غذا بود در بدن که لفعیل تام حاصل شود و اگر در این فعل خلل شود موجب حدوث استغای لحمی شود و سوم از افعال جزوی قوت خادوم سه بود که غذا که در نزد عضو حاصل شود مشابه آن عضو بود و بسبب مزاج آن و قوام آن و لون آن که اگر خلل در آن فعل پدید آید موجب حدوث برص شود در بدن و ابتدای آن از حدوث هبق بود که در نضورت بدل هست و الصفاق هر دو ولیکن مشابهت بعضی دارند و بسبب حدوث آن تصفیت آن قوت بود که آنرا مغیره ثانیه گویند و این قوت اگر چه در بدن واحد بود و بسبب جنس ولیکن معایر بود و بسبب نوع چه که هر عضوی را قوتی و مزاجی بود که بان مزاج و آن قوت مشابهت غذا کنند چنانکه مغیره که در فعل مشترک بود و در جمیع بدن و در دیگر اعضا این حالت نبود بلکه هر کدام را از

اعضا فعلی بود که خاص بود با مثل و باغ که مزاج او بر دیود و غذای او بلغمیت اشبه باشد و دل که احربود و غذای او صفرا ویت اقرب باشد و چون فعل قوت غاذیه تمام شود بعد از آن فعل قوت نامیه بود که قوت غاذیه خادم بود و او را تا فعل کند بعد از غاذیه و برساند او را تمام نشود و کمالات نموز بناسب طبعی و این فعل نامیه مختلف باشد بحسب مزاج و غاذیه که گاهی غذا را زیاد می رساند از آن مقدار که از بدن تجلیل می رود و گاهی همان قدر میرساند که از بدن تجلیل می رود و گاهی کمتر از آن قدر که تجلیل رفته باشد و در آن وقت کسب نمونده بود و لیکن اینقدر رست که لازم نیست که هرگاه که بدل زیاد و از محل بود و نمونده پس چنین باید که دانسته شود که نمونی زیادتی بدل هم نمیرسد اما زیادتی از بدل لازم نمونده بود زیرا که در سن بعد از نزال این صورت تحقق بود که بدل زیاد و از محل بود با آنکه می تواند بود که کسب نه و قوت بود یا سن اشتراط بود که در سن نوخواهد بود و همچنانکه در سن نمونی باشد اگرچه نزال باشد پس نوعی عبارت است از زیادتی در اشتراط نمونده بدن به تناسب طبعی بخلاف سمن که در آن اگرچه زیادتی بود اما نه بر سستی باشد که مقتضی طبیعت بود بلکه تدارک مافات بود و در وقت زیاد و شود و قطره عرض و قوت بخلاف طول و نیز در نمون زیادتی اصلی بود و در سن عارضی باشد بر سبیل انصاف و چون این دو قوت فعل خود را تمام کند و شخص و شخص را تغذیه و پدید آید و مجاری و منافذ موع گردد و شخص کامل گردد و درین دو فعل که تغذیه نمیه بود و طبیعت با ذوق خالقها بشرط تمامیت خلقه طلب بقا نوع کند بقوتی دیگر و آلتی دیگر مثل قوت مولده و مبعوره که مولده که در خصیه باشد و مبعوره قابض می شود و بعد از استعداد و امتزاج نمین بر هم اما مولده و مبعوره بود و چون غاذیه را سه نوع باشد نوع اول از مولده آن باشد که حاصل کند از منی بر و منی زن ماده وجود و شخص را که در اصل ماده بدن همین دو منی بود و دوم آن بود که منفصل سازد قوتی را که در منی بود تا باین قوت مزاج دهد ماده منی را تا نمونجاتی که در هر عضو مزاجی مناسب و مشاکل آن پدید آید چنانکه در عصب مزاج عصبی و در لحم مزاج لحمی و در عظم مزاج عظمی و در رگ مزاج عرقی و در غضروف مزاج غضروفی و در رباط و شریانین و دیگر اعضای مزاج خاص پدید آید از منی متشابه الاجزای یا تشابه الامتزاج و این قوتی را اطباء قوت مغیره اول گویند و چون غاذیه را مغیره ثانی گویند اما مبعوره و آن قوتی باشد که انطباق صورت طایفه اعضا در آن ماده کند بجای مخلوق در افعال مستقیم از تحلیط اعضا که یکی باشد از افعال او و تمشیکات اعضا سوم تجویفات آن چهارم احداث ثقب و مجاری پنجم ملاسته اعضا ششم خشونت آن ششم وضع آن هشتم مشارکات آن نهم طبایع و مزاجات آن دهم افعال و خواص آن که این جمیع حاصل میشود و بنیایات متفاوتی که آن سطوح اعضا بود و خادم این قوت مولده قوت غاذیه باشد با نامیه پس قوای مخدومه چهار باشد غاذیه و نامیه و مولده و مبعوده که غاذیه خادم نامیه بود و مبعوده و خادم مولده باشد و جمیع خادم مبعوره چنانکه مخدوم مطلق مولده بود یا مبعوره غاذیه و نامیه از جهت خدمت کردن مولده و خادم اند و جهت چهار قوت دیگر خدمت آنها می کنند مخدوم اند

فصل سوم در قوای طبیعی خادمه اما خادمه صرف در قوای طبیعی و آن چهار قوت بود یکی از آنها قوت جاذبه بود و دوم از آنها قوت ماسکه سوم قوت باطنیه بود و چهارم قوت دافعه بود اما قوت جاذبه و آن قوتی بود که در لیفت عضو بود یعنی طولی و تار بوده و روده غذا را بمستقر خود برساند و ابتدای این فعل از راه شرح روده بود که این را مری میگویند که راه کلوبود و مخرج غذا و آب بود و انتهای این فعل نها و قاضی اعضا بود چنانکه دانسته شد و در بحث اخلاط از در و دقت اولابدهان بعد از آن مبعده بعد از آن بکبد بعد از آن بعروق و مبعده بعد از آن بعروق شعری بعد از آن باعضا و دوم قوت ماسکه باشد و آن قوتی باشد که غذا را در هر مکانی که باید نگاه داشتن از برای مضمم یا فضا که در و این قوت حاصل میشود و بلیف مورب با دایره عریض که بر آن غذا اشتمال کنند چنانکه باضمه آنرا احاطت دهد و قوت باضمه قوتی باشد که احاطه کند آنچه ماسکه آزاد داشته باشد تا بقوای برسد که فعل قوت غاذیه در آن اثر تواند کرد و تصرف غاذیه در آن سهل باشد و او را برساند و برای صلاح که فعل قوت مغیره در آن اثر تواند کرد و از برای غذاست بالفعل و اگرچه این فعل قوت مغیره نامی بود این فعل در نافع را نام میگویند

و اما فعل این قوت در فصول اگر احوال آن بهمین طریق بود که چنان باشد که قابل تصرف فعل قوت غاذیه بود از آنهم بنظم گویند بآنکه در او صلاحیت تصرف غاذیه نبود اما از برای او راه دفع میا باشد تا آنرا از بدن بسهولت دفع کند برقی غلیظ و غلیظ رقیق و تقطیع لایح آنرا فعل الصنای گویند و گاه باشد که با بنظم و نسج تراوت واقع شود و نسج را بنظم گویند اما قوت واقع و آن قوتی باشد که دفع میکند فصول را از اعضا آنچه زیاد باشد از احتیاج بدن بدان با آنچه خالص آن بمصلح بدن صرف شده باشد و آنچه ماند باشد فضایی غیر محتاج بود مثل بول و براز و این قوت این فصول را با دفع می کند از جباتی و منافذی که متعارف باشند و میا بود از برای او یا آنکه او را منافذی و مدعی نباشد و این بهنگام طبیعت آنرا از اعضا شرف بعضی خاص دفع می کند و از اعضا که اصل بود بعضی که از غنی باشد تا آنکه بسهولت از شام او بیرون رود و رئیس و شریعت را ضرر نرسد و هرگاه که جهت دفع فصول همان مظهری بود طبیعت آنرا بکمی دیگر دفع می کند چنانکه او را ممکن بود و این قوای اربعه خادمه آنها را خدمت میکنند کیفیات اربعه اولی از حرارت و برودت و رطوبت و پیوسته اما خدمت کردن حرارت تحقیقی باشد و مشترک بود قوای اربعه را بالذات از جهت آنکه فعل این قوای حرکات اند و محتاج اند بحرارت و اما خدمت کردن برودت بعضی از این قوا را بالعرض باشد لا بالذات از جهت آنکه آنچه تعلق به برودت دارد بالذات منافی فعل قوت بود چه فعل قوی جمیع حرکات اند و فعل برودت سکون و سکون ضد حرکت باشد اما در قوت جذب بواسطه حرکت لیف طویل که آنرا از جای دور بر بوده نزدیک می آورد و مرتبه مرتبه تا بمقر خود شش میرساند ظاهر بود و اما در دفع چنانکه لیف عرض بود که بعضی فصول را از جلد عضو بیرون می آورد و حرکت میدهد بجاناب دفع و اما در بنظم حرکت اجزای غذا که بعضی را بر سر حرکت می دهد و بعضی را به بالا حرکت می دهد و بتفریق اجزای غلیظ کثیف و جمیع آنها بآنکه رقیق و لطیف شود و این جله حرکات اند بعضی تشنگی و بعضی تحریجی که در فعل با واقع می شود و اما فعل ماسکه اگر چه بحسب ظاهر حرکتی محسوس نبود اما در واقع حرکتی باشد با شتمال و تحریک لیف مورب بهیئت اشتمالی بسبب استحکام و بسبب این جله حرارت باشد و اما برودت میست و مخدر بود و مانع باشد از جمیع افعال الا آنکه بالعرض او را فعلی باشد چنانکه نگذاشت لیف را بران اشتمالی و برهنگی صالح از برای بنظم اگر چه این فعل او داخل درین افعال قوی نبود بلکه ممد این افعال باشد و حافظ بهیئت این آلت و اندام برودت قوت واقع را بمنح تحلیل ریجی که آن ریج معین قوت باشد در دفع و تغلیظ آلت و جمیع لیف عرض عاصرو تکلیف آن و این فعل از روی نیست آلت بود و در نفس فعل قوی داخل نباشد پس خدمت برودت این قوی را بالعرض باشد و اگر داخل شود در نفس فعل هر آینه ضرر رساند بحد وجود و خود و اما خدمت کردن کیفیت پیوست این قوی را در سه قوت بود یکی جاذبه دوم واقع سوم ماسکه اما در جاذبه و واقع از برای احداث تکیه و قوای که در روح و آلت پدید می شود بسبب آن از منفع استرغای رطوبی که موجب ضعف این قوی می شود و دفع تکیه از عدم مطاوعت آلت و عدم قوام روح و اما در ماسکه بسبب قبض و ضبط بهیئت اشتمال و اما قوت ها ضمه را حاجت کیفیت رطوبت زیاد بود از دیگر کیفیات و چون مقایست شود میان حاجت این قوی باین کیفیات فاعله و منفعله حاجت قوت ماسکه به پیوست زیاد بود از حاجت او بحرارت از جهت آنکه مدت حاجت او بحرارت همان قدر بود که حرکت و هدیف مورب را بر بهیئت اشتمال و احتیاج و پیوست بقدر اتمام فعل او بود و ضبط با ده ملوک مدت تلخ با ضمه پس چون حاجت قوت ماسکه به پیوست بسیار بود و در امر هر طبعه این قوت ضعیف باشد مثل مزاج صبیان و دیگر حاجت قوت جاذبه بحرارت بیشتر بود که به پیوست از جهت آنکه اکثر عمل جاذبه تحریکات باشد و قلش تکیه و استحکام و دیگر آنکه فعل این قوت جاذبه را حاجت بکثرت قوی باشد غیر حرکت کثیر و فعل قوت جاذبه و جذب آن به طریق ممکن باشد یکی آنکه این قوت را خاصیت باشد و جذب غذا مثل خاصیت مغناطیس در جذب حیدر یا آنکه بسبب ضرورت خلا بود که هر چیزی که از بدن تحلیل رود و جای او خالی شود و طلب جزوی دیگر کند از برای دفع خلا پس فعل این قوت را بدین سبب استبرار شود یا آنکه بسبب حرارتی که مجاور اعضا بود و جذب رطوبات کند همچنانکه چرخ جذب رطوبت می کند و نزدیک محققین جمیع این اقسام افعال بازمی گرد و بضرورت خلا و با وجود آنکه تحقیق ضرورت خلا بود اما اگر این افعال را معاد

از جانب حرارت باشد انجا فعل جذب اتوی خواهد بود پس حرارت را در این قوت فعل ذاتی باشد و ضرورت بود و در او اجابا ذریه را و اما حاجت
و افعه بیوست کمتر از حاجت جاذبه و ماسکه باشد از جهت آنکه دفع ممکن و تماسک مناسب نباشد پس حاجت ماسکه بیوست بسیار
و جاذبه حاجت بیوست کم باشد و ازین هر دو حاجت و افعه کمتر باشد و باضمه را اصلا بیوست حاجت نباشد و اما حاجت قوت باضمه
بحرارت زیاده باشد از دیگر قوی بآن و همچنین باضمه را حاجت بر طوبت بسیار بود و از جهت آنکه فعل او را بواسطه رطوبت تمام میشود که غذا را
سیلان دهد و میافزود و در مجاری و قبول اشکال عضو منتهی کند و کسی را در خاطر نشاید که آید که چون رطوبت مغیره باضمه باشد پس باید که در
مزاج صبیان هضم قوی باشد و قادر باشد بر هضم اشیای صلیبیه بخلاف شبان که در ایشان رطوبت کم بود و مع هذا در شبان هضم اشیای صلیبیه قوی
بود که سبب هضم اشیای صلیبیه مناسب مزاج شبان بود و و فو حرارت ایشان و بقای آلت ایشان بر هیئت اشمال بواسطه عدم مانعی
استرطای سلطوبی باشد و آن استرطای صبیان بسیار واقع است و دیگر بعد از حاجت ایشان بایشای پس ازین جمله معلوم شد که قوت ماسکه را احتیاج بسیار
بود بیوست بواسطه قبض اساک بسیار که در فعل ماسکه ضرورت باشد و احتیاج او بکثرت کمتر باشد و حرارت در آن زیاده فعل نبود و جاذبه بر عکس ماسکه
باشد که او را احتیاج بسیاری بود بحرارت بسبب حرارت قوی و حاجت قلیلی بیوست بواسطه ممکن و قوت و افعه را حاجت بود و بقبض و پس
بی آنکه او را حاجت بود باساک معتدبه و ثباتی دائمی و معونت بسیاری بحرارت از برای دفع حرکت و قوت باضمه را احتیاج بد کیفیت بود
و پس کیفیت حرارت از برای صعود و هبوط و تمزج و بر طوبت از برای اشکال و سیلان پس متفاوت شد حاجت این قوای اربعه کیفیات از بعضی

این آخر بحث قوای طبیعی بود بحسب ماهر

فصل چهارم در بیان قوت حیوانی بد آنکه قوت حیوانی قوی باشد که چون در حیوان پدید آید بدن حیوان مستعد قبول حس و حرکت شود
از نفس یا از مبادی فیاض و اضافت گرداند اطلاق حرکت خوف و غضب را باین قوت یا آنکه این حرکات از اعراض نفس باشند که نفس در
آن خوف است و غضب است ولیکن چون تعلق بسیار بود میان نفس و این آلت در وقت ادراک نفس این منکرات را و بسبب این امور
ملائمه روح حیوانی حرکت میکنند یا بخارج از جهت کی حجت امر ملائم چون منسج و لذت و دمم از برای انتقام ایصال ناملائم و گناه
حرکت کند بدخل بدن از برای خوف از سفر و ایصال آن چون خوف غم و هم و فزع و امثال اینها و حدوث این روح از لطافت اشکال
باشد و از بخاریه آن همچنانکه حدوث بدن از کثافت اشکال بود و غلط آن هر که ام سبب مزاجی خاص روحی اما مزاج که در روح حیوانی
پدید میشود و در اول بواسطه تصفیه آن از ماده اجزای کثیفه ارضیه و بسبب مناسبت او بچهره سادی در او خاص آن چهره پیدا میشود که آن چهره
بود و قبول ادراکات و استعداد تغذیه و این استعدادات در بدن پیدائی شود و مگر وقتی که این روح در بدن باشد با آنکه قوی و دیگر گاهی
شده باشد غنی یعنی که هر که ام ازین قوت نفسانی و طبیعی قوت حیوانی وجود پیدا میکنند بخلاف قوت حیوانی که در بدن هست و ایشان
مفقود اند و چنانکه در مرض فالج که بسبب مانعی که آن سده باشد یا سومی مزاجی باشد این قوت حس و حرکت از و منوع بود و اما قوت حیوانی
در و هست و بسبب آن قوت استعداد قبول حس و حرکت دارند که تا وقتی که آن مانع زایل شود آن قوت عاید گردد و همچنین گاهی باشد
بسبب سده یا فقیدان غذای عضوی را با سه و قبول شود و در منزل افتند و قوت تغذیه از آن منعدم شود مع هذا در ایشان قوت
حیوت باقی بود و ایشان حی اند بخلاف میت که در و حس باقی باشد و نه حرکت و نه تغذیه و همچنین اگر عضوی را میت یا بندد اند که بسبب
آنکه قوت حیوت در آن نبود عارض نشود آن عضو را تا آنکه عارض میشود و موتی را از فساد و عفونت و تباهی و لون آن سیاه بود و متعفن گردد
پس ازین مقدمات معلوم شد که اصل جمیع این قوی بحسب ذات یا بسبب استعداد همین قوت حیوانی باشد و لهذا بعضی قوت حیوانی
را نفس ناظمه میدانند و بعضی تعلق نفس را همین قوت میدانند و این قوت حافظه حرارت غریزی هم بود و مقوی او و معدا و باشد باز بدانکه

مکرر معلوم شد که اصل جمیع قوای همین قوت حیوانی باشد نزد فیلسوف چنانکه ارسطو و گالیس بر آن رفته است که چون روح حیوانی در دل پدید شود جمیع قوای خواه نفسانی و خواه طبیعی از مقرنای طبع یا از مبداء فیض با و قائلش گردد و البته بجمه در دل موجود اند و تا در دل باشد از ایشان همین قوت حیوانی صادر میشود و چون از دل بجزایر اعضا منتقل گردند که در آن اعضا استعدادی آتیه بود افعال دیگر بحسب مناسبت آت از ایشان صادر گردد و چنانچه اگر بجزر رسد در قوت تغذیه و تمهینه پدید آید و ظاهر شود از و این قوتی درین عضو چون بخصیه رسد قوت تولید مثل و را پدید آید و ظاهر هر سازد و در آن عضو مکان را و چون بدماغ رسد از حس و حرکت پدید آید چون در اعصاب نفوذ کنند مثلاً اگر و جلیبیدی نباشد چنانی از و صادر نمیشود چرا که آنرا حاجت باکشی باشد که آن منظر نظر باشد و همچنین بود که قوت سامعه تا در آن عصب طبل حاصل نشود آن روح را آن قوت پدید نیاید و همچنین قوت ذائقه در عصب مفروشی بود و چون در زبان پدید شود آن قوت لبغلی آید و همچنین بود حال قوت لامسه که آن در اعضا حساسه اظهار فعل خود کند و همچنین بود حال نیز در قوت طبیعی که فعل آن جذب بود و در لیف طویل که آنجا پدید میشود و فعل اساک و در لیف بود و فعل دفع و در لیف عرض و فعل تغذیه تمهینه و رکب و فعل تولید مثل و در اقیان بخلاف قول اطبا که هر کدام از آن اعضا را معدمی دانند از جهت فیضان آن قوت در آن عضو پس فیضان حس و حرکت ارادی نزد اطبا بعد از حصول روح حیوانی بود و در باغ و کسب مزاجی خالص از و باغ و استعدادی جدید تا آنکه بعد از شرائط قوت قابض شود با و روح نفسانی و جمیع این افعال که صادر میشود از این قوای بواسطه حصول این روح باشد و در آن عضو و کسب استعداد در همان عضو و پیش از آنکه در آن عضو حاصل شوند نزد اطبا ایشانرا از احوالات نیست پس نزد اطبا در هر عضوی نفسی باشد و امتزاجی که بعد از امتزاج فعل قوت ظاهر شود اما نزد فلاسفه نفسی همین یک نفس بود و لیکن آت متعدد و نزد اطبا تعدد نفس بواسطه تعدد آت بود پس هر آتی را نفسی باشد یا نفسی بایده باز آن فعل از ایشان صادر شود و دیگر بدانکه این قوت حیوانی همچنانکه حاصل بود در دل سبب ارجیات شود و در بدن بعد از حرکت روحی شود و جمیع اعضا بعد از حرکت تنسیم و ترویج شود از بخار و خانی پس بواسطه فاد و حیوت و را و قوت انفعال بود و بسبب حرکت قضی و بسطی و فعل نبض از برای تنقیه و ترویج قوت فعلی باشد و این قوت حیوانی مشابه قوت طبیعی بود در آنکه در حرکت ارادی نبود و فعل و از شعور خالی باشد و مشابه قوت نفسانی بود و در نفس که قبض و بسط و تعدیل بود و نزد حکما مراد از نفس ارضی گاهی که لفظ نفس گویند مراد ایشان از نفس در اجسام طبیعی همان نفسی آن بود و بعد از هر قوتی که از و صادر شود و فاعیل و آثار و حرکات متخالفه پس این قوت بدین طریق نزد حکما قوت نفسانی باشد چرا که از او آثار مختلف صادر میشود و از قبض و بسط و تحریکات همچنانکه طبیعی نزد ایشان قوت نفسانی بود همین سبب که مبداء افعال مختلف اند و آثار متضاده و اما اگر از نفس مراد آن باشد که نفس مبداء حس و حرکت ارادی بود که حاصل شود از و حرکت مادر و قوت بحسب ارادت ما و از طبیعت قوتی خواهند که صادر شود از و فعلی در جسم بخلاف صوت مذکور این قوت را قوت نفسانی گویند بلکه از قوت طبیعی گویند که اعلی مرتبه قوی بود و نزد اطبا از جهت آنکه مبداء حصول ماده و روح و قوت باشد و اگر مراد از قوت طبیعی امری باشد که تصرف کند در غذا با حاله از برای بقای شخص یا از برای بقای نوع این قوت را قوت طبیعی گویند حکما بلکه آنرا جنس دیگر دانند و چون غضب خوف و انجاش شیهه باشد از انفعالات در این قوت را بود و اگر چه مبداء آنها حس و حرکت باشد و هم قوت در آن بود و آنرا منسوب به نفس بدین قوت حیوانی بسبب ظهور آنها درین قوت بسبب حرکت او بدخل تار و عجاج اختری تحقیق قول در آنکه این قوای موجود اند یا موجود نیستند یا واحد اند یا متعدد اند و علم طبیعی باشد که آن جزئی از فلسفه باشد

فصل پنجم در قوای نفسانی مدرک بدانکه قوت نفسانی قوتی باشد که حکم او حکم جنس بود و قوت را که یکی محرک باشد و دیگری مدرک و مدرک هم حکم جنس دارد و قوت را یکی مدرک امور ظاهری دوم مدرک امور باطنی و هر کدام از این دو قوت هم جنس انواع خود باشد چنانکه قوت مدرک هم ظاهری مدرکات آن پنج بود یکی قوت باصره که آن قوتی باشد که در ملتقای دو عصب مجتبی که از مقدمه و باغ روئید و باشد و بایکدیگر

مقتضی شده باشند و بتقاطع صلیبی از یکدیگر گذشته باشند آنکه ملاقی بایکدیگر کرده باشند و هر که انقباضی که از مجاذات آن چشم رو میده اند از مقدمه
 که از طرف راست آمده باشد پنجم راست روند و اگر از طرف چپ آمده باشد بجانب چپ روند و محل البصار همان تلافی بود که مریات مبصره در
 انجا متحد میشوند از جهت آنکه در وقت ادراک و چیز دیگر که اند چون از محل ادراک که رطوبت جلیدی باشد و آن رطوبت متعدد باشد یکی در
 چشم راست دوم در چشم چپ باشد و هر وقت که آن رطوبت ادراک مرئی کند و از رطوبت مرئی منتقل شود و محل متعاضی صفتین آیند و هر دو بهم
 منطبق شوند و باز یکی شوند چنانکه در خارج یکی بوده است و سبب در تعدد آنست که اگر یکی از ان دو آفتی رسد دیگری بنیابت آن باشد و یکی
 نخستین خلق و زیب صورت و دیگر متعاضی حکمت و اما نوعی دیگر از درکات امور ظاهری قوت سامعه باشد که از فضیلت آن بعد از قوت باصره باشد
 اگر چه اکثر بزرگان قوت سامعه اشرف باشد از قوت باصره بدلیل آنکه اگر کسی را قوت باصره مفقود شود و از ادراک معانی محروم نمی شود اگر چه از ادراک
 صورت او را حیران شده باشد و کمال از نفس بواسطه ادراک معانی حاصل می شود و بواسطه ادراک صورت چنانکه امر او یا شل شیخ شاطبی
 که آنکه بود و تمام معانی قرات و جالات قرآنی را حفظ کرده بود و اگر اکل ادویای عهد خود بوده است و در علم قرات او را تصانیف هم بنظم
 و هم به نثر و دیگر انبیا کسی که نبوده است و نشسته است اما اعمی شده اند مثل یعقوب علیه السلام و دیگر آنکه خدمت که در قرآن شده است چنانکه
 فرموده است آن شد و اب عذ الله الصم و دیگر وجود هم گفته اند و قوت سمع قوی باشد که در و د و عصب مانند و دانه انگور بود و آن را
 عصب طبلی گویند و سر این عصب که مثل دانه انگور بود مجوف باشد و در میان آن هوای را که است که چون هوای متحرک خود را بان رساند و آنرا
 بحرکت آورد و استماع اصوات شود و سبب قریع جمعی که در خارج شده باشد و بواسبب قوت آن قاریع و مقادست مفرع متموج
 شده حرکت کند و هوای را که در آن عصب سمع بود بحرکت آورد و سبب آنکه آلت سمع را هم دو آفریده اند همان اسباب تعدد عین را بیک
 محل جمع متحد نشده پس بآستی که استماع متعدد بودی آنست که انطباع صورت در آن آلت بیک دفعه می شود چنانکه اگر هر دو را ذکا باشد مثل
 هم درک کنند و اگر یکی را سوراخ یا عارضه باشد آنچه اقوی بود درک آن با حسن و جی کند و اصل از ان دو و آلت ضعف در اصل فعل
 پدید آید و خلاص باصره که یکی ضعیف شود و سبب ضعف یکی قوت در دیگری زیاده می شود و در غالب احوال مثبت عصب این قوت بعد
 از مثبت عصب مجوف باشد که قوت باصره در آنست و بعد از قوت سامعه قوت شامه بود که آن قوتیست که در سرد و عصب باشد که شبیه باشد به
 سربیان آنرا از ایدی شیمی تلخی اندی گویند که مثبت آن در بحث تشریح معلوم شد که در محلی که مشترک بود میان جانین بین و یار با سحران
 قاعده بود و در سربان زائده منفذ بود و همچنانکه در سربان که در وقتی که هوا تکلیف شود بکیفیت ذی الرایحه و متموج شود و بجل متشاق
 رسد و ادراک رایحه طیب و کریه شود و سبب ضعف قوت رایحه یا ضعف قوت دراک شامه پس اصل ادراک شامه ادراک رایج باشد چنانکه
 درکات سمع اصوات و کلمات بود و در درکات بصیرت و اشکال و نهایات بود و بعد از قوت شامه ذائقه باشد که آن قوی است
 که در عصبی باشد که مفروش باشد و جرم پسان که چون اجسام ذی الطعوم وارد بدن شود و از لقمه بان رطوبت مترشح گردد و از اسیدان
 چنانکه در جرم لسان بواسطه تخلخل که در آن لحم لسانی باشد برسد بان و آن عصب تنگ شود بکیفیت آن طعوم بدان سبب حاصل شود مثل ادراک
 شیرینی و ترشی و تلخی و تیزی و قبض و عنفوت و دوسوست و ملوحر و معا بیت و امثال اینها از این طعوم تسعه و بعد از ان قوت لامسه باشد که
 آن در اکثر لحم و جلد باشد که بان او را که حرارت و برودت و رطوبت و پیوسته که لازم ایشان لطینت و صلابت باشد و همچنین ادراک نقل خفوت از ان
 قوت بود و چون جهات اختلاف درکات لمسی غیر جهات اختلاف بود و بعضی انواع قوای درک امور ظاهری را بهشت گرفته اند و لا
 چهار قسم کرده اند با چهار نوع و دیگر از پیش مذکور شد و چون این مذکورات از درکات حسی ظاهری محقق شود و بعد تحقیق این مذکورات در خارج در حسی
 محقق شده اند از افاضل و واسطه و لهذا این حواس ظاهر را حواس گفته اند از برای آنکه تا صورت درین حواس پدید آید فی الحال در حسی مشترک

هم پدید آید حس مشترک را جهت آن مشترک می گویند که اضلال این قوی جمیعاً در آن حس باشد و همچنانکه حواس ظاهری پنج است انواع حواس باطنی هم پنج باشد اول آنها حس مشترک بود و او مدرک جمیع این درکات این قوی ظاهری باشد و ماورای این درکات تماماً باو می شود و چون فعل او ادراک بود و حفظ فعلی دیگر باشد و محتاج بود بقوتی دیگر از برای حفظه و نور محسوسه که وقتی که حواس ظاهری غائب شوند ایشان را محلی باشد که آن صور در آن موضع محزون شوند تا در وقتی که حاجت شود بر جوع بآن مدرک مغیب فی الحال رجسی که باشد بار دیگر مدرک شود پس قوت را خزانة صور گویند و چون جای حس مشترک مقدم بطن مقدم از دماغ بود و موضع خزانة او که خیال بود در موخر بطن که در دماغ و خیال قوتی باشد در آخر بطن اول دماغ که حفظ صورت مدرک بحواس ظاهری و مادی پس مشترک کند و این قوت دوم باشد از قوای خمس از حواس باطنی که ادراک امور باطنی کند و وجود این قوت از برای آن باشد که چون از برای بقای نوع ضرورت باشد که آنچه بنظر در آید یا بحواس ظاهری در یابند و وقتی دیگر که آن از حواس غائب شود بان رجوع خواهد شد و باز یافت آن در بعضی مواد ممکن نباشد پس از برای ضبط آن صور مدرک بحواس ظاهری خیال را در موخر بطن اول خلق کرده اند و چون فائده ادراک صور ادراک معانی قائمه بآن صور باشد حاجت شد بقوتی دیگر که از آن صور مدرک که انتزاع معانی مطلوب کنند که بسبب آن مقاصد و مطالب و آثار محصلی گردانند و هر کس مطلبی که دارد با کسی بسبب ادراک آن معانی در تحصیل مطالب یکدیگر سعی نمایند تا امر معاش تنبلی گردد و لغو تمدن و نظم پس از برای ادراک معانی قوت واهمه را مخلوق کردند و جای آنرا در پهلوی خزانة صور دادند که چون صور خیال حاصل شود و واهمه از آن انتزاع معنی کند چنانکه اگر زید را با عمر و صدقاتی باشد در وقت دیدن صورت او یا شنیدن آواز او فرج یابد باید حصول مطلوب از او بخیل مراد از او و اگر یا بعد از او باشد او را ملاقات او را غمی و بی رسی و همچنانکه گویند از دیدن علف زار خوشحال میشود و از ملاقات گرگ محزون میشود و ترسان پس واهمه در ادراک این معانی از آن صور میماند و این قوت سوم باشد از قوای خمس مدرک امور باطنی بود و چون ادراک غیر حفظ بود و جهت آنکه هر کدام را از آنها حتی دیگر باشد احتیاج شد بقوتی دیگر که آن معانی مدرک را بقوت واهمه ضبط نمایند تا بوقت حاجت بآن رجوع شود و حافظه را از برای حفظ معانی خلق کرده اند و چون حفظ را حاجت به پیوست بود از برای دوام و آنکه ترک اشکال بصعوبت کند جای این قوت را در موخر بطن از دماغ کردند و چون این بطن از بطون دماغ ضعیف بوده از دیگر بطون جای دیگر قوتی در آن ندادند و چون میان معانی با معانی و صورت با صورت و معانی با صورت و صورت با معانی گاهی موافقت بود و گاهی مخالفت از برای تمیز این موافقت و مخالفت احتیاج بقوتی دیگر باشد که ترکیب کند میان صورت با صورت بحسب عرضی که با آن متعلق باشد اعم از آن که مناسب باشد یا مخالف نباشد و همچنین میان معانی با معانی و میان صور با معانی قوت متخیله را آفریدند و جای آنرا در وسط این دو قوت که حافظ صورت و حافظ معنی با و دادند تا تصرف کردن او را در آن صورت و معانی آسان باشد و این قوت را با استعمال نفس ناطقه که قوت حاکمه باشد مفکره گویند و با استعمال هم متخیله باشد پس قوای انسانی مدرک بحسب امور ظاهری و امور باطنی ده قوت شد اما قوت ششم که در آن هم حکم بحسب دارد و قوت باعثه را اما باعث قوت باعثه و آن امری باشد محسوس یا موهوم که در حواس ظاهری یا در حواس باطنی در آید و آن امری مغرب باشد یا مغرب عنده که در حواس در آید و ضرورت داعی شود بر حرکت اما بخارج از برای جلب امر ملائم که آن نوعی از باعثه باشد و آنرا باعث شهوی گویند که حرکت آن بجانب خارج بود یا دافع مثل غضب و فرح و لذت که در غضب حرکتی دفعی بود و در فرح و لذت بتدریج و یا حرکت بجانب داخل بود و آنرا باعث غصبی گویند و بدان وجه که بسبب غضب است بلکه از برای آنکه سبب مغضوب به بود و این هم بدو طریق باشد باعث قوی که در او حرکت دفعی بود مثل نزاع و باعث ضعیف که در آن حرکت بتدریج بود مثل غم و یا مرگ بود و این سبب از سبب ملائم که قوت شهوی در آن بود که حرکت در روح را بخارج و قوت غصبی در آن باشد که حرکت در روح را داخل چنانکه در جنات که شخص فخل در آن گاهی که مغلوب شود و حرکت روح بداخل شود بعد از آن عقل طبیعت را قوی گردانند و امر مغرب را سمتان سازد و باز روح میل بخارج کند بسبب تسبیح عقل نفس را و مانند در شرب و خجل غیره را روان یا باشد گاهی بصفت سبب حرکت روح بداخل از خوف موهومی و گاهی بتجرب سبب حرکت روح بخارج بسبب مظنه

و جوب اول باشد آنکه عرض بیرون رود و این حالت یا سبب ورود مزاجی باشد غیر طبیعی یا بسبب ترکیبی باشد غیر طبیعی اما عرض و آن چیزی باشد که مانع
این حالت بود و این از مشموله هیئت بود و این هم غیر طبیعی باشد خواه که متناطیبت بود مثل وجع در قونج یا غیر متناطیبت باشد مثل افراط حرمت خد در ذات
الریا اعتنوت و آن حالتی بود مثلاً از حرارت غریزی بحرارت غیر غریزی یعنی حرارت غریبه و جسمی کندی رطوبت بود یا الفسی که آنرا در غایت متعده بود و یا با
نوع آن مثال بسبب عفونت باشد چنانکه در جوی و مثال مرض تب بود و مثال عرض تشنگی بود و در تب و صداع در آن بود و دیگر مثال بسبب مرض ترکیبی است
در او عیبه مخدوم بجانب عین و علت نزول آب در عین و مثال مرض سده و رقیبه عینی و آن مرضی است آلی ترکیبی مثال عرض فقده آن البصار و دیگر
مثال سبب نزله حاد و مثال مرض متعده ریه مثال عرض حرمت جنین و انجذاب اطراف و عرض راعض می گویند باعتبار ذات او با نقیاض
مبعوض او و این هنگام دلیل بود باعتبار رطوبت طیب مزاج و اسلک طیب بآن مسلک از برای معرفت ماهیت مرض و جانب مرض و گاه باشد
که سبب مرض سبب شود مرض دیگر را چنانکه قونج سبب غشی گردد یا غش گردد و یا غش یا بصیرع بلکه گاه بود که عرض سبب مرض بود و چنانکه وجع شدید در قونج
سبب حدوث غشی میشود یا وجع شدید سبب حدوث ورم میشود بواسطه انقباض مواد و موضع وجع و گاه بود که عرض فی نفسه مرض شود چنانکه صداع که
تب باشد و خود هم مرض شود پس چنانکه صداع متعده است که سبب آفت فعل میشود و گاه باشد که یک چیز نسبت خود نسبت باقی خود نسبت با بعد
خود مرض باشد و عرض باشد و سبب باشد مثل تب که عارض قرحه ریه باشد و فی نفسه مرض باشد و سبب باشد از برای ضعف معده که مثل صداعی
که حادث شود از تب وقتی که مستحکم شود مرض باشد و عارض تب باشد و سبب سرسام گردد و این بود قول کلی در سبب و مرض و عرض
فصل دوم در اقسام احوال و اجناس امراض بدانکه احوال بدن بیش اکثر اطباء سه قسم باشند یکی حالت ذاتی بدن باشد و آن حالت
صحت بدن باشد و دوم مرض سوم حالتی که میان صحت و مرض باشد اما صحت را چنین تعریف کرده اند که آن حالتی است که بآن آدمی سبب
مزاج و ترکیب او چنان باشد که از وسایل افعال بدنی بسلامت صحت و اما مرض و آن حالتی باشد در بدن آدمی که ضد حالت صحت باشد
و حالت متوسطه حالتی بود نزدیک الی صحت که او را نه بصحت تعریف توان کرد و نه مرض یا بسبب انعدام صحت و رعایت مطلوب همچنانکه اطفال یابو
و شایخ را بود و مردی که از مرض برآید باشد و بصحت هنوز نرسیده که او را ناکه گویند یا آنکه صحت و مرض مجتمع شده باشد اما در عضو چنانکه اعمی که
چشم او مریض بود و باقی اعضا او صحیح بود یا آنکه در یک وقت بود و در یک عضو بود اما در جنس و آن و جنس یا مقابله باشد از یکدیگر چنانکه مرض
در مزاج باشد و صحت و ترکیب که میان مزاج و ترکیب تباعد باشد از جهت آنکه از اجناس عالیه امراض اند یا آنکه در جنس متقارب باشد چنانکه
صحت و خلقت باشد و مرض در مقدار باشد یا در وضع باشد که این جمله تحت ترکیب اند که یک جنس باشد از اجناس عالیه امراض
یا آنکه مرض و صحت در کیفیات بدن باشد چنانکه صحت در غنیترین فاعلتین باشد و مرض در غنیترین منفعلتین بود و یا عکس که صحت در غنیترین منفعلتین بود
و مرض در فاعلتین باشد و مرض در غنیترین منفعلتین بود و یا عکس که صحت در غنیترین منفعلتین بود و مرض در غنیترین منفعلتین بود
در وقت باشد که آن در سن واقع شود یا در فصل یا ببلد یا در عادات چنانکه کسی در سن طفولیت مریض باشد و در شب یا در شیخوخت یا کولت
صحیح شود یا در تابستان مریض باشد مثل جوانان و در زمستان صحیح یا بر عکس چون چنانکه شایخ و پیران از بلدان حاد مریض بود و در بلدی که سرد باشد
صحیح شود یا بر عکس بسبب گرمی مزاج و سردی یا آنکه در عاداتی از عادات که در ماکول و مشروب و حرکت و سکون و خواب و بیداری و استغفار
و احتباس بود مریض باشد و چون از آن عادت برآید صحیح شود یا صحیح بود و چون از آن برآید مریض شود و این حالات نزد جالینوس تماماً
داخل بود و در حالت متوسطه و پیش بعضی مرض باشد اما مرض تب آنکه مرض برود و متعده بود یکی از آنها مرض مفرد بود و دیگری مرکب باشد اما مرض مفرد
مرضی باشد که حاصل شود از نوعی واحد از انواع امراض مزاجی یا اعراض ترکیبی یا امراض که از تفرق و اتصال پیدا شود که اینها اجناس لیج
لثامه باشند از امراض و دیگر با در تحت این ثلاثه باشد خواه مفرد و خواه مرکب اما مفرد مثل سوز المزاج و انواع آن و امراض ترکیب و انواع آن

وامراض تفرق اتصال وانواع آن ومرض مرکب آن باشد که ازین اجناس مرکب باشد مثل سور المزاج یا مرض ترکیب یا با تفرق اتصال یا آن ترکیب هر سه با هم چنانکه در م مرکب است از سور المزاج مادی و از مرض ترکیب که زیادتی مقدار بود و یا فساد شکل یا تفرق اتصال و تقسیم امراض چنانکه نشانه از برای آن بود که مرض اولاً اگر عارض اعضائی تشابه الاجزا شود و که آنرا عضو مفردی گویند مرض مزاجی باشد و اگر عارض اعضای مرکب شود آنرا امراض ترکیب گویند و اگر عام باشد هر دو را که در هر دو پیدا شود یا تواند شد آنرا مرض تفرق گویند و مرض انفصال عضو و این مجله دخل بود در مرض مفرد و آنچه ازینها مرکب باشد آنرا مرض مرکب گویند و تعداد امراض سور المزاج بقول مشهور شانزده عدد بود و هشت از آنها سور المزاج سائر هشت بود و هشت از آنها سور المزاج مادی و بعضی قسم مادی را زیاد از هشت قسم حساب کرده اند باعتبار تغییراتی که در عوارض آن یافته اند و گفته که سور المزاج مادی ماده آن یا در دخل عضو بود یا خارج عضو و بر هر تقدیر یا سور م بود یعنی ماده آنرا چگنی و غلظی باشد و آنرا گرم و خلی گویند اگر در دخل عضو مورم شد باشد و سور م خارجی گویند اگر در خارج عضو مورم شده باشد

فصل سوم در امراض ترکیب و امراض که قسم دوم بود از امراض مفرد و آن بر چهار قسم بود و هر قسمی نوعی باشد از امراض ترکیب
قسم اول مرض خلقت بود قسم دوم مرض مقدار بود و قسم سوم مرض عدد باشد و قسم چهارم مرض وضع باشد و هر که ام ازین اقسام اربعه را دیگر اقسام باشد چنانکه مرض خلقت چهار قسم منقسم میشود مرض تجاویف و مرض مجاری و مرض شکل و مرض سطح اما هر که ام باز ازین اقسام امراض خلقت را باز اقسام بود چنانکه امراض تجاویف چهار قسم بود یکی آنکه تجویف پر شود چنانکه در مرض سکت تجویف دماغ متلی گردد و آنرا ابتدای تجویف گویند و حال آنکه باید که خالی باشد تا روح در آن حرکت نکند یا آنکه تجویف دل خالی شود و چنانکه تجویف دل خالی شود در وقتی که فرج برسد بل از برای آنکه روح از داخل سلخ خارج میکند از برای جذب ملائم و بطون دل خالی میشود از روح و این مرض خلای تجویف دل بود و مملکت از جهت ماده روح از بدن منقطع میشود و گاه باشد که این فرج مملک بود چنانکه دانسته شد و دو قسم دیگر خلعت میشوند بحسب صغر و کبر و چنانکه در صغری جونی چنانکه محد صغیر شود و مثلاً یا بحسب خلعت یا بسبب یوستی که عارض شود و گنجایش غذای که ضرورت بدن باشد از و بر طرف شود و بدین سبب بدن زبول پیدا کند و ضعف و قوت پدید شود و بدین سبب مضرت بافعال رسد چنانکه در آن دو مرض دیگر قسمی دیگر از مرض تجویف که تجویف باشد چنانکه کس نشین کبر شود بسبب مایت یا ریح یا جیمی غریب که در آن در آید و آنرا مرض خصیه گویند و ریه و روده و قلیله المار گویند و این دو مضرت بافعال بدنی باشد از ثقل حرکات و ضعف قوت اما قسم دوم از امراض خلقت که قسم مرض مرکب است مرض مجاری باشد و فرق میان تجویف و مجاری بآن باشد که تجویف و عا جیمی ساکن باشد و مجاری و عا جیمی متحرک بود و چنانکه تجویف سر و عا جیمی مغز سر بود و آن مغز سر در میان ساکن باشد بآن معنی که حرکت نقل نمیکند و مجاری مثل عروق که مجاری خون و روح بود که از میان آن نقل و حرکت میکنند از مکانی بکافی دیگر میرود و غل روده که فضله غذا را از معدو بدیر میرساند تا از آنجا دفع کند و مثل ماسار تیا که کیلوس را از معدو بکیر میرساند از برای تحصیل اخلاط اربعه و گوین آن دیگر و مرض مجاری سه قسم بود یکی آنکه مجری قد شود و راه بر حرکت یا مجری فیه بسته گردد و چنانکه سده ماسار تیا که راه کیلوس که از معدو بکیر میرود بسته شود بسبب خلطی غلیظ یا لزج یا آنکه جراحی بشود و گوشت زیاد در میان آن پیدا شود و راه را بگیرد و مثل سده که در میان جگر و زهره واقع شود و صفرا از جگر زهره نرود و موجب حدوث یرقان شود و اولاً بواسطه اجتماع صفرا و جگر که با خون بدن رود و خون را بطبع خود بگرداند و بسبب حدوث یرقان شود و اولاً و بسبب قویج شود ثانیاً که صفرا در مراره نیست که برودت ریزد و غسل آن کنند آنرا از اخلاط لزج و فضله غلیظ و آن مجتمع بر وایام موجب سده میشود و آنهم از امراض مجاری باشد یا آنکه سده میان زهره شود و روده چنانکه صفرا از جگر بر آید اما از مراره برود و دیر میرسد بسبب سده این سده هم موجب قویج میشود و اولاً و موجب یرقان میشود ثانیاً دیگر سده مصفات دماغ که در وقت زکام بواسطه عصر هوا ماده مقصوره بر مصفات میریزد و مجرای که هوا از آن بدماغ میرود گرفته میشود و راهی که فضله دماغی منخرن می آید بسته میشود و نور با صره از ثقبه بیرون نمی آید تا ابصار شود

باشع مریات در رطوبت غلیظه منقطع شود و دم از اقسام امراض مجاری شقی بود و چنانکه مجاری نفس هم بواسطه نزله و انقباض مواد بصیاتی رسیده
 که مجاری نفس باشند ریزند و را بر آمدن و شدن نفس تنگ نشود و همچنین پودن قوی که خلطی نباشد دیگر از امراض مجاری نفس مجاری باشد چنانکه
 و انساع ثقبه یعنی و انساع عروق ساق و در مرض و از انقباض که هر کدام از این مذکور است موجب آفت فعل میشود اما قسم سوم از امراض خلطه که از قسم چهارم
 بود امراض شکل بود و آن چنان باشد که عضو از طبیعت خود متغیر گردد و قوی غیر طبیعی چنانکه راس منبط که آن از استقبالات مد و دم میرسد و طبیعت طبیعی
 آن باشد که مدور باشد و ملحوظ الطرفین باشد و قوی تنوین بود یکی از منقسم دوم از منقسم که اگر یکی از این دو منقسم شود و قوی کم شود و فتنای که
 محل قوی باشد کوچک گردد و موجب آفت آن قوی شود که در آن بطن باشد و اگر هر دو منقسم شود و تغییر زیاده بود از آنکه یک منقسم شود و دم منقسم
 مستطیل یعنی آنچه می باید که مستطیل باشد مدور گردد و همچون ریح افرسه که کوری شب بود که سبب باوی غلیظه که بر فقرات ظاهر منقب شده باشد و آن را
 از جای خود گردانیده باشد نسبت را که زرد باشد و این مرض را ریح افرسه گویند از جهت استیلای ریح بر فقرات ظاهر همچون استیلای فارس
 فرس چهارم از امراض خلقت مرض سطح باشد و این هم دو قسم بود یکی خشونت آنچه از نشان او ملاست باشد و دم ملاست آنکه از نشان او خشونت
 بود اما خشونت جسم طس مثل خشونت قصبه ریه که موجب بچه صوت می شود و خشونت او از سبب آن خلطی غلیظه سوداوی باشد که بر آن موضع ریزد
 و اما ملاست آنچه از نشان او خشونت بود و ملاست معده و رحم که اگر ایشان را ملاسط بود غذا را معده بپذیرد و کیلوس نشود و همچنین اگر در رحم ملاست شود
 بچه در شکم مانند قوسی از آن بپذیرد و نماند و رحم و این جمله موجب افعال طبیعی بدن بود که در بقای شخص با نوع مضرت رساند و قسم دوم از امراض کوبه
 مرض مقدار بود و مرض مقدار مختلف میشود و موجب زیاده و نقصان و هر کدام از آنها منقسم میشود و زیاده و نقصان و عام اما زیاده و نقصان منقسم
 که فزونی از حد بود و موجب آفت و ضرر افعال طبیعی می شود و همچنین نقصان عام از آنکه از این منقسم که از بالای از حد نیز موجب ضعف حرکات می شود
 و آفت افعال سوم از آفت مقدار زیاده و نقصان بود و چنانکه عظم لسان و غلظت عین که در سخن گفتن مطاوع نبود و صورت رافق ساز و عظم و غلظت
 عین چهارم کی خاص بود که آنرا نقصان خاص گویند مانند جمجمه و قسم سوم از امراض ترکیب مرض عدد باشد و این هم منقسم می شود به چهار قسم
 از برای آنکه زیاده و نقصان در عدد اعضا می شود و مثل زیاده و نقصان انگشتان دست و انگشتان پای و دو چشم و دو گوش و
 روده و این زیاده و نقصان در عدد یا طبیعی یا غیر طبیعی پس امراض ناچار از امراض عدد هم چهار باشد اما زیاده و نقصان در عدد طبیعی مثل کسی را که انگشتان دست
 یا پایش عدد بود و اما غیر طبیعی از زیاده و نقصان در عدد مثل ناخن و چشم و کرم در روده زیاده و نقصان در عدد طبیعی را همین مثال قرار داده اند اما نقصان طبیعی
 چنانکه کسی چهار انگشت از مادر زاید یا آنکه یک چشم یا یک گوش یا یک دست از مادر زاید یا دو دست یا دو چشم یا آنکه انگشتان او تمام نبود
 و اما نقصان غیر طبیعی چنانکه انگشتان سبب ماده حاده خرد شده شوند و نابود گردند و برین قیاس آنچه از اعضا بود از اعضا بعد از خلقت
 آفتی رسد و قسم چهارم از امراض ترکیب مرض وضع طبیعی بود و مرض وضع آن بود که وضع اعضا از حالت طبیعی خود متغیر گردد
 و این برد و قسم بود یکی آنکه شقیض موضع عضو باشد و دم آنکه بحسب مشارکت عضوی دیگر حاصل شود و قسم اول مانند غلظت یا زوالی که در عضو یا در
 مفصل آن پیدا شود مثل آنکه مفصل که از مکان طبیعی خود منقطع شود و از جای خود برگردد و آنرا خلط گویند و اگر تمامه از محاذات بیرون شود آنرا زوال
 آن مفصل گویند سوم آنکه عضوی که می باید که ساکن باشد متحرک شود چنانکه دست یا سر متعش گردد و چهارم آنکه عضوی که می باید که متحرک باشد ساکن گردد چنانکه
 نخود در مفصل که قوی مفصل در زانو یا مرفق متعش شد دست و پا از زوای مفعول خود باطل میشوند و این بواسطه مجاورت عضوی دیگر آفت بین چنانکه وضع
 اصابع آن بود که بهم نزدیک شوند و از هم دور شوند چنان شود که بهم نزدیک شوند و از هم دور نتوانند شدن یا اگر دور شوند بهم نزدیک نتوانند شدن
 این قسم مرضی شرک را سور مجاورت میگویند منع مباحثت یا بعسر مباحثت و سبب این حالت یا تشنجی باشد یا استرخای یا جمودی و دیگر آنکه از هم دور شوند
 چنانکه بهم نزدیک نتوانند شدن یا اگر شوند بعسر بهم نزدیک شوند و این حالت سور مجاورت بود و منع مقارنت یا بعسر مقارنت این بود و آنچه در امراض ترکیب

تشریح کرد و اندل این فن و احوالات خاصه دست نبود بلکه در بعضی بسلکت هم در میرو و در انعطاف دست و پا در میرو و در فتح و ضم هم در میرو
و این آن جنس دوم بود و از امراض مفروده که یکی سور المزاج بود و دوم مرض ترکیب و سوم تفرق اتصال اما امراض سور المزاج چنانکه گذشت و
دانسته شد و دوم امراض ترکیب بود و آنهم تمام شد.

فصل چهارم در امراض تفرق اتصال به آنکه تفرق اتصال یا در اعضای مفرو و یا در اعضای مرکب که تفرق اتصال واقع شود آن
تفرق را باعتبار آن عضو نامی باشد و اعضای مفرو بدان طریق که دانسته شد از استخوان و غضروف و رباط و عصب و غشاء و تروک
و شریان و شحم و لحم و سین و جلد را بعضی از اعضای مرکب و عضلات را همچنین بعضی از اعضای مفرو گویند و بعضی از اعضای مرکب غیر از اینها
عضو مرکب باشند پس اگر تفرق اتصال در جلد بود و رقیق باشد آنرا خست گویند و اگر غلیظ باشد آنرا سنج گویند و آنچه در گوشت باشد و تازه بود
از تفرق اتصال آنرا جراحت گویند و اگر آن جراحت متعادم شود و ریم کند آنرا فرجه گویند بسبب عجز قوت مغیره از تغیر غذا و بسبب از دفع
فضول بواسطه ضعف عضو و اگر حوالی آن صلب شود و میان آن غلیظ گردد آنرا ناصور گویند و جراحت خاصه لحم نمود در دیگر اعضا هم میشود
اما آنچه در استخوان واقع شود یا در طول بود یا در عرض یا آنکه منقسم شود با جزای صغیر همچنین بود حال غضروف که درین صفت با
استخوان شریک بود اما در استخوان اگر در دوجز قطع بود آنرا کسر گویند و اگر در اجزای کبار هم بود مفنت هم گویند و در طول صافی گویند و
و غضروف همین اسما بود و کسر و غلظت و صدغ و روض و در عصب در طول شق بود و در عرض تبر باشد و اگر در طول بود و اجزای و بسیار
بود آنرا شخ گویند و در اطراف عضله اگر واقع شود آنرا تنگ گویند و اگر در عضو بود آنرا جز گویند و اگر در طول بود و عدد او بسیار نبوده و غایب باشد
آنرا ضعیف گویند و اگر اجزای آن بسیار بود و غایب از امراض و فتح و فیغ را در آنچه در وسط عضله بود اطلاق کنند و اگر در شراین و آورده بود آنرا انفجار
گویند و اگر در عرض آنها بود آنرا صدغ گویند و اگر بسبب الفتح افاده عروق باشد آنرا شو گویند و اگر در شره بیان بود و لمتم نشود و از آن خون سیاه
کند و فضای از انفضیه عضو و چون دست بدان نهند و در زدن آن خون بانگ باز گردد و آنرا ام الدم گویند و بعضی ام الدم را بهر انفجار شره یا
گویند و اما در انشیه و حجب اگر واقع باشد آنرا افق گویند و اگر میان دو عضو میان دو مفصل واقع شود آنرا انفصال گویند و قطع هم گویند
و اگر عصبی باشد آنرا فک گویند و اگر در مجاری بود آنرا اتساع گویند و اگر تفرق اتصال در بعضی اعضا مضرب باشد بلکه تا واقع میشود موت
مصاحب او میشود مثل دل که بواسطه ریاستی که دارد تاب تفرق اتصال ندارد و گاه باشد که تفرق مجاری بود و اتساع شود و گاه در غیر مجاری
واقع شود و بعد از آن احداث مجاری کند بواسطه زوال اتصال و تفرق و اگر تفرق اتصال در عضوی واقع شود که آنرا مزاجی باشد جید صالح
سبب جودت مزاج و صلاح آن زود با صلاح باز گردد و اگر واقع شود در عضوی رواد المزاج عاصی شود بر صلاح و در صلاح آید خاصه
ایوان و طوین خاصه مستقیم با کسانی که ایشان را سور القبه بود یا مخدوم باشند و دیگر بدانکه هر قرحه که در تابستان پدید آید و طول پیدا کند با
منجم شود و اگر در زمستان بود با صلو.

فصل پنجم در امراض مرکبه اما امراض مرکبه و آن مرضی باشد که فراهم آمده باشد از چند مرض که از آن جمله با هم آن امراض را اسمی بودند آنکه اگر در
بدنی چند مرض باشند لیکن هر کدام بحال خود باشند چنانکه کسی را جراحی باشد و در مد هم باشد و تب نیز با وی رفیق شود و صلاح هم عارض شود و بجملة
را با هم مرض مرکب نمی گویند مگر آنکه مجموع یک مرض باشد مثل ورم که در آن سور المزاج مادی باشد که یک جنس است از امراض مفرو و دوم مرض
ترکیب بواسطه زیادتی مقدار که ماده هرگاه که بعضوی منصب شود و از برای خود جارا فراخ کند و مقدار آن عضو از آنچه بود زیاد شود باز مرض
شکل هم باشد چه اگر تفرق در شکل آن عضو پدید میشود دیگر مرض وضع هم میتواند بود هم حسب موضع چنانکه حاصل بسبب آن گاه که تخر گردد یا طلع شود یا
زوال شود و بحسب مشارکت هم میشود چنانکه گاه بود که فراغت رساند عضو را بقارت و مباحثت بمنع یا بعسر همچنین مرض تفرق اتصال و جراحی

و تئیکاماده بعضوی ریزد خواه اعضای مفرد بود و خواه اعضای مرکب بود میان ایشان انفصال میشود بواسطه وجود ماده غریب و از مجموع این امر
یک مرض پدید شده است که آن مرض را ورم گویند و این مرض که ورم باشد در جمیع اعضا پیدا میشود بنسب اکثر اطباء اما نزد بعضی چنان مقرر شده
است که عضوی که لین بود در غایت مثل و ماغ و عضوی که در غایت صلابت بود مثل استخوان قبول ورم نمیکند اما در اعضای لین بواسطه عدم قوام
آن عضو که با ورم مقادیرست نمیتواند کردن و از یکدیگر متفرق میشود چنانکه باز او را صلاحیت اجتماع بایکدیگر نیامد و اما اعضای صلبه مثل استخوان
بواسطه آنکه چنین عضو بر قابلیت امتداد نیست از جهت آنکه صلابت و عدم مطاوعت و اما نزد اکثر این اطباء چنان مقرر شده است که هر عضوی که قبول
غذا میکند قبول ورم هم میکند غایتش در اعضای صلبه مثل استخوان ورم محسوس نمی شود چنانکه در نظر اولی توان دیدن الا بدقت نظر پس بنگاه
که عضوی که ورم میشود آن ورم را آل یکی از سه حال میشود و اما جمعیت چنانکه نفع نیابد و ماده آن یا با انفجار دفع شود یا ببط و شکافتن و ورم که
طبیعت آن ماده را تحلیل بر و چنانکه از آن اثری نماند سوم آنکه ماده ورم صلب شود چنانکه رطوبات را تحلیل رود و اجزای ارضی در آن مباد
و صلب گردد و دوا هم بر آن صلابت مانده باشد و گاه باشد در استخوان چیزی پیدا شود مثل ورم و حجم آن زیاد گردد و از آن رطوبتی ظاهر شود
و هر ورمی که آنرا سببی بادی نبود و سبب آن بدنی باشد و متضمن انتقال ماده باشد از عضوی بعضوی که ورم زیرا بود و آنرا از له گویند و گاه باشد که
ماده مودی در بدن باشد و در زیر اخلاط منجم باشد و از آن اذیتی نباشد وقتی که سببی از استقراغ خواه طبیعی مثل خون حیض یا شیر در ارضاع ماده محمود
کم شود یا بقصدی یا با سهالی ماده محمود کم شود آن ماده مودی حرکت کند و بسا آید و از آن ورم حادث شود که آن ماده منفع شود و بجایه از آن
او را ورم و ثور حادث شود و او را ورم و ثور گاه باشد که آنرا فضول بود و منفصل میشود از یکدیگر و اولی از میان فضول فضولی بود که آن را با
بود که ماده آن بود و ماده آن ورم شود و آن ثور چنانکه گویند که ورم دموی و ورم صفراوی و ورم بصری و ورم بلغمی و ورم
سوداوی و همچنین که از مواد غلیظه که ذی قوام بود و او را ورم و ثور زید میشود از غیر ذی قوام هم پدید میشود مثل ورم ریجی و ورم مائی که ریح
و اما از جمله مواد بیابانده و لهذا مشهور در میان اطباء مواد سسته بود اخلاط اربعه و مائیه و ریجیه پس اقسام مواد سستش باشد پس بگردانیم
یا ورم گرم بود یا سرد باشد و اگر چه بعضی کمان کرده اند که ورم گرم ورمی باشد که از ماده گرم حادث شده باشد اما چنین نخواهد بود بلکه مواد او را ورم
یا فاساد و بیابانده بطریق ورم از اعضا رئیس و شریف منفع غلیظ و بطریق ورم پس مواد بلغمی و سوداوی هم گرم باشد غایتش گرمی ایشان
عرضی خواهد بود پس جمله او را ورم و ثور جاره باشد بعضی بالذات و بعضی بالعرض و اکثر او را ورم و ثور را سیمی با سیمی ساخته اند که بآن اسم معروف
باشد چنانکه ورم دموی را فلغمونی گویند و ورم صفراوی را حمره و اگر مرکب باشد از دم و صفرا آنچه غالب بود در اسم آنرا مقدم سازند چنانچه
مثلا اگر خون غالب باشد بر صفرا وقتی که ورم مرکب باشد از خون و صفرا آنرا فلغمونی حمره گویند و اگر صفرا غالب بود آنرا حمره فلغمونی گویند و
اگر بر و برابر باشد آنرا بطریق عطف سمی کنند و گویند حمره فلغمونی یا فلغمونی و حمره بطریق عطف بی قید تقدیم یکی بر دیگری و چون ماده فلغمونی
منفجر شود و از آن قبح تر شرح گردد و آنرا اخراج گویند و اگر در لحم رخو واقع شود که در مضارغ اعضای رسیه بود و در آن ماده سیتی باشد آن را
طاعون گویند چنانکه در اکثر اوقات و اغلب حالات در پس گوش پدید آید که مفرغ و ماغ بود و گاهی در زیر بغل که مفرغ دل بود و گاهی در
ران که مفرغ جلگه باشد و این ماده اگر در غایت جنابت باشد بی امان قتل میکند و اگر در غایت حدت نبود و تدبیر خوب کند از آن نجات
توان یافتن و اوقات او را ورم چهار بود از جهت آنکه یک وقت آن بود که دغدغه آن شود که چیزی منصب خواهد شد آنرا وقت ابتدا گویند
یا آنکه شروع کرده باشد در انصباب و روز بروز ریزد و حجم ورم زیاد شود تا وقتی که منتهی شود بقدری مقتضی آن ورم بود و این وقت
تزیاید گویند تا وقتی که ذکر از مقداری که هست زیاد و کم نشود آن وقت را وقت انتها گویند و همچنین که روز بروز و روز تزیاید زیاد و وقتی که
شروع در کم شدن کند آنرا وقت انحطاط گویند و آل آن یکی از آن سه حالت شود از جمیع تحلیل و صلابت که گفته شد و اما او را ورم غیر جاره

انچه از او آن لغبی باشد منقسم میشود بعد رمخ و سلع و بعضی از غده صاچانکه اگر ماده لغبی در غلافی باشد و آن عضو متبری باشد از سلع گویند و اگر عضو
مخلوط بود از او رمخ گویند و انچه از او سوداوی بود آن بر سه قسم بود یکی سرطان دوم ورم صلب سوم غده و عقد آن غده و عقد آن غده
و عقد او قسام خنایر با در اکثر اوقات آنها مرکب باشد از بلغم و سودا و اما ورم صلب و سرطان که آن سودا باشد فرق میان ایشان بآن بود که
ماده سرطان روز بروز زیاد میشود و با وجع بود و در کنار آن رگهای سیاه پدید میشود و همچنین فرق میان غده و خنایر آن بود که خنایر
تبره ای عضو بود بخلاف غده و خنایر در اغلب حلق و گلو میباشد همچنین بود عقد که آنها مثل غده باشد و فرقی دیگر در سرطان آن بود که در سرطان
روز بروز قوت حس عضو باطل میشود و سحر منجر میشود و بفاسدی ایجاد و عضو را تبا میکند و میسوزاند بخلاف صلابت که اگر چه او هم عضو را بخند
میسازد و الیف میباشد و اما ورم آن ساکن بود و هاری بخلاف سرطان و می تواند بود که فصل میان سرطان و صلابت بعوارض لازمه باشد
نه بصول جوهری و او رام صلبه گاه باشد که از ابتدای که حادث شود صلب باشد و گاه باشد که منتقل گردد بصلابت همچنانکه ماده فلغمی
در اکثر احوال انتقال او بصلابت باشد و گاه بود که ورم بلغمی منتقل شود و تفرقه میان او رام بصلابت و صلابت از غده و سلع و عقد بآن بود
که عقد لازم موضع خود بود و طس آن عصبی بود و هر گاه که آنرا بلغم سد کنند بقصد شود و باز گردد و اگر آنرا بد و اقبه و کنند باز گردد و در اکثر اوقات
حدوث آن از تعب بود و سطل و مصلح آن اشیائی منتقل باشد مثل اسرب که بر آن نهند و اکثر او رام بلغمی مستوی باشد و او رام موسی و صغری و صفراوی
صیفی بود و او رام سوداوی خریفی باشد و دیگر بدانکه او رام بلغمی مختلف میباشد بحسب قوام چنانکه بعضی او رام از بلغم غلیظ میشود و بعضی او بلغم رقیق
و گاه بود که انچه از بلغم غلیظ حادث شود مشابه بود با ورم سوداوی و انچه از بلغم رقیق حادث شد مانند شود با ورم مائی یا او رام ریگی و سیاه
وقتی بود که بلغم مائی رقیق در رزله داخل لیف اعصاب منصب شود تا آنکه نزدیک شود بعضلات خجره سفلی و ازین اسفل هم شود اما او رام ریگی و
آهن منقسم میشود بدو قسم یکی از آن رنج گویند و دیگری انفع گویند و فرق میان نفخ و تبج بدو گونه بود یکی اختلاف قوام دوم مخالطت با عضو که
نفخ مخالطه با عضو بود و ریج متبری باشد و مجتمع و متحد و دیگر آنکه تبج مبلدس بود و نفخه مقادس باشد و دیگر بعد از احوال او رام احوال شور بود
و همچنانکه او رام منقسم می شود بوزم گرم و بوزم سرد ریگی و مائی شور هم بهین طریق منقسم می شود با خلط اربعه و مائی یا ریجیه اما از جمله شور
و موسی باشد مثل جذری که احوال آن در جای آن گفته خواهد شد و بشره صفراوی مانند شرای صفراوی و دیگر جلد و ریه و دیگر نمل و دیگر حصه اما شور
سماری و جرب و ثایل و در اکثر اوقات آن از سودا باشد و گاه بود که شورائی بود مانند تلافات و گاهی ریگی بود مثل تلافات و تفصیل این امراض را
غیر مختصه بتفصیل خواهد آید ان شاء الله تعالی -

فصل ششم در اموری چند که از امراض شمرده اند و در آن اموری چند بود که خارج باشد از امراض اما آنرا امراض شمرده اند و آن امر
چند باشد که داخل بود در زینت و از آن جمله امر شعری و بعضی مرضی چند که در هوا پیدا میشود و دوم در لون سوم در رایحه چهارم در سخته از فربهی و لاغری
بعد از لون بود و امراض شعری تاثر باشد و تموط و قطر و قلت و رقت و اشتقاق و غلظت و افرط و سبوط و دیگر شیب اما در لون آن بود که لون بدن یا لون رو
آدمی تغییر گردد و اوقات لون داخل بود در چهار جنس چنانکه در یقان لیون صفرا شود و گاهی صبی و سیاه و کبود و زیتونی گردد و مثل هق سودا و بعضی و بعضی
و بعضی مثل خیلان و نش و برش و اما آفات رایحه همچنانکه در اصنان که بوی نبل باشد و مثل حدوث رایحه کریمه که فاجع و طاهر شود و بعضی ابدان
و اما آفات سخته همچنانکه در نهال مفرط و سخته مفرط و مجموع این امراض را بختی بتفصیل خواهد آید

فصل هفتم در اوقات امراض و اوقات امراض تقریب مذکور شد که وقت ابتدا وقتی باشد که مرض در آن وقت ظاهر شود و توان
دانستن که مرض خواهد شد نه آنکه مراد آن ابتدا طریقی باشد از وقت که در آن طرف امر ابتدا مختفی نماند و وقت ترائد وقتی باشد که در آن مرض
روز بروز در ترائد باشد چنانکه دانستن که در هر وقت چیزی بر حالت سابق افزوده است و وقت انتها وقتی باشد که هیچکدام از ترائد

و انحطاط در آن بین بود بلکه یک قرار ایستاد بود و وقت انحطاط وقتی باشد که مرض در تناقص و نقصان آن تمین باشد تا وقتیکه اثر آن امراض نماند و هر کدام از این اوقات را کلی گویند و این اوقات کلی منقسم میشود با اوقات جزئی که آن سه قسم بود یکی ابتداء آن وقت دوم وسط آن اوقات سوم آخر آن وقت پس ابتداء را ابتدای باشد و گویند که ابتداء ابتدا و اوسط ابتدا و انتهای ابتدا همچنین گویند که ابتداء انتها و وسط انتها باز گویند ابتدای انحطاط و این اوقات کلی و جزئی گاهی آنرا اعتبار کنند بحسب مرض از ابتداء تا انتها و گاهی بحسب نوبه نوبه و از بیاریا ذی نوائب و این وقت نوبت را چون نسبت دهند با اوقات تمام بیماری آنرا اوقات جزئی گویند به نسبت با تمام اوقات

فصل ششم در تمام قول در بیماریها و امراض از تشبیه و شرکت و ملدی و فصلی و متوارث و متجاوز و دیگری اما تشبیه امراض از چند گونه بود بحسب اعضای که حال آن مرض باشد پس بحسب محل باشد چنانکه ذات الحجب که نام ورم حجب بود و دیگر ذات الریه که نام ورم ریه باشد و چون ذات الریه که در آن ورم در حجاب عاجز باشد و مثل سر بنام که ورم در پردیهای سر باشد یا در مغز سر بود و دیگر نام مرض را بحسب عرض هم می نمایند چنانکه صرع را میگویند از جهت آنکه عارض این مرض سقوط میشود و آزار صرع از نخیمت گویند والا اصل مرض سده باشد عسر نام در بطون و دماغ دیگر اسم مرض را بحسب تشبیه نهند چنانکه دار الاسد را و اسد را گویند سبب آنکه این مرض در این حیوان بسیار واقع میشود که او را بسبب حرارت مزاج اخلا بدن او میوزد و سودا میشود و موی او ریخته میشود و در اوجدهت و سقوط اطراف پدید میشود یا آنکه غلبه مرض بر صاحب این مرض مثل غلبه اسه باشد بر صاحب خود یا آنکه صاحب این مرض را خوی این حیوان پدید شود و از مثل گنج وجه و جنت نفس و بجه صوت و در اوجدهت و بوی بد از دهن و مثل و از اشعلب که مرض رو باه بود و او را از سختن موب بسیار واقع میشود و مثل دار الحیه که تشکر جلد بود و این مرض در حیه بسیار پدید میشود پس چون آدمی را از این نوع مرض پیدا میشود و آنرا تشبیه بحال آن حیوان نام کرده نام مرض آن حیوان را بآن مرض نهند چنانکه معلوم شد دیگر اسما مرض را بحسب سبب نام نهند چنانکه گویند الما لخیول از برای آنکه سبب آن مرض خلط اسود بود و الما لخیول نام خلط اسود باشد والا اصل مرض تغییر ظنون باشد و فکر از مجاری طبیعی یا نام مرض را باسم شخص نهند که اول حدوث آن مرض در آن شخص شده باشد چنانکه گویند قرحه بلذانیسیه باسم شخص که اول درین قرحه خفته افتاده بود یا آنکه منسوب سازند به بلدی که آن مرض در آن بلد بسیار واقع شود چنانکه گوی ثبره بلجیه که آن ثبره در آن و یا بسیار واقع میشود یا آنکه منسوب بود به مردی که در آنجا بان مرض مشهور بود و مثل خیرونی که آنموی بوده است که علاج قرحه خیرونی را نیکو میکرده است پس نام آن قرحه را با و منسوب ساختند و گفتند قرحه خیرونی یا اسمای مرض را بحسب جوهر و ماهیت آن گویند ذات آن مثل ورم و تب و جالینوس میگوید بعضی از امراض ظاهر بود و آنرا بحسب توان دانستن و بعضی دیگر در باطن بود و اما قوت تحقیقت آن سهل و آسان باشد مثل اوجاع معده و ورم که دیده شود و بانکه مدرک باشد بحسب تخمین چنانکه آفاتی که عارض مجاری بول میشود با مجاری مراره با مجاری طحال با گردیه یا ماساریقا و دیگر بدانکه امراض بر دو قسم بود یکی امراض خاصی و دیگر امراض شرکی و عضوی که موجب شرکت میشود با مجا و بر دو از عضو دیگر که آن در جارا بود و مثل سر و شیم و گوش و بینی و پس گوش و زیر گویا آنکه میان آن دو عضو ربطی بود از خادمی و مخدومی چون عصب با دماغ و دماغ با عصب و شریان با دل و دل با شریان و رگ با جگر و جگر با رگ و پستان با رحم و رحم با پستان که ربط میان پستان و رحم بسبب عضبی باشد که متصل باشد به هر دو هم در رحم و هم در پستان یا سبب افعال او بود چون ریه با دل و حجاب باریه و آلت تنفس با دل یا آنکه در طریق او بود چنانکه بنج ران ورم که منسوب است جراحتی که در قدم یا در ساق بود و ماده بآن منسوب شود یا سبب ضعف آن عضو مجروح ماده متوجه شود با سافل چون در راه بنج ران رساند و در آنجا نمی باشد غدی که قبول آن ماده میکند بنج ران متورم میشود و دیگر سبب شرکت یکی از آن مساست بود چون معده با دماغ که از معده بخار میرود و بسبب ضعف معده و مرض آن سر مرخص میشود و دیگر منسوب اعضای رئیس مثل معاطف ثلثه از مثل پس گوش دماغ را و بنج ران جگر را و زیر غل دل را و شرکت میان رحم و پستان بعروق بود و چنانکه میان معده و دماغ بعضی باشد که بهر دو متصل اند یا بسبب که واسطه بود

در خدمت دیگری چنانکه دماغ خدمت گردد و می کند که گرد خدمت جگر می کند و مشارکت را گاهی احکامی بود اصلی که آن دو ام بود و گاهی احکامی بود
روی که در هر چند وقت که بیعت را و یا بد اثر شرکت ظاهر گردد و مراتب بدان میان صحت و مرض شش است یکی آنکه بدنی هست که در غایت
صحت باشد و قوت دوم آنکه بدنی باشد که در غایت صحت نباشد اما نزدیک باشد بنایت صحت و سوم آنکه بدنی باشد که نه صحیح بود و نه مرض
همچنانکه دانسته شد در احوال متوسط چهارم بدنی که قابل بود و مرض را در اوج اوقات و اسباب پنجم بدنی که در مرض بود و مرض آن هنوز تمام نشده
باشد ششم بدنی که در مرض باشد در غایت مرض و دیگر بدانی که مرض بر چند قسم بود یکی مرض سلم و دوم مرض غیر سلم و مرض سلم مرضی باشد که از علاج کپردن
آن طبیب را سختی نرسد بلکه با سهل و جی علاج یابد و غیر سلم مرضی باشد که مانعی از علاج داشته باشد و در تدبیر صواب آن مرض نمی توان بود چنانکه
نزله با صداع که علاج صداع را به تدبیر می توان کرد و اکثر علاج صداع به تبرید بود و تشخیص خود مخالف حال صداع باشد و ترتیب هم نمیتوان کرد
از جهت آنکه در نزله تخفیف مفید باشد و دیگر بدانکه مرض که مناسب سن مرض باشد یا مناسب فصلی بود که در آن مرضی مرضی شده باشد یا بنا
بلدی مناسب باشد خطر آن کمتر بود که در خطر مرضی که مناسب نبود چرا که چنین مرض حادث نمیشود مگر سببی عظیم و دیگر بدانکه هر مرضی که پیدا شود در
که مزاج آن به ضد آن فصل بود زایل گردد و دیگر بدانکه بعضی از امراض منتقل میشوند برض دیگر و آن مرض تمامه قلع میشود مثل سرسام جاسمان پس
مرض دیگر سبب شغای مرض دیگر شود مثل تبلیغ که شغای یا بد از حد و صبح بانقرس یا دوالی یا اوجاع مفاصل یا جرب یا حکه یا بنور یا تشنج و غیر
درب شغای یا بد را در در و رنجین که از ذرب شغای یا بد از قروح اسهال شغای یا بد از ذات الحجب هم و همچنین انقباض عروق مقعد و نفع میابد
همچنین امراض سوداوی را و وجع و رک را و اوجاع کرده را و وجع رحم را و گاه بود که بعضی امراض منتقل میشود برض دیگر و حال او بدتر میشود از آنکه در آن مرض
سابق بود در روات مثل اشتغال ذات الحجب به ذات الریه و انتقال قراپس بلیر عس و از امراض بعضی معدی میباشد چنانکه از متعه مثل جنام
و جرب و جدری و جوی وائی و قروح غفنه خاصه که مکان جلا نزدیک باشد یا مجلی باشد که تنگ بود و چند کس در اینجا باشند بعضی را از ایشان
این امراض حادث شده باشد و همچنین اگر در زیر باد باشند که با ایشان بگذرد و دیگران و زرد و همچنین بود که مری بود خاصه کسی که تامل در آن مرض کند
و تحقیق بصران کند و همچنین بود و مرض که کندی و دغان باشد تا آنکه تصور جموح است هم اثر میکند و همچنین بود برص و سل و بعضی از امراض متوارث باشد
که در سل پیدا میشود مثل برص و قروح و فقرص و سل و جذام و بعضی از امراض جنسی بود که مخصوص بقبلیه باشد یا مکان ضعیفی و دیگر بدانکه صنعت اعضا تا
سوم مزاج بود یا فساد ترکیب و پریه و این هر دو موجب حدوث امراض میشود

تعلیم دوم دران و جمله باشد

جمله اول در انشای که حادث میشود از سبب اسباب عایمه و این جمله نوزده فصل بود

فصل اول در اسباب بدانکه اسباب احوال بدن سه قسم بود و آن مذکور شد که حالت صحت بود و مرض و حالت متوسط و اسباب این
احوال هم سه بود سابق بود و اصلی و باد و مشترک میباشد سبب سابقی با و اصلی که در احوال بدنی بود یا مزاجی یا ترکیبی و اما اسباب بادی و آن
اموری چند اند که از خارج بدن پدید میشود مثل آنکه از اجسام غریبه خارج از بدن پدید شود چنانکه سبب گرمی هوا بود یا سبب سردی هوا بود یا سبب
ضربه باشد یا سقوطه یا ماکولی یا مشربوبی یا حرکتی یا استغرائی که دفعتاً واقع شود و همچنین اعراض نقصانی را از اسباب بادی دانسته اند چرا که
جوهر بدن است پس آنچه از هم و غم و فزع و لذت و غضب عارض شود و تغییر در بدن پدید شود سبب آن آن سبب بادی بود و میان اسباب
بادی مشترک بود بدانکه میان این دو سبب حالت و اسط بود اما در سابق معلوم و اما در بادی گاهی چنین بود که واسطه باشد میان اسباب باد
باجابت اگر کشی در اثر سبب بادی شود در حالت و گاه بود که واسطه نبود میان اسباب بادی و حالت و در خصوص رت که واسطه نباشد میان
و حالت با اسباب و اصلی شریک بود پس اسباب مادی با اسباب سابقی و و اصلی هر دو مشترک بود و واسطه آنکه آن دو سبب هر دو در بدن

و تفرقه بان باشد که در سابق و اسطه بود میان سبب و حالت در و اصلی و اسطه نبود و میان هر دو سبب و اصلی و سابقی بایادی تفرقه بان بود که
و سبب نبود هر دو بدنی باشد و بادی غیر بدنی بود و گاهی میان بادی و سابقی تفرقه بان بود که بادی گاهی بی و اسطه موجب حالت میشود بخلاف
سابقی و میان بادی و و اصلی بان بود که و اصلی بر اسطه موجب حالت میشود بخلاف بادی که گاهی بر اسطه موجب حالت میشود و آن حالت تیزی
در حالت مزاجی باشد یا در حالت تیزی بود یا تفرقی و در اتمال همچنانکه در اتمال که حالتی بود و مزاجی که موجب سوء مزاج شود و از حرارتی که از عفونت
پدید میشود و بسبب ترکیبی هم تواند بود که اتمالی تجویف معده بود و اتمالی مخالفت حالت طبیعی و زیادتی مقدار سبب طغی و از معده و حالت
تفرقی هم تواند بود و اسطه تمددی که در معده واقع شود بسبب اتمالی و این ایجاب اسباب سابقی ایجابی بود و در این امور ایجابی غیر اولی و در
ایجاب او در این امور ایجابی باشد اولی و در اسباب باوی ایجابی باشد در این امور هم اولی و هم غیر اولی مثال اسباب و اصلی آنست که در عفونت
و در بدن پدید آید بسبب سده که آن موجب تب شود و در طبعی که سیلان کند ثقیه عینی و موجب سده شود و سده موجب عی شود پس اتمالی و جسمی سبب
سابقی بود و عفونت سبب و اصلی بود و سیلان و علت اب سبب سابقی بود و سده سبب و اصلی بود و از برای عی و این هر دو قسم بدنی
باشد اما اسباب بادی مثال آن حرارت هوا و شمس بود و حرکت بدنی و نفسی از برای عی یا نسبت سهر یا سبب تناول چیزی که گرم باشد مثل سیر
و پیاز که اینجمله سبب تب میتواند بود و مثل ضرب و سقط و همت که موجب انتشار شود و سیلان آب و عین و این جمله اسباب بادی بود و همچنین
و قسم بود یکی سبب ذاتی که فعل او و تاثیر او در غیر ذاتی او بود و چنانکه فعلش گرمی کند و کافور سردی کند و همچنین افزای گرمی کند و افیون سردی
کند یا سبب عرضی باشد یعنی فعلی که از و صا و شود مقتضی ذات او نباشد همچنانکه آب سرد تخفین کند خواه که خورد و خواه که بدن بان شویند
بسبب تکثیف مسام و مجلس بخارات بدنی و حرارت آن که در همیشه تحلیل می باشد چون مانعی از تحلیل پیدا شود که آن تکثیف و آن بخارات
و حرارت در بدن بماند و آن سبب گرم شود پس از قبل آب تکثیف باشد و فعل تکثیف مجلس حرارت باشد و بسبب مجلس حرارت بدن گرم
شود و این گرمی فعل آب بود و بالذات بلکه بر اسطه تکثیف که عارض تدبیر آب شده است و همچنین فعل آب گرم که بدن را سرد در می کند تحلیل و
فعل تنوینا که بدن را سرد میکند با استفراغ صفرا و دیگر بدانکه هر چه وارد بدن میشود فعل آن در بدن بی محض و روان سبب نبود بلکه محتاج بود
و در آن فعل بسبب چیزی قوی از قوت فاعله که در آن سبب بود و هم استعدادی که در بدن باشد که این قوت را استعدادی گویند که قبول
فعل بود و آنرا قوت منفعله گویند و همین و قوت اثر آن سبب بر تمامه ظاهر میشود و تا زمانی که مدت اثر آن فعل بود و در آن ماده در مان بادی کند
و وفا کند آن فعل تمام شود و همچنین مختلف میشود احوال اسباب نسبت یا موجبات سبب چنانکه گاه بود که سبب واحد بود و اثر آن متعدد باشد
و ابدان متعدد چنانکه هوای و بای سبب و با میشود و با عام میشود و جمیع ابدان را یا در اوقات متعدد احداث امراض میکند و همچنین فعل سبب
مختلف میشود و ضعف و قوت و در ابدان ضعف و قوی و شدید الحس و ضعیف الحس در هر که امحو اثر بسبب ظاهر شود و دیگر تقسیم سبب
از اسباب مختلف بود و بعضی غیر مختلف بود اما اسباب مختلف و آن سببی باشد که چون باعث بر طرف شود اثر آن باقی بماند چنانکه آب گرم
کرده با تش بعد از آنکه از آتش دور کرده باشد و همچنان اثر گرمی آن باقی باشد سبب غیر مختلف آن باشد که چون سبب بر طرف شود سبب هم
بر طرف شود مثل شعاع هم بر طرف شود و دیگر بدانکه اسباب مغیر بر احوال بدن آدمی را با احوال حافظه مریدن آدمی را بر دو قسم بود یا ضروری باشد
یعنی انسان را و در مدت حیات از آن گریز نبود یا غیر ضروری باشد و اسباب ضروری شش جنس بود یکی جنس هوای که محیط بود با بدن از برای تنفس
روح و دفع انجزة و خانی و در جنس ماکول و مشروب از برای بدل یا تحلیل سوم جنس حرکت و سکون بدنی از برای تحلیل فصول
و استراحت بدن چهارم جنس حرکت و سکون نفسانی از برای تدبیر معاش و معاد پنجم جنس خواب و بیداری از برای کسب
معیشت و فضاکی دفع ماندگی از تشبث ششم جنس اعتبار و استفراغ از برای دفع مرض و ثقل و از برای ضبط غذا و اینجمله اسباب ضروری

بدن باشند و اینها را ستمه ضروری گویند

فصل دوم در تاثیر موی محیط بر ابدان بدانکه هوای غفیری باشد از ابدان آدمی بود و همچنین که جز در کشته ابدان بود و جز روح حیوانی هم بود و می باشد روح حیوانی را از برای ترویج و تنفیه آن و اصلاح مزاج روح نه آنکه غنصر باشد و پس پس فاعل بود و در ترویج و تنفیه معنی معاون بود و مراد روح در کتب طبی جوهری باشد لطیف بخاری که حاصل میشود از لطافت اخلاط چون حصول اعضا از کثافت اخلاط و این لفظ روح در کتب سماوی که مثل قرآن بود واقع شده است و مراد از آن نفس ناطقه انسانی بود که جوهری است مجروحی طیب مدرک امور کلی چنانکه فرمود که یسا لونک عن الروح پس باید که اشتباه نشود و میان روح حیوانی و روح انسانی و این هوا که معدل روح بود و فعل او در بدن به طریق باشد یکی بر ترویج و استنشاق در هوا و بقوت جاذبه ریه و قصبهات آن و از سام بدن بجانب بنف و هوای که آن تعدیل کنند به نسبت با روح حیوانی بار بود و والا در هوای حمام و گرمای گرم ترویج بود پس ترویج و تعدیل اضافی باشد پس هرگاه که هوا وارو شود و جوهر روح و مسادم آن شود منع کند آنرا از استحات جوهر ناری که از احتقان بهم رسیده باشد و اگر آن بانه سبب سوء المزاج نشود که مانع بود از تاثیر قبول قوت نفس که سبب حیات باشد و هوای میشود تحلیل جوهر بخاری رطب اگر آن ترویج نبود و دم تنفیه روح بان میشود که آنچه از جوهر روح خواسته شد بر نفس سبب تسلیم قوت میره قوت دافعه را از برای دفع بخار روحانی فشنلی که نسبت آن بر روح همان نسبت غلیظ فضلی بود بخلاف طبیعی پس ترویج عبارت از ورود هوای خالص بر روح در وقت استنشاق و تنفیه عبارت است از صدور بخار روحانی در وقت زرد و نفس در دانه یعنی رجوع هوا از رو و این معنی چنان بود که هوا در وقت ورود آن نباید که سرد باشد بالفعل پس دقیق که وارو شود هوا بر روح و متخیل شود کیفیت روح بسبب تنفین و طول کش فائده آن باطل میشود و طبیعت از آن تنفین میشود و متخلج میشود و هوای جدیدی که داخل شود و قائم شود بمقام آنچه تحلیل رفته پس محتاج میشود طبیعت باخرج آن از برای ضرورت خلا و آنکه منفع میشود و با آن هوا جهت حصول جوهر روح و این ترویج و تنفیه چون فعل موی بود آنرا شرائط باشد پس هوا وقتی که صافی بود از گرد و غبار و دود و مخاط بود بخار نیا نه و مساقل ریه مثل سیر و یازد کرب و اشجار خشیده مثل شوش که آن درخت تنع بود که خوب کمان از آن می گیرند و مثل درخت گردان و مثل درخت انجیر که درین مذکورات حدت و سمیت بسیار بود و در ذات کیفیت و چون با هوا آمیخته شود کیفیت هوا تغییر گرداند و در وقت استنشاق چون با جوهر روح آمیخته شود مزاج روح را فاسد کند و موجب سوء مزاج قلب گردد و آن سوء المزاج موجب فساد جمیع بدن باشد اما از که درت این مذکورات خالص و خالی بود و حافظه صحت حاصله باشد و موجب رو صحت زکام و اگر بدین خلوص نباشد و تغییر باشد احوال آن و کیفیات آن متغیر گردد و حکم آن و تغییراتی که عارض هوا میشود و بر چند قسم بود یکی تغییرات طبیعی دوم تغییرات غیر طبیعی سوم تغییرات خارج از اجزای طبیعی بود و اما تغییرات طبیعی و آن تغییرات فعلی بود که هوا در فعلی و در تغییرات عارض می شود

فصل سوم در طبایع فصول بدانکه فصل نبرد بخان عبارت است از سیر آفتاب بمرکز خاصه خودش در ربع فلک البروج که عبارت از سه برج باشد و فصول ایشان چهار فصل بود در بلادی که عرض آن یا شل سیل کلی بود یا زیاده از سیل کلی بود یا کمتر از سیل کلی بود و بهر حال در بلاد مائمه فصول سال که سیر آفتاب در بروج دوازده گانه بود چهار بود یکی بهار و آن وقتی باشد که آفتاب به نقطه اول درحل در آید تا وقتی که باختر درجه برج جوزا برسد بعد از آن از اول سرطان باختر سنبله فصل تابستان بود و بعد از آن از اول میزان تا باختر قوس فصل خریف بود و بعد از آن از اول جدی تا باختر جوت فصل زمستان باشد اما فصول در خط استوا زیاده از چهار بود و از جهت آنکه آفتاب در خط استوا دو نوبت مساوی میکند پس در تابستان بهم میرسد یک نوبت که بجانب جنوب میرود از جهت آنکه شش برج از بروج دوازده گانه در خط استوا و بجانب جنوب بود و ششش برج در جانب شمال پس وقتی که سمت الراس خط استوا بود آنجا تابستان باشد از جهت آنکه تابستان عبارت از آنست که آفتاب یا سمت الراس بود اگر ممکن بود همچنانکه در خط استوا بودی که عرض آن کمتر از سیل کلی بود اما اگر بگذر عرض او زیاده از سیل کلی بود آفتاب بر سمت الراس آن بلدی نمی آید بلکه نزدیک

بسمت الراس ایشان می آید بحسب قرب و بعد ایشان از میل کلی و چون در آن اتفاق مائکله آفتاب مینوبت مسامت میکند تابستان ایشان همان وقت مسامت بود و یا وقت قرب مسامت و باقی سال ایشان بهار و زمستان و خریف بود و اما در خط استوا که بلد و خط محاذی منطقه فلک الافلاک بود که آنرا معدل النهار گویند و آفتاب همیشه ملازم فلک البروج باشد و فلک البروج در موضع با فلک الافلاک تقاطع کرده است یعنی منطقه برج با منطقه معدل النهار در دو موضع با هم تقاطع کرده اند یکجا در اول محل که در دیگر بلاد بهار بود و یکجا در اول میزان که در دیگر بلاد خریف بود پس وقتی که آفتاب در اول محل باشد با اول میزان درین دو وقت برسمت بلخط استوا باشد و ایشان را تابستان باشد پس اگر شمس در برج حمل باشد بعد از آن بجانب شمال رود از جهت آنکه محل و ثور و جوزا و سرطان و اسد و سنبله ایشان شمس بروج شمالی باشند و ابتدای ایشان برج حمل است و چون درسمت ایشان بود تابستان بود و چون رویشمال رود از اول محل تا انتهای محل تا انتهای محل تا نیمه ثور خریف باشد و از نیمه ثور تا آخر جوزا ایشان بود از جهت آنکه غایت ووری آفتاب از آن سمت درین موضع بود و در بلاد شمالی تابستان بود و باز از اول سرطان تا نیمه اسد بهار بود و از نیمه اسد تا اول میزان باز تابستان بود و یا آنکه گوی که آن دهم حوت تا نیمه حمل تابستان و از نیمه حمل تا تابستان و از نیمه حمل تا آخر ثور خریف بود و یا دهم جوزا و از دهم جوزا تا آخر سرطان زمستان بود از اول اسد یا دهم اسد تا دهم سنبله بهار بود و بعد از آن که میزان نزدیک شود باز ابتدای تابستان شود تا باز آخر میزان تا نیمه میزان بعد از آن بجانب جنوب رود و همچنین که در جانب شمال که در ورشید خریف و زمستان و بهار می شد تا باز از آنکه میشد ابتدا تابستان میشد و طرف جنوب بهمان طریق طرف شمال قیاس حدوث فصول اربعه باید کرد و در آن موضع فصول سال هشت بود و در بلاد مائکله از جانب شمال فصول چهار بود و از جانب جنوب اگر عمارت یافت شود در آن جانب هم بر قیاس شمال فصول سال چهار بود اما چون بسبب آفتاب که در جانب شمال بود ربع زمین از جانب شمال از بیرون آمده است و جانب شمال عمور شده است و طرف جنوب اکثر آن دریا بار بود و متعارف میان اهل نجوم و عامه مردم سال عبارت است از فصول اربعه در بلاد مائکله بسبب کثرت عمارت و تولید و تناسل بسیار که در این بلاد واقع میشود و مقتضی کیفیات هم چهار کیفیت بود که حار طرب است و حار یابس و بار و یابس و بار و حار طرب و این طبیعت فصول بود و در آن که فصول سال متعدد باشد چنانکه در خط استوا و خواه که واحد بود اما فصل نزد اطباء غیر فصل بود اما نزد مفسران از جهت آنکه مراد طبیب از تابستان وقتی باشد که کیفیت حرارت در هوا غالب بود و بر دیگر کیفیات و از زمستان زمانی که کیفیت برودت بر هوا غالب بود و مراد ایشان از بهار و خریف آن باشد که هوا معتدل بود و در میان گرمی و سردی و فصل و تفرقه باشد که در اعتدال میان ربيع و خریف بآن بود که در ربع نشو نبات و نمو و ظهور آثار بود و در خریف سقوط اوراق باشد و ذبول آثار پس اوقات تابستان و زمستان نزدیک اطباء گاه باشد که بسیار کمتر بود و از اوقات بهار و خریف یا برعکس که اوقات بهار و خریف کمتر بود از تابستان و زمستان بحسب اختلاف ساکن چنانکه دانسته شود و همچنین فصول مختلف می باشند در بلاد مختلف چنانکه جابا باشد که تابستان بود و جابا باشد که هنوز بار بود و جابا بود که خریف بود و بلد باشد که زمستان بود پس در هر بلدی مناسب آن فصل و آن عادت عمل باید کرد و سبب گرمی تابستان و سردی زمستان همین حرکت قرب و بعد شمس باشد از سمت الراس چنانکه در تابستان که آفتاب برسمت الراس آید اگر برسمت حقیقی باشد خطوط شعاعی بر ستم شعاع باز میگردد و بهمان شقیم پس شعاع مضاعف میشود و آنرا خطوط بر اعتاب میگویند و چشم شعاعی غلیظ می گردد و قوت زیاد میشود اما اگر آفتاب بقرب سمت الراس بودند بر حاق سمت خطوط برزد و اما جاده منعکس میگردد و هر چند که حرارت در زاویه پیش بود و خطوط شعاعی یکدیگر را نزدیک باشند گرمی زیاد بود از جهت آنکه حرارت و خطوط یکدیگر اتصال میابند و قوی میشوند بخلاف آنکه خط از یکدیگر دور باشند چنانکه در ربيع و خریف خاندن زمستان از جهت آنکه مستط شعاع شمس بنزد مسقط سهم باشد از اسطوانت مخروط و اگر در محاذی شعاع نفوذ میکند بر همان جرم مخروطی این هنگام قوت او زیاد بود از جهت آنکه از اطراف همه توجه باشد و اما در جایی که از وسط دور بود قوت در آنجا ضعیف بود و گرمی در هوا کم بود و یا بنود پس دیگر بلاد تابستان با آنکه گرم بود و خشک هم باشد

سبب آنکه در تابستان رطوبات از اجسام بسبب قوت حرارت تحلیل میرود و جوهرها را نوقت تحلیل میباشند شبیه جوهر چرم ناری و دیگر آنکه در آنوقت از رطوبات باران و نم کم میباشند و زمستان را از جبارد طب بود بسبب ضد تابستان و اما خریف در آن گرمی کم شده باشد و هنوز در سردی استحکام پیدا نیامده باشد پس در نوقت در وسط باشد آن خط شاعی که میان دوسم بود یا میان ستم و محیط پس از آنجست بود که در هوا اعتدال باشد میان گرمی و سردی درین فصل که آنرا فصل خریف گویند اما در رطوبت و یبوست اعتدال نباشد از جهت تخفیف تابستان و عدم علت مرطوب که زمستان باشد و نمیتواند بود که حالت در تیرید مثل حالت بود در مرطوب از جهت آنکه استحاله برودت اسهل باشد از استحاله برطوبت و همچنین استحاله برودت از رطوبت مثل استحاله بر یبوست نباشد از حرارت از جهت آنکه استحاله بخفاف از حرارت اسهل باشد پس ادنی حرارتی جفاف حرارت می کند بخلاف برودت که بسیاری از آن احداث رطوبت نمیتواند کردن بلکه بسیار وقتی باشد ادنی حرارتی احداث رطوبت کند و اقوی بود در ترتیب وقتی که در ماده اندک و در تابستان باشد از جهت آنکه ادنی حرارتی تخیر میکند بی تحلیل و بسبب آنکه ادنی برودتی کثیف کند تخفیف مرطوب او بدین سبب است که بقای ریح در رطوبت زمستان باقی نباشد همچون حال بقای خریف بر یبوست صیفی از جهت آنکه رطوبت ریح معتدل میباشند بحرارت تابستان زیاده از آنکه اعتدال در یبوست خریف پیدا شود و برودت زمستان پس فعل این مرطوب تحقیق شبیه بود بفعل بلکه با عدم بفعل چندین یعنی تقابل میان فصل حسد رت و یبوست و برودت در رطوبت تقابل تضاد نیست بلکه تقابل بطریق عدم و ملکه باشد و هرگاه که تامل کنی در رطوبت هوا با حرارت تابستان و یبوست هوا با برودت زمستان یبوست را در زمستان و دمام می یابی که رطوبت را در تابستان و در جو دیگر آنکه رطوبت را می یابی که ثابت نماند با حرارت نه با برودت یعنی نه هوا را و نه چون بار و رطوبت را آنکه نمیدارند و دیگر آنکه دمام رطوبت نباشد مگر سردی از خارج بخلاف یبوست که باقی میماند پیدا از جهت آنکه اگر گویند که هوا شدید البرد است شدید البرد خواهد بود و نسبت با ابدان ناس و برودت هوا در بلاد معمره مثل بلاد مائمه خاص تعلیم چهارم سجا میرسد که مانع شود از تحلیل بلکه هوا را در جمیع احوال تحلیل می باشد از جهت وجود حرارت شمس در هوا و همچنین مدوشین هوا از کواکب هم میرسد پس وقتی که در رطوبت که تنذیه باران بود که سردی هوا منقطع گردد و هوا سرعت قبول خواهد کردن و در فصل ریح آنچه تحلیل میرود و بیشتر بود از آنچه گرمی آفتاب آنرا تخیر میکند از جهت آنکه فعل تخیر و چیز میشود یکی حرارتی لطیف قلیله چرا که اگر کثیر بود فعل تحلیل باشد و تخیر در ظاهر بود و در رطوبت که حاصل شود در زمین و آن نمی باشد چنانکه آنچه از او متاثر می شود از جو چیزی باشد لطیف تا آنجا که نزدیک بود موطع انعکاس که ظاهر ارض بود و این سببی دیگر بود از برای تخیر و در زمستان باطن زمین گرم بود و با فراطی چنانکه در طبیعی شده و حرارت جو کثر بود پس از یخبست و سبب جمع میشود از برای مرطوب هوا یکی تصعید بخار و دوم تغلیظ هوا خاصه در زمستان که منع تحلیل کند و برودت هم فی نفسه و هوا کثیف میکند که موجب استحاله میشود بخار و اما در ریح در هوا تحلیل اقوی بود از تخیر و حرارت حاصله در باطن کم میشود و بعضی از آن حرارت مائل میشود و بظاهر زمین یکدفعه از آن چیزی که اقوی بود از تخیر یا از چیزی که لطیف و تخیر بود از جهت شدت استیلائی بر ماده که لطیف بسیار از آنرا بکشتی که تخیر لطیف او زیاده کند گرمی جو را تا آنکه تمام کند تحلیل را بحسب انفرادین اسباب بی آنکه سببی دیگر بران بیفزاید از غیر آنچه ذکر کرده شد از احکام فصول اما این اشیا در اول غیبه طبیعی باشد و دیگر آنکه در باران چنانکه در زمستان ماده بسیار بود که لاحق شود و آنچه خاصا شده باشد و لطیف و از آنجست بود که طبیعت ریح مائل بود با اعتدال و رطوبت و یبوست همچنانکه معتدل بود در حرارت و برودت و در او اکل ریح هوا بر رطوبت اسهل بود و در آخر آن بر یبوست و معند العباد و از اعتدال مثل بعد خریف نخواهد بود و در یبوست از اعتدال باز آنکه در خریف اگر حکم کرد نشود و در آن شدت اعتدال و حرارت و برودت و در از صواب نخواهد بود و چرا که بیشین گاه خریف و احکام صیف بود از جهت آنکه یبوست خریف مستعد بود از برای قبول تخمین و استحاله بمشاکلت ناری بسبب تیسر تابستان او را درین استعداد و تشبهها و صحیح گاهی در خریف بار و یا باشد از برای دور شمس و در آن دو وقت از جهت الراس و خریف و از برای شدت قبول لطیف متخلخل تاثیر میرد و او را در ریح و آن اقرب بود با اعتدال و در کیفیت فاعلتین از جهت آنکه در ریح جو قبول سبب مشاکل سبب خریف میکند همان طریق که چون خریف قبول تخمین میکند از برای غلط هوا جو در ریح

و تخلف هوا حیثیت و تخمین سردی شب در ربیع زیاد و بنوعی از سردی روز آن و اگر کسی را بخاطر سرما که چارسردی شب و در خریف زیاد بود
از سردی شب در ربیع و واجب آن بود که شب خریف گرم تر بود از شب ربیع از جهت آنکه خریف و هوای آن لطیف بود از ربیع و جواب این
بود که در خریف هوا تخلف بود و در جسم تخلف تاثیر کیفیات اسرار بود از جسم متکاثف همچنانکه آب گرم بسبب تخلف جسم او و قبول برودت می کند
چون سرعت نفوذ کیفیت برودت و را بسبب تخلف جسم او با آنکه بدینا آنچه آنها را احساس میکند از برودت و خریف احساس آن نمی کنند و ربیع
سبب آنکه ابدان در ربیع منتقل شده اند از برودتی که بآن عادت کرده بودند و در زمستان پس او را که برودت نکند بسبب الفت ایشان با آن
در زمستان بخلاف خریف که در خریف بصورت عادت کرده اند که آن گرمای تابستان بود و دیگر آنکه خریف متوجه بود از زمستان و ربیع مفارقت
بود از و دیگر بدانکه اختلاف فصول در هر سالی به حرکت می آید و قوی از امراض را پس لطیف و واجب بود که این اختلاف را بدانند تا آنکه احتراز از آن
و تقدم به دیران او را نکنند و بدینی بر آن تعرف بود و تدبیر او و احتراز از آن اختلاف و تخمین بدانکه گاه بود که در یک روز طبیعت آن بود
موافق شود بقصول اربعه چنانکه از ربیع شب که مانده باشد تا ربیع روز که بگذرد طبیعت بهار بود و از ربیع روز تا سه ربیع روز که بگذرد
تابستان بود و از ربیع روز که مانده باشد تا ربیعی از شب که بگذرد طبیعت خریف بود و از ربیع شب که بگذرد تا سه ربیع شب که بگذرد طبیعت زمستان بود
پس جزو روز بر طبیعت فصلی بود و سال را مطابقت بود و شبان روز و دیگر بدانکه گاه بود که یک روز تمامه طبیعت فصلی باشد چنانکه اگر در روزی
با و شرقی و در تمام روز آن روز طبیعت ربیع بود و اگر با و شمال و در آن روز طبیعت زمستان بود از جهت آنکه با و شمال را طبیعت سرد و خشک بود و چنانکه
با و شرقی را طبیعت گرم و تر بود اما گرمی بسبب آنکه صاحب آفتاب بود اما تری بسبب آنکه در او اقل روز و در آن روز طوبات از هوا تحلیل رفته
باشد بسبب تخمین شمس و با و مغرب گرم و خشک بود و طبیعت تابستان بود اما گرمی بسبب ملازمت آفتاب اما خشکی بسبب آنکه در آخر روز و در طوبات
او بسبب گرمی روز تحلیل رفته باشد اما با و جنوب اگر چه طبیعت آن گرم و تر بود و طبیعت خریف بود که سرد و خشک است چرا که گرمی از مغرب وارد و در
از شرق و دیگر آنکه از دریا یاادی می آید و با و جنوبی که اکثر آن گرم بود و چنانکه با و شمال از بلاد بارده و از بالایی برف گذرد اما چون با و قوت بود
با و شرقی است باشد از مغرب که با و جنوبی مناسب و تخمین گویند که روز جنوبی یعنی روزی که در آن با و جنوبی بسیار آید و گویند روز شمالی یعنی روزی
که در او با و شمال بسیار آید و اتم آید تا آخر روز

فصل چهارم در احکام فصول و تغایر آن بدانکه هر فصلی را طبیعتی باشد از حرارت و رطوبت و حرارت و برودت و برودت و رطوبت موافق بود آن فصل مزاج شخصی که مزاج اصلی صحی آن شخص همان بود و در آن فصل آن شخص قوی الایحال بود بخلاف آنکه مزاج آن شخص مزاج عارضی موافق فصل بود چون مزاج آن شخص در اصل در کسبیتی افتاده باشد غریب و کیفیت فصل هم او را مدد کند آن کیفیت متعاضد گردد و آن شخص از آن فصل از پیش زیاده گردد و هرگاه که فصل خارج شوند از طبیعت خود و آن خروج ایشان مضطر باشد در امری از آن خروج امر مزبور را ضرر بسیار نبود چنانکه اگر فصل شل نشا جنوبی شود که ضد مزاج اصلی او بود و بعد از آن ربعی که آید شمالی شود آن حقوق ثانی با اول موجب موافقت ابدان بود و آنکه ربیع غاکمه فصل سابق کند و تعدیل آن همچنین اگر زمستان بطبع یا بس بود یعنی در آن باران نبود و بعد از آن ربعی آید که در آن رطوبت هوا بود یا مطیر باشد و در آن باران بسیار آید همچنین این فصل سابق بود بشرط آنکه در آن یزیر افراط واقع نشود که موجب ضرر شود و دیگر بدانکه اگر فصلی موجب و باید بد شود و فصلی دیگر که بعد از آن موجب خالی بود یا بر ضد آن بود از آن و با این توان گذشتن بخلاف آنکه فصل دوم با فصل اول موافق بود در موجبات و با اما اگر با وجود آنکه دو فصل هم موجب باشند اگر چه از آن اصلی قوی پدید آید هم از هوا و هم از تدبیر عبور از آن آسان بود که اگر آن فصل ثالث هم موافق بود با آن دو فصل پس باید که طیب قوت ضعف سبب را ملاحظه کند و قوت جابر مصلح بر ابرسب مفسد بود و رفع آن غاکمه باونی تواند کرد و الا اگر قوت جابر غیر نبود از فصول باید که از

تدبیر باز یافت اصلاح کند و اول کیفیاتی که قابل فساد و کیفیت حار طرب بود که کیفیت حرارت در ماده طرب تاثیر کند و احداث عفونت شود و بیشتر تغییرات هوای که واقع شود و بیش تغییر می کند مختلف الا و ضلع بود و امکانه غایره و اما در امکانه مستویه الا و ضلع اختلاف اهوویه کمتر می شود و دیگر بدانکه هر فصلی که میزان خود بود چنانکه تابستان را گرمی باشد و از سردی و تری غایم نباشد موجب صلاح و اصلاح امرجه بود و اگر چنانکه در و چنانکه تابستان سرد شود و زمستان گرم این تغییر موجب حدوث امراض رویه گردد و همچنین اگر یک سال بگذرد و فصل آن سال و کیفیات هوای باشد مثل آنکه فصل آن سال همه طرب باشد یا بایس بود یا حار بود آن سال را روی کیفیت خوانند و کثیر الامراض نباشد چرا که هرگاه که فصل مخالف مزاج بود موجب تغییر آن شود پس چون بود حال سال که مدت آن چهار فصل بود و جمیع آن فصل در یک کیفیت باقی ماند چگونه تاثیر آن بقا و خواهد بود و موجب امراض کثیره خواهد شد چنانکه اگر سال تمامه بار و بود و در امرجه بار و بود بطنیه احداث امراض مزمنه خواهد کرد و چون صرخ و سکه فالج و لقوه و عرشه و تشنج و امثال این امراض مزمنه رویه و همچنین اگر فصل حار بود در ابدان صفرا و یا آنما جنون و یرقان و اورام و ماشری حیات پدید آید چه جای آنکه مدت دراز باشد و از فصل بسیار رسد و وقتی که فصلی از فصل سال تقدم کند از وقت خود امراض که لازم آن فصل بود آنهم تقدم کند چنانکه اگر در زمستان تقدم کند امراض تابستانی هم تقدم کند مثل اورام و ثور و حیات صفراوی و هرگاه که فصلی در زمستان تقدم و تاخر کند امراض آن بسیار شود و در آن فصل خاصه تابستان و خریف و دیگر بدانکه انقلاب فصل و تاثیرات بسیار بود در ابدان خصوص ابدان ضعیفه باشد و لهذا تغییر هوا در روزی واحد موجب تغییر بسیار میشود و در مزاج از جهت تغییر مقتضیات آن در ابدان -

فصل پنجم در هوای حید بدانکه هوای حید و آن هوای بود که صحت بدن آدمی در آن هوا محفوظ بماند اگر بدن آدمی صحیح باشد و اگر بعضی باشد از بصحت باز آورد و چنین هوای در جای یافت میشود که در آن هوا کیفیتها نه بود از حرارت و از برودت و از رطوبت و از پوسب بلکه معتدل بود در میان این کیفیات و دیگر آنکه زمین آن گرد آلود نبود و دود بخار در آن حوالی نباشد و از خشایش رویه و منافذ خیشه و اشجار حسیه خالی بود چنانکه در آن حوالی از سیر و پیاز و کرب و کندنا و کنوتکه بید انجیر بود و نرویده باشد و درختان بسیار انبوه نباشد خصوص درخت گردن و انجیر و بید انجیر و نع و امثال اینها نبود و دیگر آنکه در میان دیوارهای قدیم متخس نبود و در میان خانه های مسکون و حمامهای بی آب خصوص که هنوز بوی صروج از آن آید بلکه هوا باید که مشکوف باشد و آفتاب آن هوا را لطیف کند و از مهاب اهوویه رویه دور باشد و از معاون اشیا رویه بعید بود مثل کان زرنج و گاو گرد و مل و نقطه و از شرارت خالی بود چنانکه اثر در ابدان هوا نرسد بلکه مشکوف و هوای فاصل معتدل و در میان با نبود که بطلع شمس نان گرم شود و از زوال شمس از آن سرد نشود و در حوالی آن زمینی نباشد که در آن تری بود و آب از خود بر آرد یا آنکه پیشه باشد که نیتان بود یا جنگل بود و درختان مغلوبه که آب در زیر آنها ایستاده باشد و از خادق که در آن خنقاوع باشد و در بود در آن زمین از شرارت رویه نباشد چنین هوای را هوای حید گویند

فصل ششم در فعل کیفیات اهوویه که از مقتضیات فصول است بدانکه از پیش معلوم شد که تغییراتی که لاتی هوا میشود بعضی از آنها فصلی شود و طبیعی و بعضی دیگر از آنها غیر طبیعی و تغییرات غیر طبیعی بعضی از آنها مضاف طبیعت میباشد و بعضی از آن غیر مضاف بود و اما تغییرات غیر طبیعی که مضاف طبیعت بود مثل هوای که و بای بود و آنچه غیر مضاف بود مختلف میشود و بدو سبب یکی از جانب سما و دیگری از جانب ارض و آنچه بسبب تغییرات ارضی بود بیش اختلاف مساکن باشد و مختلف میشود و احوال مساکن و مواد آنجا شش سبب یکی بسبب عرض بلد دوم بسبب وضع بلد سوم بسبب محاورت جبال چهارم بسبب مجاورت بجا و پنجم بسبب تریب مکان ششم بسبب هبوب ریح که در جای که ریح باشد از ریح آن مکان طبع آن ریح بود خواه گرم بود و خواه سرد و خواه کثیفی و دیگر باشد که روی بود یا اردی یا صحیح یا اصح پس اگر یک جای باشد که مهاب ریح گرم بود و هوای آن مکان گرم بود و هوای گرم فعل تحلیل قوت بود و ارضا و آن اگر با فراط باشد مانند و غا

و اما اگر در حرارت معتدل بود رنگ روی را سرخ میکند با آنکه جذب خون میکند بظاهر جلد و اما اگر حرارت هوا با فراطی بود و لون را زرد میکند
 بواسطه فراطی تحلیل آنچه جذب میکند از خون بظاهر بدن و دیگر آنکه در آن هوا عرق بسیار میشود بواسطه ترقیق مواد و انفتاح سام و بول کم میشود
 بواسطه تحلیل بسیار و چشم را ضعیف میکند از جهت ضعف قوت و اثرهای سده و تشنگی می آورد بسبب کثرت تحلیل اما هوای بار و فصل سخت
 شدن اعتدال بود و تقویت آن و تقویت قوت باطن هر چشم را برای منع تحلیل و جمع قوی و حرارت و بول بسیار میشود بواسطه احتقان تجارت
 و رطوبات و قلت تحلیل رطوبات بسبب عدم کثرت عرق و قوت کم میشود بواسطه غش و غش و مساعدت معانی تقیم و تشنگی آن و بدست آن
 پس نقل و در مساباقی میماند بسیار و بابت آن تحلیل میشود بول و اما هوای رطب نرم بسیار جلد را و بدن را و هوای یابس لاغری میکند
 بدن را و خشک میکند جلد را و دیگر آنکه اجزای هوا بود مثل مغزین و اما هوای که در بدن موجب و حش می شود نفس را و طبیعت را نشان
 اخلاط میکند و هوای که در غیر هوای غلیظ بود و از جهت آنکه هوای که غلیظ بود و در جمیع اجزای خود و گوش را و گلو را تشنه بود اما هوای که در بعضی
 اجزای آن که در بدن و آن چنان بود که خالص باشد و اجزای ارضی و اجسام غلیظه و دلالت میکند بر این که در وقت هوا و چیزکی قلت ظهور کوکب
 ستاره و دم قلت لمعان کوکب لاسع از ثواب چنانکه گویا ارتعاش دارند و سبب این هر دو که غلیظ و کدورت باشد کثرت اجزیه و ادخه باشد
 و قلت براح از مثل باد و باو شمال پس هر گاه که فصلی که در فصل سته وارد شود بطبیعی که واجب او بود و احکامی خواهد بود که خاصه او
 بود در احداث بعضی امراض و رفیع آن و مشترک بود و آخر فصل به پیش با اول فصل آیت در احکام فصلین متلوین و در امراض حادثه در آن هر دو
 پس فصل بر سبب هر گاه که بر مزاج خودش باشد آن فصل افضل فصول و او مناسب بود و بحسب مزاج اصلی خود چون بران مزاج بانی بود و مزاج رو
 و خون باشد و این فصل با آنکه معتدل بود و بجز ارضی لطیف سماوی و رطوبتی لطیف طبیعی و فعل او احمر لون بود و از جهت آنکه بواسطه لطیف جلد
 خون میکند بظاهر بدن با اعتدال و تجدید تحلیل نمیرساند چنانکه در تابستان شدید الحرارة و دیگر فصل ربیع آن بود که اگر در بدنی استعداد حدوث
 امراض بود بجزکت آورد و امراض مزمنه را از برای آنکه بجزکت می آورد و اخلاط ایستاده ساکنه که در زمستان ساکن شده بود و وسیلان میدهد
 از آن با اعضای ضعیفه و بدین سبب در ربیع بجزکت می آید و در بدن بالیخولیا که فساد فکر بود بسبب اجزیه کدره سوداویه و اصحاب بالیخولیا یعنی
 کسانی که در ایشان استعداد حدوث این مرض باشد همچنین کسانی که بسبب زیاده خوردن در زمستان ابدان ایشان متلی باشد و سبب
 قلت ریاضت از ابدان ایشان خلط کم نشده باشد پس سبب حرارت لطیف ربیعی آن مواد بجزکت آید و موجب امراض کم باشد و امراضی که
 در ربیع پیدا میشود مثل اختلاف دم بود و عاف و تبخیر بالیخولیا که در طبع مرده بود و همچنین بود احوال و مایل و او را دم و شور حارده و خوابی فقا
 و سایر خراجات و او را کم کثرت القح و همچنین در ربیع الصداع عروق بسیار واقع میشود و بافت دم و سرفه خاصه که ربیع شستوی بود یعنی در آن
 برودت و رطوبت بسیار بود و کسانی که این امراض پیش از ربیع بود احوال ایشان در ربیع بد شود خاصه کسی که اسهال بود و کسانی که برایشان
 بلغم غالب بود و ایشان سکت وضع حادث شود و فالج و اوجاع معاشل و از جمله چیزهای که آدمی را در امراض می اندازد و در ربیع حرکتی باشد
 از حرکات بدنی و نقصانی وقتی که با فراطی رسد و همچنین بود تناول استیجات که آنها معین باشند طبیعت هوا را در احداث امراض و از امراض ربیع
 هیچ چیز آن چنان خلاص نمیشود که فصد و استفراغ و تقلیل طعام و کثیر شراب منکس السورت بمزاج آب یا بگلایه و فصل ربیع موافق بود
 مزاج صبیان را و مخالف بود مشایخ را اگر چه نشان او آن بود که با همه مزاجی مناسب بود و اما در فصل زمستان و آن فصلی بود که در آن
 فصل مضمرها نیکو بود بواسطه آن حصار حرارت غریزی و باطن که آن حصر قوی میشود و چیزی از آن تحلیل نمیرود و دیگر آنکه در این فصل فو که
 کمتر وارد بدن میشود و اختصار را کولات بود و از اغذیه خفیفه و از قلت حرکات درین فصل پراستلا و دیگر آنکه درین فصل اکثر مردم در شهرها باشند
 و در میان پوتین بابا باشند و بدین سبب قوت ثورت اخلاط منکسر میگردد و خصوصاً صفرا و اسهال برودت و او کوتهای روزهای آن و در این

شب های آن که هر دو موجب پنجم می شوند و احتراق مواد در باطن و احتیاج در آن بسیار میشود و تناول لطافات و مقطعات و امراض زستان
بیشتران یعنی بود و پنجم در آن فصل بسیار بود و آنکه اگر کسی که پنجم یعنی مستغنی میشود و اگر گرم پیدا شود و آن در آن فصل مائل به بیاض بود
در اکثر امراض فصل امراض زکام و نزله بسیار بود و بعد از زکام و نزله امراض ذات الحجب امراض ذات الریه حادث میشود و بجه
صوت و اوجاع حلق و پهلو و پشت و آفات عصب و حدوث مرض صداع بلکه صرع و مکتب سبب احتقان مواد بلغمیه و شایخ را درین فصل
اودیت رسد و کسانی که مزاج ایشان با ایشان نزدیک بود و در بول رسوب بسیار بود و نسبت تابستان و اما فصل تابستان در آن
فصل تحلیل اخلاط بسیار میشود و آن را در آن فصل تحلیل میرود و بدین سبب قوی ضعیف میشوند و طبیعت را عاجز حاصل میشود و سبب انحراف تحلیل
روح و خون و پنجم که خون و پنجم درین فصل کم میشود و صفرا زیاد میگردد و در آخر این فصل مره سودا زیاد میشود و سبب احتراق و تحلیل لطیف
و ابقای غلیظ و احتقان آن و کسانی که مزاج ایشان سرد و تر بود و شایخ درین فصل قوی الاحوال میباشد و مردم گرم مزاج را قوت کم میشود
و لون ایشان بزرگی مائل میگردد و سبب قلت بواسطه تحلیل و غلبه صفرا از برای احاله و مدت امراض واقع درین فصل قصیر میباشد از جهت
سرعت نفیج و تحلیل و اگر از هوای سرد مدوی بقوت برسد سریع خواهد بود و درین از امراض واقع در آن و اگر قوت ضعیف باشد و از گرمی هوا
او را عاجز می حاصل شود ساقط شود و مریض بمیراند و طبیعت تابستان اگر به پوست مائل شود در آن امراض زود با عمل ج آید و اما اگر مائل شود
بطوبه در آن فصل امراض را طول پیدا میشود و در فصل ج آید از سخت بود که قروح و طبعه در آن مائل باشد بلکه در آن فصل حدوث استسقاء میشود
سبب در رطوبت دیگر حدوث از زرق الامعاء و دیگر درین فصل سبب اعانت رطوبت طبیعت نرم میشود و گاه بود که باسهال مائل شود و حقا
که نزله واقع شود و رطوبتی از فوق بجانب اسفل منحدر گردد و اما امراض صغیری که در گریه بیشتر واقع میشود مثل تب غلب بود و تب مطبوعه و حترقه
عنوز بدن و اوجاع اذن و رخ و خنده و شایخ گرم مثل حمه و لحم و ماشری و حمه اما امراض نسیمی بیشتر از گریه و حار و رطب بود مثل تبها و در آن امراض
حدت و تعب کمتر بود که در دیگر فصول و خشونت هم نبود و حال ایشان نیکو بود در آن عرق در آن تبها بسیار واقع شود و خاصه در اوقات
بحارین سبب غلبه کیفیت حرارت و رطوبت که حرارت تحلیل میکند و رطوبت را خالی کند و سام هم درین وقت موسع باشد و اگر تابستان
جنوبی شود یعنی گرم و تر گردد در آن هوا و آب بسیار شود و سبب تضاعت گرما و قابلیت ماده رطب و تخمین بسیار شود و امراض حار و رطبه از
مثل جذری و حصه اما اگر تابستان شمالی بود در آن فصل صحت بسیار بود و اما امراض هم بسیار بود و آن مورت سیلان مواد بود و سبب حرارت
و حرارت باطن و اگر باد سرد پدید شود در آن هوا موجب عصر و مورت نزله و زکام گردد و امثال اینها و اما تابستان اگر ایس بود نفع
میابند از آن هوا کسانی که مزاج ایشان به پنجم مائل بود و زنان و عارض میشود درین فصل اصحاب امراض صفراویه را در مایل و جمیات
حاده مزمنه بسیار شود و سبب احتقان صفرا سودا بسیار میشود و موجب حدوث امراض سوداوی میگردد و اما فصل خریف در آن فصل امراض
بسیار واقع میشود سبب بسیاری تردد و حرکت مردم درین فصل خاصه در روز و حال آنکه روز گرم میباشد و سکون ایشان در شب و شب سرد
شود و دیگر سبب از برای حدوث امراض اکل فواکه بود و کثرت آن در آن فصل که موجب فساد و اخلاط میشود و دیگر سبب انحلال قوت بود بواسطه
تقدم تابستانی که محلل قوت بود و فنی اخلاط و خلخل بدن و رورات ماکولات درین فصل واقع میشود و تحلیل لطیف و ایفای کیفیت و احتراق
آن خاصه وقتی که حرکت کند طبیعت از برای دفع آن و برودت هوا آنرا در کتب و تخمین این فصل را حدیث بود و با مزاج خون که خون کم باشد
و سودا بسیار بود و سبب مناسبت آن با سودا و خندیت آن با خون و اخلاط مراری درین فصل بسیار بود و چه از نکون آن در تابستان چیزی
باقی میماند و در اکثر اوقات خریف هم بهم میرسد و آنچه محترق میشود از آن بسودا تحلیل میشود و مندر میگردد و چه در تابستان و چه درین فصل اول
و اول فصل خریف بود موافق مزاج شایخ و آخر آن مضرب و مزاج ایشان مضرب بسیار و اما امراض خریف و آن مثل جذب مفسر بود و قوت

وسرطان و اوجاع مفاصل و حیات مختله و حیات چنانچه واضح ساخته ایم و همچنین عارض میشود عظیمه و طحال و عارض میشود قنطیربول و عارض میشود مثانه را از اختلاف مزاج در گرمی و سردی و نیز عسر البول عارض میشود و آن از سبب تقطیر البول عارض میشود و درین فصل مرض اسهال سبب نزله زلق اسهال سبب دفع مواد و درین مواضع و را و از ماده رقیقه لذاعه و همچنین عارض میشود درین فصل عرق الناس سبب حرارت ماده غلیظه و همچنین عارض میشود ایشان را مرض ذبحه لذاعه و در ربیع امراض ذبحه ملغی از جهت آنکه هر که ام ازین امراض مبتضعی غلطی بود و همچنین حادث شود بسبب آثار فصل که او ماده غالب بود و آن ماده موجب مرضی شود و در آن فصل ویل الیلاکس یا بس و گاه باشد که واقع شود درین فصل سکت و صرع و امراض ریه و اوجاع ظهر و فخذین و کبکین بسبب حرکت فضول در تابستان و همچنین بسیار باشد درین فصل و درین بطن بواسطه ضعف قوت و ضعف مضم و همچنین بود جد ری یا بس و خون و امثال اینها از امراض سوداوی گو یا ضامن شده است تابستان را که آنچه باقی بود از امراض صفی ادا می کند با امراض که خاصه او بود و بهترین فصل خریف آن بود که در آن رطوبت بسیار بود و باران بسیار باشد اما آنچه از خریف یا بس و در او رطوبت بسیار باشد از حد و احتراق کثرت را

فصل هفتم در ترکیب سینه معنی ترکیب سینه آن بود که فضول آن بزاج خود باقی نباشد بلکه هر فصلی از آنها بزاجی باشد و چنانکه اگر زمستان جنوبی بود و بعد از دوسه آید که شمالی باشد و او را در زمستان شود و از پس آن ربیع شمالی تابستانی گرمی باید که در آن تابستان شهاب هم گرم بود و آب در که بهما و خا و بسیار بود و ربیع حفظ هوا کند از برای آن تابستان که آن صفت باشد پس او بسیار شود و قوت کم و عفو قوت بهم رسد و بدنبالی قوت شوند و در آخر این سال که خریف این سال بود مردم بسیار بمیرند بواسطه حدوث ضعف در مزاج فضعفهای ناس از کوه دکان و مردم تر فرج و همچنین بسیار شود امراض سحج روده و قروح آن و تب غلب غیر خالص طویل و اگر زمستان این سال کثیر الرطوبت باشد آن حاکمه های که در بهار آن وقت وضع حمل ایشان باشد بچهار از شکم میندازند با دنی سبی و اگر بزیاند او را ایشان را ضعف بسیار بود و ایشان را از آن زیاد و تابعدی که بعد از ولادت خود بمیرند و همچنین مردم در میان مردم بسیار بود و همچنین بود اختلاف خون و نزله بسیار شود و خاصه و شایع که نزله و اعصاب ایشان بسیار حادث شود و در دیگر اعضا چنانکه بسیار بود که بمیرند در آن امراض نفجیه سبب حدوث خنق اخلاط و هجوم آن در سالک روح و فتنه با کثرت آن که اگر بسیار نصب نشود امانت نتواند کردن و دیگر اگر وارد شود و ربیع جنوبی مطهر که در آن باران بسیار بود و زمستانی شمالی پس و تابستان حیات حاره در دینست لطن اختلاف خون بسیار باشد و سبب کثرت نزله و اندفع ملغی که در زمستان پاشته شده بود و بجانب تجا و لطف لطن از برای تحریک گرما مواد را خاصه کسانی را که مزاج ایشان رطب بود مثل زنان و اطفال و دیگر عفو قوت و حیات عفتی درین فصل بسیار بود و کما هو شود و در تابستان ایشان در وقت طلوع شعری پمانی باران و باد شمال آید امید خیر بود و امراض تجلیل رود و مضرت این فصل بشیر زنان و اطفال رسد و کسانی که مزاج ایشان با ایشان نزدیک بود و هر که ازین جماعت باز رزمیم آن باشد که در تابستان تب ربیع او را واقع شود و سبب بسیار سودا و احتراق و اخلاط و ترمدان و مرض استسقا واقع شود بعد از تب ربیع و بوج طحال و ضعف جگر افتد و ضرر آن در ابدان شایع کثر بود و در ابدان کسانی که در ایشان خوف تدبیر بود و هرگاه که وارد شود بر تابستان یا بس شمالی خریف مطهر جنوبی بدن را درین انقلاب مستعد میشود از برای صدرع و سهال ذبحه آواز و سل و سیلان نزله و زمستان و همچنین هرگاه که وارد شود بر تابستان یا بس جنوبی خریف مطهر شمالی و در زمستان آن بسیار صدرع و نزله و سهال و کحوه واقع شود و همچنین اگر وارد شود بر تابستان جنوبی خریف شمالی در آن خریف امراض عصر و حرقن پدید شود و هرگاه که مطابق شود تابستان و خریف در آنکه هر دو جنوبی باشد و رطب رطوبات بسیار شود و چون بعد از آن زمستان بیاید امراض عصر و حرقن بسیار شود و و انباشت که بواسطه احتقان مواد و کثرت آن و فقدان منافذ تجلیل رود و امراض عفو قوتی بسیار شود و زمستان آن مرض باشد سبب بسیاری امراض از مواد دریه محققه کثیره و هرگاه که تابستان و خریف هر دو یا بس باشد و شمالی نفع یابند کسانی که از کثرت

رطوبت به حال باشند و زنان و غیر ایشان را عارض شود و در لباس و منزل و منزه و حیات جامه و مالیه و تخن و چین و در رستان سرد طبعی حاد باشد و در اجزای بول و قطعی آن هرگاه که افتد و کند گرمی تابستان و چنان شود که پوست بسیار از آن حادث شود و در خنای غیر منجر قتله و حدوث حرقت و حصه و حقیقه که آنهم نوعی از حصه بود که بلون اعصر باشد و جدوری و در د و فساد خون و کرب و احتباس طمط و نفث دم پیدا شود و اگر رستان یا بس بود و بهاران همه یا بس بود و موجب رطوبت هوا میشود و مورث و با و غلظت اشجار شود و نبات و غلظت اشجار شود و از مویشی و بدین سبب و بدین میشود و اما کولات مردمان و آن موجب و بامی شود

فصل هشتم در تاثیر تغییرات هوا و آنچه عارض هوا میشود از تغییرات غیر مضاف خارج از مجرای طبیعی بسبب اسباب سماوی و ارضی چنانکه ذکر آن کرده و آید ان شاء الله تعالی تفصیل اما اسباب سماوی و آن چنان بود که شمس در سمت الراس بلدی واقع شود از اجتماع کواکب و اما ثواب مثل شعرای شامی و شعرای یانی و قلب الاسد و عین الثور و قلب العقرب و امثال اینها از دیگر کواکب سیاره مثل مریخ و مشتری و زهره و امثال این کواکب که با آفتاب مجتمع شوند و گرمی آفتاب با گرمی آن کواکب بسبب کثرت اضواء جمع شوند و موجب تشخین شود و در آن بلد هر چند که سمت الراس نزدیک شوند تشخین زیاد شود و اگر از سمت الراس دور شود گرمی کمتر شود پس کثرت در اری که جمیع درری بود و آن سارها روشن بود که مقارن آفتاب شوند و بسبب قرب آفتاب گرمی در آن بلد زیاد شود و این سبب تغییر شود در هوا و مضاف نبود در اکثر و در بعضی اطباء آن هوا مضاف طبیعت نبود بلکه غیر مضاف باشد و بسبب سماوی باشد و از اسباب مسخند بود و دیگر از اسباب سماوی غیر طبیعی غیر وقوع خسوف باشد چنانکه اگر آن خسوف تمام شود موجب حدوث تبرید هوا گردد و بیک دفع از جهت آنکه گرمی زمین بواسطه شعاع شمس بود و چون شعاع شمس از زمین منقطع گردد و بسبب ستر قرار و اوج شعاع او از ارض و هر بلدی که در آن بلد بسبب این خسوف شعاع شمس تمام منقطع گردد و حال آن بلد چنان شود که بیک دفعه هوای آن بلد سرد گردد و در آن بلد که شعاع تمام منقطع نشود و در آن بلد جزو دتی و سردی بقدر امتناع آن شعاع و در آن مقام پدید آید پس از جانب سما اسباب تشخین و اسباب تبرید پدید می آید و اما اسباب ارضی و آن برش شمس بود که اثر کند در بلدی که آن تغییر در هوای بلد پدید آید بسبب عرض و دم آنکه تغییر بسبب وضع بلد بود و سوم آنکه تغییر بسبب بخار و جبال هوای آن تغییر گردد و چهارم آنکه بسبب مجاورت بخار تغییر گردد و پنجم آنکه بسبب مهوب ریا تغییر گردد و ششم آنکه بسبب اصل ترتب تغییر گردد و گاه بود که بسبب تشخین یا تبرید هوا اقوی بود و گاه باشد که بسبب ضعیف بود اما اقوی آن بود که بسبب در یک امر متفق شوند مثل آنکه عرض موافق شود یا وضع بلد و تشخین بلد یقین که اسباب مکرر متعدد قوی تر بود از بسبب واحد و بسبب واحد ضعیف باشد با آنکه اسباب متعدد مجتمع شوند و بسبب اجتماع اسباب اثر در گرمی و سردی هوا پدید آید اما اسباب ارضی و از آنجمله یک عرض بلد بود و عرض بلد آن بود که بلدی در عرضی واقع شده باشد که آن عرض موجب تشخین هوا بود یا موجب تبرید هوا یا موجب تعدیل هوا بود و اما تشخین هوا چنان که آفتاب در سمت راس هر بلدی که باشد هوای آن بلد بسبب کثرت و فور شعاع آفتاب در آن بلد که مسامت آفتاب بود گرم شود و الا آنکه این مسامت متفاوت بود و بسبب قرب و بعد و بسبب دوام و عدم دوام اما بسبب قرب چنانکه حرکت شمس در فلک البروج چنان بود که شش ماه در جانب جنوب بود و شش ماه در جانب شمال از برای آنکه وضع فلک البروج مخالفت وضع معدل النهار بود و آنکه عالم و اجزای آن مطابق معدل النهار باشند که آن فلک نعم بود و فلک الافلاک و فلک اعظم و فلک اطلس و فلک غیر کمکوب و عرش حرم بود و این فلک را منطقه باشند و قطب که بعد بین از منطقه او از دو طرف مساوی باشد یعنی منطقه البروج که آنرا فلک البروج گویند و فلک کرسی هم گویند فلک باشد که بروج دوازده گانه در آن فلک باشد و آفتاب مجاور منطقه این فلک بود و این فلک را دو قطب بود و منطقه آن با منطقه فلک الافلاک در دو موضع با یکدیگر متقاطع باشند و بعد میان آن دو منطقه معدل النهار بود و یکی منطقه فلک البروج بقدر سمت و سه درجه و هفتاد و ثانیه و هفت ثانیه بود و بعد میان دو قطب این دو فلک هم مثل بعد میان دو منطقه ایشان باشد و هرگاه که سطحی قطع فلک الافلاک کند چنانکه آن

ابتدا از قطع منطقه کند چنانکه بر مرکز آن کره گذرد در محاذی منطقه آن خطی بر سطح زمین مترسم گردد و آن خط را اهل بیت خدا استوایا گویند از برای آنکه هرگاه
 که آفتاب بر محاذی این خط برسمت او بگذرد در اکثر بلاد معموره مخصوص خط استوا و شب و روز مثل یکدیگر شوند و در ارتفاع و کوتاهی و این خط
 بر مرکز عالم و مرکز زمین گذشته باشد و وسط عالم این خط بود اما فلک البروج باین فلک مطابق نبود بلکه منطقه او با منطقه این فلک در دو موضع
 تقاطع کرده است محل این دو تقاطع برسمت این خط بود یکی در سرجل دوم در سرنیزان و از محل تا میزان شش برج بود و آن برج همه شمال باشند
 یعنی در ناحیه شمال باشند و از میزان تا آخر حوت که شش برج دیگر است همه جنوبی باشند یعنی در ناحیه جنوب باشند پس آفتاب در دوری که در گرد و بر
 می گردد شش ماه در جانب شمال باشد و شش ماه در جانب جنوب بود و در سالی دو نوبت برسمت خط استوا بگذرد و چون از خط استوا دور شود
 از هر طرف که دور شود بقدر میل کلی که غایت دوری منطقه فلک البروج بود از معدل النهار دور شود و بقدر میل که غایت دوری منطقه فلک البروج
 بود از معدل النهار دور شود از هر طرف همان میت و سه درجه و هفتاد ثانیه دور شود و بلدی که عرض او مثل میل کلی بود از هر طرف شمال جنوب
 چون آفتاب برسمت راس ایشان آید آن بلدی بسیار گرم شود بواسطه مسامتت آفتاب آن بلد را و پس بلکه بواسطه طول النهار ایشان و طول
 کثت آفتاب برسمت ایشان با مسامتت و همچنین بلدی که عرض آن بلد از میل کلی کمتر باشد در تابستان وقتی که آفتاب برسمت ایشان آید گرمای
 در نهایت باشد بسبب تکرار مسامتت و بسبب طول النهار ایشان هر دو چرا که آفتاب در وقتی که برسمت ایشان میرسد بسیار رکشائی کند و میرود
 بجانب میل کلی اما زیاد و دور شود و باز سیکرد و باز برسمت ایشان می آید و باز زود بخط استوا میرود و روز هم بواسطه میل بلد دراز بود پس
 در هر دو طرف شمال و جنوب اگر بلدی باشد در آنجا گرمی بدن منوال بود اما بلدی که عرض او زیاد بود از میل کلی در جانب شمال از جهت آنکه در جانب
 جنوب عمارت بقدر میل کلی هم نبود چه جای آنکه عرض عمارت زیاد بود از میل کلی و در آن بلد اگر چه روز دراز بود و لیکن بواسطه عدم مسامتت گرا
 زیاد نبود اگر چه النهار ایشان طویل باشد چنانکه سكان آن بلد مضمحل شوند از گرما و هر چند که از میل کلی دور شود و عرض بلد در برودت بفرزاید و
 از حرارت کم کند و چون در جانب شمال بواسطه وقوع اوج آفتاب در آن ناحیه معجوری بسیار بود و در جانب جنوب بواسطه حقیض آفتاب
 عمارت و آبادی کمتر بود و اگر موضع را آب گرفته بود تقسیم قالیهم را از جانب شمال کرده اند و اقالیم سفیت بود و ابواب ای اقالیم با خط استوا
 بود تا ده درجه از جانب شمال و روز در آنجا دوازده ساعت بود و نیم مجاری و آنجا که غایت میل کلی بود غایت درازی روز در آنجا چهارده ساعت
 بود و آن اقالیم چهارم بود و قالیهم چهارم اگر چه آفتاب برسمت الراس ایشان میرسد و روز هم آنجا دراز بود و لیکن آنرا از بلاد معتدله شمرده اند بچهار
 خط استوا چرا که گرمی تابستان ایشان بسروی زمستان آنها تعدیل میباید دیگر آنکه در آنجا از تولد و ناسل چندان کثرت بود و از اطعمه و از فواکه
 و از اوینا فحکه در دیگر بلاد نبود اما قالیهم سوم و دوم مفراط الحرات باشند و قالیهم پنجم و ششم مفراط البرودت باشند و از جهت که قالیهم چهارم که
 در میان مفراط الحرات و مفراط البرودت بود قریب باشد با اعتدال پس یعنی از مواضع ارض از بلدان متغیر میشوند تغییر طبیعی غیر مضاد و واسطه
 ابواب ارضی بواسطه عرض بلد که آن قرب و بعد باید بود از خط استوا که در غایت اعتدال بود و دیگر بدانکه اگر چه قرب مسامتت موجب تخفین میشود
 اما و ام کثت را و خطی عظیم بود یعنی منی که آفتاب در وقتی که در پانزدهم درجه اسد بود گرمی او زیاد بود و بلدی که عرض او مثل میل کلی بود از وقتی که
 در پانزدهم درجه ثور باشد یا آنکه بعد آفتاب از سمت الراس در غایت میل از هر دو طرف مساوی بود و همچنین وقتی که آفتاب از سمت رجب و حوت
 ارتفاع بود و مغربی شود و میت درجه از غروب مانده باشد او را هو اگر مشرب بود از وقتی که در اول صبح بیت درجه مرتفع شده باشد یا آنکه از غروب
 بعد از آفتاب سمت مساوی یکدیگر باشند و سبب این تخفین طول کثت آفتاب بود در سه ربع فلک در اول و در ربع دوازده و در ثانی و دیگر گرمی
 آفتاب در نزد قطبین زیاد بود از آنکه در عقدتین بود چرا که حرکت شمس در عقدتین که سرجل و سرنیزان بود زود مترازد میشود میل او از سمت الراس
 سكان خط استوا زود دیگر و بخلاف کثت او در قطبین که در آنجا کثت بسیار میکند بسبب سرعت حرکت او در نزد عقدتین و بطور حرکت او در نزد قطبین

که سرسره و جدی بود و همین سبب بود که هوا در خط استوا و غایت حرارت نبود و با وجود و اتم ساست چنانکه آفتاب و سمت راس ایشان و یک
 نمی کند و زوایا و از آنجائی گذر و بخلاف منقلبین که در مدت ده روز دوری از آن موضع محسوس نمی شود و لهذا وقتی که آفتاب در منقلبین بود گرمی آن
 بسیار بود و این گرمی در یکدش عرض بلد بود و کثرت و ساست اما وضع بلد و آن هم بحسب حالت ارضی بود و خاصه بی شائبه از احوال و حالت
 چنانکه در عرض اگر چه حالت ارضی بود اما سبب حد و کیفیت از قرب و بعد شمس بود از سمت الراس بخلاف وضع که در آن قرب و بعد و ساست
 آفتاب را در جایی نبود و وضع بلد مختلف میگردد و با ارتفاع و انخفاض و اعتدال میان این دو وضع اول که موضع بلد مرتفع بود و بکمر زهریری
 نزدیک بود و از سطح انعکاس شمع سخن و در بود و در آن بلد سرد باشد بشرط آنکه ارضی از بی دیگر نبود و از اسباب مذکور و اگر وضع بلد منخفض باشد
 در و هده بود که بلد را اگر نسبت دهنده با دیگر و ضلع از سمت ارضی نسبت با آن وضع منخفض بود از بلدی که آن چنین وضعی باشد به نسبت
 با دیگر و ضلع گرم کوی باشد بشرط آنکه هیچ از اسباب مبردی آن اسباب مذکور و غیر مذکور با آن رفیق نبود و سبب این تسخین بعد موضع بود
 از کمر زهریری و قرب آن سطح انعکاس که موجب سخونت مکان بود دیگر اعتدال بلد در وضع که مرتفع باشد و منخفض پس بلدی که وضع آن
 معتدل بود و در ارتفاع و انخفاض هوای آن هم معتدل بود و از جهت آنکه اسباب سخن و مبرور را و زیاده اثری ندارد و سوم از اسباب
 تغییرات ارضی در هوا مجاورت جبال بود و بلد را که اگر جلی و حوالی بلد بود آن جبل را در آن بلد اثر باشد یا در گرمی یا در سردی یا در اعتدال بخانه که در
 دو قسم اول دانسته شد از عرض بلد و از وضع بلد و نیز جلی که در حوالی بلدی بود اگر آن جبل و جانب شمال آن بلد بود آن جبل آن بلد را گرم کند
 به سبب یکی آنکه منع کند باد شمال را از بلد که آن بادی بود و غایت سردی و خنکی چنانکه دانسته شد از عبور آن باد بر صحاری و براری کثیر الباز
 و بسیار برف که موجب سردی میشود و هوب این باد را در و هم جس با جنوبی که آن در غایت گرمی بود بسبب عبور آن بر بلاد حاره که حسیض آفتاب
 استجا بود و دیگر بخار و پیشا سوم بواسطه آنکه چون اکثر بلاد شمالی بود پس گویا که آفتاب و جانب جنوب آن بلد باشد و کوی که در جانب شمال بود آفتاب
 سطح مقابل بلد را از آن که گرم کند و شعاع را از آن جبل بلد باز گرداند و بلد را بدین سبب گرم سازد پس جبل شمالی بلد را به سبب گرم کند و اگر
 و جانب جنوب بلد بود جبل مبرور بلد باشد عکس اسباب سخونت جبل شمالی چرا که منع کند این جبل جنوبی با جنوب را اینجا که شمالی با شمال و سبب
 ستر و اسباب سخن که شود و هم جس با شمال که از مقابل آید و جبل جنوب را در روان گرفته بود و در بلد تسخیر گردد و هوا بدین سبب سرد
 می گردد و سوم آنکه آفتاب تسخین جانب جنوب آن میکند و اثر آن تسخین بلد نیز سبب جبل جنوبی مبرور بلد باشد همان سببی که عکس آن تسخین
 و جبل شمالی و اگر هر دو باشد سبب و حجاب تبرید و تسخین آن بلد از خارج طلب باید کردن و بران حکم کردن سوم و وجود جبل و حوالی از ناحیه مشرق
 تا ناحیه مغرب بود و بهر تقدیر چون این دو جهت در میان دو موجب کیفیت حرارت و کیفیت برودت بود اثر آن دو هوا که شمال و جنوب بود
 با هم اعتدال بود و احوال تعدیل پس فعل جبال در بلد با تسخین بود یا تعدیل یا تبرید و تعدیل ازین دو جانب مشرق و مغرب بود و لیکن
 فرقی وقتی هست میان دو فعل در تعدیل یکی آنکه باید دانست که جبل مشرقی از جبل مغربی بهتر بود از برای آنکه جس با مشرقی می کند که آن باد
 بود متبل و لطیف بواسطه آنکه حرکت آفتاب از مشرق بمغرب بود و هوای مشرقی ملازم حرکت آفتاب بود و سبب این ملازمت آن هوا لطیف
 میگردد بخلاف مشرقی که جبل مشرقی جس با مغرب میکند و این باد را در باد و یورگیند از جهت آنکه در اکثر اوقات در وقت ادبار آفتاب از
 نصف النهار بود و حرکت آن برخلاف حرکت آفتاب بود پس غلیظ باشد بخلاف باد مشرقی که لطیف است و دیگر از روارت جبل شمالی یکی آن
 بود آفتاب و عقب آن تجسس باند مدتی تا خالص شود از غبار و در گرمی قوی شود و بیک دفعه برابر بلطالع شود و از ضدی بضدی یگانه
 فتنل سازد و موجب تغییر شود و در امزجه اهل بلد چهارم از اسباب ارضی از تغییرات غیر طبیعی غیر متضاد که در هوا پیدا میشود و وجود بخار بود و حوالی بود
 که بلد متغیر میشود از مجاورت بحار که در جانبی از بلد بود یا در جمیع جوانب بود چنانکه در جزایر پس بد آنکه هوای بحری غلیظ میباشد و عاصی بود بر موش

چنانکه از گرمی و سرما تاثیر نشود از کثرت انحراف که در جنوب یا بود و اسباب سخن اول آنرا گرم میکند بعد از آن در مریخ ابل بلد اثر میکند و همچنین باشد حال در اسباب سرد که اثر آن بعد از آن بود که انحراف بگذرد و پس بیشتر فعل او در طیب باشد بواسطه رطوبت بخاری که از او ریا سبب تاثیر آفتاب پدید میشود و جو را بر میکند و مگر آنکه بعد از آنکه تاثیر و تاثیرهای بحری معلوم تغییر میشود حال او بحسب جهات اگر دریا در ناحیه شرق بود در طیب او زیاد بود و در ناحیه مغرب از جهت آنکه تاثیر شمس درین وقت زیاد بود که در ناحیه مغرب بر نسبت باسکان بلد چنانکه در آن ناحیه تحلیل بسیار بود و بخارات بیشتر متصاعا میگردد و در آن ناحیه یا از کثرت و رسدن بلد را هوا و ریا ح که وزیده میشود و آن بخارات را از عفت و در میکنند خاصه که باد وزنده باد شمال باشد اگر چنین هوای از جنوب ریا ح خالی گردد و کثیر العفت گردد و از آن هوا محترز باید بود و دیگر تخم از اسباب غیر ضروری غیر متضاد از هوا و غیر آن آن که بسبب اسباب اثری تغییر میشود بسبب ریا ح بود و ریا ح آنچه از آن تاثیرش بیشتر بود بحسب تغییر در مریخ یا جنوب بود که آن گرم و تر باشد و جو حدیث عفت بود و اما گرمی آن بواسطه آنکه اکثر بلاد جنوبی گرم بود و اما تری از جهت آنکه عبور این ریا ح از دریا بارش بود و وجود گرمی و تری مخلوط بود با انحراف که سبب قوت تاثیر آفتاب در آن بهم رسیده باشد و آن هوا غلیظ گردد و قابل قبول فساد و عفت ساخته باشد اما باد شمال بر عکس از جنوب بود یعنی عبور آن بر زمینهای سرد و برف و یخ بود و در بریا و انحراف و او خنثی و مغیر بجانب حرارت و رطوبتی که قابل فساد و عفت باشد پس باد شمال اصح ریا ح بود و سبب آن افضل مهاب بود اما باد شرقی اگر چه معتدل بود با مغربی هر دو ولیکن پوست دریا و مشرقی بیشتر بود که در باد مغربی جهت آنکه شمال شرقی را کمتر بود از شمال مغرب و بلدان اکثر آن شمالی باشد و باد شمالی بخاران کمتر بود اما باد مغربی اطلست بقایا از باد شمالی از جهت آنکه عبور او بر بعضی از بحار بود و آفتاب برخلاف او حرکت میکند پس او را تحلیلی که منحل بود و در تحلیل ریا ح مشرقی خاصه که در اکثر اوقات به سبب شمالی در اول روز بود و بصاحب و ملازمت حرکت آفتاب و باد مغربی در آخر روز و از آن جهت بود که در باد مشرقی زیادتی حرارت بود از مغربی اگر چه هر دو را بر نسبت با جنوبی و شمالی اعتدال بود و دیگر بدانکه احکام ریا ح در بلدان تغییر میشود بسبب اسباب دیگر که گاه بود که در بعضی بلاد با جنوبی سرد بود و وقتی که جبال جنوبی آن بر برف باشد و آن باد برودت آن برف ببلد آورد و بلد را سرد کند و گاه بود که جبال جنوبی گرم بود وقتی که خالی از اسباب برودت بوده باشد و مخلوط با اسباب سخن بود و عبور آن از براری محرق بود و اما ریا ح سموم و آن یادی بود که عبور کرده باشد و بر براری کثیر الحرارت و کثت بسیار در آن کرده باشد چنانکه بطبع نارگشته باشد بسبب ناریت میل بعلو کرده باشد و بعد از آن میل بسفل گردد و زیدین گیر و بیشیتی که فعل همان فعل نار بود که چون ملاقات اجسام ارضی کند الفور آنرا محرق سازد و یا سبب آن ریا ح اجزای دخانی بود و از میانها مثل معدن گوگرد جمع شده و در جوی پیدا شود و اجزای لطیف از آن مفارقت کند و اجزای غلیظ آن مائل بارض شده و زیدین گیرد و از اجسام ارضی آنچه را ملاقات کند آنرا محرق سازد و این ریا ح اگر چه مبداء حدوث ایشان اجزای ارضی بود اما عصوف ایشان از جانب فوق بود و علامت آن چنان بود که گاهی شکل شعله آتش سرخ رنگ بود و گاهی بیابایی مائل بود و اگر کسی آنرا نشاند و از راه عصوف آن و در شود از شر آن این گردد و الا اگر ملاقات کند اما آنرا در آنکه محل سازد و فی الفور اما اثر مزیت آن قسم ششم بود از اسباب تغییرات ارضی که داخل غیر مضاد بود و ترتب را احوال مختلف میشود بدانکه ترتب بلدی ارض بود یا ترتبی باشد یعنی و ارض حره که در آن حب و نخی و رطوبتی و خشاک و خا و خشایش رو خیمیش نبود و همچنین کلی پاک بود و از زمین و از اثر معتدل بود یا آنکه صخری باشد یعنی سنگ لاخ بود و سنگ بسیار بود و آن در شبها سرد شود و روزها بسبب گرم شدن سنگها هوا هم گرم شود و همچنین بود و بلا و جلی که کوه بود و الا آنکه کوه را بسبب سبب ریا ح معدنی باشد بخلاف زمینی که ریگ و رمل بود که بیشتر احوال گرم بود و چنانکه در روز بواسطه گرمی آفتاب آن ریگها گرم میشوند و بسبب گرمی و بخار و دخان آن زمین گرم میشود و آن گرمی در منافذ آن ریگها و رملها نفوذ می کند و تا شب اثر آن باقی می ماند و بعد از آنکه آفتاب غائب شود آن گرمی میان ریگها و رملها بیرون می آید و هوا را گرم می کند و در اکثر هوای آن بلد گرم بود و دیگر ارض تری که بواسطه تری هوای آن غلیظ و متعفن باشد یا آنکه بسبب قرب آن بلد بعد از آن زمان

ایشان را طبیعت آن بدم گرم شود چنانکه معدن کوگرد یا زنج یا نطف یا نوشادر بود یا قیر بود یا آنکه بسبب برودت باشد چنانکه معدن زنج و امثال اینها که هوا
بله بواسطه قرب آن معدن هوا بطبع آن باز میگردد و تغیری شود

فصل نهم در تائیه هوا و تغییرات آن بجناب رذات و فساد و خروج از مجرای طبیعی اما خروج هوا از مجرای طبیعی که او را صلاحیت آن نباشد
که در آن حفظ صحت کنند بلکه اگر کسی در آن واقع شود و استنشاق کند و مریض شود و خوف موت و خوف او پدید آید و فساد و فتنه بجناب
آن بود که جوهر آن بسبب اختلاط اشیای رویه فاسد گردد و چنانکه جوهر آب بواسطه استنشاق شایش و او را ق ساقطه در آن بنشیند و خند قما متعفن
گردد و همین طریق که در میان مردارها و خاشاکش خبثه و آبهای کندیه واقع شود موجب رذات مزاج آن و فساد حال شود بسبب بعد از آب
که لایق با وجود و از آن دور شده باشد مزاج آن قبول فساد آن کرده باشد اما اگر فساد در کیفیت هوا شود حکم او حکم آبی بود که متعفن شده باشد
و از کیفیت لائق بیرون رفته باشد که کیفیت آن از سردی و گرمی و امثال اینها دور باشد چنانکه فساد در جوهر امری و حالتی بود که آن سبب
بود میان هوا و آب و باد و خاک که کیفیت که رذات پیدا کند حالت آن حالتی شود میان حرارت و برودت و رطوبت و بیست که درین بین
احتمال هیچ صلاح نه بود بلکه بواسطه مجاورت جنین هوا فساد در زرع و در نسل واقع می شود و اما خروج از کیفیت صلاح چنان بود که در گرمی فرا
رسد طبیعت آتش پیدا کند یا برودت چنان غالب شود که بکره زمهریری بگذرد و این حالت اگر در تابستان واقع شود مغیر بود و فساد کند
چنانکه اگر خلط گرمی در زمستان و چون این چنین تغیری در هوا پیدا شود از عوارض رویه در ابدان پیدا شود و عارض گردد و از عفونت آن هوا
در اختلاط پدید آید و ابتدای تعفن از خلطی باشد که مجاورت جوین قلب بود از جهت آنکه ابتداء وصول آن هوا و ابدان لطین باشد از تجاویف دل و اگر
بسبب این فساد و سخت پدید آید و در دل عرض آن استرخای مفاصل بود و تحلیل رطوبات آن و تشنگی آید و در دل تحلیل رود و قوی
ساقط گردد و هضم متعطل گردد و بسبب تحلیل حرارت غریزی که آن متبطن بود در داخل بدن و آلت طبیعت و رنگ روی زرد شود و بسبب تحلیل
اختلاط و خون و غلبه مره صفرا و گرمی دل گرمی غریب غیر غریزی بود از آن سبب و سیلان اختلاط و سیل آن در وقتی که متعفن بود بجناب دل و بجناب
اعضای ضعیفه با آنکه صلاح ابدان نبود و روی باشد و گاه بود که نفع دهد این هوا بعضی مضی را تسکین و منافع و اصحاب نزل بار و
و گرازا بار و در تشنج لثوه رطب را و اما هوای بار فعل او انحصار حرارت غریزی بود و در داخل بدن مادی که با فراطرسیده باشد چنان
افراطی که موجب توغل آن کیفیت بود در باطن زیرا که اگر در باطن عور کند موجب موت شود و اما هوای بار و اگر با فراطرسد منع میکند سیلان
مواد را و حبس میکند آنرا ولیکن موجب نزل میشود و ضعف اعصاب و مضرت میرساند بقصبه ریة مضرتی در غایت شدت و اما اگر در برودت
و غایت نبود و قوی هضم بود و قوی ساز و فعال باطنی را بتامه و انما ره شهوت میکند و فی الجملة این هوا اصحاب را و فقر بود از هوای مفطر در
حرارت و اما مضرتی که از هوای سرد بود و بیشتر آن از جهت مضرت عصب بود و اندام سام و عروس استخوانها اما هوای رطب صالح مواقق بود
اگر از مزجه را تحسین لون کند و جلد را نرم میازد و سام را منفتح میگرداند الا آنکه همی بود از برای عفونت و اما هوای که یابس بود در جمیع احوال
آن در اثر چنان بود که مزاج او خند رطوبت باشد -

فصل دهم در موجبات ریاخ یعنی در فعلی که از ریاخ صادر شود و چون بیشتر در تحت تغییرات چیزی چندی مذکور شد اکنون شروع میشود
در افعال صادره از و بقوی که جامع بود اکثر افعال را بترتیب دیگر و ابتدا را با حکام آن کرده گفته شود که باد شمال قوی میازد هضم را و عقل
میکند بطن را و او را رمی کند بول را بسبب تکثیف سام را و بصلاح می آورد هوای و بای غش را و هرگاه که باد جنوب تعمر کند باد شمال را
در محبوب از باد جنوب اسباب حادث شود و از باد شمال عصر شود بجناب باطن و بسیار وقتی باشد که مودی شود باصا ق بجناب و از جهت
بود که درین وقت سیلان واقع شود بجناب خلطی و سینه را سرد و امراض شمالیه و جاع عصب بود و در دانه و رحم و عسر بول و سعال و او جاع

وکی فکر باشد و نیز فهم اما مسکن بلخیه مسکن مسکن جاییه بلخیه حکم ایشان حکم سائر بلاد و بار و بود و در وضع بلند باشند و همان خواص که در مسکن
مسکن مرتفعه بود و در ایشان هم باشد و تا در آن کوه برت باقی بود از آن مجله باد های خوش متولد شود و چون برت که اخته شود باز برگری خود باز
گردد از جهت آنکه سبب بهبوب ریح که برت بود بر طرف شود اما مسکن شخب سیریه و مسکن بلادی که در آنجا درخت بسیار بود و در حرارت
و برودت معتدل باشند از برای عصیان هوای ایشان از موثر و قبول نفوذ اشیاء رژی اثر و اما در رطوبت و یسوست یا بل باشند بر طوبت
و اگر این بله شمالی بود و نزدیک بود بدریا باعتبار نزدیکی بود و اگر دور بود و گرم حال بر ضد اول بود اما مسکن مسکن شمالی در حکام
بلاد بارده و فصول بارده که در آن امر اض بود و دخل باشد و درین بلاد اخلاط در اطن بسیار مجتمع می شود و از جمله مقتضیات این مسکن خوب هضم
بود و طول عمر و لیکن در ایشان رعاف بسیار واقع می شود و سبب کثرت امتلا و قلت تخلل پس لازم آید ایشان را انفجار عروق و اما جودت صر
در ایشان کم می شود از جهت صحت باطن ایشان و و فو حرارت ایشان و اگر صرع عارض ایشان شود سببی از اسباب قویه شود و آن مرض
قوی بود و بر ایشان از قروح عفنه زود واقع شود سبب قوت ابدان ایشان وجودت مائی ایشان و دیگر آنکه از خارج سببی که منافعی حال
آن بود نباشد و سبب مزاجی هم نبود و سبب شدت حرارت که در دل ایشان بود و در ایشان اخلاق سببی پیدا آید و عارض می شود زنان ایشان
از فضول که طشی نشود و اگر ایشان را حیض شود سیلان ایشان کافی نبود از برای تنقیه ایشان از جهت آنکه مساکن فضول ایشان منفذ بود و
از خجیت بود که در اکثر احوال زنان نازانیده باشند که احرام ایشان بقای پیدائی کند و اگر چه برخلاف این حالات مشاهده می شود و در بلاد ترک
آنکه حرارت مزاج ایشان مقاوم اسباب فقدان سیلان شود و امر را از خارج پدید آید و دیگر آنکه سقوط اولاد از احرام نسا را ایشان کم میشود
و این معنی دلیل باشد بر آنکه قوت در مسکن این ناحیه قوی بود و اما در وقت ولادت ایشان عسر انفصال بود از جهت انضمام اعضای و بلاد
ایشان که منفذ شده باشد سبب قبض و اکثر سقط و ایام بود و شیر در پستانهای ایشان کم می باشد و آنچه بود و غلیظ بود و سبب نفوذ و برودت و
دیگر عارض می شود و ضعفای این مسکن را که از تشنج عضلات تر قوه بود و دل خاصه زمانی که ایشان را وضع حمل شده باشد که ایشان را که از
دل عارض می شود سبب اشتداد ترخی ایشان بواسطه عسرو ولادت ایشان و انصداع عروق ایشان در وقت ولادت سبب قوت دفعه
و ضیق مجاری و غلظت اعضا که عروق حوالی سینه متصدع می شود و اجزای عصب منتهک می گردد و از اول سل حادث می شود و از ثانی که از
بهم میرسد و مراقبطن ایشان در معرض انصداع بود و در وقت عسرو ولادت ایشان و عارض می شود اطفال ایشان را دره الما سبب نزول
رطوبت و کسین خصیه ایشان را اما بر بطن پدید می شود و اما لا احرام و در کسین آنها زائل می شود و در نا در ایشان را رید پدید می شود و چون
عارض شود ایشان را رید بر آن سخت بود و در با صلاح آید اما مسکن مسکن جنوبیه حکام ایشان مثل بلاد فصول حاره رطبه بود و
و اکثر بهای ایشان طمی و کبرتی بود و سرهای ایشان پر از فصول بود از جهت آنکه فعل سخونت با رطوبت در ابدان بهمین گونه بود و در بطون
ایشان اختلاف و انمی بود و سبب سیلان مواد از ابدان ایشان با حشای ایشان و امعای ایشان و معدهای ایشان و از رگس ایشان
هم سیلان می شود و معدهای ایشان بطریق نزله و اعضای ایشان مسترخنی بود و ضعیف و حواس ایشان ثقیل می باشد و اشتهای ایشان
از طعام و شراب ضعیف بود و اگر شراب خوردند ایشان را غار غالب شود و دائم بود و سبب ضعف و لغز ایشان و ضعف سرهای ایشان
و قروح ایشان عسر البر بود و اما بر بل باشد و ایشان را زنف خون حیض و در زنان بسیار بود و حاله بعسر می شوند و از شکم بآسانی می اندازند
بسیاری مرض که ایشان را واقع می شود و مردان را اختلاف دم بسیار می شود و خاصه بواسیر و رید شود و اگر ایشان را سریع تحلیل بود و
اما الکول و کسانی که از پنجاه سال گذشته باشند اکثر ایشان در فالج می افتد سبب نوازل و سبب امتلائی که ایشان را می رسد از امر اض
ر بود و تعدد و صرع و حمیات طولیه مشوبه و لیله عارض می شود و حمیات حاده سبب کثرت استطلاق بطون ایشان و تحلیل لطیف از اخلاط

ایشان همچنین بسیار عارض می شود اما مسکن مشرقیه که ابواب بیوت و مسکن آنها مفتوح بود بجانب مشرق مرع بود صحیح المزاج باشند و چون طالع می شود شمس برایشان پس در اول روز روزهای ایشان را احوال خوشتر بود که در آخر روز اگر بلبه معتدل بود اما اگر گرم بود بر عکس این بود و چون آفتاب از ایشان منصرف شود از مصاب ریح ایشان ریح لطیف فاضله و زمین گیر دما وقتی از ایشان دور شود و در اول روز بود که ریح اول روز لطیف بود و بصاحت و ملازمت شمس آید و در کمال لطافت باشد اما در مسکن مغربیه یعنی بلدی که کثوف بود بر غیر و از مشرق مستور بود ملاقات ایشان نمی کند و در اول روز آفتاب نامدی که بلند شود و چون ملاقات کرد ایشان را از ایشان دور می شود و دما که در هوای آن بلدی که دما لطیف شود و میس پیدا کند بلکه ایشان را بازمی گذارد و در آن هوای رطب خلیطه و ارسال ریح مغربی اگر چه معتدل بود اما مزاج را رطب و غلیظ می سازد و مایل به سهارت و مشابه بود هوای ایشان به هوای ریح و لیکن قاصر بود و صحت از ایشان که در بلاد مشرقی باشد قصوری طولی کثیر پس در قوت ریح مطلقا باقی نباشد اما به نسبت با بلاد دیگر بود و واقرب باعدال و از جمله فز منه حال ایشان طلوع شمس بود برایشان و فتنه بعد از سری شب و مزاج ایشان در رطوبت باقی بود بسبب رطوبت هوای ایشان و بجه در اصوات ایشان پذیرفته خاصه و در خلیف بسبب کثرت نوازل اما اختیای مسکن سزاوار آن بود که کسی که خواهد که اختیار کنی کننده چند چیز را ملاحظه کند از اسباب رطوبت از آنچه مذکور از عرض بلد که اختیار عرضی کند از عرض معتدل از بلادی که در مجاذی خط استوا بود یا در عرض قسیم چهارم باشد و هم آنکه ملاحظه کند وضع بلد را وضعی اختیار کند که ارفع باشد باستوی الوضع و در ارتفاع و انخفاض سوم مجاورت جبال را ملاحظه کند که اکثر جبال بلد مختار در حوالی مشرق بود و جنوب و شمالی آن بلد کثوف باشد بر هوا بسته نباشد که ام هوامصاحب بود چنانکه اگر دریا بود در جانب شمال باشد و مشرق اگر نه باشد آثار افضلیت نبود و دیگر ملاحظه هبوب ریح کند که از ریح فاضله کدام جهت در آن بلد بود مثل ریح مشرقی و شمالی و از کدام پوشیده بود و باید که از ریح از هوای فاضله کامله و چهارم ملاحظه کند از وجود بحار که دریا در کدام جانب بود و از بلاد و یا جنوبی و مغربی مستور بود در تریس باشد که ارض آن تریس باشد و از تری و میل و جهت دور بود و اگر حجره یا صخره هم نیکو بود و باید که از عفونت دور بود و از گرد و غبار و دود و دخالی نباشد و منزل جای بود وسیع و منافذ آن بسیار بود و در جانب مشرق و شمال باشد و مشرق بود بر آبهای فاضله جاریه بر ارض نفیسه و بر تربت حرد بود چنانکه در میان آنها آید که افضل میا و کدام باشد از آنکه مقدار آن بسیار بود و از جانب مغرب آید و شمال و مشرق رود و زمین پاک با سنگ لایح و از بالا بریزد و تیز رود و کثوف بود و فبعش دور باشد و کثیر الغذا باشد و شارب تحمل مزاج بسیاری از آن نداشته باشد و شارب آنرا خیال آن بود که آب شیرین باشد و هر چیز که در آن اندازند از مثل گوشت و دیگر چیزها زود و مهر شود و در آفتاب گرم شود و زود در هوا سرد گردد و هوای آن چنان بود که نفس کشیدن در آن آسان بود

فصل دوازدهم در مویات حرکت و سکون بدانکه فعل حرکت مختل می شود در بدن شدت و ضعف و باز قبلیت و کثرت پس هر حرکتی که در بدن آدمی واقع شود اگر شدید باشد و قوی و قلیل در آن حرکت تشنج بسیار بود و تحلیل اندک و آنچه برخلاف این باشد از آنکه این حرکت ضعیف بود و مختلط سکون اما کثیر باشد در آن حرکت تحلیل بیشتر بود و تشنج و اگر قلیل بود و ضعیف باشد در آن تحلیل باشد و در تشنج بود و اگر قوی باشد و شدید و کثیر و در تشنج بود و تشنج اما آنکه درین صورت تشنج تحلیل با فراط بود و در صورتی که ضعیف بود و کثیر تحلیل در آن وقت بدفعی باشد و حرکت خواه ضعیف بود و کثیر باشد و خواه شدید و قوی بود در هر صورت که باشد اگر آن با فراط رسد موجب برودت شود و بسبب فراط تحلیل همچنانکه سکون هم اگر با فراط رسد موجب برودت شود و بسبب انفعال حرارت و تحت رطوبات فصلی که از نشان او آن بود که تحلیل رود و چون در بدن با حرارت بدن را ضعیف کند بواسطه ضدیت پس هر دو صورت که فراط حرکت بود و فراط سکون توقع برودت باشد و تفرد بیان این دو سبب بان باشد که برودتی که بسبب فراط حرکت پذیر شده باشد یا بوسه باشد و برودتی که بسبب سکون و فراط

آن پدید شده باشد با رطوبت بود و هرگاه که بدن گرم شود بواسطه حرکت و در بدن ماده باشد در آن وقت گاه بود که آن ماده معین تشنج حرکت بود اگر در آن دم و حفر غالب بود بسبب حرکت آن و خلط حار و انتشار ایشان و راعضا و گاه بود که آن خلط منقص آن حرکت بود و تشنج چنانکه اگر بلغم در بدن باشد و سودا بسبب حرکت این دو خلط و درین انتشار یا بند و بدن را سرد کنند و دیگر همچنین بود و در صناعات که اگر کسی را در صحت او حرکتی بود و در آن حرکت ملاقات آب و اشیا بار بود مثل صنعت قصاری و در آن حرکت حرارت را نقصان بود و بخلاف حرکت و در صناعات حدادی که آن حرکت معدوم معین حرارت بود و چون در سکون و او امر بود یکی فتنه ان انفاش حرارت غریزی و دیگر احتقان حرارت و رطوبات فصله

بدین دو سبب برودت غالب شود با رطوبت

فصل سیزدهم در موجبات خواب و بیداری بدانکه خواب شمیسه باشد بسکون و فعل و بیداری غشیه بود بجهت و فعل لیکن هر کدام را از خواب و بیداری خواهی و لازمی بود که ذکر آن باید کردن تا فعل آن در اسباب ضروری معین گردد که چه بود و اول خواب عبارت از رجوع حرارت غریزی از ظاهر بدن بباطن بدن از برای شتم غذا و نفع مواد و سبب آن کثرت اجزای غذائی بود که بدماغ از بدن متصاعد شود و با روح انسانی آمیخته شود و آن روح را غلیظ کند تا نتواند که نفوذ کند در آتی که آن اعصاب بود تا آنکه اعصاب هم بواسطه بخارات مسترخی شده باشند و مجاری و منافذ ایشان بر یکدیگر منطبق شده باشند پس وقتی که قوای نفسانی مسترخی شود و نفوذ در آت حس و حرکت نکند و نفس از تدبیر بدن دور شود و حرارت غریزی بتمامه متوجه غذا شود و آزار هم نکند و از آن غذا خون صالح پدید آید و بدن بواسطه آن خون گرم شود و اگر خلطی باشد که عاصی بود بر هضم و نفع آن و حرارت آنرا نفع نتواند و آنرا در بدن منتشر سازد و آن خلط گرم بود باز موجب تشنج بدن شود و اگر خلطی باشد که آن سرد باشد موجب زیادت برودت شود و در بدن چنانکه اگر در بدن خلطی یا غذائی نبود و حرارت مصادق رطوبات بدن شود و آزار تحلیل دهد بدن در آن وقت سرد گردد و بسبب اختلال ماده قوت روح و هر تقدیر رطوبت در بدن زیاد گردد و بسبب هضم و نفع غذا و اختلاط و دفع تمدوی شود که بسبب حرکت بهم رسیده باشد و موجب اعبا شده باشد همچنین حبس رطوباتی کند که از ایشان و آن بود که مستغرق گردد از جهت آنکه چون حرارت و باطن بود و جذب بجانب حرارت باشد و هیچ از باطن بظا هر مستغرق نشود و منع اساله کند مگر آنچه در تحت جلد بود و بسام جلد نزدیک که آنرا بر سیل نغرق از سام جلد بیرون کند و لهذا گفته اند که خواب اکثر تعریق بود از نقطه بر سیل استیلا و همچنین بیداری هم اکثر تعریق بود بر سیل اساله ماده پس و خواب آنچه دفع می شود بطریق فعل طبیعت بود و آنچه در بیداری بود بر سیل اسالت بود و تحلیل قوی و بقا غلیظ و در فعل تعریق نقطه المنع بود و کسی را که در خواب او عرق بسیار بود و سببی که ظاهری از آن عرق بود با او نبود از کثرت لباس و دثار و مکان گرم آن کثرت عرق دلیل باشد بر آنکه بدن او متلی باشد از اخلاط رویه و دثار و فعل نقطه همه بر عکس فعل نوم بود و خواب اگر بسیار شود و در اخای قوی شود و بسبب بیاری هضم و کثرت نفع و افراط رطوبت و بیداری اگر بسیار شود بیوست از آن پدید آید و موجب میس مزاج شود بسبب کثرت تحلیل و همچنین بود فعل نقطه از مجموع بدن که چون از بدن تحلیل بسیار شود و خصوص از رطوبات رقیقه این جمله موجب جناب و یوست بود و ضعف و بلغم و اختلاط عقل و احتراق اخلاط و کثرت سودا و امراض حاره و ضعف هم هضم بسبب ضعف قوت و افراط نوم موجب بلاوت و کند می و این هم میشود بسبب استرخای آلت نفس و حواس و انقیال میشود و همین سبب تا تحلیل که آن حالتی بود میان خواب و بیداری آن را در احوال بود از جهت طبیعت میان ترک و فعل و هرگاه که فعل نوم و در بدن غالب شود ظاهر بدن سرد شود و باطن بدن گرم شود و از جهت حاجت میشود و خواب بآنکه دثاری زیاد و گفته و الا موجب زکام و تر و میوه مخصوص خواب روز که بسبب حرارت در ظاهر که فعل نماز است و سیل و باطن که فعل نوم است بخارات رویه بدماغ میرسد و بلغم از آن پدید شود و همان بخار پدید می کند و رنگ زرد میشود و احتراق پدید میشود و بزرگ میشود و این جمله مضرت خواب روز بود

فصل چهارم در موجبات حرکت نفسانی بدانکه جمیع امراض نفسانی را عارض میشود حرکت روح گاهی بدخل و گاهی بنجایج و از حرکت روح بدخل و بنجایج لازم می آید حرارت یا متحرک الیه و برودت یا متحرک عنه یعنی اگر روح بدخل بدن حرکت کند خارج بدن سرد می شود و اگر بخارج بدن حرکت کند داخل بدن سرد شود و این حرکت بدخل و بنجایج بدو طریق بود یکی دفعه چنانکه اگر غضب واقع شود روح از برای انتقام بنجایج میل کند و دفعه حرارت غریزی با او حرکت کند بنجایج بدن اگر دفعه مثبت آنکه حرارت غریزی آلتی بود از برای روح و قوی و حرکت او تابع حرکت روح بود و قوی پس بدین حرکت داخل بدن سرد شود و خارج بدن گرم گردد و گاه بود که دفعه و دفعه میل کند بنجایج مثل لذت و فرح یا منفراط از بهت آنکه آنچه از فرح و لذت با فراط رسد مملک بود حرکت روح بدخل بدن دفعه چنانکه و حرکت فرج که روح درین حالت بیک دفعه میل بدخل کند از خوف مودی بچنانکه در فرح و لذت از برای حصول امر ملائم و کسب منافع و در غضب از برای انتقام و حرکت فرج اگر با فراط بود و آنهم مملکت بود چنانکه اگر ارواح بنمای میل نباطن کند و در دل مجتمع می شود و جمله بسوزد و از ماده روح چیزی باقی نماند چنانکه اگر میل بظا هر کند بیک دفعه بنمای متفرغ شود از ماده روح در دل چیزی باقی نماند پس به طریق و به طرف که روح میل کند و با فراط بود و حرکت موجب اندام روح حیوانی شود از قلب و از ان موت لازم آید و اگر حرکت روح بنجایج نبود و بدخل بود و آن دمی نبود بلکه بتدریج بود مثل حرکت هم که آن مکرر و بی باشد که توقع وقوع آن بود و مثل غم که آن مکرر و واقع باشد از ان حرکت برودت خارج و حرارت داخل پیدا شود چنانکه اگر انجاست را د و ام پیدا شود موجب غشی و تب پیدا شود و گاه بود که این حرکت داخل و خارجی مرکب شوند چنانکه در حلات گاهی لون زرد شود و حرکت بدخل بود از خوف مودی و گاهی حرکت بنجایج بود بعد از آنکه قوت ناطقه تسبیح طبیعت کند و دفعه متصوره را در نظر احوار و بمقدار سازد و با از برای انتقام میل بنجایج کند و حرارت و ظاهرا بدن پر شود و لون سرخ گردد و بهر تقدیر تخمین و تدرید داخل و خارج بقدر سبب محرک بود روح را از داخل بنجایج و از خارج بدخل و گاه باشد که تصورات نفسانی موجب این حرکت شود چنانکه کسی تصور امری کند ملائم و در خیال او صورتی مرغوب در آید بدین سبب میل بنجایج کند از برای اوداک آن ملائم موهوم و این تصور سبب حرکت بدنی هم می شود و یا از برای خوف مکرر و بی که در وهم بود روح بنجایج داخل حرکت کند و گاه بود که کسی تصور کند چیزی را که آن را لونی بود مثل لون سیاه و او را از ان قبض بصر شود و از تصور سیاه تفرقه شود و از تصور لون احمر خون بحدقه میل کند و از تصور سیاهی حاض و دند نامی او کند و از تصور چیزی که بصورتی نوری باشد اگر شخص مجامع آنرا تصور کند صورت مولود و آن شکل بر آید چنانکه زنی ما را زاید از آنکه در وقت جماعت او را صورت مادر در نظر بوده است و از برای ترسیده بود و از ان بچمی کشید و اگر تخمین مجامع نظر در چیزی کند طفل را صورت بآن چیز مناسب باشد چنانکه اگر نرگس نگاه کنند چشم آن من زدنیکو شود و اگر بنسج زن کنند چشم آن فرزند اعمی و برین قیاس کن احوال امراض نفسانی را.

فصل پنجم در موجبات اکل و شرب آنچه خوردن و میان و آشامند از در بدن ایشان مسببه وجه اثر می کند اول بچوهر یعنی صورت نوعی دوم بخصه یعنی جسم سوم بکیفیت اگر چه معانی اینجمله بیکدیگر نزدیک بود اما بحسب اصطلاح اهل این صناعت هر که ام را ازین الناطع معنی بود که بآن معنی ایشان را درین فن استعمال می کنند چنانچه عمل بکیفیت آن بود که چون وارد بدن شود چیزی از ماکولات و مشروبات اثر در بدن کند چنانکه بدن را گرم کند گرمی زیاده از آنچه کیفیت بدن بدان باشد یا سردی که بدن را از آنچه که بود سردتر کند یا میل و بدین را بجانب یوست یا بجانب رطوبت و معنی مختصر آن بود که بعد از استعمال آن و فهم آن مشابه شود بچوهر بدن و جزو بدن شود چنانکه گوشت و نان اما مختصر آنچه عمل می کند گاه بود که با او کیفیت هم بود چنانکه اگر کسی شیر خورد و از ان شیر خونی حاصل شود که جزو بدن شود و با آن کیفیت گرمی هم همراه بود که بدن را گرم کند گرمی زیاده از گرمی که بدن در ان بود و اگر خس را غذا سازند از ان خس خونی

حاصل شود و قتی که جز بدن شود بدن را از آنکه باشد سردتر کند و اما آنچه بصورت نوعی عمل کند آن باشد که در بدن احوال قوتی کند چون فاذر که
یا احوال شخصی کند چون جو زماثل و امثال آن پس آنچه جز بدن شود و آنرا غذا گویند و آن بعصر و جسم عمل کند و آنچه کیفیت عمل کند و جز بدن شود
آزاد و گویند و آنچه بخاصیت عمل میکند آن بود که از آن مراد نه جزیت بود و نه تغذیت و نه گرمی و نه سردی بلکه دفع مضرتی چون تریاق یا جالب
چون فاذر و هر دین را و و انحصار هم گویند اما و و انحصار موافق مثل عود الصلیب که صرع را بر طرف می کند بخاصیتی که و را بود و اما مخالفت
بود مثل مس و این مضرت یا خاص بود چنانکه در مس که مضرت آن در بدن انسان بود و پس چه که بعضی از حیوانات از آن غذای سازند مثل
فارت التیس یا مضرت آن عام بود چنانکه سم افامی و این خاصیت نه در هر عناصر بود که جسم او باشد و نه کفایتی که در ماکول و مشروب بود و نه
مزاجی که از آن کیفیت پدید شده است و دیگر بدانکه هرگاه که طیب چیز را گوید که گرم است یا سرد است خواه آن چیز متناول بود و خواه مطلق بود
مراد او از آن گرم و سرد آن باشد که و را و قوتی باشد که بالاخر این فصل صادر گردد و نه آنکه بالفعل گرم و نه آنکه بالفعل سرد بود یعنی در آن قوتی باشد
که بعد از آنکه از حرارت غریزی بدن منقل شود آن فعل از و در بدن ظاهر شود و این فعل را و را و قوت گویند یعنی ملکه یعنی حال چنانکه کاتب
را کاتب بالقوه گویند و در قتی که تارک کاتب بود و این قوت را سه مرتبه بود یکی آنکه محض ملاقات اثر کند مثل سم افامی دوم آنکه بعد از فعل حرارت
اثر کند و این دو قسم بود یکی آنکه سم مطلق بود مثل مس دوم آنکه دوا می باشد سخی مثل افیون و افریون و بلادر و محمود و جوز مائل و جلیسک و
خرق سیاه و امثال اینها و اما مراتب کیفیت و آن چهار بود و هر یک از آن فعلها را درجه گویند و تجربه در آن چنان بود که آنچه عمل میکند در بدن
بکیفیت چون مقداری از آن که متعارف بود و مترب آن تواند بود و او در بدن شود و میان آن دارد و حرارت بدن فعل و انفعال شود و اگر بدن
معتدل از آن متاثر نشود و آزاد و معتدل گویند و اگر اثر آن محسوس خواهد شد یا نخواهد شد مگر تکرار و تکرار پس آنچه اثر آن ظاهر نشود آن و در
درجه اول بود و آنچه فعل او اثر بود و اگر اثر او ضرر نبود آن و در درجه دوم خواهد بود و اگر اثر او ضرر باشد اگر ضرر آن قاتل نبود آن و در درجه سوم
باشد و اگر اثر آن در بدن قاتل بود آن و در درجه چهارم باشد و آزاد و ای گویند و اسم او گاهی قاتل بود بطریق دیگر آنچه وارد بدن شود و میان
آن حرارت بدن فعل و انفعال شود یا آنست که از بدن تغیر میشود و بدن را تغیر نمی سازد و یا تغیر میشود از بدن و بدن را هم تغیر می سازد یا آنکه
بدن تغیر نمی شود و بدن را تغیر نمی گرداند و اما آنچه از بدن تغیر میشود و بدن را تغیر نمی گرداند تغیری معتد به یا آن بود که مشابه بدن میشود یا مشابه بدن
نشود اما آنچه مشابه بدن نشود و آزاد و غذا گویند و غذا مطلق بود اما آنچه مشابه بدن نشود و آزاد و ای معتدل گویند و اما آنچه از بدن تغیر میشود و بدن را تغیر
سازد و حال از و بیرون نبود یا آن بود که در آخر الامر فعل او باطل شود یا آنکه فعل او باطل نشود بلکه موجب فساد بدن شود اما قسم اول که فعل او
باطل شود از و حال بیرون نبود یا آن بود که مشابه بدن نشود یا آنکه مشابه بدن نشود اما آنچه مشابه بدن نشود و در آخر الامر آن دوا غذای او بود و آنچه
مشابه بدن نشود و آزاد و ای مطلق گویند و قسم دوم که نیز مفید بدن بود آزاد و ای می گویند و اما آنچه از بدن تغیر نشود و بدن را تغیر گرداند آزاد
سم مطلق گویند و مراد از آنکه از بدن تغیر نشود آن نباشد که از حرارت غریزی بدن گرم نشود بلکه تا از حرارت بدن متاثر نشود فعل متاثر کردن بلکه
مراد از عدم تغیر از بدن آن بود که صورت نوعی طبیعی او بجای خود باقی باشد تا بصورت نوعی که فوق او در آن بود باقی باشد تا همیشه در آن اثر
کند تا آنکه بدن را بفساد آورد و این فعل ازین نوع فعل صورت نوعی بود و فعل صورت نوعی آن باشد که محض صورت باشد و پس بلکه کیفیت او
صورت او را مددی کند چنانکه فعل سم افامی را حرارت او محدود یا آنکه روح را تحلیل می دهد و سم عقرب و شوکران برودت دارد و برودت او
خاصیت او را مدد میدهد و در اجاد روح و هر چه در بدن وارد شود و فعل او در بدن طبیعی بود و آخر امر او آن بود که بدن را گرم کند اگر چه خود سرد بود و مثل
و مرع که این دوا غذای می کنند سبب آنکه در بدن تحلیل خون می شوند و مراد از آنست که این تخمین نبود بلکه مراد آن باشد که از کفایت
صادر شود و نوع او باقی بود یا در و است یا در غذا است و مادر دوا می غذای آن بود که تحلیل شود از بدن بجز هر بدن که کیفیت بدن لیکن در و

مستعمل میشود کیفیت بدن و ثانی بجز بدن اما کیفیت آن چنانکه استحاله آن چون تمام شود اکثر فعل او تخفیف بود برقیق خون بسبب گرمی که در آن بود
مثلاً سر سرد شود و بسبب سردی که در آن باشد مثل تسخیر آب بعضی اوقات بعد از آن برطرف شود و تخفیف بود و حال در او دیده که بعضی از آن
و دایمیت غالب و کیفیت در بدن احداث کند بود و در بعضی از آن غذا نیست غالب بود و جوهر معتدلی زیاد داند و تخفیف بعضی از آن قریب بود و جوهر
خون مثل شراب و مخمس نیر و مار اللحم بعضی از آن دو بود و از مزاج خون لقیلی مثل نان و گوشت و بعضی بسیار و در بود مثل او و به غذا نیست
و دیگر آنکه غذا در بدن آویخته می کند و به طریق یکی کیفیت عمل کند چنانکه دانسته شود و دیگر آنکه کیفیت عمل کند اما آنچه کیفیت عمل می کند چنان باشد
اگر زیاد از قدر حاجت وارد بدن شود و آن زیادتی بود که موجب فساد شود و مثل آنکه احداث تخمه کند و الا بعد از آن احداث شده و کند و از
سده عفو نت حادث شود لازماً این کیفیت احداث کیفیت باشد که غریبه و بعد از آنکه هضم شود احداث برودت کند بر زیادتی رطوبتی که از آن غذا
حاصل شده باشد و از آن رطوبت حرارت غریزی را منقار سازد و بدان احساس برودت کند فعل او برودت بود و چون از آن قدر کمتر شود
هضم احداث حرارت کند و اگر آن زیادتی چنان نباشد که موجب تخمه شود بلکه طبیعت قادر شود بر هضم آن از آن خونی صالح پیدا شود و از آن هم
حرارت در بدن زیاد شود و موجب گرمی شود و فرق میان گرمی و گرمی اول آن بود که این گرمی طبیعی باشد و گرمی اول غریب و عفوئی
و غیر طبیعی باشد و فرق میان رطوبت اولی و این رطوبت آن باشد که طوبت اولی موجب انفا حرارت غریزی شود و احداث برودت کند
و این رطوبت چون غریب نباشد و از فرط هم در آن نبود و چنانکه در قسم اول موجب اشتعال حرارت غریزی شود و اشتغال آن پس در صورت
بدن هم گرم باشد گرمی غریزی بخلاف اول تقسیم غذای لطیف و غلیظ و معتدل میان هر دو و دیگر لقیلی غذا و گوشت و کثیر غذا
و متوسط و هر کدام بصالح و رومی الیکموس که مجموع بیست و هفت قسم بود و تقسیم غذا چنان بود که غذا تقسیم میشود و الا بعد از آن
و غذای کثیف و معتدل میان هر دو و هر کدام از این سه قسم لطیف و کثیف و معتدل تقسیم می شود لقیلی غذا و کثیر غذا و متوسط میان هر دو پس
هر کدام از این سه قسم بصالح الیکموس و فاسد و متوسط اقسام غذای الحلا میست و هفت قسم بود یکی از آنها غذا لطیف بود که از آن خونی لطیف حاصل
شود و غذای کثیف آن بود که از آن خون کثیف حاصل شود و مثال لطیف کثیر غذا شراب بود و مار اللحم باشد و زرده تخم نیم خسته که اکثر
آنها بخون مستعمل می شود و مثال کثیف لقیلی غذا پنیر باشد و گوشت و دیگر و با و بخان و امثال اینها که از آنها بعد از آنکه هضم شوند خونی
اندکی پدید می شود و مثال کثیر غذا کثیف زرده تخم مرغ که خسته باشد و گوشت گاو و مثال لطیف لقیلی غذا شربتهای آبی و بقول مثل خس و
خیار و امثال اینها از آنچه آن را اعتدالی باشد و کیفیت و از مثل ثمار معتدل چون سیب و انار و امثال اینها و تخمین هر کدام از این اقسام
یاجب الیکموس بود یا رومی الیکموس صغره یعنی نیم برشت و شراب و مار اللحم مقطر مثال لطیف لقیلی غذا حس الیکموس گاو و سیب و انار و مثال
لطیف لقیلی غذا رومی الیکموس ترب و خردل و اکثر بقول مثال لطیف غذا رومی الیکموس شش گوسفند و گوشت کبوتر و مثال
کثیف کثیر غذا حس الیکموس زرده تخم مرغ که خسته باشد و گوشت گوسفند و کبوتر و مثال کثیف کثیر غذا رومی الیکموس گوشت گاو و گوشت
اسب و گوشت مرغابی مثال کثیف لقیلی غذا رومی الیکموس گوشت قدید و کتک و امثال اینها و از میان جمله اگر تامل شود معتدل هم بقیاس
میتوان یافتن از کثیف و لطیف و حار و بارو

فصل شانزدهم در احوال آبها چون احوال ماکول معلوم شد احوال مشروب بر تن آن باشد چه که چون ماکول ضروری باشد از جهت آنکه بدن
باجل تواند شد و امر غذا اتمام نمی یابد در بدن بی بدر قد آب پس ضرورت باشد که احوال آنها دانسته شود پس بدانکه آب رگنی باشد از بدن چنانچه
خاک و باد و نار و با هر کدام از این ارکان و غیر از آن که رگنی و جزو بدن باشد بدن را ایشان احتیاج بسیار بود و از خارج چنانکه دانسته شد در آب
که از برای ترویج روح و حال بدن در ترویج حال غریزی و روح حیوانی و احتیاج از بیرون بهاد هم بود از برای طبع چیزهای خام و مدد گرمی

هوای سرد و خاک هم ضرورت بود و از بیرون از برای سکن و قهر و کشت و زراعت و درختان و نظایر آن و امثال اینها و اما ضرورت آب هم بسیار بود
مثل طبع غذاها و مانند غسل و تطهیر بدن و درخت و نظایر آن و اما در خاک کند در عمارات و ساختن نظایر آن و دفع حرارت بدن و تسکین و تسکین
پس فکر ضرورت بودن آن واجب بود و طبع آب پس بدانکه آب بواسطه بساطت غذائی شود و در آنکه غذا شود یا نشود هم خلاف بود چنانکه بعضی گفته
اند اگر مقداری از گوشت پخته و آب غذا کنند از آن گوشت غذا حاصل می شود و از آن آب هم غذا بهم میرسد و بهر تقدیر از برای بدرقه غذا آب
ضروری باشد و بواسطه مدو و خف و تر و قوی غذا و بدرقه آن غسل از خبث و احوال آب مختلف می باشد مانند در جوهر باریت بلکه بواسطه اختلاف اشیا
غریب از مثل مساوی و در رود و اصلح و سقوط و اوراق و شاییش و عبور از ارض خبیثه و بحسب استرلاج و اختلاف آن مزاج از صلاحیت و دوری شود
و خاص آن را باطل می سازد و در بدن احداث رواوت می کند پس باید که از برای در و آن اختیار احوال کنند و احوال میانه و بهترین آبها آب
باشد نه هر چه بلکه چنانچه که در آن صفات بشر و طبع عشره باشد از آنچه در حفظ صحت مذکور خواهد شد و بان اشاره مجملی هم شد و فضیلت آب بواسطه قرب
او باشد بساطت آن و عدم اختلاف اشیا یا غریبه بآن پس آبی که بآن اعتماد توان کرد آن آبی بود که از سر چشمه آید که روی او بجانب شمال باشد یا
بجانب مشرق یا با و شمال و مشرق بر آن و زرد و در مسام آن در روند و آنرا لطیف سازند و دیگر آنکه قدر آن بسیار بود و آنرا اختلاف و استرلاج اشیا
رویت غیر گردد و دیگر حرکات آن سریع بود و از جانب بالا بریزیل داشته باشد تا در آن سرعت حرکت کسب لطافت و ترویج کند و دیگر آنکه زمین
پاک غیر مخلوط با شایه رود و اگر بآن از اجزای ارض چیری بود بخود جذب کند و آن آب را از آن پاک دارد و صاف کند یا آنکه بر سنگ
ماند و حرکت او شدت پیدا کند و آن موجب لطافت آب شود و دیگر آن را از عفت و نگیرد و در او در و در دیگر کثوف پوشش تا در حرکت عام
آفتاب و در مسام آن و آید و آنرا لطیف سازد و دیگر آنکه اگر از اجزای مخلوط سازند مثل شراب زود تغییر در لون و طعم آن کنند و آنرا از خاصیت خود
دور کنند و دیگر آنکه خفیت الوزن بود و خفیت وزن آن موجب لطافت آن باشد و خلوص آن از اجزای ارضی ثقیل و خفیت و نقل آنرا بوزن توان
داشتن که در نظرف را که بوزن مثل یکدیگر باشند از آب برکشند و هر کدام را از آن در پله ترازن و نهند و بیند که کدام خف است یا آنکه یک ظرف را از
آبی پر کنند و وزن کنند و بعد از آن خال کنند و از آبی دیگر بر کرده وزن کنند و نسبت میان هر دو معلوم کنند یا آنکه دو مقدار از چشمه که مثل یکدیگر بود
بدو مقدار آب که از هم مثل یکدیگر بود ترک کنند و بگذارند تا خشک شوند و بعد از آن وزن کنند آنچه سنگین باشد بدانند که اجزا در آن زیاده از آن دیگر بود
و دیگر باید که قدر قلیل از آن تشنگی را بنشانند تا دلیل باشد بر لطافت آن که نفوذ در منافذ کبر کرده باشد و تعدیل آن می کند و دفع تشنگی بآن می شود
و دیگر کسی که از آن آب خورد و بعد از خوردن احساس بجلاوتی کند که در دهن او پیدا آید و آنهم دلیل بود که اجزای لطیف آن آب در جرم زبان نفوذ
کرده است و از رطوبات دهن با خود چیزی برود است که آن هم شیرین بود و دیگر بدانکه اگر چیزی در آن پخته کنند مثل گوشت زود پخته شود که
آن هم دلیل بود بر لطافت آب که زود در جرم مطبوخ نفوذ می کند و آنرا مطبوخ می سازد و آب بسبب طبع لطیف می شود و اگر چه بعضی از جهال
اطباء منکر طبع می باشند در آب می گویند که آب در طبع غلیظ می باشد و که می شود بسبب تحلیل اجزا از لطیف او و ابقای غلیظ آن و این ظنی غلط
باشد چرا که آب در حذو و احوال اجزای او متشابه بود پس آنچه تحلیل می رود آنهم از آن جنس بود و از آن لطیف تر نباشد بلکه جسم آنرا تحلیل می سازد و اجزا
ارضی از آن سرب میشود و باقی از آن لطیف و صاف می ماند پس طبع را اثر و فائده نباشد و آنکه گفته اند که اگر آب را منقطر سازند آنچه از آن
لطیف بود متصاعد شود و غلیظ بماند غلط است از جهت آنکه مقرر شده است آنکه اجزای آب متشابه و مساوی باشد و آنکه گفته اند که آب باران
رواوت دارد و از جهت آنکه ماده آن یا از دریا می شود و آن آبی باشد که بواسطه کثرت ملاقات آفتاب اجزای لطیف آن محترق شده باشد و
اجزای ارضیه از آن کسب حدت کرده باشند پس آب دریا در غایت رواوت باشد و آنچه از آن منقصل می شود و هم ردی باشد و آنچه از آن کسب حدت باشد
که با اتفاق اطباء آبی که در کو یا ایستاده باشد و در غایت رواوت باشد و از آبی که در زمین بر و از کار نیز با آن آب اردی باشد بسبب حدت

و کسب حدت از گرمی آفتاب کند و در آب کار نیز حرکتی هست اگر چه آن حرکت حرکتی باشد خفیف و آب باران یا از ان ماده باشد که بسبب رگود تعفن شده باشد یا بسبب ملاقات آفتاب حدت پیدا کرده باشد و بعضی از لطافت آن سوخته باشد و بعضی از آن خلیل رفته باشد و دیگر آنکه از ارضی مختلف و از زمینهای و از آبهای مادی باشد و هم میرسد پس در غایت رطوبت باشد و این ظن ظنی فاسده باشد از جهت آنکه بقوت محرک بخار از زمین بخیزد که آن محرک حرارت آفتاب باشد اجزای لطیف خالص از شوائب باشد و دیگر آنکه در جو حرکت بسیاری کند و آنچه از ان غلیظه بود از وجدهای شود و لطیف آن بطریق باران متفاطمی شود و اصل او آن بود که ابری باشد که در ان ابر صدای رعد باشد که آن صدا بسبب خرق جسم بخاری باشد که از ان ابر بر سر سیده باشد و این حرکت در غایت قوت باشد و فعل او لطیف بود و آن آب که از ان باریده می شود در غایت لطافت باشد و لهذا بعضی افضل آنها را آب باران دانسته اند و بعضی بعد از ان آبی که در ان صفات عشره باشد یا اکثر صفات مثل آب رودخانه نیل که منبع آن جبل قمر بود و کسی آنرا ندیده است و سیاحتی که از برای تحقیق آن سرشته بر آن کوه بالا رفته اند و اکثر آن در ان کوه گم شده اند و از ایشان کسی نشان نیافته است الا آنکه از پنج موضع می آید یا از سه موضع و در آن انشای می شود و از ان کوه بر می آید و از موضعی که طریقه محترقه برست آن میگردد و آن زمین سوخته شده برنگ خاکستر بود و جو آن رودخانه بود و در وقتی که باران بسیاری شود و از همه جانب سیل می آید و آن سیاهها که در ان حال بود مجتمع شد آب آینه نشود و آن آب را سیاه می کند برنگ نیل و ازین سبب آن رودخانه را رود نیل گویند یا بسبب کثرت آن آب و عتیق آن تیره می ماند و آن را بدان سبب رود نیل می گویند همچنین بود رودخانه جیحون و شیخون و آب فرات و امثال این رودخانههای فاضل که آب آن در غایت نجابت و لطافت بود و آب باران بعد از ایشان فاضل است در هر مرتبه الا آنکه بسبب لطافتی که در او بود زود قبول عفونت می کند و متعفن می شود و دفع عفونت آن بطبع می شود و وقتی که شروع کند که متعفن گردد آنرا باید که طبع کند و اگر چه حوضات چیزی بآن آب بیامیزند مصلح آن میشود و بلکه مصلح جمیع آنها می روی طبع باشد با خلط حموضات و بعضی تصفیه آب را اصلاح کنند چنانکه چند روز آنرا هر روز نظری نظری دیگر کنند تا آنچه از اجزا ارضیه در او بود ترسب بود و با وجود این اعمال هنوز در تصفیه قاصر می باشد و بعد از آب باران آب کار نیز بود و در ان روداتی هست با وجود آنکه متحرک بود و لیکن حرکت آن بضعف باشد و بقوت دفع از چشمه و در زیر زمین حرکت می کند و اکثر و این حرکت او را کما هو حقه لطیف غنیتر از کوه و آفتاب بر ان نیتا بد تا آنرا لطیف که همان غلظ باقی بود و بعد از آب کار نیز آب چاه باشد بشرط آنکه از رودخانه آب باران بآن راهی نباشد و بطا آن همان بواسطه نزع باشد که آنرا زود و بزودی کشند و از ان کشیدن حرکتی می یابد و از منافذ ارض بیرون می آید و متحد گردد و بپنج و آبی تری بود بدترین اقسام آبی بود که از جای بر آید چرا که او را حرکتی باشد ضعیف از مناسف ارض و بعد از ان مجتمع شده در کوی باز ایستد و در بالای ازل ب چیزنی بسته شود و در ان از عفونت ضربی پدید آید غلیظه گردد و بسبب امتزاج اجزای ارضی که در ان بسیار بود و عدم رقت و لطافتی که از حرکت پدید می شود بعد از ان آنها که در ایشان باشد و از خشایش و در ان بسیار بود و متعفن شده و بی از میان روئیده باشد و از ان نهایت کسب کیفیت روی کرده باشد و کسی اگر از ان آب خورد و سپهر را بزرگ گردد و سودا و ابرو غالب گردد و معدده او غلیظه گردد و آب در معدده و کبد او مضطرب نشود و از ان لغیم بر او متولد شود و امراض تلخی و در تابستانها گرم شود و حدت پیدا کند و از ان مراره تولد کند و امراض صفراوی و از ان تگی مرقا پدید شود و باده حد و وقت اطراف و شومناک و بر قاف و شومت اکل بر ایشان غالب از جهت غلبه سودا و همچنین تشنگی پدید آید بسبب عدم نفوذ آن در کبد و عدم تعدیل مزاج کبد و احداث حدت و غلیظه در معدده و حبس می کنند شکم را غلظا ماده و سخت می شود و بر ایشان قی کردن هم بواسطه غلظ و بسیار باشد که منافذ کبد گرفته شود و کبد را ضعیف کند و سرد و در استسقا افتد بسبب اعتبارس بایت و ایشان و بسیار بود که در زرق الامسا افتند و ذات الریه و طحال و ضعف کبد و ضعف معدده و مرض جنون که قسمی از سودا القینه بود و بواسیر و والی و ذات الریه و ورم رخواصه در رستان و زمان ایشان را سخت شود و در رستان جبل و ولادت و اگر بزرگ فرزندان ایشان را جنون پیدا آید و در اقسام ایشان ورم بسیار بود

و در امراضی که آن جبل کاذب بودی افتد و صبیان را از آن آلوده مانی شود و در کبار ایشان دوائی پدید آید و قروح ساق و قروح ایشان بسیار
 نیامد و اشتباهی ایشان بسیار بود و هشتم ایشان کم باشد و اسهال ایشان سخت بود با ذیت و تغییر مکرر و اشتاد تب در ایشان بسیار پدید
 آید و تب محرقه بواسطه نسیب طبعیت ایشان و قی الجمله آبهای که ایستاده باشند منضرت آن بسیار بود بسبب غلظت و کثافت آن در مضمونی واحد و اشتاد
 آن در نشاء سخت پس موافق نباشد صاحبان تب محرقه را و اما آبهای که از برف تسخیل شده باشد در غلظتی و کثافتی باشد و دیر بزم شود
 و احداث بغم بسیار کند و اگر برف را آب کنند غلیظ بود آن آب و حکم آن حکم آبی که به برف سرد شده باشد نزدیک باشد بطبیعت آبی که از برف
 تسخیل شده باشد و همچنین الطف از آن آبی بود که از بیرون به برف سرد کرده باشند که در آن هم غلظتی و کثافتی باشد و مورت غلظت اشاء میشود
 و همچنین نزدیک بود آب برف آبی که از برف فشرده شده باشد یا آنکه گداخته باشد یا آنکه به برف سرد کرده باشند یا آنکه به برف از بیرون آن نهاده باشند
 که حکم این جمله نزدیک بود و یکدیگر در تغلیظ اشاء و فساد مزاج و از تلخی و آب حمزوی هر کدام از اینها که باشد اگر مخلوط باشد با شیشای رودیه آب را
 با ایشان مغز می توان کردن که آب سرد کنند از برای خوردن اما اگر برف یا برف مخلوط بود با شیشای رودیه اولی آن بود که آب را بآن سرد کنند و در
 خجاک که کوزه آب پر کرده در میان گذارند تا سرد شود و از شیشای رودیه چیزی بآن آید بخت نشود و اما آبی که در آن علق بود که آنرا از لود و درن گویند و آن
 گرمی باشد که در اکثر آن زمین بود و در حینه مختلف می باشد و در لون هم مختلف اند و بسبب حرارت ایشان در آب مزاج آب مختلف می شود و مائل
 بر او است و اگر کسی از آن آب خورد و بغیر از آنکه خوف آن باشد که در کلوی شارب در آید دیگر احداث رداست بهم می کند و اگر کسی از آن آب خورد
 باید که اعتصاب کرباس خورد که از آن گرم نتواند گذر کردن تا از ورود آن در حلق این شود و دیگر از جمله میاه آبهای باشد که در حادون باشد
 و کان که قوتی از آن کان و معدن در آب پدید شده باشد چنانکه در معدن آهن اگر چشمه باشد و آب از آنجا خورد موجب قوت احسانی شود و
 مددی کند بهضم را و بجزکت می آورد و اشتها را و بدن را نیز قوی می سازد بسبب قوتی و خاصیت که در آن آب بود و به کیفیت که سردی باشد یا گرمی
 و نفع می کند بطحال را و معین بود و باه را دیگر از معدنی که از آن قوت اشاء پدید میشود اگر کسی از آبی که از چشمه آن معدن خورد پیش که آن هم تقویت
 اشامی کند و معده را قوی می سازد و اما چشمه گوگرد اگر چه از خوردن آب چشمه آن نفعی نبود بلکه شتمن مضر قی بود و لیکن اگر کسی در آن غوطه زند از
 اکثر امراض شنای یا بدشلی جرب و عرشه و لقود و فالج و استرخا بلکه سورالتیه و مفاسل و درود و رک و عرق النساء و نفخ ریا و اشال این
 امراض بخلاف آب نهی می که در معدن زینق بود یا گذر مورت قروح اسعاب و او اگر معدن ملح گذر و آن آب مالج بود مورت هزار و ذبول
 شود و قشفت بدن بهمرسد و ابتدا کند فعل او باسهال بسبب خللا و در آخر قبض کند بسبب خفاف و فساد کند در رطوبات بدن خاصه دم را و احداث
 خلط و جرب کند بسبب حرارت سودا و اصلاح آن بفو که خام و بقبول و اشاء تنه کنند و اما آبی که در آن کدورت باشد بسبب احتیاط اجزای
 ارضی مورت حصیه کلیه و شانه بود و احداث سده کند و مصلح آن مدرات بود و اشاء یا رطوبه و دسم و اما بطون که دائم الحث بود بواسطه غلظت
 و قبض از آن منتفع شود و اگر آبی و چشمه نوشا در بود کسی در آن در آید یا از آن تشریب کند طبیعت او راحل کند و شگش براند و همچنین اگر آب آن حنه کنند
 همین عمل کند و اما معدن شب آب آنرا اگر کسی خورد یا در آن نشیند نفع و هدیلان و مملکت را اگر زنی باشد و رطوبات فاضلی و اسهال مردان را
 و نفست دم و سیلان بواسیر را و لیکن گاه باشد که آثاره حیات کند در ابدا نی که در ایشان استعدا و حدوث حیات بود و در هر آبی که از معدنی
 یا از کانی آید که در آن خاصیتی بود اگر از معدن و کان آن آب را نیابند از آن جنس آن اشایی معدنی در آتش گرم کرده در آب مصفا سازند
 که از آن همان خاصیت آید مثل آنکه آهن را گرم کنند و آهن گرم را در آب اندازند تا در آن آب آن آتش ایشان منطفی شود و قوتی از ایشان
 در آن آب پدید آید و اگر بعد از آن که آن آب کسب آن قوت کند به طریق توان خوردن کی آنکه آنرا سحر کنند و بخورند و دم آنکه همچنان گرم
 خورند پس اول خاصیت آب سرد را ملاحظه کنند که اگر چه تقویت اشاء میکند و انباش حرارت اگر باعتدال بود و اما منضرت آن بعصب من بود

و اگر برفت و منخسره کرده باشند کامل باشد در آن مضرت گمراخته باز اصلاح آن را بطبع کنند و اما آبی که گرم بود منفسه میخورد و مضمی طعام و تسکین تشنگی از آن نشود و سبب آنکه مزاج جگر را فاسدی سازد و گاه باشد که بدین سبب منخسره شود و باستفراغ و تب و قی چون گرمی آن در جگر اثر کند و جگر ضعیف شود و مورت استسقا شود و چون بدل رسد مورت تب و قی شود و ذبول بدن و اگر فاسد بود آن آب گاه باشد که موجب غشیان بود و اگر زیاده از فاسد بود در گرمی غسل اسعا و معده کند و صورت اطلاق طبیعت بود و اگر با منطرا نباشد و اگر با فراط رسد موجب ضعف معده شود و اگر بسیار گرم بود قوی لایح را حل کند و ریح طعام را دفع دهد و اصحاب صرع را و اصحاب المیخولیا را و اصحاب صداع باره و اوصیاء را و اصحاب شوره حلق را و عمو را و اورام اذن و نوازل را و کسی را که در حجاب حاجز قرصه باشد یا در حالی سینه او را تفرق اتصال شده باشد یا در اطشت بود یا در اربول بود یا در او راجی باشد و این طائفه را آب سرد مناسب نباشد و از آن احتراز باید کرد و پس آب نیم گرم باید داد و این جماعت را و آنچه لایق بدین مقام بود از بحث میساده فی الجمله مذکور شد و دیگر بقیه ازین که باید دانستن در باب تدبیر مسافر مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی -

فصل هفدهم در موجبات احتباس و استفراغ با آنکه درین باب دو چیز باید دانست یکی احتباس ماسن شانه آن استفراغ و دم استفراغ ماسن شانه آن تجس اما احتباس ماسن شانه آن استفراغ از چند جهت تواند بود یکی از آنها ضعف قوت دفعه که آنرا نتواند دفع کردن و سبب آنست بود که استفراغ شود و دم شدتی از قوت ماسکه که بان تثبیت کند و نگذارد که دفع شود و بدین سبب محتبس بماند و دیگر ضعف قوت دفعه که سبب طول کش آن از برای مضمی محتبس بماند و دیگر غش و مجاری دفع یا سده در آن که چون آید در او راجع شود و بدین سبب مادم محتبس شود و دیگر غلظت ماده که از آن که با شوا و مجاری گرفته شود و نیاید و دیگر کثرت مواد که سبب آن کثرت را در راتنگ کند و آن از مقدار طبیعی گذشته باشد و نتواند آمدن و محتبس شود و دیگر سبب فتنه آن از احتباس بر آید سبب آنکه مراره از زهره نریزد و اگر چه اعانت کند قوت ارادی آنرا در استفراغ همچنانکه در قوی رقیانی یا سبب انصراف ماده از قوت طبیعی بجای دیگر همچنانکه در وقت بحران احتباس بول می شود و بواسطه عرق یا بواسطه استفراغی دیگر مثلی یا عرق که بر اثر می شود سبب انصراف ماده و هرگاه که احتباس واقع شود از آنچه نشان آن استفراغ بود عارض شود این حالت را از امراض امراضی که مناسب احتباس آن خلط بود از باب ترکیب و مزاج و تفرق اما امراض ترکیب مثل سده و استرخا و تشنج و رطب و کرازا و امثال اینها و از باب مزاج مثل عفونت و احتقان حار غریزی و استحال آن بحار ت ناری و انطفای حرارت غریزی سبب طول احتباس و احتقان آن در مواد کثیره یا ماده غلیظه لزج بعد از آن برودت غالب شود یا رطوبت بر بدن و اما از امراض مشترکه که از امراض انفصال گویند و تفرق اتصال گویند مثل انفساخ او عیبه و انفجاری آن و اما تنه از امراض روی بود و سبب امراض دیگر هم می شود خاصه وقتی که کسی عادت بر کم خوردن کرده باشد یا در قیط سال باشد و از آن بر آید باشد و از طعام یا آب را که خورد و قوت ضعیف باشد و حرارت شطفی شود و اما از امراض مرکبه مثل اورام و شوره و استفراغ یا سبب آن محتبس آن هم چند سبب باشد یکی قوت دفعه و دیگر ضعف ماسکه و دیگر ایضا ماده سبب نقل و کثرت آن یا سبب تمددی که حادث می شود بواسطه ریح یا ماده یا سبب لزج ماده بواسطه حبس آن و حرارت ماده یا سبب قوت ماده که سیلان کند و منفع شود و سهولت و اعانت میکند این استفراغ را و سبب دیگر آنکه عارض میشود از سیلان مینی یا سبب اشتقاق مجاری و انقطاع آنها یا انقطاع مجاری اثر مثل انقطاع عروق همچنانکه در عاف و سبب اتساع گاه بود که از خارج بود و گاه بود که از داخل بود و هرگاه که استفراغ ماسن شانه آن تجس واقع شود عارض شود بدین سبب برودت مزاج از استفراغ ماده شتمله که حرارت غریزی از آن تغذیه کند و بسیار بود که سبب این استفراغ حرارتی در مزاج پیدا آید اگر استفراغ ماسن شانه آن تجس ملغم بود یا سبب اعتدال مزاج شود یا سبب اعتدال اگر استفراغ خون بود و گاه بود که در آن وقت صفرا استولی شود و تخمین کند و گاه باشد سبب این استفراغ پیوست غالب شود و اما بالذات و گاه باشد که سبب این استفراغ رطوبت غالب شود یا سبب آنکه استفراغ خلط یا سبب

و این وقت تربیت کند با عرض و این وقتی بود که در استفرغ اختلاط مختلف مستغرق شود یا آنکه حرارت غریزی از تنه تمام عاجز باشد و بلغم زیاد شود لیکن این رطوبت مایه غریزی نتواند شدن همچنانکه حرارت بدن درین وقت غریزی بیش نباشد و هر استفرغ که واقع شود در بدن بروز برودت بود و بیجست در جوهر اعضا و در غریزیت اعضا و اگر لاحق شود بعضی اعضا را بلکه اکثر اعضا را حرارتی و رطوبتی غریب عارض می شود و این استفرغ و عارض میشود در استفرغهای مفراط امراض الیه و سده بسبب فراطی پوست عروق و انسداد مایع به تشنج یعنی تشنج یابس و کرازا و اما اگر تشنج و استفرغ معتدل بود و صادق باشد در وقت مقتضای طبیعت و تحت حاجت ماضی بود و حافظه صحت باشد و نیز این مرض بود و تمام شد محبت اسباب سه ضروری بحسب اگر چه اکثر آنها غیر ضروری باشد و اکنون شرح میشود در انواع اسباب غیر ضروری

فصل هفتم در کلام کلی در اسباب غیر ضروری غیر مضاد و آن اسباب اسبابی بود که با طبع ضروری نباشد و از طبیعت سبب هم غیر طبیعی نباشد چنانکه طبیعتی بود مثل فطولات و ادیان و فحش و اصطلاحی بنار و استحمام و دلک و استعمال طیب و امثال اینها که ملاقی بدن میشود و بغیر جوایز و اشیا که فاعل بود و در بدن آدمی از خارج و بسبب ملاقات فعل می کند بطریق کلی سبب نشود و الطاف تنها و مسام بدن بسبب قوت غواصه که در آن باشد و آن قوت نفوذ کند در اعضای بقوت جاوید آنرا جذب کند یا بسبب معینی که در آن و او باشد مثل غلط نسل یا کلاب یا دیگر و اما که قوت نفوذ فعل آنرا نفوذ و در چنانکه طلایه که از برای تبرید و دیاکامی که از برای تشنج باشد بسبب فعل سخن یا آنکه درد و آفت باشد که در کیفیت آن بالقوه بود و حرارت غریزی بدن آنرا بفعل آورد یا آنکه بخاصیت بود و دیگر بد آنکه از اشیا بعضی چنان بود که تغییر بدن می دهد بنسبت اول بلکه ملاقات مثل پیاز که اگر بخورد اثر نکند و اگر طلایه کند تغییر کند از خارج و بعضی را اثر برخلاف این باشد مثل سفید آب که اگر بخورد داخل بود و در سوم و منیر مزاج بود و ماحدی که اثر نکند و قبل رسد و اگر از طلایه مضاد نکند اثر در بدن نکند و بعضی دیگر اثر ایشان بهر دو وجه بود و هم در داخل و هم در خارج اما تاثیر داخل آن بر ضد تاثیر خارجی بود مثل کشنیز که آب آنرا طلایه کند تحلیل دهد از خارج و اگر بخورد و تکلیف کند و اکثر فعل پیاز تقریر بود و از خارج و آنکه از داخل عانی کند یا بسبب آن بود که قوت یا ضمه بدنی آنرا ضعیف میکند بسبب هم یا آنکه بسبب اختلاط غیر که آن غیر قوت آنرا منکسر ساخته باشد از زمان و غیر گوشت و امثال اینها با آنکه رطوبات معده با آن آمیخته شود و قوت آنرا منکسر سازد و آن را منقصر گرداند و دیگر آنکه در باطن و یک محل اقامت نمی تواند کردن بلکه حرارت بدن آنرا منقلب و متحرک می سازد و نمی گذارد که در یکجا بماند تا از آن اثری ظاهر شود و در ظاهر تماسی می کند اعضا را تماسی که در باطن چنان تماس نتواند کردن مثل التصاق و دیگر آنکه در باطن قوت مدبره مقاوم او بود و دفع مضرت او را کامل شود و بخلاف ظاهر او امر اسفنداج که در ظاهر او را عمل بخود بسبب تکلیف اجزای آن بود که نفوذ و در تمام بدن نمیتواند کردن یا آنکه حرارت غریزی بدن را بخود جذب نمی کند و اگر نفوذ کند از آن چیزی بعین طبیعت بدن که مقرر روح بود و زرد و اعضای رئیس و اما وقتی که تناول شود و جمیع اعضا اثر رسد از تکلیف و تغلیظ اروج و اختلاط و دیگر آنکه قوت سیه آنرا بمرکت نمیتواند آوردن مگر حرارت غریزی بدنی و آن فعل حاصل نمیشود مگر بنفس ملاقات خارجی و تاثیر دائمی

فصل نوزدهم در استحمام و فحش و انداختن در رمل و قلع و استنقع و ادیان و درش و آب برد و بل وجه از آب و امثال اینها اما قول و حمام چنان بود که مذاق اطباء بصفت حمام را چنین قرار داد و آنکه بهترین حمام آن بود که قدیم البنا باشد و عذب المار و قسع البوار و اما تشنه آنرا چنان کند که مناسب مزاج ستم بود چنانکه اگر ستم گرم مزاج باشد هوای آنرا معتدل سازد و سردی و اگر ستم سرد مزاج بود آنرا گرم معتدل سازد یعنی مائل سازد یا گرمی یا سردی یا با اعتدال مناسب مزاج ستم و دیگر بد آنکه فعل حمام بسبب طبیعت تشنج باشد و تربیت از هوا و آب و بیجست حمام را مزاج مختلف بود و از برای حمام سه بیت قرار داده اند بغیر از ستم بیت اول و آن طبع آب بود پس طبیعت ستم مناسب طبع خاک باشد از جهت آنکه بیت دوم گرم و تراست طبع هوا چنانکه بیت اول سرد و تر بود و بیت سوم طبع نار بود یعنی گرم و خشک

و بعضی گفته اند که آب حمام مطرب نبود و بحسب تشرب و بحسب ملاقات الا آنکه حمام را مارض میشود و از تاثیرات و تغییرات دیگر که بعضی در آن پیدا
 بود و بعضی از آن بالعرض باشد چنانکه حمام تبرید کند بسبب تحلیل هوای آن و این فعل تبرید عرضی او بود و از جهت آنکه هوای حمام گرم باشد و دیگر آنکه
 کند اعتدای اصلی را بهم بواسطه کثرت تحلیل رطوبات غریزی که ناسب آن رطوبتی غریب شده باشد دیگر آنکه آب حمام اگر گرم بود و در غایت محو
 آتش را جلد شود و مناسم را مستحکم کند و مشکا کثف گرداند و نکند اگر که رطوبت حمام بمقتضای اعتدای رسد و نیز تحلیل حمیدی شود و از آن جهت آب حمام
 سخن بود و سرد هم بود اما تخمین آن بسبب گرمی آن بود اگر آب گرم باشد و ترطیب هم کند و اما تبرید بسبب آن بود که چون در بدن با طبع خود
 باز گردد آنچه بدن از آن تشرب کرده باشد و بدن نیز بدان سبب سرد شود و اما تخمین آب سرد باحقان حرارت غریزی بود و در باطن و قوت
 آن که بسبب آن گرم شود و به هوای حمام هم تخمین پدید می شود و چنانکه از آب آن و دیگر فعل آب حمام ترطیب بود و چون ترطیب آن با فراط
 حرارت غریزی شود در تحت آن تخمین شود و بعد از آنکه با فراط رسد ترطیب موجب لطیفای حرارت غریزی شود و بدن را سرد کند و فعل
 حمام تخمین بود و بسبب تحلیل و هضم چنانکه اگر غذای غلیظ بود یا غلطی عاصی بر هضم آنرا هضم کند و نفج دهد و ماده خون در بدن زیاده شود و تخمین
 کند و استعمال حمام اگر محض بود و تخفیف کند بآنکه در آن حمام استعمال آب نکند بلکه اختصار به هوای حمام بود و درین صورت نفع می دهد صاحب
 استقار و تریل را و گاه بود که فعل حمام ترطیب بود و آن حمام را حمام مطرب گویند بآنکه استعمال آب نکند و بس و گاه بود که فعل آن تخفیف بود
 بسبب طول کث در آن و کثرت تحلیل و تعریق و گاه بود که ترطیب کند بآنکه در حمام درنگ نکند بلکه بقدر اتمش آب و پیش از عرق بیرون
 آیند و گاه بود که حمام را در خلای معدی استعمال کنند و در آن وقت هم تخفیف کند و اگر درنگ نکند تخفیف آن تخفیفی باشد شدیده و نه زال و ضعف
 آورد و گاه بود که استعمال حمام شمع کند و احداث سمن کند بجنب مواد بظا هر بدن و گاه بود که سبب سده شود با جذب مواد غیر هضم باعضا
 و مثل با ساریقا و کبد و اگر در نزد یک هضم یا آخر هضم اول استعمال حمام کنند تخمین کنی تسدید و اگر کسی را از استعمال حمام مراد ترطیب بود و باید
 که در آب آن قدر کث کند که او را ضعف عارض نشود و مثل اصحاب دق و بعد از آنکه بیرون آید بر وزن بادام پاکد و بدن را چرب کند تا آب
 در بدن محتبس شود و اثر آن باعضای اصلی و وقتی که از آب حمام بیرون آید و در هوای حمام از برای ترکیب کث کند باید که زمین حمام را از آب
 پر کنند تا از آن بخار در هوای حمام بسیار شود و موجب ترطیب لطیف شود و چون از حمام بیرون آید باید که بجز کثی تخفیف بیرون آید و در محله نشیند
 بعد از کث و سلسل و استراحت مزاج طلب و بجز کثی یا وید او را منتقل سازند و از طیب خوشبوی بار در مزاج مثل صندل و کافور در حوالی او بکار دارند
 و چون او را بستر خود رسانند از مبردات چیری وارد بدن او سازند مثل بار اشعیر یا سکر بعد از آنکه نفس او قائم شده باشد و مثل شیر دراز گوش و
 مثل شیر و خرفه و زیتون و اشال اینها را بکار دارند و باید که ستم و حمام چندان کث نکند که خوف غشی باشد بسبب گرمی دل و ثوزان حرارت و
 دیگر بدانکه حمام بآنکه آنرا منافع بسیار بود و او را مضرت هم بسیار بود مثل آنکه طول در حمام موجب سهولت انقباض مواد می شود و بر اعضا
 و سترخی میاز و عصب را و اعضای عصبانی را تحلیل می دهد حرارت غریزی را و استقاط شهوت طعام می کند و قوت باه را ضعیف می
 و دیگر بدانکه بغیر از این مذکورات حمام را فصول دیگر بود و از جهت احکام آبهای که در آن تحلیل می کنند که آب آن استحکام اگر آبی بود که در آن بوقیه
 و کبریت و بجز در محله آب یا در واقع که آن آب از معدنی باشد و از آب دریا بود یا بحسب صنعت در آن بآنکه در اینجوری طبع کنند مثل سوزج
 و مثل حب النار و مثل کبریت و اشال اینها که چون در آب نخته شوند فعل آن با فعل آبهای معدنی مناسب بود فعل استحکام آب این مذکورات
 تحلیل و لطیف بود و از آنکه تریل و تریل و منغ انقباض مواد بجانب قروح و نفع میدهد اصحاب عروق مدنی را و اما آبهای که در آن قوت
 بنحایت بود و جدیدیه و مالیه نفع می دهد این جمله امراض بارده را و امراض رطبه را و نفع می دهد اصحاب عروق مدنی را و امراض صفال و غیر
 را و استرخا را و زبور را و امراض کرده را و قوی میکند جیر استخوان را و نفع میدهد مایل را و قروح را و تخمین نفع میدهد بکلمات مستحی را و

و رطوبات گوش را و آنچه جدیدی بود دفع می دهد و معده را و طحال را و امعاء و قیاب و الحاح آن نفع میدهد پس برای قابل جوهر بقوت که قبول هوا کند
و نفع میدهد هم که همین منوال بود و دفع می دهد معده و رطب را و اصحاب استسقا و تفتیح را و اما آبها که در آن قوت نفع بود مثل آب شبنم و زاجی که
استحمام بآن نفع میدهد از نفث دم و وزف خون مقعد را و توان را و خون طشت و قلب معده را و اسقاط اجنه که سببی شود و از تهیج و از افراط
عرق و اما آبهای کبریتیه و فائده آن تنقیه اعصاب و تسکین اوجاع بود و فائده و به تدریج را و تنقیه کند نظایر بدن را از بخور و از قروح و زهر
و از آثار قبحه و از کلفت و بهق و برص را و تحلیل میدهد فضول منصبه بفاصل را و بجانب طحال هم و بجانب کبد هم و نفع میدهد بصلابت رحم را
و لیکن سترخی می سازد معده را و اسقاط شهوت غذا میکند و اما آبها فقریه که از معدن فقر الیهود آید که آن چیزی بود بشکل قیر و از آن انس باشد تا آنکه
مراد آن فقر زمینی باشد که در آن گیاه هرگز زودید استحمام بآن آب موجب استلای سر میشود و از بخارات و از آن جهت باشد که کسی که بان استحمام
میکند سر خود را در میان آن فرو می برد و در آن تسخینی را طولی بود و خاصه رحم را و مثانه را و قرون را و لیکن آن تسخینی باشد که در آن رداری بود
و مضری باشد بحدوث بنه خاصه غده متاکله و کسی را که اراده استحمام بود و شنبهای گرم باید که استحمام در آن آب برفق کند و بدفعات و سکون و دیگر
بی آنکه بیک دفع در آن در آید همین بود آنچه در این مقام گفته شد و در باب حفظ انشاء الله تعالی نتویدی اما موجبات نفعی و اندفان و ترع
و استنقاع و در ادهان و در شراب سرد بر سر و روی و بل و وجه را هم کلامی باشد که مقدم باشد بر باقی اما کسی را که فضول در
بدن بسیار بود و احتیاج شود و در تنقیه از آن فضول و قادر بر تنقیه نبود باید که بتدبیر تحلیلی آن فضولات کند و یکی دیگر از تدبیر تحلیلی فضولات
بدنی نفعی بود باقیاب گرم بود و خصوصاً و تابستان خاصه که حرکت کند خاصه که حرکتی باشد شدید مثل سعی و تدر که بآن تحلیل فضول توان کرد
تحلیله بقوت و بهق و نفث ریح و نفوح و تحلیل او را و م و تربل و استسقا و نفع دهد بر بورا و نفس انتصاب را و تحلیل میدهد بصداع بار و را
و قتی که فزمن شود و قوی می سازد و ماغی را که مزاج آن سرد بود اگر آن نفعی در زمین باشد که در آن زمین نم و رطوبت باشد بلکه نشستن در آنجا
که یابس بود پس نفع میدهد و ج را و رک و جذام را و اخساق رحم را و اما اگر در آن نفعی بدن را برهنه کنند بدن شکافت گردد و دشت پیدا کند و گرم
گردد و حکم آن حکم داغ بود بر قوبات مسام که بسته شود و از تحلیل متموع گردد و اما اندفان در مال و رملی که از برای اندفان و نشف اقوی بود
از مال نشاف رملی باشد که از دریا بیرون آورده باشد و گرم شده باشد یا در آفتاب یا در آتش که ترع در آن اندفان در آن موجب تحلیل فضولات
میشود از تحت جلد و نواحی آن و گاه بود که در آن نشیند و گاه بود که بروی پاشند و کم و بسبب این اعمال نشف رطوبات فضلی شود و تحلیل
اوجاع و امراض بار و رطبه مذکور هم شود و فی الجمله بدن را تنقیشی بسیار از این اعمال شود و اما استنقاع و درین روغن زیت و مثل آن
این عمل نفع میدهد اصحاب اعبار را و اصحاب حیات طویل را و حیات بارده را و اوجاع عصب را و مفاسل او اصحاب تشنج را و اگر از او احتیاج
بول را و اما درین استنقاع باید که زیت را در خارج گرم کرده باشد و اما اگر در آن زیت رو به او را یا کفتر را بچنه باشد علاجی باشد نفع از برای فالج و
مفاسل و اصحاب تفرس و اما بل و وجه و درش آن آب سرد موجب انقباض قوت و حرارت غریزی شود و اگر قوت سترخی شده باشد و کرب و تعب
بهم رسیده باشد بسبب حیات یا بسبب غشی که آن از گرمی حمام یا آنکه از تحلیل در ماده گرم شده باشد خاصه که بآن آب گلاب بود از برای عطری حلیه که بان
سرکه باشد از برای تنقیه بسیار بود که محض رش آب انار و شهوت شود و اما این عمل مضر بود باصحاب نوازل و صداع بار و این آخر بحث اسباب
ضروری و غیر ضروری و مضاد و غیر مضاد بود و گذشت

جمعه دوم در تعدیل اسباب سبب او از فربدن و درین مبحث و فصل باشد

فصل اول از جمله دوم در سنجش و این مبحث قسم بود یکی از آنما غذای معتدل که وارد بدن شود و از آن خون طبیعی پیدا شود و مراد
اعتدال در غذا اعتدال در مقدار آن بود و دیگر حرکت معتدل و دیگر ریاضات معتدل و دیگر دلت معتدل و دیگر وضع مجامع شرط از

از برای آنکه آنچه بشرط بود موجب تبرید شود و بسبب استغراق دم و دیگر حرکتی که بسیار شد و کثیر نباشد و قلیل هم نباشد با فراط و دیگر غذای حار و غیره
 ایضا و دیگر وای حار و دیگر حمام معتدل بحسب هوا و دیگر صناعات مستعمله مثل جدای و دیگر ملاقات سخفات غیر مطر مثل اهوویه و اضمد و دیگر سهر معتدل
 و دیگر خواب معتدل بشرط مذکور و دیگر غضب معتدل و دیگر هم و نظم و قی که با فراط نرسد زیرا که فراط آن سیرد باشد و دیگر فرج معتدل و دیگر عفونت که از
 خواص آن احداث حرارت غریبه باشد و فعل آن چنین مطلق نباشد و احراق هم نباشد از برای آنکه تعین نگردد بود که باقی مانده بعد از مفارقت سبب
 سخن خارجی و سخنی که خارج بود از طبیعت که اشتغال کند در مادی و طبیعت و متغیر سازد و طوب آنرا از صلاحیت مزاج جوهری او و او را بیرون برد
 از آن مزاج صلاح زیرا که فعل حرارت آن باشد که متغیر سازد و طوبت را از صلاح مزاج بزاجی و دیگر که غریب بود یا غریب نبود پس اگر اخراج او از
 غریب کند آنرا تعین گویند و اگر بزاجی نباشد غیر غریب آنرا نفع و ختم گویند اما فعل احراق و آن باقی باقی از جوهر یا پس از خنی
 که آب را تصفیه کند و از خنی را ترسب کند و اما تعین که ساق بود که طوبت تمامه طبیعت نوعی خود باقی باشد الا از آنچه بود و دیگر استخوان
 شکافت بود و در ظاهر بدن که آن تعین یک تعین حرارت غریزی و بخار در داخل بدن و تعین متخلخل در داخل بدن از جمله سخفات بود که آن سبب بسیار
 بخار را در جمیع بدن و از عادات جالینوس یکی آن باشد که او صحر کرده است سخفات را در پنج جنس یکی حرکت غیر مطر و دم ملاقات با سخن با فراط
 سوم مادی حار و از قنای و آلات چهارم نکات ششم غنوت

فصل دوم در مبردات و اما مبردات و اکثر آن از سخفات با فراط هم میرسد مثل حرکت مغز که موجب تحلیل حرارت غریزی می شود
 و دیگر ساکن با فراط که حقیقت حرارت غریزی می کند و دیگر کثرت غذا و شرب که موجب انماز غریزی میشود و دیگر قلت غذا با فراط و دیگر وای بارد
 و دیگر ملاقات سخن با فراط از اهوویه و اضمد و از آبهای چشمه گرم و دیگر شدت متخلخل بدن که موجب تفرقه حرارت غریزی میشود و دیگر طول ملاقات سخن
 با فراط از اهوویه و اضمد و آبهای چشمه گرم با فراط و دیگر کثرت در حمام و دیگر سبب شکافت که موجب احتقان حار غریزی میشود و دیگر ملاقات مبردات با فعل
 ملاقات بر سبب دلت باله و دیگر که با فعل حار باشد در وقت حاضر دیگر فراط در احتباس که موجب خنن حرارت غریزی میشود و دیگر فراط استغراق
 که موجب فتان آمدن حرارت میشود و دیگر شدت غذا و اما دامت آن که آن مبرد بود با فراط طریق حرارت و دیگر هم مطر و فرج و فرج مطر و
 لذت مطر و صناعات مبرد و نوت که قسیمی باشد از فحاجت و آن در برابر غنوت باشد و از عادات جالینوس یکی آن باشد که تخریر ساخته است
 اسباب مبرد را که شش چیز یکی حرکت مطر و دم استعمال سخن مطر و دیگر ملاقات ماسرد یا سخن جاسی متخلل سبب و اما مادی و مبرد و قلت غذا با فراط
 و کثرت غذا با فراط از بقیه اسباب مبرد باشد

فصل سوم در مرطبات است و اما اسباب مرطوب بسیار بود از جمله بسیاری سبب نفع و دیگر خواب بسیار و دیگر احتباس تا من شانه این استغراق و دیگر استغراق
 خایه محبت و کثرت غذا و غذای مرطوب و دمای مرطوب و ملاقات مرطبات خاصه حمام بطعام و ملاقات مبرد که احتقان رطوبت کند و ملاقات سخنی که
 که تخفین آن لطیفه بود و اسالت رطوبت کند و دیگر فرج متصل

فصل چهارم در مجففات است و اسباب مجففات هم بسیار بود مثل کثرت حرکت و سهر و کثرت استغراق و جماع و قلت اغذیه یا سبه و اودی
 مجفقه و تواتر حرکات نفسانی و ملاقات مجففات و استقامت آبهای قابضه چون خنجره نظرون و از جمله بروقی باشد که تخم کند سبب حبس
 از جذب غذا بنفس خود و سبب تقبض که احداث سدد کند و منع نفوذ غذا و از جمله ملاقات جیری باشد که حرارت آن بسیار بود و بدان سبب تحلیل بسیار
 کند حتی کثرت حمام و استقامت یا حیات

فصل پنجم در مفادات شکل از جمله اسباب مفادات شکل سببی باشد که در خلقت واقع شود و این یا پیش از ولادت بود یا آنچه آن پیش از
 ولادت باشد از جهت ماد بود یا از جهت صورت اما آنچه از جهت ماده بود یا از جهت قوام بود و آن قوام یا از ماده

بود یا مایه غلیظ شود اما مراده قیق و غلیظ بسبب عدم مطاوعت مرض در شکل پدید آید یا آنکه از رنگد رتقده ار بود یا بسبب قلت بود یا بسبب کثرت بود و بهتر تقدیر موجب امراض مقدار و عدد و نحو بحسب زیاده و نقصان و آنچه از رنگد صورت بود آن بود که آن خطا از قوت مصوره صادر گردد و این هم از امراض شکل بود از مثل راس مسقط و ریح افرسه و اما آنچه بعد از ولادت بود در حین ولادت واقع شود یا آنکه بهر وضع طبیعی منصل شود طفل و آن مرض از رذارت پیست انفصال پدید شود چنانکه طفل یا نرسد و بپاید یا بهر پهلوی بر و وضع انفصال طبیعی آن بود که روی او آسمان باشد و پس پائین آید و دستهای او بر بالای ران او بود تا به صورت منفصل شود یا آنکه سبب مرض خلقت از خارج بود بسبب رذارت اخذ قالد که او را نیک نگیرد یا نیک نگذارد و از دست او بنفتد و عضوی از کوچ شود یا شکسته گردد یا متغیر گردد و از شکل خود بگردد یا آنکه در وقت غسل و تغلیب او را نیک نگذارد یا در وقتی که او را در قاطمی چپید یا چپید شود یا آنکه از خارج ضربه و مسقطه شود یا در شکم مادر بر وزن شکم و آن از اسباب باوید بود یا بسبب مرضی باشد از امراض الکله یا آن بود که طفل حرکتی کند و سهو ز اعصابی او در غایت نیست بود و سخت نشد با اعضای او یا امراض پدید آید از باب تفرق اتصال مثل جذام و سل و تشنج و استرخا و تمدد یا سمن مفراط یا نزال مفراط یا ورمی یا مرضی از امراض وضع مثل صلابتی که از اندامال قرصه بهر سید باشد

فصل ششم در اسباب مضیق مجاری سده بد آنکه سده واقع میشود با سباب بسیار از آنجمله وقوع چیز در مجاری خلط فضل مثل روده یا غیر فضل مثل مجرای ماساریقا و دیگر عروق یا مجرای روح حیوانی از مثل شراین یا روح نفسانی از مثل اعصاب و دماغی و آنچه درین مجری واقع می شود و غریب باشد یا به نسبت بآدمان بجهت مثل حصات کلیه و مثانه که در مجاری بول واقع می شود و نه از جنس مافی البدن باشد یا غریب آن از رنگد ری دیگر بود که مثل کثرت ماده باشد یا غلیظ بود یا لزجه باشد یا بسبب جمود بود مثل خونی که در غیر اوعیه و مجاری طبیعی خودش باشد که آن عروق است یا آنکه در مجاری چیزی واقع شود چنانکه از او راص حار مثل فلتونی یا بارده مثل خازیر و بعضی از این اسباب سده متعلق بود و آنرا استسباب متروده گویند و گاه بود که سده بسبب اندامال قرصه باشد که در مجاری لقمه شده باشد یا نبات لحمی ثولولی که سار شود یا بسبب ضیقگی که ضاغظ آن ورمی باشد یا رطبی از خارج بود آنکه برودتی در غایت سده برسد و انسداد کند بسبب تقبض یا بسبب سده مقبضات خارجی باشد بسبب افراط در بوسه یا آنکه قوت ماسکه قوی شود یا بسببی واقع شود در غایت شدت و اندر رزستان بسبب برودت هوای تقبض آن سده و بیا واقع می شود و بسبب احتقان فضول که جمیع آن جمیع آهن است و فضول و در رزستان زیادت شده است و از دیگر اوقات و از دیگر فصولها -

فصل هفتم در اسباب اتساع و مجاری بد آنکه مجاری تسع میشود یا بسبب ضعف ماسکه یا حرکتی قوی از دفع و حصر نفس ازین باب بود که داخل باشد در باب اتساع و مجاری و همچنین استعمال ادویه مفتحه و ادویه مرطبه حاره و مجاری مضیق میشود بسبب اخذ این مذکورات و از برای شدت ربط هم مجاری بسته شود

فصل هشتم در اسباب خشونت بد آنکه خشونت حادث می شود یا بسببی از اسباب جلال یعنی شدید یا لجملا بسبب تقطیع آن مثل سرکه و فضولی که مانع باشد یا بسببی که ورا بود از تحلیل مثل زهر الجمر یا بسبب خشونت فاصله چه حار باشد که ورن پدید آید و تحلیل رطوبات آن کند یا آنکه غلطی باشد یا آنکه بسبب آن بربوست کند مثل اخلاط اعفصه یا غلطی باشد بار و نکشت که بسبب تکثیف تخشین کند یا بسبب اجتماع اجزای ارضی بود که در سطح اعضا را که و مجتمع گردد و از آن خشونت پدید آید مثل کثرت غبار -

فصل نهم در اسباب ملاست ملاست بسبب غلطی باشد که در آن غروبی باشد بسبب لزومیت یا آنکه محللی باشد لطیف التحیل که تحیل آن برقی باشد و اول از ویسلان پدید کند و تکاثف آنرا از ازل گردد از صفه اعضا

فصل دهم در اسباب خلل و مفارقت موضع و زوال عضو از موضع خودش سبب آن یا محدودی بود از خارج چنانکه بعلت آن غموز منبت خودش متخلع گردد یا سبب آن حرکتی باشد ضعیف که عضور از موضع خودش زایل گرداند همچنانکه کسی را انقلابی در دست یا در پا واقع شود چنانکه چرخ گردد و تا بجای که از موضع خود بگردد یا سبب خلل باشد درخی یا مائیتی مژگی همچنانکه در قلت الما یا بسبب که مسند جوهر اعضا بود و جوهر رباط ازان ازان متاثر گردد یا عضوی ازان تشعشع شود و همچنانکه در جذام و بسبب عرق النساء

فصل یازدهم در اسباب سور الحجا و رت منبع مفارقت یا مقارنت سبب این مرض که از امراض موضع بود بحسب شرکت سبب آن خلل غلیظ باشد یا اثر قرحه بود یا تشنجی بود یا استرخائی بود که سبب غلظت هم رسیده باشد و در مفصل عضو و اما آنچه که در خلل واقع شده باشد آن پدید آید یا سبب اثر قرحه باشد یا تشنجی باشد و داخل در اسباب سابق بود

فصل دوازدهم در اسباب سور الحجا و رت منبع مباحثت سبب این سور الحجا و رت یا خلل باشد غلیظ یا اثر قرحه باشد یا سبب تشنج آن یا سبب تشنجی که حادث شود یا ولادی بود -

فصل سیزدهم در اسباب حرکت غیر طبیعی پیش یا پستی باشد که عضور ضعیف کند و همچنانکه در عرشه یا بسبب ناقصه یا آنکه بسبب تشنجی باشد که آن تشنج بود مثل حرکت فوق یا بس تشنج یا فضول تشنج بود که سبب یوست تشنج کند یا سبب آن فضولی باشد ساده که در راد قوت و قوت شود و مانع نفوذ قوت شود از عضو سبب سده یا سبب فضول بود و به برودتی که در او بود و همچنانکه در ناقص یا سبب لذت ماده همچنانکه تشنجید یا سبب غر حرارت غریزی یا سبب قلت آن نیست تلهز یعنی احساس کند بدن بدین سبب برودتی را یا سبب حدوث تشنجی باشد که میانش تشنج کرده باشد و قصد اتحامل و تحلص بود و همچنانکه در اختلاج و دیگر بد آنکه این ماده که سبب این حرکات می شود یا بخاری بود که اندکی ازان حادث شود و موجب متلی گردد یا آنکه اقوی ازانها باشد و موجب حدوث ایما گردد و بسبب تعب اگر آن بیج ساکن بود در اعضا و ازان انواع اعیان پدید شود که در آن کرده شود و اگر بخار متحرک شود و اگر ازان زیاده شود و قوی گردد و احداث تشنجیه کند و اگر از آنهم قوی تر گردد و احداث تشنج کند و هر یک ماده و ریختن تشنج شود و در عضلات احداث اختلاج کند

فصل چهاردهم در اسباب زیاده و قیظ و تمدد و سبب عظم و زیادتی عدد اعضا بسیاری ماده بود و شدت قوای جاذبه فی نفس یا یا مبعوث و لک و تشنج سبب ضمه مثل زفت و آنچه بدان مانند از آنچه سبب عظم شود و بدن یا داتی عدد

فصل پانزدهم در اسباب نقصان و مقدار و عدد و آنچه در اصل خلقت بود از نقصان ماده باشد یا سبب خطای قوت حاکمه یعنی جاذبه یا قوت حاکمه که جل کننده باشد یا ضعف آن یا آفاتی که واقع شود از خارج گاهی مثل قطنی که سبب زخمی شود یا ضربی یا فساد برودی و گاهی از داخل مثل تامل از ماده متاثر و از عفت تامل از ماده

فصل شانزدهم در اسباب تفرق اتصال تفرق یا از داخل بود یا از خارج و آنچه از داخل بود مثل خلل اتصال یا مرطب یا محرق یا مزاجی و سبب جابج یا مثل استلای ریجی که آن محد باشد یا ریجی برد خازر که در رکن عضور از موضع یا خلل باشد محد حرکت خلل منقص یا نافذ و ریدن تاجه کن حرکتی که در او بود و قوی یا خلل غارز بود و جمیع این اسباب یا بسبب شدت حرکت بود یا کثرت ماده یا مثل شدت حرکت بود از دفعه که بر مجرای جمیع واقع نشده باشد یا مثل حرکت بر امتلا از مثل میل شده و مثل و شبه که آواز بلند بود یا جستن باشد یا مثل انفجار ماده بود و در رمی یا تشنج سبالی بود از خارج مثل تشنجی که تمدد یا بسبب جستن جلی و کشیدن آن بختی یا آنکه حمل ثقیل را از جای خود برکنند یا سبب آن قطع باشد که از تشنج واقع شود یا سبب جستن از تشنج یا کوفتن بنگ که بچرخه را چون ملاحظه کنی اگر در خلا واقع شوند موجب شخ باشد و اگر در امتلا واقع شوند سبب صمد شوند و عید را یا آنکه سبب آن مثل نصف تیز باشد یا منس حیه یا منس گلاب یا کلب الکلب و اقوی انسان

فصل هفدهم در اسباب قرصه که آن سه قسم باشد یکی درمی که منجر گردد و دوم جراتی که متاخر شود و سوم شوری که متاخر گردد
فصل هجدهم در اسباب ورم و اسباب ورم بعضی از ماده باشد و بعضی از بهیت عضو اما آنچه حاصل میشود از ماده و استلا و غلط آن از مواد باشد
که مذکور شد در باب مواد و آنچه حادث میشود از اسباب بهیت اعضا و مثل قوت عضو واقع ضعف عضو قابل و نمیتوان بواسطه قبول فضول یا بواسطه
طبیعت جوهرش که تخمین مخلوق شده باشد مانع فضول اعضا رسیه باشد مثل جلد یا سبب تخلخل آن چنانکه تخم غدوی که در معاطف نشسته باشد از غلظت
الذین از غرق مردمان را و اطک زیر بغل بود از برای دل و اریه که هیچ زان باشد از برای مغز که یا سبب اتساع طریق باشد که ماده بآن عضو رود
و ضیق طریق از وی یا سبب وضع عضو بود که نخست واقع شده باشد یا سبب صغر عضو بود از آنچه با منصب می شود اما ماده غذای سبب و قنیه در آن
عضو یا سبب ورم ضربت باشد که ماده در آن عضو متجمد گردد یا سبب آن فقدان تخلل بود که از ریاضتی که موجب تخلیل ماده بود و چیزی واقع نشد و یا سبب
ورم حرارتی باشد چنانکه ماده را بعضو کنند و این حرارت طبیعی باشد همچنانکه در گوشت بود یا مستفاد بود و احاشا آن چیزی کرده باشد یا حرکتی عین
یا چیزی از سختات و شکن مثل استخوان و غضارین و در بطه که محدث ورم می باشد از این اسباب مذکور شد مثل عرض و غلظت یا عضو واقع شود
یا سبب تعددی باشد که سبب جبر کسور آن عظم و استخوان هم ورم می کند همچنانکه دندان ورم کند و قبول نمیکند از غذا و تخمین قبول ابتلا کند و
قبول عفونت هم کند پس قبول ورم هم کند

فصل نوزدهم در اسباب وجع مطلق اسباب وجع آن باشد که بدانند که وجع کی از احوال غیر طبیعی باشد که عارض بدن انسان می شود و بنا
کلی آن و تعریف آن چنان بود که بدانند که وجع احساس بنافی بود از آن حیثیت که منافی بود و اسباب آن منحصر بود در دو جنس تغییر مزاج و دفعتاً
دو جنس تفرق اتصال و تغییر مزاج را سوراخ مزاج مختلف گویند و آن چنان بود که هر عضو را مزاجی باشد که بآن مزاج صحیح و سالم بود و آن مزاج
در آن عضو متکثر باشد بعد از آن عارض شود آن عضو را مزاجی که نسبت بآن غریب بود و ضده آن باشد چنانکه از او سخن شود یا ابر و شود یا در
رطوبت و یبوست و او را از این جهت متغیر گرداند و قوت حساسه احساس کند که بآن مزاج غریب و از آن متاثر گردد و مضطرب شود و از
قوت مزاج اصلی و الم که در آن بود که الم احساس بنافی بود از این جهت که آن منافی منافی باشد و اما سوراخ مزاج متفق آن را المی نباشد و احساس
بنافی از آن نمی شود و چنانکه از مزاج روی و در سوراخ مزاج مستوی آن مزاج روی متکثر شده است چنانکه مزاج اصلی او را باطل کرده است و چنان
شده که گویا مزاج اصلی او شده باشد و این مزاج موجب بود از جهت آنکه از او احساس بنافی نشود و از جهت آنکه حس متکثر می شود از محسوس که
او را متغیر گرداند و چیزی که آن متکثر شده باشد از باب مزاج و عضو می غیر مزاج آن عضو بود پس حس از او متاثر نگردد و از آن وجع پدید نیاید و از
باشد که حرارت دمی با وجود زبانی او هرچی یوم جمعی غیب و امثال اینها احساس بالتهاب و حرارت نمی کند مثل کسانی که ایشان را تب یومی
یا تب غبی از التهاب و از حرارت سبب استقرار و استحکام تب دمی و اعضا و سوراخ مزاج متفق و عضو متکثر بود و تب دمی حادث شده است و
در حالت صحت مثالی توان یافت که نزدیک بود و فهم و آن چنان بود که کسی در زمستان بیک دفعه در حمام در آید آب گرم یا آب نیم گرم او را از آن
آب تشعرا و آسینیز از درمیدان از آن حادث شود و از آن متاثری گردد و از جهت آنکه کیفیت بدن او از آن دو بود و مضاد بود و او را بعد از آن
الفت گیرد و بآن و از آن لذت ببرد چنانکه کسی که بتدریج حمام رود یا از حالت برودت بحالت حرارت رود و بتدریج بعد از آنکه ساعتی در حمام نشیند
گاه بود که بدن او از آن آب گرم تر شود پس وقتی که همان آب اولی با و بریزند پناه بچنان تشعرا شود و او را آنگاه نسبت با و از بدن او سرد
شده باشد پس چون قاعده دانسته شد بدانکه یکی از دو جنس الم سوراخ مزاج مختلف بود و سوراخ مزاج مختلف اگر در کیفیت حرارت و برودت بود
بالذات سبب وجع باشد از جهت آنکه کیفیت حرارت و برودت کیفیت فاعله باشد و کیفیت رطوبت و یبوست منفعله و بالعرض سبب
تفرق اتصال سبب باشد و اما رطوبت مولم نبود اصلاً از جهت آنکه قوام رطب از قوام یابس کمتر بود و با وجود آنکه یابس هم بالعرض موثر بود

الابالذات ازجت انکامای می شود و پوست را سببی از جنس دیگر که آن تفرق اتصال بود از برای پیوست بسبب شدت تشبیش که در آن بود و تفرق اتصال را لازم بود که جالینوس چون تحقیق مذہب خود نمود برای او غالب آن باشد که سبب ذاتی در وجع تفرق اتصال می کند و با رویم سبب تفرق اتصال می کند. بالآخرت بسبب کشفت از وجع او که لازم دارد تفرق را و تفرق اتصال موجب بود و درین باب اہتمام تمامی نموده است چنانکہ در اکثر تب تفسیر نموده است کہ جمیع محسوسات متاثر می شوند مثل تفرق اتصال با جمعی کہ لازم او تفریق بود پس لون اسود و مسبرات موملم بود بسبب کثرت قبض وجع و بیش بسبب شدت تفریق و مرم و مالج و حاض موملم باشد و در مذوقات بسبب افراط تفریق آنها و غرض بسبب قبضی کہ لازم او تفریق بود و همچنین بود حال در سمع و درشم و همچنین بود حال در اصوات قویہ و دلیج کریم و اما قول حق در اسباب وجع آن بود کہ تفرق اتصال جنس باشد کہ فی ذاته در وجع سبب باشد و اگر چه از تفرق اتصال ہم عارض شدہ باشد و مذہب حق درین حال بر طبیب لازم نہ باشد بلکہ بیان آن در جز حکم طبیعی بود مگر آنکہ بطریق سہل بود بر آن اشارہ شود چنانکہ گوئی کہ وجع گاہی تشابہ الاجزاء بود و بعضی اوجاع و اعضا وجع و تفرق اتصال تشابہ الاجزاء نہ بود پس این ہنگام وجود وجع در اجزای کہ خالی از تشابہ نہ بود تفرق اتصال نخواہد بود بلکہ آن از سوز المزاج مختلف خواہد بود و بہر آنکہ برودت موجب بود از حیثیت قبض و کجمع و چون برودت غالب شود قبض و تفرق اتصال را لازم دارد نہ در موضع بود بلکہ در اطراف موضع کہ برودت از جانب دیگر آن بود و همچنین وجع نمی باشد مگر احساس بوثر منافی بہتت از ان حیثیت کہ آن منافی بود پس وجع احساس منافی بود و ہر محسوسی کہ منافی باشد بہ نسبت باہن آدمی آن محسوس موجب بود و منافی نمی بینی ہر گاہ کہ برودت مفیدہ مرمزج را از ان حیثیت کہ فساد مرمزج می کند و مشلا حاد شدہ باشد از تفرق اتصال درین وقت احساس منافی خواہد بود و وجع خواہد بود پس معلوم می شود از اینجا کہ تفرق اتصال را استقلال در اسباب موجب نبود بلکہ سوز المزاج کہ آن را تغیر مرمزج دفعی گویند اسباب وجع باشد و وجع را خاصیتی باشد کہ آثار حرارتی کند و آثار حرارت موجب زیادتی وجع میشود و این وجع حقیقی نبود بلکہ از حیلہ تحلیل بذاتہ بود و این ہنگام حال آن کہ درون جمل بود پس آن التفات نباید کردن والا از ان مضرت دیدہ میشود

فصل بیستم در اسباب وجع اما اوجاعی کہ آزار اسمائی باشند آن بین معدود بدو مثل حکاک خشن و ناخس و ضاغط و مدد و مغش و کسور و ثاقب و مسل خلطی باشد حریت باریکی کہ حدی و صریالی و نقیل و اعیانی و لا ذغ و انجملہ پانزدہ قسم از وجع باشد کہ ہر کدام از آنها جنسی بود اما سبب وجع حکاک خلطی باشد حریت یا مالج و سبب وجع خس خلطی باشد یا بس حار و سبب وجع ناخس سبب وجع مدد و مرغشا را در عرض انجملہ کہ تفرق اتصال عضو بود در طول و گاہ بود کہ تساوی بود در حس و نیز غیر تساوی در حس با آن باشد کہ متدد بود و براوغشای او و طلائس او بود و غیر او از تشابہ الاجزاء و صلابت و لین ہچنانکہ وغشائی مستطیلن امراضلاع را ہر گاہ کہ ورم در ذات الحجب باشد جذب می کند آن غشا را بجانب علو و مع ذلک غیر تشابہ الاجزاء بود در حرکت خود ہچنانکہ غشای کہ مر او را بود یا آنکہ حس عضو تشابہ نبود یا بالطبع یا بسبب آنکہ عارضہ او را شدہ باشد در بعضی اجزاء دون آخر و سبب وجع مد ریکی باشد یا خلطی کہ تعدید کند عصب را و عضل را چنانکہ گویا او را بجانب خود و بطرف خود جذب می کند اما وجع ضاغط سبب آن سببی بود کہ از ان عضو مضغوط میشود و مکان بر او تنگ میشود یا ریکی باشد کشفت کہ گویا قبض می کند بر مقبوض علیہ و سبب وجع مضغ مادہ بود کہ خلل و عضل در آید و در میان غشای آن و از امتدد سازد وغشای آنرا تعدید کند و موجب تفرق اتصال بود غشا را بلکہ عضل را و سبب وجع کسرا دہ بود یا ریکی کہ در میان استخوان وغشای مجمل آن در آمدہ باشد یا برودتی بود کہ قبض کند غشا را بقوت و سبب وجع رخوادہ بود کہ مد لحم عضلہ باشد و در از و تر آن و حوال آنرا ورم رخ و وجع رخ می گویند ازجت آنکہ لحم اعصاب و از رباط ارنجی بود و همچنین از و تر و از غشا ہم کہ باشد پس بنام محل او کہ رخ بود سہمی کردند آنرا سبب وجع ثاقب مادہ باشد غلیظ یا ریکی باشد غلیظ بود و محتبس بود میان طبقات عضو صلب و غلیظ مثل جرم امعای قولون و ہمیشہ آن را بر سرقی می کند و نفوذ می کند در آن یا آنکہ چنان محسوس میشود کہ گویا سوراخ می کند مشتبہ آنرا و

وجع سلی بعینه همان سبب وجع ثاقب بود الا آنکه بر مایه و غشس بود و رفتی که تفریق می کند اعضا را غیر آن مایه و سبب وجع خدری یا مزاجی باشد که شدید البرد بود یا سبب اندام و مسام واقع شود و منافذ روح حساس که بسته شود و بعضو جاری نه تواند شد اگر بعضی که بان عضو حس را می آورد و یا سبب اشتلا را و عینه بود و سبب وجع ضربانی و برمی بود گرم از جهت آنکه بار و در هر جا که باشد سلب بود یا لین باشد و موج تواند شد مگر آنکه تسخیل شود بوم گرم چرا که بغیر از ورم گرم ضربانی را ورمی دیگر احداث نمیکند از جهت آنکه حرارت کیفیت فاعلی غالب بود و موثر بود و چون در حوالی آن ضربانی بود بواسطه حرارت محتاج شود به ترویج و از ان سبب حرکت در او زیاده شود و با وجود سوز المزاج ضربان حادث میشود و آن هنگام ضربان آن موضع بود و سبب ورم ثقیل ورمی باشد و عضوی غیر حساس مثل ریه و کلیه و پیش از آنکه چون ورم در این اعضا پدید شود ورم ثقیلی که دارد جذب می کند عضو را بجانب اسفل و عضو منجذب می شود و لافافه محیط با و و علاقه که او را بوضعت از لافافه باشد پس لافافه و علاقه احساس می کند با نخجانب آن باسفل و احساس ثقیل می کند پس گویا که ورم ثقیل بود یا آنکه ورم و عضوی باشد که حساس محیط بود و علاقه که از ان بلفافه متصل بود و احداث ثقیل کند از جهت آنکه ورم ابطال آن حس کرده باشد مثل سرطانی که ورم فم معده واقع شود که احساس ثقیل آن می شود اما احساس بوجع نمی شود چرا که مایه سرد بود و گرفتگی که حرارت پدید آید و سبب وجع اعیای یا نعصبی باشد که واقع شود و از ان وجعی پدید آید چون سبب آن تعب بود اسناد آن وجع بان تعب کنند و آنرا اعیای گویند و یا سبب آن خلطی باشد که می شود و سبب تعدد اعیای شود و آن وجع را که از ان حادث شد باشد آن را اعیای گویند و تمددی هم گویند و یا سبب آن ریگی باشد که از ان تعب و اعیای پدید آید و آن اعیای را ناخ گویند از برای آنکه سبب آن نخ بود یا سبب آن خلطی باشد لافافه و آنچه از و حاد شود آنرا وجع اعیای قروچی گویند و این قسم از وجع پنج آنکه از اسباب متفرق پدید میشود و از ترکیب این اسباب هم پدید میشود و از جمله مرکبات آن اعیای معروفه و فیهومی بود و آن مرکب بود از تمددی و از قروچی و وجع لافافه و وجعی بود که از خلطی باشد که آنرا کیفیت باشد که آن را حادتی و لذتی باشد.

فصل بیست و یکم در اسباب سکون و وجع سبب سکون و وجع قطع سبب وجع بود یا استفرغ مایه یا سبب مثل اطلیه بر ریشیت و بر رکت یا مژگی بود و مری یا منومی باشد که قوت حساسه غور کند و عمیق اعضا فعل خود را ترک کن چنانکه در سکران و یا چیزی بود که در ان تخدیری باشد بخمیا آنکه جمیع مخدرات اما سکن حقیقی همین قطع سبب باشد

فصل بیست و دوم در اشیای که موجب آن وجع می شود و بدانکه وجع موجب تحلیل قوت می شود اعضا را از خواص و لوازم او مادی که منع می کند اعضای نفس را از تنفس یا آنکه شوش می سازد بر اعضا و قوی فعل او را یا آنکه منقطع می سازد فعل او را یا آنکه متواتر می سازد و بالجملة قوی را جاری می سازد بر غیر اجزای طبیعی او و گاه بود که عضو را گرم کند و الا بعد از ان سرد کند آخر الامر سبب کثرت تحلیل و سبب انزاع روح و حیات -

فصل بیست و سوم در اسباب لذت اسباب لذت منحصراً در دو جنس تغیر مزاج غیر طبیعی و فتنه یا آنکه احساس شود بر مزاج طبیعی و در دو جنس که رو کند اتصال طبیعی را و فتنه و هر چیزی که بیک دفعه واقع نشود احساس بان نتواند شد پس لذت از ان نیابند و لذت احساس بلام باشد و هر چه احساس می شود بان نشای آن قوت حساسه بود پس احساس بانفعال یا بقوت حساسه ادراک آن لذت بود و خواه که این اتصال لذت بود که ادراک بلام بود و خواه الم بود که ادراک بنانی باشد و جای که طبیعت کفایتی باشد کثیف التذات و زیاده بود و احساس آن بنانی باشد ایلاما بود و از انچه مخصوص بقوتی دیگر باشد

فصل بیست و چهارم در سبب و کیفیت ایلام حرکت و اخلاط رودیه اما کیفیت ایلام حرکت حادث میشود بان تعدد باطن یا شخ اما شخ ایلام آن از خلط روی باشد بجای آن که نسبت آن خلط بود بلذع یا بکثرت مثل تعدد یا باهم و سبب آن مرگ بود -

فصل بیست و ششم در کیفیت ایلام ریاح هم اجماع آن تمهید بود و در مخرج ممدیاد و ترجاوین اعضا بود و رباطات آن مثل نفثه در معده یا در طبقات اعضا و لطیفات آن مثل قوای ریخی یا در طبقات عضل یا در تحت آغشیه و بالای استخوان یا در گوشت عضل که میان لحم بود و عضل بالحم یا جلده یا سنبطن بود و در عضو چنانکه در عضل و سنبطن می باشد با سرعت انفاس آن ریج و طول لیفت آن و آن مختلف بود بحسب قوت ماده و کثرت آن و غلظت آن و وقت آن و استحکام عضو و تخلخل آن -

فصل بیست و هفتم در اسباب تخننه و امثلا اسباب تخننه و امثلا از خارج می باشد و از داخل هم می باشد و بادی هم می باشد مثل استعمال آنچه ترطیب آن شدید بود و بدن را احتیاج به ترطیب غذا نبود و احتیاج بمشروب هم نبود که اکثر یا آنها جمع شوند و اخلاط و رطوبات در بدن بسیار شود و تصرف طبیعت در بدن فاسد شود مثل استکثار در حمام خصوص بعد از طعام و موانع تحلل مثل دفعه و ترک ریاضت و ترک استفرغ و و ترشه در ماکول و مشروب و سوزندگی و یا از داخل بود مثل قوت باطن که او را بهضم نمائند یا ضعف و افشای قوت ماسکه و بدین سبب اخلاط و بدن بماند و منافع نه شود با ضیق مجاری -

فصل بیست و هشتم در استفرغ و احتباس اسباب استفرغ و احتباس در پیش گفته شد -

فصل بیست و نهم در اسباب ضعف اسباب ضعف بحسب ظاهر منحصر در سه جنس بود یکی جنس اعضا و م جنس ارواح سوم جنس قوی اما جنس اعضا را دو حالت بود که موجب ضعف شود یکی آنکه سوراخ المزاج خاصه سوراخ المزاج بارو که در او تخدیر بسیار بود و مفسد مزاج روح بود و چنانکه کسی در حمام گرم کشت بسیار کند تا چنان شود که غشی کند و سوراخ المزاج یا بسبب ضعف بود بسبب کثیف عضو و منع نفوذ روح در آن و سوراخ المزاج طلب بواسطه رخا و سد مجرای بقیق یا با انسداد اما آنچه از جانب امراض ترکیب بود اگر چه پورث ضعف بود از جهت آنکه اعضای بهیئت خود باقی نبود اما از جهت آنکه جنس ظاهر نباشد و اما تفرق اتصال و الم سبب تهلیل تشنج الیاف اعصاب و ارتباط اعضا بود که افعال طبیعی و ارادی جمیعاً تمام نمیشود مگر با الیاف که ترکیب اعضا از آنها بود و افعال قوای بهضم که احتیاج دارد با ماسک و آن بهیئت لیفت سوراخ بهیئت خاص بود و اما آنچه خاصه روح بود آن هم بسبب سوراخ المزاج بود یا بسبب کثرت تحلیل از جهت استفرغی که در نفس روح واقع شود یا بهیئت استفرغ غیر روح مثل استفرغ خلطی از دم یا دیگر اخلاط خواطبیعی بود و خواه فضلی چنانکه در ربط ماده که از آن ریم و خون اگر یک دفعه مستفرغ شود موجب ضعف بود و چنانکه قوت باطناط طبیعی قائم بود و در وقت صحت باطناط غیر طبیعی قائم باشد در قوت مرض و اما آنچه وارد نفس قوت شود که سبب در نفس بود مثل کثرت جرکات بود و دیگر از افعال که مبداء قوت باشد که این جمله موجب اینمان قوت می شود و اگر با وجود این اسباب تحلیل باشد بواسطه مصاحبت روح قوت را آن سببی باشد که معاون سببی شده باشد که بعد بود از تحلیل اما اگر اسباب بعیده را اعتبار کنند و جمیع اسباب سبب تحلیل و ضعف قوت پیدای می شود مثل اسباب سوراخ مزاجات از فساد هوا و آب و ماکول و مشروب و فساد حرکت آن بود که حرکت مذکور موقع بود یا زیاد از قدر متعارف بود و خواه در نفس بود آن حرکت و خواه در بدن و آنچه بسبب استفرغ بود مذکور شد اما سمیت هوا و متن الما همه داخل باشند در فساد هوا و مازاد از جمله اسباب ضعف استفرغات غیر متعارف بود مثل نزول دم و اسهال خلط رقیق اگر چه غلیظ هم ضعف بود اما در رقیق اثر ضعیف بیشتر بود از جهت روانی آن و سرعت استفرغ آن از بدن و همچنین بود بزل مازاد استقامت قوی که از آن مایهت بسیار سیلان کند و یک دفعه از آن مستفرغ شود یا مثل بطا و بدلیه که از آن چیزی بسیار مستفرغ سازند یک دفعه از آن ماده را یا آنکه بنفس خود منقحر شود و از آن ماده بسیار سیلان کند و دیگر عرق بسیار موجب ضعف می شود و ریاضتی که با فراط رسد و اوجاع جمیعاً موجب ضعف می شود بسبب سوراخ مزاجات و تفرق اتصال و تحلیل بسیار بسبب حرکت روح و ماده بجانب عضو و جمع و از جمله اوجاعی که اثر اثری بسیار بود و جمع قسم معده باشد که هم معده بود و هم لازع باشد و اوجاعی که در نواحی ل باشد و پنهان از جهات مضغقات و محلات بود و استفرغ از بدن و روح و تبدیل مزاج و سخت تمام که معاون ضعف بود بسبب افراط تحلیل

توینین جوع با فراطهم ضعف بود بدن را تمام یا بعضی آنرا چنانکه سبب واقع شود در فم سعد یا آنکه دماغ او را از موزیات انفعال بسیار بود اگرچه آنوقت اندک باشد و این چنین کس را علامت آن باشد که زود منقرض شود و احتمال پذیر و از آدمی چندی و بسیار بود که سبب ضعف بسیاری محنت و مشقت امراض بود کسی را که مرض بطول کشد و گاه باشد که بسبب خلقت باشد که بعضی هضار را بنسبت با بعضی دیگر ضعیف منخوق شده باشد مثل ریه نسبت به دماغ که زود فضلا و اقبول میکند و از آن متفرج میشود و اگر چنانکه دماغ را از قطع بریه نبود و ریه را بدماغ ارتضاع میبود سبب ابتلال قوت او از فوت میشود و طایفه این ابتلال در او نمی بود و مزاج او فاسد میشد

تعیین سوسم و اعراض و در آن یازده فصل باشد و وجوبه -

فصل اول ازین فصول در کلام کلی بود و اعراض در دلائل بدانکه دلائل و اعراض و علامت معانی ایشان بیکدیگر نزدیک بود و آنکه عرض تائید بود مرض را و علامت و دلائل نسبت میان ایشان عموم و خصوص بود و دلالت می کنند بر یکی از احوال تشبه بدن که آن صحت بود و مرض و حالت متوسطه و دیگر دلالت می کند علامات یا بر امراض یا بر ماضی یا بر مستقبل جالینوس می گوید که آنچه دلالت کند بر امراض حاضر و حالتی که بیمار در آن حال بود متغیر می شود و ازین علامت مریض تنها بغیر طبیب و اگر چه طبیب را هم از آن نفع باشد چرا که بر صواب تدبیر مریض خدق و حالت طبیب داخل بود و آنچه دلالت کند بر حالت گذشته و در آن نفع طبیب باشد و پس اگر چه مریض بهم بان متغیر می شود و چه که چون طبیب دانست که بر مریض چه حالت گذشته است و مریض از آن خبر دارد و مریض دانست که طبیب او خفی فاضل است و در صیغه خود حاذق است اعتماد با قول و اعمال او کرده بسنج طبیب عمل میکند و زود از مرض رهایی می یابد یا آنکه علامت دلالت کند بر حالت مستقبل و درین صورت نفع هر دو باشد هم طبیب هم مریض مشترک بود بی زیادت و نقصان و اگر چه زیاده و نقصان نفع درین صورت هم متصور می شود و اما چون بدقت نظر تمحیج بود بان متعرض نشده اند بخلاف قسمین اولین که در آن نفع احد الفریقین ظاهر بود و از دیگری و لهذا منسوب بان فرقه میکنند نفع او را که ظاهر بود و می گویند که در آن نفع فلان باشد و پس اگر چه نفع دیگری هم تواند که باشد اما نفع طبیب در مستقبل از جهت خبر میداد از حالتی که پیدا خواهد شد و چون همان حال بدان حالت که او خبر داد و باشد پیدا آید دلیل باشد بر آنکه طبیب را ضاقت باشد و در صحت خود او را اتقاع می بود و اما نفع مریض از جهت آنکه وقتی که طبیب را اطلاع بر حال آیت مریض باشد چیزی که منافی حال او بود و مخالف فعل طبیعت باشد از و باز یگیرد و چیزی که از آن نفع و فائده او بود او را را می نماید پس نیز بدین سبب متغیر می شود مثلاً چون دانست که در نفس استلای که هست و با آن استلانداتی هم همراه است میداند که مریض عرق خواهد کرد و می گوید او را که عرق خواهی کردن نفع طبیب در وقت عرق ظاهر می شود و نفع مریض آنکه چون طبیب دانست که طبیعت ماده مرض را بعرق دفع می کند آن بدو را و دیگری اندازد چنانکه با سهال خواهد که دفع شود و مسهل بدهد و ماده که متوجه شده باشد بخارج بدن که بعرق از سهام جلد بیرون رود بصوت و او را مسهل برگردد و با شش و گاه باشد که بدل ریزد یا بجز در آن حدی یا سستی باشد که مصلحت طبیعت آن بود که از جای بیرون رود و از انضای گرمیه دور باشد پس در این وقت این تصرف موجب فساد کلی می شود و نفع مبضرت بازمی گردد و اما مضرت طبیعت خود خطا کرده است و مضرت مریض بانکه با مرض او صاحب شود چنانکه او را از آن خلاصی نباشد یا آنکه فوت شود فحاشا و اگر طبیب بفرض را خالی یابد با نداشت مریض را خبر دهد از عرقی که واقع شده یا با فراط چنانکه خلاصین شود یا با اعتدال چنانکه در خلا و استلا او را اعتدالی بود پس نفع طبیب ظاهر بود و نفع مریض مخفی باشد که تدبیر مخالف حال نخواهد کرد و اگر مریض را در حالت رعاف مینه طبیب نظر کند که اگر رعاف استبقای استفراغ مواد مود می کند بجزیری دیگر از استفراغات متصل نمی گردد که موجب ضرر مریض شود پس مریض متغیر می گردد و طبیب هم که عملی که مخالف حالت او باشد از و صادر نمی شود و اگر دید که ناقص بماند فعل رعاف و ماده مرض بماند مستفرغ نشد تا مل کند که دیگر طبیب آنرا بجمتی دیگر میل میدهد یا از شغل آن پروا نداشته است اگر از شغل آن پروا داشته باشد باید که در تصرف متاب نکند و نظر کند در حال مریض از اعراض طاریه او که اگر او را

از اعراض تسکیر و حالت خوفه چیزی رخ نموده نمی نماید و قوت او مضبوط است بعد از آنکه رانده که شاید همان قدر استغراق او را کفاف بود و الا احد
 آن که در خوار اعراض که در بدن هنوز از او و موزیه چیزی باقیست و طبیعت آنرا بهیچ دلیل نداد و است و بکدام جهت مناسب بود که آنرا دفع کنند
 تصرف کند بطریق اسهل و آن بقیه را بعد از تسکین اگر او را حرکتی بحالی و دورانی نبود بقدر احتمال مریض آنرا دفع کند و اگر داند که طبیعت
 بعد از آن که رعاف بدید چیزی و دیگر جای قصد کرده بود و نظر کند که اگر رطب بالای مریض اختلاج واقع شود پس رعاف خواهد شد و اگر رطب
 اختلاج واقع شود غشیان خواهد شد یا غشیان شود و یا هر دو باشد بدانکه بقیه ماده موزیه در معده باشد و بقی دفع خواهد کرد و اینوقت طبیعت را بشغل
 خودش و اگر اندازد اگر قوی باشد و الا از غش علی او مددی باورسانند بر فنی بغیر عرقی چرا که گفته اند که فعل صناعت با فعل طبیعت از دور و بیرون
 نبود و یکی آنکه مناسب فعل طبیعت باشد و موافق او مثلا طبیعت خواهد که ماده را بقی دفع کند و طبیب هم مثنی و بهر نیوقت این عمل موجب ضرر
 می شود چرا که طبیعت بقوتی دارد و مقداری از ماده که موجب فساد بود آنرا بقصد خود از بدن دور می خواهد که کند و از اعضا او را میل داده است
 باز از فعل و دانی مثنی بسبب غشی که در دوائی مستفرغ و سهل بود تقاضای استغراق داده کند زیاد از قدر حاجت و این وقت موجب ضعف
 قوت باشد یا سقوط آن و باعث اعراض منکر گردد و از آنکه و او در بدن غشی می کند از برای استغراق و اگر فعل صنعت برخلاف فعل طبیعت
 باشد مثلا طبیعت خواهد که ماده مرض را بقی کند و او را از همه جا جمع کرده و بنظم معده میل داده و تا از آنجا مستفرغ گردد و طبیب و دوائی سهل فرغ
 چون و دوائی سهل را فعل او تحصیل مواد بود و از اقسامی اعضا بقوت جدا و به که دارد باز از اطراف بدن ماده متوجه معده شود و زیاد از آنچه باید که
 دفع شود و این حالت موجب امتلائی او می باشد و تخریب طبیعت پس طبیب را باید که در افعال طبیعی مراقبتی باشد و اگر تصرفی کند بعد از حذق بود و قوی
 نباشد زیرا که بهر تقدیر خواه موافق بود و خواه مخالف بود موجب زیادتى روات حالت که دلیل ولالت کند بر امراض که ولالت کند بر حال گذشته
 و خواه که ولالت کند بر حالت آینده تقسیم علامات بدانکه دلیل بر دو قسم بود یکی آنکه دلالت کند بر حالت صحت بدن و دوم آنکه دلالت کند بر حالت
 که بدن در آن حالت مریض بود یا حالتی باشد روی که میانه صحت بود و مرض اما آنچه از دلیل ولالت کند بر صحت آنرا از سه صورت توان یافتن یکی
 از مزاج که اگر مزاج اعضا فردای و مزاج ارجح و مزاج اخلاط بر پنج طبیعی باشند آن وقت صحت باشد از هر یک از مزاج که اصل و صحت صحت
 مزاج بود و دیگر اقسام مثل ترکیب و تفرق اتصال مزاج بازمی گویند و دو قسمی که از ترکیب اعضا بود یعنی اعضا مرکب و ترکیب طبیعی باشد که اگر بر
 خلقت یا مقدار یا وضع طبیعی نباشند ایشان را مرض خلفت بود یا مرض مقدار یا مرض عدد یا مرض وضع که اگر درین علامات دلیل از اضطراب
 حال همین احوال و او وضع بود مریض باشد برض ترکیب و همچنین بود حال در تفرق اتصال از اقسام تفرق که در حله واقع شود و یا در حجم و یا در عظم
 یا در غضروف و یا در رباط و یا در عصب و در مژغنا و عروق و در روده و شرايين و امثال اینها از آنچه در تحت احوال دانسته شد که روات حال بدن
 چند گونه تواند بود و آنچه ولالت کند بر مزاج خلقت آنرا دلالتی جوهری گویند که ما خود است از جوهر اعضا و بعضی از علامات عرض باشد چنانکه دلالت
 کند بر حالت بدنی از اعراض و اتمیه بدن چنانکه دلالت کند بحال آسمی و تیسکه آنرا کمال باشد بر اعتدال مزاج و حسن بدن و صورت و حسن اعضا که
 اگر هر کدام از اعضا خلقت خود موزون باشند و بدان غرض که از برای آن غرض مخلوق شده باشند کمال باشد آن جمال از عصب و در حسن او و در
 جمال بود پس مراد از صاحب حسن و کتاب طبی حسن ذاتی اعضا باشد که در هیچ وقت آن زائل نشود و آنکه بواسطه ساهه روی باشد یا صفی دیگر
 و بعضی دیگر از دلالت تمامی بود که از خلقت غای که افعال بود و ما خود باشد مثل دلالت افعال که اگر افعال بدنی صحیح سالم بود بدن صحیح و سالم باشد
 و اگر افعال بدنی ناقص باشند دلیل باشد بر مرضی که در آن عضو بود یا سبب آن فعل همچنانکه استدلال بر اعضای رئیس از افعال آن عضو کنند
 چنانکه استدلال بر حال دماغ و بلع را در آن حال یابند که دلیل بر آن حالت کند بر حال دماغی که اگر سلامت باشد دلالت بر سلامتی دماغ
 بود و همچنین سلامتی حواس از خیال و وهم و تخیل و فکر و ذکر که اگر این مذکور است چیزی ناقص باشد دلیل باشد بر آنی بر محل خاص یا بر حال قوی

عموماً چنانکه اکثر امراض سرسام فاما استدلال بر احوال که دلالت میکند بر احوال دل سلامت حال نبض است و حال نفس که اگر نبض با عتدال خود باقی بود و حرکت و با عتدال لائق باشد دل سلامت باشد و اگر اختلاف در اجناس نبض چه پدید آید اختلاف در احوال دل پدید آید و خواهد بود و همچنین اگر در حرکت نفس منظرانی بود یا سختی یا آسانی دلیل بود که دل حرارتی یا مزاجی حاصل شده باشد و اگر با عتدال خود باقی بود بصحت خود باقی بود و اما دلالت این نیز خبری بر دل و بر باز است و دل و بر باز در عتدال است و دلالت می کند بر آن بر آسانی و بولی بود که شبیه باشد بغسله لحم طریقی تقسیم دیگر اعراض را که با دو می کند نبض حالت یا بر موضع حالت یا بر سبب حالت اما آنچه بر نفس حالت دلالت می کند مثل دلالت کردن اختلاف نبض در سرعت و بطوئیت که آن نفس حالت بود که آن مرض حمی بود و اما آنچه بر محل مرض دلالت کند همچون دلالت کردن از غلط نشاء نبض در ذات الجنب با آنکه ورم و غشا بود یا در جباب بود و چون نبض حومی در آنکه ورم و عضوی بود و این مثل ریه در ذات الریه یا کبد دلالت کند هر کدام از علامات بر هر کدام از اخلاط بر امثال از غلط تقسیم دیگر در اعراض و دیگر بدانکه اعراض بعضی از آن مثبت بود و موقت باشد یعنی آن وقتی باشد و زمانی که تا آن حالت ثابت بود آن عرض نیز لازم باشد مثل ضیق نفس و تب حاد و سعال و وجع ناخس و نبض نشاء در ذات الجنب که تا آن ورم باقی باشد این اعراض لازم باشند و بعضی از اعراض مختلف بود که آنرا وقتی معین نباشد چنانکه گاهی تابع مرض بود و گاهی بیحال خود بود مثل صداع که در حمی گاهی تابع حمی بود و گاهی بی حمی بود و عرضی گاهی در آخر حالت آید مثل سحران و علامات نضج و علامات عطب و اکثر این علامات در امراض حاده بود تقسیم دیگر علامات را که بعضی از آن دلالت میکند بر امراض باطنی و آنچه دلالت میکند بر امراض ظاهری اکثر آن مرکب میشود و آن المحسوسات بود چنانکه لون که تعلق به سبرات دارد و طلس صلابت و دینت و حر و برد و غیر از اینها و اما محسوسات مشترکه آن مآخوذ بود از خلقت اعضا و اوضاع اعضا و حرکات اعضا و سکونات اعضا و بعضی دیگر از اینها دلالت می کند بر احوال باطنی مثل اختلاف شقه برقی و همچنین دلالت می کند مقدار اعضا بر افعال و احوال اعضا که اگر بحسب مقدار زیاد بود یا کم باشد و این زیادتی و نقصان یا خا بود یا عام بود و بر عدد اعضا که زیاد بود یا غیر زیاد باشد و گاه باشد که این دلایل و اعراض از اعضای ظاهری دلالت کند بر اعضای باطنی همچنانکه قصاصایع دلالت می کند بر صغر که دیگر استدلال کردن از مثل آنچه در یرقان بود و از باب سده و مثل بر آنکه آن سیاه بود یا زرد بود و دلالت بصری باشد و آن قراقر شکم که دلیل نفع معده و روده بود و سوراخ معده و آن مآخوذ از دلالت سمعی بود و ازین قبیل بود استدلال از رواج که دلیل مستفاد از حس ششم بود چنانکه رایحه گرم در بول و بر باز و استدلال از طعوم که دلالت می کند بر آن حس ذوق و استدلال بر آنچه از بظفر بر دل و دق که آن مآخوذ است از حس بصر و اما از آنچه از باب محسوسات بود که مشترک باشد و گاه باشد که مآخوذ از حواس ظاهری آن حالتی از احوال باطنی بود و همچنین حرمت و جنبه دلالت می کند بر ورم ریه و جذب ظفر بر قرحه ریه و همچنین استدلال از حرکات و سکونات که آنهم مستفاد از حس بصر بود و بسط و انقباض استدلالات چنان بود که آنچه مآخوذ باشد از باب سکون مثل آنکه سکت دلالت کند بر آن سکون حرکات بدنی بتامه و صریح دلالت می کند بر آن سکون بعضی از اعضا مثل استدلال نبشی و فالح و تجرد امثال اینها دیگر آنکه مآخوذ بود از باب حرکت مثل قشعریه و ناقض و فواق و ثواب و قطعی و سعال و عطاس و اختلاج و تشنج وقتی که ابتدای حدوث آن بود پس بعضی ازین مذکورات فعل طبیعت باشد یعنی از حرکت طبیعی باشد و بعضی فعل طبیعی نبود اما آنچه فعل طبیعی ذاتی بود مثل فواق و آنچه غیر طبیعی بود و عارض بود مثل تشنج و عرشه و بعضی ارادی صرف باشد مثل قاتی بعضی و فراش و تکمل او و بعضی مرکب باشد از طبیعی و ارادی مثل سعال و بول و در بعضی از آن اراده مقدم بود بر فعل طبیعت مثل سرفه و در بعضی از آن طبیعت مقدم بر اراده وقتی که ببادرت نشود و طبیعت بان اقبال کند مثل بول و بر باز و آنچه عارض از طبیعت بود و بغیر اراده باشد و بعضی از دلالت بدین آن حس باشد مثل قشعریه و بعضی را فیه حس نباشد از جهت آنکه بدان احساسی نباشد مثل اختلاج و باز بگردان حرکت می باشد بذات خود و چنانکه سعال و نفس خود اتومی بود از اختلاج یا آنکه اختلاف با اختلاف عدد باشد از حرکات چنانکه عطاس را عدد زیاد بود

از سعال چرا که سعال تمام می شود و حرکات سینه و ریه و اعطاس تمام آن بدو حرکت بود یکی حرکت و باغ و دم حرکات صدر یا آنکه اختلاف آن
 خطر باشد چنانکه خطر فواق یا بس زیاد باشد از خطر سعال رطب و اگر چه حرکت سعال اتوی بود یا آنکه اختلاف آن بود که این حرکت با استنانت
 طبیعت بود و آلتی ذاتی اصلیه همچنانکه در استنانت اخراج ثقل بطن و همچنانکه استنانت یا بند بطنی غریبه مثل استنانت حرکت
 سعال هیوای که مجاورش نباشد یا با استنانت مبادی حرکت که آن قوت فعاله بود مثل حرکت فواق و سعال و توجع یا با اختلاف مبادی قوت
 فعاله مثل حرکت سعال و حرکت اختلاج که حرکت اختلاج مبادی آن طبیعی بود و حرکت سعال مبادی آن نفسانی باشد یا بسبب اختلاف حرکت اختلاج
 با و بود باشد چنانکه سعال حادث شود از تفت و اختلاج حادث شود از یزج و جمله این علامات مذکوره تمامه دلالت بر امراض ظاهر بدن و اعضا
 ظاهر و اکثر دلالت های آن بر احوال ظاهر بود و گاه باشد که دلالت کند بر امراض باطنی مثل حرمت و جبه که دلالت می کند بر جدو و ذات الریه
 و لائل اعراض بر امراض باطنی پس کسی که خواهد که از احوال امراض باطنی استدلال کند ضرورت می شود و او را از متبع علم تشریح که اگر از
 علم تشریح با خبر نباشد از جوهر اعضا و خواص آن بخیر باند و نداند آنچه و در هر مرض را در هر عضو علاج کند چنانکه در ورم در اعضا محلی را چه باید
 کردن و هر عضوی را چه خلقت بود و چنانکه در استلال آن شکل ورم کند اگر ورم بالای شکل باشد دلالت کند که ورم بر مجرب کبد باشد و آنکه
 آیا شکل فلان عضو بجهت سببیت بود و چه مناسب آن بود و بان چه باید کرد و بداند که چیزی در آن محتسب میتوان کردن یا نمی توان کردن یا آنکه آن عضو
 از او چیزی منزلق میشود و آن چیزی که از او منزلق می شود مثل امعای صائم بود یا آنکه جائز بود آنکه محتسب شود در آن چیزی یا آنکه منزلق شود
 از او چیزی و آنچه توان کرد در آن چیزی محتسب شود در آن یا منزلق گردد و از آن چگونه بود و تا آنکه شناسد موضع آنرا و حکم کند با آنکه چه احساس توان کردن
 از وجع و از ورم که آیا آن مرض یا آن عضو بجهت بعد بود و بجهت وضع باشد تا آنکه شناسد مشارکت عضو را با مقتضی وجع را بداند که از ذات عضو بود
 یا بسبب مشارکت یا آنکه انبساط ماده از نفس عضو بود یا بسبب مشارکت بود و دیگر بداند که آنچه منفصل می شود از عضو از جوهر عضو بود یا از
 مری که آن منفصل عنه از آن ممر که مرو میکند و دیگر بداند که که ام عضو کبد ام عضو احتوا کرده اند و بداند که بعد از آن که آنچه مستفرد می شود از
 عضو مقصود مستفرد می شود یا از غیر آن عضو و دیگر بداند که بداند هر عضوی را چه فعل بود تا بسبب نقصان یا بطلان فعل آن عضو را بداند و این
 جمله از آن قسم بود که معرفت آنها موقوف باشد بر معرفت تشریح تا بداند آنکه طیب را ناچار بود از محالیت تدبیر او در امراض اعضای باطنی بر قوت
 علم تشریح و قوه این سسته که یکی از آنها معنای افعال عضو بود و مضرت افعال دانسته شد از رگدز کیف و کم و مراتب آن در تغیر و نقصان و
 بطلان آنکه دلالت آن اولی باشد و دومی دوم آنچه مستفرد غیشود از آن دلالت آن اولی بود و دومی یا آنکه اولی و دومی نباشد و دوم از آن لائل
 سه استدلال بود باینستفرد و دلائل آن دانی باشد و اولی یا غیر دانی و اولی بود اما آنچه اولی و دانی بود از جهت آنکه دانا تصدیق بآن بیک
 طریق بود و دانی بود و آنچه اولی بود از جهت آنکه دلائل بآن اولی بود و اما غیر اولی از جهت آنکه دلیل بنفع و عدم نفع بود و سوم بواسطه وجع
 بود چهارم بواسطه ورم پنجم بواسطه وضع ششم استدلال از اعراض لازمه ظاهره مناسبه و دلالت این قسم نه اولی باشد و نه دانی پس بعد از
 تفصیل این اقسام سه بعد از علم تشریح و در استدلال با امراض باطنی باین اشیای سه در استدلال و اعتماد بآن باید کردن از مضار افعال
 و از الاستفرد و محتسب و از وجع و از ورم و از موضع و از اعراض ظاهره مناسبه باید کرد اما استدلال از مضار افعال چنان بود که اگر افعال
 جاری نباشد بر مجرای طبیعی دلیل باشد بر آنکه قوتی که مبادی آن فعل بود و او را آفتی رسیده و آفت قوت دلیل باشد بر جدو و مرض و هر عضوی
 که این قوت در آن عضو بود و مضار افعال بر سه گونه بود یکی نقصان دوم تغیر سوم بطلان اما مثال نقصان در بصیری که مینای آن گم شده چنانچه
 از ورنه میند و نیک نه بیند یا خور و بیند و بکنه تواند دید و مثل معده که هضم جزو می نتواند کردن یا نیکو هضم نتواند کردن و در هضم کند کم
 هضم کند و اما تغیر در افعال چنانکه بصیر او دیدن تغیر شود از آنکه چیزی که در خارج نبود او بیند و اشکل مختلف در جو ملاحظه کند با خبرا نه با نظری

که در واقع بودید و چون مسدود که بفهم آن نیکو باشد گاهی زود بفهم کند و گاهی در بفهم و گاهی نیکو بفهم کند و گاهی بد بفهم کند و گاهی بفهم را فاسد کند و اما بطلان افعال مثل بطلان فعل بصر که بصره بزند و محد چیزی بفهم نکند اما استغفرغ ماسن شانه آن بختیس و احتباس ماسن شانه آن استغفرغ و آتم بر چند قسم بود یکی آنکه دلالت کند بطریق احتباس غیر طبیعی مثل احتباس چیزی که از شان او آن باشد که مستغفرغ گردد و بچنانکه احتباس بول و براز یا دلالت بطریق استغفرغی که غیر طبیعی باشد و این استغفرغ غیر طبیعی یا از جهر اعضا بود و اما آنچه از جهر اعضا بود و بر سر گوشه دلالت کند یکی آنکه بر نفس جوهر عضو بود و چنانکه از خلق نفث و دم ظاهر شود و آنرا خلق مقرب گویند و خلق را از برای آن خلق می گویند که شکل حلقه بود و مدور بود و این نفث و دم دلالت کند که در ریه تا کلی واقع شده باشد یا دلالت کند بمقدار مایه خراج بچنانکه قشر غلیظه در سبج ظاهر شود و دلالت کند که این بچ و در اسعای غلاظ بود و دلالت که اگر دقاق می بودی قشر خارج از ان رقیق می بودی یا مایه خراج من الاعضاء و دلالت بولون آن میکند بچنانکه رسوب احمد در امراض کلیه که اگر ایض باشد دلالت کند بر امراض شانه که عضای عصبای بود و عصب سفید بود بولون بچنانکه بولون احمد بود و کرده عضای لحمی باشد و اما آنچه دلالت کند که مایه خراج نازج هر عضای اصلی بود یا دلالت کند بر آنکه غیر طبیعی الخروج بود و بچون خلط طبیعی و خون که سالم باشد از آفت و بیرون آیند از بدن یا آنکه دلالت کند بر آنکه غیر طبیعی الکینیت مثل خونی فاسد که خارج شود گاه بطریق عادت یا بغیر عادت یا آنکه غیر طبیعی الجوهر بود مثل گرده و سنگ شانه یا آنکه غیر طبیعی المقدار بود اگر چه طبیعی الخروج بود مثل بول و برازی که کم بود آید یا زیاد خارج شود یا آنکه غیر طبیعی الجوهر بود اگر چه طبیعی الجوهر بود اگر چه طبیعی الخروج بود مثل بول و برازیاده یا آنکه غیر طبیعی الخراج باشد اگر چه مقدار الخروج بود مثل براز که از خلق بیرون آید و علت مستعد مندرت ارحم که آنرا ایلاوس گویند و آن نوعی از قروح مملک بود که در اسعای دقاق حادث شود و اما قسم سوم که دلالت و وجع بود و آن دلائل مختصر بود و در جنس یکی مزاج دوم تفرق و آن یا دلالت کند بر موضع چنان دلالت کند و وجع که در جانب راست بود و بد آنکه در کبد باشد و آنچه که در جانب چپ بود دلالت کند که در سپرز واقع شده باشد یا آنکه دلالت کند بر موضع خود و بر سبب خود بر آنچه گفته شد تعلیم اسباب یا آنکه اگر جسمی یا در دم ثقیل باشد دلالت کند که در دم و عضوی بود و غیر حساس لیکن جس او سبب بر و دست ماده جوهر طرف شده باشد و باطل گشته باشد و در دم معد و دلالت کند بر ماده کثیره و در دم لایع دلالت کند بر ماده حاره و اما دلیل در دم بر کوبه بود چنانکه دلالت میکند بر صفرا و دم مصلب و دلالت میکند بر سودا یا از موضع در دم بود که دلالت میکند بچنانکه آنچه در جانب راست بود دلالت کند که در جالی کبد بود و آنچه در جانب چپ بود دلالت کند که در دم و جالی سپرز بود و یا دلالت میکند بر شکل در دم که در پهلوی راست بود و پهلوی شکل باشد استدلال کنند یا آن در دم نفث کبد باشد از جهت آنکه شکل کبد پهلوی بود و اگر شکل در دم مطادل بود دلالت کند که در دم و عضله پهلوی بود یا عضله که بر بالای کبد بود و اما دلائل وضع یا از جانب موضع بود یا از مشارکت موضع بود و اما آنچه از موضع بود و آن ظاهر بود و اما آنچه بسبب مشارکت موضع بود و بچنانکه استدلال کنند بر المی اسب بود بر سبب سابقی بر آنکه آفتی خارج شده باشد بزنج ششم از زوج عصب غرق

۱. تعلیم و وضع و علامت های +

که آن فرق کنند میان امراض خاص و امراض شرکی در آن چون امراض رابطه ای بود که عارض می شود و عضوی را اولاً و بالذات و حالتی دیگر بود که عارض می شود و ثانیاً و بالعرض و قسم اول را امراض اصلی گویند و قسم دوم را امراض شرکی گویند و باید که تفرقه شود میان امراض اصلی و میان امراض شرکی و تفرقه میان این دو صفت بآن باشد که آنچه اصلی بود اول پیدا شود و آنچه شرکی بود ثانی الحال شود و بکون اول ساکن باشد و حرکت اول حرکت کند و بر ثانی اول زیاد شود و نقصان اول پذیرد و قتی که چنین مناسبتی واقع شود میان دو مرض جزم باید کرد که مرض اول اصلی باشد و مرض دوم بشرکت باشد و لیکن درین استلال غلط واقع می شود و آن چنان بود که بسیار بود که علت اصلی بود و محسوس نباشد و ابتدا و بعد از آن احساس بیخبر آن بعد از ظهور مرض شرکی بود و در حقیقت مرض شرکی بعد بود و گمان شود که اصلی شرکی بود و در

اصلی و این گمان غلط باشد و مرض گاه باشد که بان منتظن نتوان شدن مگر معارض منها و در وقت از مرض اصلی غافل میشوند و غیر اصلی را اصلی خیال می کنند و راه خلاصی ازین غلط بآن بود که طبیب عالم بود بشارکت اعضا بسبب رعایت علم تشریح و اطلاح او بافات هر عضو می خواهد که محسوس بود و خواهد که غیر محسوس بود و توقف کند در حکم بآن که کدام اصلی بود و کدام شرکی بود مگر بعد از تامل تمام در آنچه که ممکن بود یعنی آنکه عروض آن اولاً باشد و ثانیاً پس بر پرسد از مریض از علامات امراضی که در هر عضو بسبب مشارکت پیدا می شود و عضو علی را علت آن محسوس نبود و معلوم بود اما ظاهراً باشد و آثار آن نیز عرضی قریب نه باشد بلکه تابع آن آثار بود با سوری چند بعیده از آن آثار که آن امور بعیده محسوس بود و مریض جاهل باشد و اگر که این امور عوارض بعیده این اصل اند که این اصل بعید بود پس چارونه باشد از آنکه طبیب متدبی شود و معرفت این اصل و بیشتر چیزی که طبیب را هدایت کند بآن اصل تامل او بود و درضا را فعال که چون آثار شایق باید حکم کند بآنکه مرض مشارک بود یا آنکه بعضی از اعضا چنان بود که اکثر امراض آن متاخر می باشد از امراض اعصابی و دیگر چنانکه در سر اکثر اوقات امراض بشارکت معده بود و بالعکس این حالت کم واقع می شود پس باید که طبیب عالم بعلامات امراض اصلیه و امراض عارضیه بوجهی که آن وجه را عمومی باشد و اما علاماتی که مخصوص باشد بهر عضو بهر کلام در باب خود گفته خواهد شد و اما علاماتی امراض ترکیب پس از آنچه ازین علامات ظاهر بود آن را بحسب باید دانستن و آنچه ازین علامات مخفی بود آنچه غیر از امثال بود و سده و او را هم و تفرق اتصال هر عضو اولی آن باشد که سخن در آن موقوف دارند تا وقتی که با مراض جزئی رسد کلام پس حالا ابتدا باید که بدلائل مزاج کننده بعد از آن دلائل سده و تفرق اتصال و دلائل امراض ترکیب و چون عین در باب دلائل و دلائل امراض باشد ابتدا بدلائل مزاج کرده گفته که -

فصل سوم در علامات جلیه اصلیه و اجناس استدلالی که بعلامات جلی می کنند و بدان این مزاج را می شناسند و جنس بودی کلمس بود
و طریق تعرف این امراض از کلمس آن بود که پسین که اگر در وقت کلمس عارضیه نباشد از هوای گرم یا سرد و از اسباب سخن و سبب چینی عارض نشده باشد از ماکولی یا مشربوبی یا حرکتی و هوای از بلدی یا فصلی و کلمس لاس معتدل بود و بعد از کلمس او با شرط مذکور کلمس را در هیچ کلام از کیفیات خارجیه سیلی نباشد بد آنکه آن کلمس معتدل بود و الا که اگر آنرا گرم یا سرد دلیل باشد بآنکه آن کلمس گرم بود و اگر آن کلمس سرد بود آنرا سرد بداند و اگر احساس خشونت کند دلیل بود بر آنکه بیوست بر آن مزاج غالب بود و اگر احساس بلینت کند دلیل غلبه رطوبت باشد و این حکم بر غلبه بیوست در صلابت و رطوبت و بلینت بعد از آن صحیح باشد که مزاج در میان حرارت و برودت معتدل بود و الا گاه بود که حرارت بواسطه ترقیق مواد احداث بلینت کند اگر چه معتدل نبود و از افراط دور باشد و اگر حرارت مغرط بود احتراق احداث خشونت کند و نیز برودت اگر با فراط نه باشد بحسب کلمس حرارت کن و اگر با فراط بود خشونت کند با فراط مواد مثل مواد برف و حرلی که برف بواسطه جو و خشونت دارد و زمین بسبب غلظت و برف انعقاد می کند جامد را و زمین را بواسطه غلظتی که دارد و بیشتر کسانی که مزاج ایشان بار بود بدنه های ایشان نرم بود و اگر چه ضعیف باشد از برای آنکه در ایشان فحاجت بسیار بود و حرارت بدنی بیرون آن نرم نگه می دارد استدلالات ششم و هفتم و هشتم که قسم دوم بود از دلائل عشره اما غلبه لحم در بدن بدانکه غلبه لحم احمد در بدن دلیل بود بر غلبه حرارت و غلبه رطوبت و در چنین بدنی که حرارت و رطوبت باشد و در آن گوشت بسیار بود و تصلبی و تلذزی با آن بود و اگر در چنین بدنی گوشت کم باشد و شحم بسیار نبود دلیل بود بر بیوست مزاج آن و اما اگر همین و شحم بسیار بود آن هر دو دلالت می کند بر برودت مزاج و در آن ترهل باشد بسبب برودت و رطوبت و اگر با جو این کثرت ضیق العروق بود و قلیل الدم و صاحب آن در جوع بی صبر باشد و ضعیف شود و بسبب قلت دم غریزی که میسر نبود و از برای حیات اعضا بتغذیه بآن دلالت کند که این مزاج جلی طبیعی باشد و اگر در آن علامات دیگر نبود دلالت کند بر آنکه این مزاج کتسب بود و عرضی باشد و کی چربی در بدن و قلت شحم دلالت می کند که صاحب این مرض گرم مزاج بود که بسبب گرمی اذات شده باشد از جهت آنکه ماده شحم و همین

و سوست دم بود و عاقد آن برودت باشد پس اگر حرارت آن برسد آنرا از او بخوابد کردن و ازین جهت بود که تخم در کبد نبود چرا که کبد گرم بود و ماده آنرا از او بکند و اما و فور تخم در دل یا وجود آنکه حرارت او زیاد بود از کبد سببش آن باشد که چون دل را احتیاج بجزارت بسیار بود از بر سر اشتغال و ترقیق و لطیف ماده را بجانب او ارسال می کنند که او قابلیت اشتغال باشد و ماده که بان قبول اشتغال توان کردن و آن ماده باشد و سوسم در غایت و سوسم و از آن ماده اشتغال و حرارت دل زیاد گردد و دیگر آنکه مزاج دل در غایت پیوست بود پس غذای آنرا چیزی نباید که در غایت رطوبت باشد پس طبیعت ماده و غذا و رطب که در آن دسوسم بود و ارسال بدل باید کرد و از برای اتمام بسیاری ازین ماده بدل فرستاده تا دل آنچه از آن لطیف بود غذا کند و غلیظ آن را از برای احتیاط در آن حوالی نگه دارد و این شیمی که در حوالی دل باشد از بقیه دسوسم بود که در غلاف قلب که عضو سست عصبانی آن بقیه منعقد شده و چون اصل آن از غلاف مایعی دسومات باشد حرارت آنرا از او بخی تواند کردن چنانکه شغل حرارت در اندرون دل بود و آن تخم بیرون دل باشد و دیگر آنکه سبب تو فیرو ماده دسوسم که طبیعت آنرا بدل فرستد احتیاج بجزاری دیگر نشود پس در دل تخم برین سبب باقی ماند و الا جای تخم بغیر آن اعضا عصبانی جای دیگر نتواند بودن پس جای که حرارت بسیار بود تخم کثرت بود الا آنچه شیمی شده بسبب غایت طبیعت چنانکه دانسته شد و بدنی که آنرا نمی بود و آنرا از تخم کثرت بود غالب بر آن حرارت برودت باشد و اگر در آن لحم باشد یا تخم و سیمین فی الحقیقه دلات کند بر افراط رطوبت که با حرارت باشد و اگر تخم و سیمین با فراط بود دلیل بود بر آنکه در آن بدن برودت باشد یا رطوبت بسیار و اگر تخم و سیمین و لحم با فراط بود دلیل بود بر اعتدال حرارت و برودت با کثرت در رطوبت و ضعیف ترین بدن آن بدن باشد که آن بار و یا پس باشد بعد از آن جاریا پس بود بعد از آن یا پس معتدل در حرارت و برودت از برای اعتدال در رطوبت و پیوست قسم سوم از دلائل مزاج استدلال بشعر بود و وجود شعر در بدن و عدم آن و سرعت نباتات آن و بطور نباتات آن وقتی بود که دلیل نه باشد بر آنکه بدن فاقد مایه دم باشد چنانکه در ناقه و همچنین کثرت و قلت آن و غلظت آن و رفتن آن وجودت آن و لون آن که یکی دلیل دیگر است از اصول استدلال آن اما استدلال از سرعت نباتات آن و بطور آن و عدم نباتات آن بشعر مذکور دالات می کند بر مزاج رطب و غایت و اگر زود بیرون آید دلیل باشد بر سرد مزاج بدن در غایت بلکه رطوبتی کثرت از رطوبت بطور نباتات باشد اما استدلال بجزارت و برودت مزاج در شعر از دلائل دیگر توان یافتن اگر چه ماده شعر از رطوبتی بود که محرق شده باشد از حرارتی که آنرا بطریق فضله از راه سام بیرون می کند بحد شرطی آنکه ماده مستعد تکوین شعر در بدن باشد و دم آنکه حرارتی باشد که قاهر بود بر احتراق و دفع فضول و خانی از سام دیگر آنکه سام بدن معتدل باشد میان سعت و ضیق و دیگر آنکه عدد بخار و خانی از آن منقطع نشود پس اگر حرارت یا پیوست جمع شود موزون بیرون آید و اگر همین کیفیت باقی ماند موجب غلظت و کثرت شعر شود و از جهت آنکه کثرت و غلظت دالات می کند بر کثرت حرارت و اما غلظت شعر دالات می کند بر کثرت ماده و خانی چنانکه در جوانان بخلاف صبیان که ماده ایشان را و خانی نه بود و الا همین بخاری بود و ضد آن که کثرت و غلیظ بود تابع بود حرارت را و و خانی را و اما آنچه از جهت شکل بود مثل وجودت که دالات می کند بر حرارت و پیوست و گاه بود که دالات کند بر سردی و آن بقیه و سام و این قسم که بواسطه التوای سام بود متغیر می شود اما آن دو سبب که حرارت و پیوست بود متغیر می شوند و اما سبب که ضد وجود بود دالات می کند بر ضد حرارت پیوست و اما آنچه از جهت لون بود شعر سیاه دالات می کند بر افراط حرارت و اما موهبت دالات می کند بر برودت و اما شقرت و حرمت دالات می کند بر اعتدال مزاج و اما بیاض لون دالات می کند یا رطب و برودت چنانکه در شیب یا دالات می کند بر سردی شد چنانکه عارض می شود نباتات را در وقت جناف از انسلاخ سواد یعنی بیرون آمدن از خضرت بجانب بیاض سبب عدم رطوبت و این لون وقتی عارض میشود مردمان را که از امراض مخفیه بیرون آمده باشند و سبب بیاض نیز و اسطوطا لیس بیرون آمدن بود و مزاج یعنی و نیز جالبی که حادث میشود از تلکج آن و پیوستی که عارض می شود مزاج را و غذای که صرف شعر می شود بار و یا پس بود هرگاه که غذا بار و یا پس باشد و بطی الحکمت در مدت نفوذ آن در سام پس هرگاه که مائل شود در قولین توان دانستن که در حقیقت هر دو یکدیگر نزدیک باشند از جهت آنکه علامه در بیان غرض

اینست که اگر تکرار شود یکی باشد دلیل می شود با طبیعی و بعد از این مذکور است مؤثر در لون شعر بدان بود و او میوه که تاثیر در شعر دارد پس باید که رعایت بلد
و هوا کنند در امر شعر و توقع نکنند از زنجی سقرت شعر و اما استدلال بدان کنند بر اعتدال مزاج زنجی که او بر ضد مزاج صقلابی بود و از صقلابی توقع
سودا و شعر نباید داشت تا استدلال بآن بسخت مزاج او کنند که آن بحسب آن مزاج بود و همچنین اسنان را تاثیر بود در امر شعر چنانکه ایشان را
شعر خوشین بود و صبیان را حال شمایسن بود و کحول را حکم توسلین بود و بسیاری سوی و صبی دلالت می کند بر استحاله مزاج او بجانب سودا و
وقتی که بکبر برسد و در شیخ دلالت می کند بر آنکه در حال سوداوی بود و اما جنس چهارم از دلالت و دلالت لون بدن بود و لون بدن اگر سفید
بود دلالت کند بر عیون دم و بر یکی خون یا بر دوت خون و سردی مزاج از جهت آنکه اگر بر جرات می بودی و یا خلطی صغراوی هر آینه رنگ رو
زرد می شدی و اگر لون وجه سرخ بود دلیل بود بر بسیاری خون یا خون مراری و گاهی دلالت می کند بر کثرت حرارت و زردی روی و شقر و رنگ
دلالت می کند بر بسیاری حرارت و لیکن اصغر از لون دلیل است بر آنکه زیاده بود بر مرادیت خون و شقرت و دل است بر دم بادم مرادی و
گاهی زرد روی دلالت می کند بر قلت خون اگر زیاده صغرا بود و همچنانکه در ابدان ناقصین و لون کم دلالت می کند بر کثرت برودت و قلت خون
و جود دم با سودا و وقتی و تغییر لون جلد بادم دلیل حرارت باشد و لون با و خجانی دلیل برودت باشد و پس و گاهی تابع بود سوداوی صرفا
و صبی را دلالت بود بر برودت گندم گون شود و صرف باز رطوبت و پس و گاهی بر سودا و وی هم دارد فی الجمله از جهت آنکه بیاضی باشد با و
خضرتی پس بیاض تابع بود و لون بلغم را یا مزاج رطوبت و خضرت تابع بود و خون جامد را وقتی که مائل شده باشد سودا و وی فی الجمله که بلغمی بآن مخلوط
شده باشد و آنرا سبز کرده باشد و لون مایه دلالت می کند بر برودت بلغمی که بان مرارتی باشد اندک مرارتی و در اغلب اوقات و تغییر لون نیز می باشد
گاهی تغییر حال کند پس اگر که ضعیف بود و لون مائل شود و بصفت و بیاض و همچنین لون تغییر می شود و تغییر حال سپر زردی و سیاهی و همچنین لون را
لون مطلق گویند و همچنانکه زرد و سفید را یکدو خوانند و در علت بوا سیر لون مائل بود و بسبب زردی و این استدلال با لون دائمی باشد بلکه مختلف
می باشد گاهی گاهی موافق اکثر آن باشد که موافق باشد و گاهی دائمی باشد و گاهی اولی باشد و اما استدلال با لون مسان بر عروق بر مزاج عروق
ساکو مضارب که در بدن باشد اقوی بود از اوان دیگر اعضا و همچنین استدلال با لون عین بر حال دماغ اقوی بود از اوان اعضای دیگر و بسیار
وقت بود که عارض شود در یک مرض اختلاف لون و عضو مثل آنکه لون زبان سفید بود و لون وجه سیاه شود و در یک مرض مثل یرقان که عارض
می شود از برای شدت حرارتی که در مراره بود و از آن حرقه حادث شود و لون سیاهی مائل گردد اما جنس پنجم از دلالت مزاج هیئت اعضا
پس بدانکه اگر مزاج گرم بود تابع مزاج گرم می شود و از هیئت بنیه اعضا فراخی سینه و بزرگی دست و پا و اتحام و مقدار بی آنکه در آن صغری
و ضیق باشد و همچنین بود و در عروق که فراخی رگها و عظم نبض و عظم عضله و قرب آن عضله از جهت آنکه افاعیل تشویه و جمع هیئات ترکیبیه و اما
برودت را فعل بر ضد این افاعیل بود از جهت آنکه قوای طبیعی از برودت ضعیف می شوند و احوال طبیعی را از برودت نقصان پدید می شود
و با تمام نمی رسد و اما خلقت و مزاج یا پس تابع اوست شود و خشکی و ظهور مفاصل و ظهور غضار و خجده و انقباض استوای بینی و خشم
از دلالت مزاج سرعت بطور انفعال اعضا بود از کیفیات بدانکه هر عضوی که اگر کیفیتی مثل حرارت و برودت یا رطوبت یا
یابوست زود متغیر شود دلیل بود آن سرعت انفعال آن عضو از آن کیفیت بدانکه این کیفیت بر آن عضو غالب بود چنانکه اگر چیزی گرم خود
یا بان نزدیکی کند و از آن متاثر شود و گرم شود دلیل بود بر آنکه مزاج آن عضو گرم بود و اگر از ملاقات سردی سرد شود دلیل بود بر آنکه مزاج
آن عضو سرد بود و همچنین بود و حال در تری و خشکی و اگر کسی گوید که هیچ چیز از مثل خود متغیر نمی شود پس چگونه بود که مزاج گرم از گرمی و مزاج
سرد از سردی متاثر نمی شود و حال آنکه باستی که امر بر عکس می بودی جواب چنین گفته اند که اگر و چیزی در یک کیفیت از یک جنس متاثر نشود
اما در صورتی که دارد از غیر جنس مایه و علیه بود مزاج عضو بود و وارد و ای باشد یا غذای یا حلوا می که از جنس دیگر بود و غریب بود نسبت

بامزاج بواسطه آن مرغوب قبول نمیرد کند و تاثیر می شود و یا چنان گویند در جواب که تاثیر و تاثیر درین صورت میان مزاج و دار در مزاج بود و مزاج گرمی و سردی متغیر شود و احساس بان کیفیت نفس مزاج نکند و از آن متاثر نشود بلکه متاثر آن شخص بود که صاحب مزاج بود و از آنکه وقتی که مزاج گرم بود و گرمی دیگر بان برسد و آن مزاج بسبب آن وارد قوی شود صاحب آن مزاج احساس بقوت حرارت مزاج کند و این معنی منافی آن و متور مضابطه نبود که شی از مثل متاثر نمی شود و چرا که غرض اثر آن بود که قوت چیزی از آنکه باشد کم شود و در صورت آن معنی نباشد بلکه کیفیت مزاج از آن وارد قوی می شود و این قوی شدن کیفیت مزاج موجب تا اثر نبود بلکه موجب زیاده و نقص مزاج از کیفیت مزاج متاثر نشود و در اعتدای ساسه اثر می کند و حس قوتی باشد که از مزاج مستفادی شود و غیر مزاج و قوت حس از جنس مایه و علییه نباشد پس اعتراض وارد شد چرا که مزاج در این صورت که چیزی گرم دارد و شود یا چیزی سرد است مزاج بود یا برود و سخن مثل سخنین نباشد و آنچه مقادیر است می کند مزاج سخن بود و مزاج ابر بود و لیکن فعل سخوت در بدن چنان نبود که فعل سخن زیر که در صورت حمایت می کند حرارت بدن که حرارت غریزی باشد طوبت غریزیه که اگر آن حمایت بود تا اثر حرارت غریب موجب عفونت می شود و در طوبت بدن و این هنگام موجب فساد مزاج می شود و این مصالح بدن بواسطه حرارت بدن بود که خدای بدن او بود و غیر آن برودت که در او از خدای بدن معنی نباشد و از افعال بدنی چیزی با و بالذات فساد ساخته اند بلکه فعل اوصاف مصالح بود و مخدر و محبت بود و جنس ششم از اجناس استدالات بدن خواب و لظت بود که آنرا بیداری گویند بر حال مزاج بدانکه کثرت خواب دلیل باشد بر غلبه رطوبت و داغ و برودت آن همچنانکه بیداری دلیل حرارت و بیوست باشد یا غلبه سودا یا غلبه

چنانکه در سبب خواب غلبه دم غالب بود و جنس ششم از دلائل مزاج کیفیت افعال بود بدانکه افعال بدنی از طبیعی و نفسانی اگر تمام کامل بود دلیل باشد بر آنکه مزاج باعتدال بود و اگر ناقص یا باطل بود دلیل بود بر آنکه مزاج سرد بود و اگر سریع بود و متعجل بود که آن مزاج گرم بود و همچنین سرعت افعال بدنی از نشو واز نمو و سرعت نبات انسان و تکلم و حرکات که دلیل حرارت بود و اما بطور و درنگ و فتور و ماندگی و کندی آن دلیل برودت بود و گاه باشد که آن در بدن ضعیفی و فتوری باشد که بسبب افراط حرارت خلل در بسیاری از افعال طبیعی واقع شود مثل آنکه خواب کم شود بسبب کثرت بیوست و بواسطه غلبه صفرا و سودا و گاه بود که بعضی افعال طبیعی زیاد و شود و چنانکه خواب زیاد شود بسبب سردی مزاج و بسیاری را اگر چه خواب از افعال طبیعی بود اما طبیعی نیست بلکه از برای استراحت قوی باشد از تعب و انداد بر ششم غذا از جهت آنکه قوت و فانی کند بدو فعل بی ششم و دم فعل لظت که در آن تدبیر حیات بود پس فعل خواب محتاج الیه باشد از برای امر ششم پس خارج می شود و از آنکه پس نوم ضروری باشد بسبب خروج از امر طبیعی حاصل می شود و بسبب نوم و نوم ضروری باشد از برای این عدم خروج از امر طبیعی و حال طبیعی پس طبیعی با امر ضروری مشترک خواهند بود و در معنی و اما دلائل خواب بر حرارت و برودت و رطوبت و بیوست تحقیق درمی آید بلکه این دلائل امر بود تحقیقی و همچنین از جمله استدالات بر افعال بود در حال مزاج قوت صوت و جهریت آن و سرعت کلام و اتصال آن و سرعت غضب و سرعت حرکات و جبرتن و مبادرت در امور و امثال اینها که دلائل میکند بر حرارت مزاج جنس ششم از اجناس استدلال بر مزاج کیفیت اندفاع فضول بود یعنی آنچه از بدن دفع می شود و از فضول مثل بول و براز و عرق و وسخ که اگر در آن فضول حدی باشد و شدنی در رانجه آن بود دلیل باشد بر وجود حرارت که صایغ باشد و لیه را بجهت و تشویه آنچه و از اشویت باشد و طبع آنچه از طبع باید این جمله فعل حرارت باشد و اما فعل برودت بر ضد این مذکورات باشد چون فحاجت و بیاض لون و عدم رایحه و سکون و هجوم ریج و کثرت نفخ اما جنس دهم از دلائل مزاج دلائل افعال نفسانی بود و چنانکه حرارت قوی و ضمیر قوی و فهم و فطانت و تقدام و وقاحت و حسن ظن و وجود رجا و قنات و سرعت غضب و کثرت نشاط و رجویت و اخلاق حسنه و قلت کسالت و قلت افعال از هر چیز دلیل حرارت بود و البته و این مذکورات دلیل برودت باشد و نبات جبریت و غضب و رضا و تحمل تحمل محفوظ و امثال این معانی دلیل بر بیوست بود و زوال افعالات بسرعت دلیل رطوبت مزاج بود و از این قبیل

بود و اعلام و منافات که از آن است لال کنند چنانکه کسی که بر مزاج او حرارت غالب بود و در خواب آتش میزد که با و نزدیک بود و خود را گرم کند یا در آفتاب گرم واقع شده است یا در حمام گرم رفته است و کسی را که بر مزاج او سردی غالب بود و در خواب برفت و سرما بیند یا آنگه در آب سرد در آمده است و کسی که بر مزاج او طوبت غالب بود و در نیمه پازان آب و تر بیا در خواب بیند و کسی که خشکی بر مزاج او غالب بود و خاک خشک بیند و سوداوی و تاریکی و مخاوف بیند و این علامات مذکور در جمیع ایدیل بود بر مزاج اصلی جلی که در اصل بیند باشد و اما امر جبهه عارضیه غریبه آنگه غریبه بود همان و لائل گرمی بود یا اذیت مزاج و دلائل سردی مزاج و طوبت و ویسوست را همان و دلائل مزاج جلی باشد یا اذیت و آنکه این امر جبهه نبود و پیدا شد یعنی حدوث مزاج عارضی و دیگر آنگه مزاج گرم دلالت می کند بر آن اشتعال بدن و تا دمی از حیثیات و سقوط قوت نزد حرکت بسبب نوزان حرارت و عطش و مفراط و التهاب و مراره و فم و غشی مائل بضعفت با سرعت و قوت از مزاج و اذیت از تشنگی و تشنگی از مبروات و راحت یافتن از آن و رذارت حال در تابستانها و در جوانی و در بلاد حاره و از اغذیه و اشربه حاره مزاج سرد و غیر طبیعی دلالت می کند بر آن قلت بطن و قلت عطش و استرخای مفاصل و بسیاری بنهای لغوی اذیت از نزله بسبب تنافل سبرات و تشنگی بتناول سخفات در رذارت حال در زمستان مزاج رطب غیر طبیعی و با و تر بلی و سیلابی و نمایی و مخاط و اطلاق طبیعت و سوء هضم و اذیت از تنادلات مزاج بود و از بسیار خوابی و تبخیر و برآمدگی اجنان چشم بکه اطراف که دست و پا داخل آن بود و اما دلائل پوست عارضی تقصیر بود و شهر و محول عارضی و اذیت بتناول چیزهای که یابس بود و سوء مزاج و در خلیف و هوای سرد و خشک و تشنگی و بر طبات و انتضات فی الفو از آب گرم و روغن لطیف و شدت قبول آب و روغن

فصل چهارم در علامات معتدل مزاج و لائل مزاج مستقامی شود و از خارج از اعتدال سقط می شود و از آنچه مذکور شد از دلائل گذشته بر غیر معتدل چنانکه گوی دلیل بر اعتدال مزاج معتدل المزاج اعتدال طمس بود چنانکه خارج از اعتدال بجانب حرارت طمس بود و معتدل و معتدل المزاج اعتدال بود و میان کیفیات اربعه یعنی میان حرارت و برودت و صلابت و لینت و همچنین دلیل بر اعتدال طمس اعتدال لون بود و در ریاض و حمرت و اعتدال سحره در سمن و قضا و میل و بجانب سمن و رگهای اوسیه و در غرور و رکوب بر لحم و ستری باشد از لحم و طاهر و اعتدال مو در زیب و زهر و رجوت و بسوط مائل بجانب شحرت فی الجملة بود در سمن صبی و مائل سواد باشد میان سن و شباب و اعتدال حال نوم و قیله و در حرکات اعضا و مناسبات آن و قوت تخیل و تفکر و تذکر و توسط اخلاق میان اسهال و تقریط و میان تنوع و جمن و غضب و جمود و مساوت و رقت و خوف و طوبش و وقار و تکبر و سقوط نفس و تمامی و افعال جمیعاً و صحت و وجودت نمود و سرعت آن و طول و قوت و در آن سن و اقبال با و از بای خویش مونس و از دوا و اوج طلیعه و اصوات لذیذ و مجالس هجوه و صاحب این مزاج و الق الوجه بود و با شاشت و نباشت باشد و معتدل بود و در شوت طعام و شراب و جید الاستمرار بود و در معده و کبد و عروق و مشاب و متناسب الاعضاء بود و اخلاق و خلق و انتقاص آن فضول از مجاری و

فصل پنجم در علامات کسی که از اعتدال بیرون رفته باشد با فرط و آن مزاجی باشد که اجزای آن متشابه نبود بلکه متفاوت بود اعضائی سرد و در خروج از اعتدال پس خارج از اعتدال بعضی از اعضای او بطرفی و بعضی دیگر بجانبی دیگر و مع هذا اگر بنیه اعضا او متناسب نبود آن مزاج رد باشد تا بنیاتی که عقل که در عقل و فهم و رذات ظاهر بود چنانکه مردی باشد که پایی او بزرگ نمی شود و انگش بزرگ بود و انگشاش کوتاه بود و در او او کرو و پیشانی او بزرگ باشد یا خورد بود و لحم و وجه بود و پیشانی و گردن و پاهای بی لحم بود و گویا که روی او مثل نصف دائره باشد و اگر او مختلف باشد و بزرگ بود و کمال زواریت در او بود و همچنین اگر سر مستدیر بود یا پیشانی او مستدیر بود و اما روی او دراز بود و گردن او بسیار غلیظ بود و چشمهای او گنده و حرکت

باشد او بدترین مردم بود از نیکوی و اعتدال مزاج و بعد از اعتدال مزاج

فصل ششم در علامات استلبد لکه علامت بد و گونه بود در امتلای علامت او عید که تجا و لیت و مجاری بدن باشد از اخلاط آن سبب

و احساس بدلائل امتلائی شود و جمیع بدن پس بدانکه در آن موضع سده واقع شده باشد و اما سده وقتی که مجاری اخلاط بود زود از آن ثقل پدید آید بسبب اجتماع اخلاط بسیار و همچنانکه سده در مجاری کبد واقع شود و در مثل ماسارینا که چون راه آن بسته شود و از کیلوس بسیاری مجتمع شوند از آن احساس ثقل آن توان کرد و سبب احتباس معلوم بود پس آن هنگام ثقل از آنجا محسوس شود مثل ثقلی که از درم محسوس شود و اما از درم جدا میشود علامت باشد ثقل و عدم همی و چون سده در غیر این مجاری بود احساس ثقل زیاد نشود و احساس شود با احتباس خون که نفعت نمی شود و نظایر بدن -

فصل نهم در علامات ریح و دلالت می کند بر ریح احساس بر اوجاع اعضای حساسه مراد جاع بسبب تفرق اتصال که از ریح پدید میشود و اعانت می کند او را اعضا و استلال بان ارسوب بود و معن مدیم دلیل بود بر حدوث ریح خاصه که با خفت بود و اگر با وجود این دلالت انتقال در وجع بود دلیل تمام باشد بر نفخ و این وقتی بود که تفرق اتصال در اعضای حساسه بود و اما مثل استخوان و لحم غدی تمین نمی شود و در این دلالت با وجع و گاه بود که با ریح عظام تسکیر گردد و گاه مترخص شود و با آن وجع نبود مگر همان نخش و کسر در پهلوی آن و اما استلال بجزکات اعضا بر ریح مثل استلال بود از اختلافات بر ریاحات که متکون می شود و حرکت می کند بر اقلال و تحلیل و اما استلال بر ریح از صوت یا از نفس صوت بود مثل قراقر و امثال آن و همچنانکه محسوس می شود در طحال وقتی که وجع او از ریح بود و آنرا غمز کنند یا آنکه صوت از آنجا بترج آن ممیز گردد و همچنانکه در استسقای رقی و طبل که میان دو استسقا بفرع تمیز میشود و چون دست بر آن زنند و صد ابرار دهند که از ریح باشد که آواز طبل دارد و الا اگر در آن صوت خرخره آب بود و آنکه مرض رقی بود و اما استلال از طریق لمس و آن مثل حرکت که لمس تمیز کنند یا سله و میان نفخه با کد و نفخه تندوی باشد و صلابتی و در سله نیست بود و حرکت و جای آن در غلاف بود و نفخه را حرکت نباشد و با آن رطوبتی که زیان کند نمی باشد و در آن ترجیح نباشد و اضطراب نبود با آنکه غلطی باشد بجز که حس لمسی تمیز میکند این و آن و اما فرق میان نفخه و ریح در جوهر آن نبود بلکه در سبب رکود و از علاج بود -

فصل دهم در علامات والد بروم اما او را مظاهر دلالت میکند بر آن حس شاهده و اما او را م باطن پس آنچه گرم بود از آن دلالت بر آن تب میکند بی لازم و عمل اگر در آن عضو حس نباشد از جهت ثقل با وجع ماضی گاهی بود که عضو را حس نباشد و از جمله چیزهای که دلالت بر آن یا معین آن بود و دلالت آفتی باشد که داخل بود در افعال آن عضو و از جمله چیزها که دلالت میکند بروم احساس بر انتفاخ و راحیه آن عضو بود که ورم آنجا باشد اگر حس را در آن رای بود و اما ورم بارد و آنرا حوی زیاد بود و بر علامات کلیه آن اطلاع یافتن مشکل بود و اگر چه سهل بود وقتی که سخن عمل در آن کنند و علاج آن کنند پس اولی باشد که کلام بجانب اقاویل جزئی که معالجات جزئی بود و هر عضو بر عضو رجوع نمایند و آنچه درین مقام توان گفتن آن بود که اگر در ورمی که احساس آن تشنگی شود و احساس بوجع نشود و با آن دلالت غلبه بلغم نبود باید که احساس کنند آنکه ورم بلغمی بود و اگر آن علامت غلبه سود بود آن ورم سوداوی باشد و خاصه که وقتی که لمس کنند و آنرا صلب یابند و صلابت در آن از افضل دلالت بود بر ورم سوداوی و هر گاه که او را م حار بود در اعصاب آن وقت وجع شدید باشد و تب قوی بود و زود در ورم و تعدد واقع شود و در اخلاط عقل افتد پس حدس لکن و حرکات قبض و بسط که آفتی و جمیع او را م احتیاج شد رقت آن بدانکه لاغری مرق بر آن دلیل بود و دیگر بدانکه هر گاه که جمیع شود با امراض احتیاجی ورم احتیاجی کند و میل کند که خراج شود در آن وقت وجع اشتداد کند و تب و خشونت است و خشونت بسیار و بیداری هم اشتداد کند و اعراض عظیم شود و ثقل زیاد گردد و گاه باشد که صلابت و امثال دلالت کند و گاه باشد که در بدن خفایت پدید آید و زودی و عبور عینین شود و ناگاه و چون نفخ و جمیع شود می ساکن گردد با وجع و ضربان و بدل از وجع چیزی پدید آید مثل حله و اگر چه غمزه باشد با صلابت و گاه باشد که می ساکن گردد و معمر نرم شود و اعراض موله ساکن گردد و تباسه و ثقل بغایت رسد و چون ورم

منفجر شود عارض شود و الا ناقص سبب لنفخ است بعد از آن تب ظاهر گردد بسبب لنفخ ماده و استعراض نفس از برای استفرغ رطوبت مختلف می شود نفس و شروع کند در ضعف و صغر و بطور و تفاوت و رطوبت سقوط پدید آید و بسیار بود که اطراف بدن سبب گرم شود و ماده دفع شود که جهت دفع بود یا بطریق نفث یا بطریق بول یا بطریق برازا اما علامات جید بعد از انفجار آن باشد که وجع تمامه ساکن گردد و تب برود و نفس آسان کشیده شود و قوت منقبض گردد و ماده زود دفع شود و جهت دفع و گاه باشد که ماده منفع گردد و انتقال در باطن از عضوی بعضوی دیگر و گاه باشد که این انتقال نیکو بود و گاه باشد که روی باشد اما جید آن بود که از عضو شریف بعضی منقل گردد و همچنانکه از دماغ منتقل گردد و سپس گوش و روار و ارم که بجانب اربعین و انتقال ردی آن بود که ورم منتقل شود از عضو اخس بعضی اشرف از و با آنکه در او صبر نباشد بلکه عارض او شود و همچنان و روات الجنب در ورم منتقل گردد و بذات الریه یا بناجیه دل و از برای انتقال او ارم باطنی و سیلان خراجات باطنی بجانب تحت و بجانب فوق علامات باشند از جهت آنکه گاهی که منتقل گردد ورم بجانب تحت در شراعیف تمدید پدید شود و ثقل در ناحیه سره و ناف و اگر سیل کند و انتقال بجانب فوق دلالت بر آن بدی حال نفس کند و ضیق نفس و سر آن و تنگی سینه و التهاب از جانب تحت یا بجانب فوق و ثقل در ناحیه رتق شود و صدمع پدید آید و بسیار باشد که ظاهر شود از آن و عضو د ساعد و آنچه مائل بفق بود و اگر تنگی آن در دماغ بود آن روی باشد و در آن خطر عظیم باشد و اگر سیل کند بجانب لحم رخی که در پیش گوشت بود امید خلاصی باشد و درین حالت رعاف دلیل محمود بود و همچنین در جمیع او ارم احشای پس باید که انتظار کشند و نظر کنند در کنه تا آن همه شخص گردد آنجا که ذکر امراض مختصه کرده می شود و در تحت هر عضو هر عضو از او ارم باطنی

فصل یازدهم در علامات تفرق اتصال اما تفرق اتصال یا در ظاهر بدن سبب بود و آنرا محسوس توان یافتن و اگر در باطن بدن بود دلیل بر آن وجع ثاقب بود و وجع ناخ و لا کال و خاصه که بان سن نباشد و بسیار بود که با آن سیلان بود مثل نفث دم و انصباب آن بجانب قصنا یا خروج ده و قبح اگر بعد از علامات او ارم بود و نفث آن و آنچه بعد از او ارم بود بسیار بود که دلالت کند بر انفجار ورم سبب نفث و گاه بود که نفثی نباشد پس اگر بعد آن نفث باشد دلالتش آن بود که تب بعد از انفجار ساکن گردد چون نفث مستفرغ شود و وجع فرو نشیند و ثقل خفیف شود بر اندک ماده نفث متقیه یافته است در ورم و اگر نفث منفجر گردد وجع اشتداد کند و زیاده گردد و گاه باشد که استدلال بتفرق اتصال بانخالع اعضا بود از موضع خودش و بزوال عضو از موضع خودش و اگر چه منخلع نگردد مثل فتق و گاه بود که استدلال بر آن باحتباس مستقر خان کنند از مجاری که هرگاه که از مجاری منصب شود چیزی با حشامودی می گردد بتفرق اتصال و از سلسله طبیعی منفضلی می گردد و همچنانکه کسی روده او منخرن شود باحتباس بر از او بسیار بود که تفرق اتصال مخفی بود و کسی واقف نشود بر آن بعلامات کلیه مذکوره و محتاج باشد در بیان باقوال حذیه جب هر عضو هر عضو همچنانکه عضوی را حس نبود یا شتمل نباشد بطوری که در تفرق اتصال از آن سیلان کند از آنچه در آن عضو بود از موضع خود یا آنکه اعتماد بعضوی نباشد آنرا بانخالع دیگری زائل گردد از موضع خود دیگر بدانکه ضعف او ارم بحسب اعراض و حسب تفرق اتصال بحسب اعراض آن ورم باشد که در اعضای اعصابی واقع شود بسبب شدت احساس بان از جهت آنکه بسیار بود که این قسم مملک بود و اما تشنج و غشی همیشه لا این ورم می شود چنانکه سبب شدت و تشنج می شود و اما حد تشنج بسبب عصیت عضو که بسبب مودی سیل میباید میکند بعد از آن ورمی که در مفاصل بود که آن ورم ویر قول صلاح میکند و علاج آن بسبب کثرت حرکت مفصل و دیگر فضایی که او را بود در فضایی مستعد از برای انصباب مواد بان جانب این بود بحث علامات امراض مزاج و ترکیب و تفرق اتصال

جمله اول در نبض و آن نوزده فصل بود -

فصل اول ازین فصول از تعلیم سوم از فن دوم کلام کلی در نبض بدانکه نبض هر گتی باشد که واقع میشود در او عینه روح که دل باشد

و مرکب بود این شرکت از دو حرکت یکی حرکت انبساطی که از مرکز محیط رود و بسبب انقباضی که از محیط بمرکز رود و بسبب رد و بازخورد
 و خانه از دل و از شرابین و این بر دو حرکت از برای تدبیر روح حیوانی بود بلکه مزاج او را و اعتدال لائق بانکم و در بسبب جذب تشنج و دفع
 بنجا روحانی و نظرد و امراض بد و طریق توان کردن یکی بطریق کلی و دیگر بطریق جزئی یعنی هر مرض و درین مهت تمام بحسب احوال کلی از جنس سخن
 گفته خواهد شد و اما کلام جزئی را مؤخر باید داشتن از برای اقوال جزئی در امراض جزئی دیگر بدانکه هر جنسه مرکب است از دو حرکت که یکی
 یکی حرکت انبساط بود و دو حرکت انقباض و این دو حرکت حرکتی باشد مختلف یکی از مرکز و دیگری از محیط بمرکز و در میان این دو حرکت مختلف
 سکونی و ثبات کرد و دانند چنانکه وقتی که از مرکز محیط رود و دیگر بار او را ناچار باشد از آنکه باز گردد و دیگر کرد و در وقت بازگشتن آن جزئی که آخر حرکت اول
 اول حرکت ثانی نمی تواند بود و آن لازم آید که در یک جزو دو حرکت مختلف بود و این محال بود پس باید که ابتدا حرکت دوم غیر انتهایی حرکت
 اول بود پس دو جزو پدید شود در مجاری یکدیگر که نمی تواند که یکی بر فوق دیگری باشد و دیگر در تحت دیگری که باز محدودی دیگر لازم می آید پس چنان
 شد که در آنی که جسم در جزو آخر بود از حرکت اول و در مکانی باشد که ابتدا حرکت دوم بود یعنی در محاذی جزو اول از حرکت دوم پس و آن در یک مکان
 واقع میشود و سکون عبارت از همین می باشد که جسم در دو مکان باشد و همچنین بود حال میان حرکت انقباض و حرکت انبساط پس و دو حرکت
 بود و دو سکون یکی حرکت انبساطی که بعد از آن سکون محیطی بود و بعد از آن حرکت انقباضی بود و سکون مرکزی و اثبات سکون بعد از حرکت و سکون
 میان دو حرکت مختلف بیانش در جزو طبیعی کرده اند و دیگر بدانکه حرکت انقباضی نزد اکثر اطباء مخفی بود و وقتی که چنین باشد بنض یک حرکت و یک
 سکون تمام میشود چنانکه سکون محیطی با حرکت انقباضی و سکون مرکزی جمیعاً داخل در سکون باشد و حرکت همین حرکت انبساط بود و باقی دو سکون و حرکت
 که آن حرکت انقباض بود داخل سکون باشد و بعضی بر آنند که حرکت انقباض و چهار جنس آن اجناس عشره بنض محسوس بود اما جنس عظیم سبب اشتراک
 آن و در جنس قوی سبب قوت آن و در جنس صلب سبب صلابت آن و اما در جنس لطیف سبب طول زمان آن و جالینوس می گوید که انی لم ازل غفل
 عن الانقباض مدته ثم ازل العاده الحقیقی فطنت بشی منه ثم بعد جبین احکته ثم الفتح علی ابواب من النض و من تعدی تعدی فی ذلک ادراک ادراکی
 این فقره تمام سخن جالینوس بود و در باب ادراک حرکت انقباضی و بنض که او گاهی ادراک آن می کرده است و اگر کسی بطریق حق که او متعین کند تواند
 که در یابد این حرکت را و آن در اکثر اوقات این حرکت مخفی بود و احصا بنض درین رگ ساعد از سه جهت باشد یکی سهولت اخذ این رگ بهست
 دوم قلت انگار و دفع و رفع از گرفتن آن رگ سوم محاذات آن رگ بادل و استقامت آن و طریق گرفتن آن چنان بود که مقیس آنرا
 شخصی معتدل سازند که حال او قریب بود باعتدال حقیقی و اعتدال شخصی را بران قیاس کند معتدل شخصی یا معتدل شخصی که او را در وقت
 اعتدال حال او ملاحظه کند و دیگر حالها را بران قیاس کند و باید که شخصی که حس آن می کند بهم باعتدال حقیقی قریب بود هر دو شخصی بهم آنکس که حس کند
 و بهم آنکس که حس او میکن از اعراض نفس و حرکت بدنی و استلا و جمیع اعراض بدنی خالی باشد و در هوای معتدل باشد تا آنکه کیفیت غریب با آن آینه
 نشود و در وقت حس دست یابد که در پهلوی نزدیک بود و از آن دور نباشد از جهت آنکه اگر دست بر واقع بنض عرض گردد و از اشرف کم شود
 از طول هم کم گردد و خاصه در مردم لاغرا ایشان را گوشت کم بود و بسبب سلقه زیاده میشود و اشرف و طول و کم میشود و عرض و باید که در وقت
 حس بدن از غضب و شمع منقل و سرور در باضات و انتقالات و از جوع و از حالات ترک عادات خالی باشد و استحداث حادثی دیگر نبود
 اجناسی که استلال بحال بنض بآن کنند پیش اکثر اطباء ده جنس بود یکی جنس مقدارد و هم جنس حرکت سوم جنس سکون چهارم جنس قوت و ضعف
 پنجم جنس صلابت و لیسنت ششم جنس لمس و حرارت و برودت هفتم جنس خلا و استلا هشتم جنس استوی و اختلاف نهم جنس انتظام و عدم انتظام
 که داخل بود در اختلاف و این هنگام اجناس بنض جنس بود و این جنس داخل در جنس ششم بود و جنس و هم جنس وزن باشد در موزون و آنرا
 بنجد الوزن گویند و غیره که آن سه قسم بود مجاوز و مباهن و خارج الوزن و اگر منتظم بحال خود بود و جنس وزن جنس دهم باشد اول از اجناس جنس

و مراد از معتدل یا معتدل حقیقی باشد و اینجا فرض تخمین دخل دارد یا مراد معتدل فرضی بود و اینجا نتیج اعتبار دارد یا مراد زمان اعتدال همان شخص بود که حس او مراد باشد که آنرا شش علیه سازند و دیگر حالات را بر آن قیاس کنند تا حکم از حالت عارض توان کردن و مراد از طول عرق آن بود که در شخص معتدل فرضی که لاس بود و لمس هم معتدل المزاج بود و در سینه معتدل باشد و بر وضع طبیعی واقع شده باشد و در وقت حس چهار انگشت خود را بر بالای آن رگ بند و عمری با اعتدال کند و ملاحظه کند که از اطراف آن صنایع که بسایه باشد از جانب ساعد و بنبر باشد از جانب رینگ و دیگر احکام بحرکت می شود یا نمی شود و اگر از اطراف اصابع حرکت محسوس شود آنرا طول و اند و اگر برابر بود معتدل و اگر کمتر بود و خفیه و بجهتین اگر از قدم و خلعت اصابع در وقت عمر معتدل زیادتی محسوس شود و عریض و اگر نقصان بود ضیق و اگر برابر بود معتدل و بجهتین اگر در جزو و ضیق گردد در غیر بود و اگر بعضی نرسد و غیر معتدل مشرف بود و اگر برسد معتدل باشد و دیگر جنس قرع بود که جنس چهارم بود و از اجناس عشره که آن هم سه حال دارد و قوی که دلیل بر قوت قوت حیوانی طبیعی بود و بجهت آنکه عظم و سرعت و قوا تر دلیل حرارت بود و جنس مقدار و حرکت و سکون و دیگر ضعف و قوت که اگر ضعیف باشد دلیل معتدل احمد باشد اما درین جنس قوت و ضعف که اعتدال در قوت و ضعف محمود بود و بجهت جنس قوام نبض که در زمی و صلابت بود با اعتدال میان هر دو که آن کیفیت حرارت و رطوبت بود و بیوست که هم میرسد و از بیوست صلابت پدید می شود و از رطوبت نیست پدید می شود و در میان قوی و صلب آن بود که در نبض قوی هر چند که غمز زیادت کنند دفع آن زیادت شود بخلاف نبض صلب که زود قبول غمزی کند و بعد از آنکه قبول غمز گردد دفع نمیکند مگر آنکه با وجود صلابت قوی هم باشد و بجهتین بود نبض لین که با دانی غمزی قبول انقباض می کند اما اگر قوی بود همان طریق دفع هم بعد از قبول غمز پس قوت بالینت جمع می شود و بجهت آنکه با صلابت و بجهتین ضعف هم یابد و که صلابت و لینت با وجود اعتدالین هر دو باید که جمع می شود و اعتدال هر کدام با اطراف هر کدام با هم جمع می شود ششم جنس طس بود که از ان کیفیت حرارت و برودت که در نبض و بدن بود معلوم شود و آن چنان بود که در وقت حس نبض مایل کند و جرم رگ که آنکه حرارت از ان جرم رگ مستفاد می شود غیر حرارت بدن باشد پس بداند که حرارت در دل بود و در شرائین و آن حرارت یا با فراط بود یا غیر مفرط اما حرارت مفرط دلیل بود بر سوء المزاج قلب مزاج سافج بجهت آنکه در دق اگر نبض متلی نبود و با ناه بود اگر نبض متلی بود و ثابت بود اگر عفونت باشد و در او سرعت و قوا تر و اختلاف بود و اما اگر حرارت محسوس نشود و نبض در اعتدال بود اگر یک جانب مایل نبود تب و سوء المزاج نبود و اگر بجانبی مایل بود با آن جانب حرارت بود و حال حرارت دانسته شد و اگر بجانب برودت مایل بود و اگر مایل بجانب برودت با فراط بود آنرا سوء المزاج بارد دانند و اگر با فراط نباشد بیل بود و آنرا تغیر مزاج گویند اما کیفیت رطوبت و بیوست از جنس صلابت و لینت مستفاد می شود و دیگر جنس سفتی خلا و استلا نبض بود و آن چنان باشد که در وقتی که جنس کنند نبض را ملاحظه کنند که اگر در میان جسمی باشد که مشغول بود و مالی آن رگ بود چنانکه خیلی را پر از آب کرده باشد و اطراف آن برآمده باشد آنرا نبض متلی گویند و اگر چنین نبود یا خالی بود یا متوسط بود و حال او میان خلا و استلا اگر خالی بود آنرا نبض خالی گویند و اگر متلی بود آنرا متلی گویند و اگر متوسط بود آنرا متوسط میان خلا و استلا گویند اما جنس ششم و نهم جنس استواء بود و اختلاف و انتظام و عدم انتظام در اختلاف و این استواء و اختلاف در جمیع نبض در غیر بود الا در پنج جنس که آن جنس مقدار بود و جنس حرکت و جنس سکون و جنس قرع که ضعف و قوت بود و جنس قوام که صلابت و لینت بود اما اختلاف آن بود که قرعات آن در جنسی ازین اجناس غسه یا درد و جنس یا در سه جنس یا در چهار جنس یا در پنج جنس باشد چنانکه معلوم شد اختلاف واقع بآن معنی که از ان معنی که از ان حالت طبیعی معلوم می شود از جنس از ان و تیره گردید و باشد مثلاً در جنس مقدار اگر مناسب معتدل طبیعی بود چنانکه بحسب مساحت آن معلوم شد که محاذی انگشت معتدل مزاج بود و در طول و در عرض و منحنی محاذی عرض راس الا نامل معتدل بود و در یک هم مثل آن که آنرا سجد توان یافتن در وقت غمز اگر محاذات بر جای خود بود و در ان تغیر نبود آنرا استوی گویند و در ان جنس مطلقاً و اگر در طول یا در عرض یا در اشرف اختلاف شود چنانکه در طول گاهی طویل نماید و گاهی قصیر یا معتدل آن اختلاف آن قطر بود پس گویند که

جنس مقدار مختلف بود در طول و مستوی بود در عرض و عمق و همچنین اگر در عرض بود از اختلاف گویند که جنس مقدار مختلف بود در عرض و مستوی بود در طول و عمق و همچنین اگر اختلاف در عمق بود میان اشراف و انخفاض با اعتدال گویند که جنس مقدار مختلف بود در عمق و مستوی بود در طول و عرض و اگر از یک قطر زیاد بود و در قطر بود گویند مختلف بود در جنس مقدار و طول و در عرض یا در طول و عمق و مستوی بود در طول یا آنکه در قطر ثلثه جمیعاً مختلف بود و گویند که مختلف است در جنس مقدار مطلقاً و در باقی اجناس اربعه مستوی بود یا گویند مختلف بود در جنس مقدار یا جنس حرکت که در سرعت تنها بود یا در بطور و تنها بود یا در اعتدال تنها بود و بقیاس جنس مقدار در اقطار ثلثه یا در و یا در سرعت و اعتدال یا در بطور و اعتدال یا در بطور و اعتدال یا در سرعت و بطور و اعتدال هر سه پس هر گاه که اختلاف در سرعت شود اختلاف در بطور و اعتدال هر سه پس هر گاه که اختلاف در سرعت شود اختلاف در بطور و اعتدال هر سه پس هر گاه که اختلاف در سرعت شود در سرعت هم خواهد شد و در اعتدال هم میشود و چنانچه که اختلاف در سرعت آن بود که گاهی بطبیعی شود یا معتدل شود و در زمان حرکت پس بطور اگر چه بجا خود بود و اما اگر همیشه سریع شود بطبیعی خواهد بود و بطبیعی اگر همیشه بطبیعی بود و سریع خواهد بود و چنانکه ایشان خداوند و با یکدیگر جمع نمی شوند و الا که با معتدل که هر کدام از ایشان که اختلاف یا بنده اختلاف ایشان اول با اعتدال میرسد بعد از آن بجانب ضعیف می شود پس اختلاف در سرعت و بطور یا در سرعت و اعتدال یا بطور یا اعتدال بحسب اعتبار متعدد میشود و اسناد و هر کدام و الا در حقیقت اختلاف هر کدام از سرعت و بطور و اعتدال مستلزم اختلاف در آن دیگر بود و همچنین بود حال سکون در تفاوت و توازن اعتدال میان توازن و تفاوت که اختلاف هر کدام مستلزم اختلاف در آن دیگر بود و بحسب اعتبار از یکدیگر متمایز می شوند و اسناد اختلاف یکی از آنها بدون دیگری مثلاً اگر اختلاف در توازن بود چنین خواهد بود که گاهی متواتر بود و گاهی متفاوت پس اختلاف در تفاوت هم باشد یا گاهی متواتر بود و گاهی معتدل میان توازن و تفاوت پس اختلاف در اعتدال هم باشد بسبب اختلاف در توازن یا بسبب اختلاف در تفاوت و همچنین بود حال آن دو جنس دیگر که جنس قوت و ضعف بود که اختلاف در قوت یا با ضعف بود یا با اعتدال و همچنین اختلاف واقع میشود میان ضعف با اعتدال پس با اعتبار نسبت از یکدیگر متمایز شود و منسوب می شود به مختلف و جنس صلابت و این را هم باین اجناس اربعه قیاس باید کرد و اما اجناس باقیه از جنس پس جنس خلوص و امتلا درین مدت قصیر که دوازده دوره بود و یا بیست و چهار دوره بود و اختلاف ایشان ظاهر نمی شود از نسبت اختلاف را در ایشان دانند و نسبت اختلاف را با اجناس خمسة کرده اند که اختلاف ایشان درین مدت بسط ظاهر می شود و آنچه اختلاف آن درین مدت و دوازده دوره و یا بیست و چهار دوره ظاهر نشود و در آن اختلاف نیست و آنرا مستوی می گویند و این مستوی اگر در جمیع اجناس خمسة بود آنرا مستوی مطلقاً می گویند و اگر در بعضی باشد و در بعضی نباشد چنین که در فلان جنس مستوی بود و در فلان جنس مختلف باشد و این اختلاف را سه حالت باشد یکی آنکه اختلاف در نبضات واقع شود یعنی در قرعات از یک قرعه تا بد و از د قرعه یا بیست و چهار قرعه همه بر یک و تیره بود و از آن کم و زیاد نباشد و مقدار در جنس مقدار و زمان در جنس حرکت و سکون و قوت و ضعف در جنس قرع و زری و صلبی در جنس قوام پس آنرا مستوی در نبضات یا قرعات گویند و هم آنکه استوار در قرعه واحد بود یعنی در تحت اصابع اربعه قرعه که واقع میشود بر یک نفس بود خواه در مقدار خواه در حرکت خواه در سکون خواه در قوت و ضعف خواه در صلابت و نیست که استوار در مقدار آن بود که محاذات اصابع اربعه بیک و تیره بود و در طول و عرض و اما در عمق و در وقت غریب هم تکرار مختلف نشود اما در طول چنانکه اگر معتدل بود و قصیر تر رود و از طول با اعتدال و قصیر نیاید و از قصیر با اعتدال و طول نرود و در آنکه در جنس حرکت چنانکه در تحت اصابع اگر سریع بود در تحت جمیع اصابع سریع بود و همچنانکه در قرعات همه سریع بود و اگر بطبیعی بود و همچنین در تحت جمیع اصابع بطبیعی بود و در قرعات بطبیعی بود و در اعتدال هم همچنین در جمیع اصابع اعتدال بود و همچنین بود در جنس سکون اگر در تحت اصابع جمیعاً یا متواتر بود یا متفاوت یا معتدل یا همچنانکه در نبضات متواتر می بود یا متفاوت یا معتدل و در جنس قوت و ضعف هم برین قیاس که در تحت جمیع اصابع قوی بود و در استوی یا ضعیف یا معتدل و اما اختلاف در ضعف قوت اقل شد و اوایل

استوار و ضعف و اکثر شراب و استوار در اعتدال میان ضعف و قوت ازین حیثیت که اختلاف بود اما استوار و قوت و آن حالتی باشد بطریق طبیعی که از آن بهتر نباشد و دیگر اختلاف در صلابت و لينت و تحت اصابع همان قیاس که در نبضات بیک و تیره باشد در انفراد تحت اصابع هم باید که بیک و تیره بود و این دو قسم بود از اختلاف اما قسم سوم از اختلاف و آن در اجزای جز نبضه واحد باشد چنانکه در تحت اصابع از بعضی استواری بود و جنبی از اجناس اما در تحت اصبع واحد اختلاف گاهی پدید آید چنانکه بعضی از اجزای نبض عظیم بود و بعضی صغیر و بعضی معتدل یا بعضی صغیر و بعضی عظیم یا بعضی عظیم و بعضی معتدل یا بعضی صغیر و بعضی معتدل و همچنین یا در جنب حرکت که بعضی از آن و تحت اصبع واحد بعضی اجزای آن بسرعت بود و بعضی لطی و بعضی معتدل و همچنانکه در تحت اصابع یا در نبضات بحسب قیاس با اختلاف میان سرعت و اعتدال یا بطور یا با اعتدال یا سرعت یا بطور و همین طریق بود قیاس جنس سکون در تفاوت و اعتدال و اختلاف میان هر قسم با قسمی دیگر در تحت اصبع واحد و همچنانکه در تحت اصابع بود و در قرعات نبضات با اختلاف قوت و ضعف و تحت اصبع واحد برین قیاس تحت اصابع بود و قیاس نبضات و اختلاف صلابت و لين هم همان قیاس دیگر اجناس بود در تحت اصبع واحد بحسب قیاس با قیاس و تحت اصابع و همچنانکه استوار و اختلاف در قرعات مطلق می باشد چنانکه گوی که مستوی بود مطلقاً و اجناس خسته در قرعات گوی که مستوی بود و در اجناس خسته در تحت اصبع واحد مطلقاً و همچنین بود و حال در بعضی مستوی و بعضی مختلف که اسناد آن یا بقرعات بود یا بقرعه واحد یا با جزای قرعه واحد و همچنین بود و حال در اختلاف مطلق که اگر در جمیع نبضات مختلف بود مطلقاً و نبضات یا در اجزای نبضه واحد یا در جز آن اجزا که اصبع واحد بود و که جز نبضه واحد که آن جمیع اصابع بود در قرعه واحد و در قرعات و گاه باشد که نبضی مستوی بود و در اجزای نبضه واحد یعنی در تحت اصابع اما مختلف بود و در جز اجزا یعنی در تحت اصبع واحد چنانکه در یک اصبع اختلاف در جمیع اجناس توان یافتن که بعضی سریع بود و بعضی لطی و بعضی قوی و بعضی ضعیف و بعضی صلب و بعضی لین و برین قیاس بود باقی اجناس در استوار و اختلاف مطلقاً و مقیاد و این اجناس هر اختلافی که در جنبی باشد که آنرا از اعتدال دور کند دلیل رذالت بود اما در جنب قوت که اعتدال آنهم روی باشد دلیل بجانب حرارت بهتر بود که بجانب برودت و دلیل بهتر بود از بعد و بعد بود و از افراط پس به جانب که اسهل بود و از افراط پس به جانب که بعد یا افراط ظاهر شود دلیل خوف بود و اینجمله در تحت اختلاف باشند از حالت طبیعی و مرتبه دیگر از رذالت البطلان نظام بود در اختلاف از جهت آنکه اختلاف باشند از حالت طبیعی بسبب حال بود و از آن اراد و ارتباط نظام بود چنانکه در جنبی هم که انتظام و عدم انتظام که حال اختلاف بود و بعضی آنرا جنس بر سه دانسته اند و اجناس استلال به نبض رذالت گرفته و مختلف را دو قسم ساخته اند مختلف منتظم و مختلف غیر منتظم اما مختلف منتظم آن بود که مثلاً نبضی را که اختلاف در قرعات بود از هر جنبی که در آن اختلاف بود مثل مقدار با حرکت با سکون یا قرع یا قوام و قرعه در جانبی دیگر یا یکی قرعه و نیم یا دو قرعه از جانبی مثل طویل و دو قصیر یا سه سریع بود و دو یا دو تفاوت یا سه قوی و دو ضعیف که اگر بیشتر قوی بود و کمتر ضعیف بهتر بود که بیشتر ضعیف بود و کمتر قوی و همچنین بود و حال در صلابت و لين که اختلاف اگر بیک نسبت بود آنرا نظام بود و اگر نسبت آن متغیر گرد و از نظام دور شود و غیر منتظم گرد و هر چند که نبض در اختلاف خورد دلیل رذالت زیاده نبود و هر چند که از نظام دور شود و از رذالت دور و در نظامی آن بود که از وزن طبیعی هم خارج شود و این حال اجناس تسعه نبض نبود اما جنس و هم از نبض جنس وزن بود یعنی وزن طبیعی و وزن خارج از طبیعی و این دو قسم بود نبض طبیعی که در جمیع مستحکات آن حالت با وضع طبیعی باشد و از آن دور نشود و همچنانکه موسیقی را فقرات بود که آن فقرات ضبط احوال آن قاعده می کند که از وزن طبیعی بیرون نرود و وزن باشد و نبض طبیعی هست که مناسب بود و موسیقار در فقرات و در آواز که در میان آن فقرات درمی آیند و این وزن در هر شیء بحسب قرب و بعد از اعتدال فرضی آنرا حالتی بود چنانکه در جنبی نبض باید که عظیم بود و مائل بسرعت و در جنب شتاب عظیم بود و وسیع و در قوت زیاده از سن صبی و در صلابت هم زیاده و اگر در حرارت زیادتی شود مائل شود به تواتر و اما نبض که مایل را صلابت و رخایت بود و بدان سبب صغیر شود

یا آنکه در قوت هم فتوری شده باشد اما نبض شایخ موجب بود و ضعیف باشد و متواتر و بهر تقدیر اگر هر شی که باشد نبض هر شخص مناسب سن آن شخص باشد
آزاجید الوزن گویند حسن الوزن و اگر مخالفت آن سن بود و به طریق بود یکی آنکه مجاور الوزن بود یعنی مثل وزن شی که در بهلولی صاحب نبض بود و چنانچه
صبی بوزن نبض شبان باشد یا ساین الوزن بود چنانکه صبی را وزن شیخ بود و شیخ را وزن صبی بود و شبان یا آنکه مناسبت بوزن شی نباشد
آزاد و آنرا خارج گویند و شی الوزن هم گویند و هر گاه که صبی و شیخ نبض ایشان مانند نبض شباب بود دلیل بود بر قوت وجودت حال ایشان و هر گاه
که شبان را وزن نبض صبیان بود و بر وجودت حال او چرا که رطوبت غریزی او کم خرج شده باشد و اگر بوزن نبض کمول و شیخ بود دلیل باشد بر وجود
حال او پس اگر چه باین بود و حال صبی و شیخ و کمول اما کمول و شیخ بر وزن صبی باشد بهتر بود که صبی بر وزن کمول و شیخ بود و اگر صبی بر وزن
شبان بود و حال او در کمولت و شیخوت نیکو شود و اگر شیخ بر وزن صبیان بود و حال او در طفولیت رذالت داشته است همین بود از آنچه ما
بود و از اجناس عشره نبض که مفروقات نبض باشد اگر بعضی دیگر اجناس را داخل مقدرات کرده اند مثل نبض ذوالفرقة و ذوالعقرین و واقع اندر
وسط و مناسبات از مندر رعایت کرده اند و نبض میوزون و غیر میوزون آن بود که آن حرکتی مثل حرکت انبساط مثل حرکتی دیگر بود چون حرکت
انقباض یا با سکونی و دیگر مثل سکون محیطی با سکون مرکزی یا سکون محلی یا سکون مرکزی و چون حرکت انقباض محسوس نمی شود پس داخل می شود
این حرکت در سکون و زمان حرکت انبساط بود و حرکت انقباض داخل سکون بود پس حال انبساط میان حرکت با حرکت همان دو حرکت انبساط بود
و نسبت میان دو سکون همان دو سکون بود که پیش از حرکت انبساط بود و بعد از حرکت انبساط بود و نسبت میان حرکت با سکون همان نسبت میان
این حرکت انبساطی بود با احد از دو سکون ماقبل یا مابعد اگر چه در واقع تفاوت بسیار بود و کسی بحال این تفاوت متعرض نمیشود پس بعد از آنکه
این نسبت را ملاحظه کرده باشد باید که ملاحظه اسنان بکنند و میوزون آن بود که زمان دو حرکت یا دو سکون آن مناسب یکدیگر باشد و از
حرکتی با زمان سکونی و زمان سکونی با زمان حرکتی و همان سی که لائق بود و داد و در آن سن باشد یعنی رعایت این نسبت باید که در آن سنی که در آن
بود کنند تا میوزون و غیر میوزون مشخص گردد و اما نبض مختلف و در نبضات کثیر بعضی از آن جاری بود و مندرج بود بر استوای آن نبض بود که ابتدا کند
از نبض پس منتقل شود و بر زیاده یا نقصان و این حالت زیاده و نقصان سببی گردد برین پنج تا برسد بنیاتی و نقصان یا بغایتی در زیادت بدیج که نشاء
گردد و بعد از آن منقطع گردد و باز گردد و از منقطع اول یا باز گردد و از منقطع آخر منقطع باشد و عظم و صغیر از برای مناسبت با خدا اول یا از برای مخالفت
با خدا اول بعد از آنکه متوجه بود از ابتدا برین صفت و گاه بود که از ابتدا که شروع کند و حرکت کند برسد بنیاتی و گاه بود که بغایت نارسیده
منقطع گردد و گاه بود که از آن غایت تجاوز کند و در وقتی که منقطع میشود و گاه بود که انقطاع آن بفتور بود و در وسط و گاه بود که فعل آن برخلاف انقطاع
بود و آنچه آن بود که منقطع شود بحسب حرکت در وسط آن

فصل دوم در اصناف بعضی از نبضات مثل ذنب الفار و الفرة و واقع اندر وسط ذنب الفار و چنان بود که گفته شد که اقسام آن سه
باشد یکی ذنب الفار ثابت که آن بدان صورتی که ابتدا کرده باشد از قدر عظیم یا از قدر صغیر همان مقدار حرکت کند و از آن منتقل نشود و دیگری و سوم
ذنب الفار راجع و آن شمی بود که از مقداری ابتدا کند که آن عظیم بود یا اصغر بود و از عظیم صغیر شود و از صغیر عظیم شود و بدیج و باز از عظیم و صغیر باز
بعظم و صغیری که ابتدا کرده بود باز گردد و آنرا ذنب الفار راجع گویند و درین نبض اختلاف عظیم و صغیر بود و از جنس مقدار و قسم سوم ذنب الفار منقضي
بود و آن چنان که از آن عظیم و صغیر هر دو یک طرف شود و آن ذنب الفار منقضي گویند اما نبض ذوالفرقة و آن نبضی بود که اختلاف آن در حرکت
د سکون باشد و آن چنان باشد که در حرکات او گاهی سکون واقع شود و در جای حرکت و آن دلیل باشد بر ضعف قوه که ممکن از حرکت نباشد
و او را حرکت فتور شود و دیگر نبض واقع شود اندر وسط و این نبض بر عکس ذوالفرقة بود چنانکه حرکت در میان دو حرکت که جای سکون بود واقع
شود و آنرا از نبضت واقع اندر وسط گویند و اختلاف این هم دو حرکت و سکون بود که یک جنس است از اجناس عشره اما اختلاف نبض در

اجزای بسیار از جنس واحد یا در وضع اجزا بود آن نسبت اجزا بود یا در حرکت اجزا بود یا اختلاف که در وضع اجزا بود اما آنچه در وضع اجزا بود آن نسبت اجزای عروق بود و جهات یعنی جهات سه که تحت و فوق و بین و بسیار و قدیم و خلعت بود و اما اختلاف در حرکت و آن با در سرعت بود یا در بطور و اما در تقدم و تاخر یعنی حرکت کردن جزئی پیش از وقت یا بعد از وقت بود و اما اختلاف در قوت و ضعف و در عظم و صغر یا جادی بود بر ترتیب مستوی یا بر ترتیب مختلف تا به تریز و تنقص و این معنی و این حالت یا در جزئین بود یا در سه جز یا در چهار جز یعنی مواقع اشیاء اربعه و ازین تقریر ترکیب توان کردن باقیها را و تالیف کنند و اما اختلاف بعضی در جز و واحد بعضی از ان منقطع بود و بعضی از ان عاود گرد و بعضی از ان متصل بود و بعضی از ان منقطع بود و منقطع آن بود که منقطع شود در جز و واحد منقطع از ان بجز بود و گاه بود که مختلف شود و طر فین آن بسرعت و بطور و تشابه و اما منقض عاید و راجع و آن منقض بود که عظیم باشد و صغیر یا ز گردد و در جز و واحد بعد از ان باز گردد و بازگشتی لطیف و هم ازین قسم بود منقض متداخل و آن چنان بود که یک منقض میل و منقض شود بسبب اختلاف یا آنکه چند منقض شود از جهت متداخل آن دو و بحسب رای آلمان که درین رای اختلاف کرده اند و اما منقض متصل و آنچنان بود که اشکات آن مستخرج بود با اتصال آن محسوس نباشد و تمیز نشود و آنچه تغییر میشود از ان از سرعت بجانب سرعت و اولی و اعتدال بود یا از اعتدال که در سرعت و بطور بود یا از عظم و صغر بود و اعتدال هر دو یا آنچه منتقل بجانب و میشود و این قسم مستمر باشد تشابه و گاه بود که با جزو اختلاف بعضی اجزا باشد بود که بعضی دیگر و در بعضی کثیر بود که بعضی دیگر

فصل سوم در اسامی بعضی از مرکبات منقض که آنرا نامی خاص بود و از آنجمله یکی منقض عرضی بود و این منقض بود که مختلف شود در جزئی و واحد قوی که طبی باشد باز از ان منقطع گردد و از ان سرع شود و همچنین مرتبه مرتبه از طبی بسرعت رود و در سرعت بفرزاید و این اختلاف در سرعت و بطور بود و بعضی دیگر از اینها منقض موجی باشد و آن منقضی باشد که مختلف بود در عظم اجزای عروق و در صغر آن و در شقوق آن و در تقدم و تاخر در ابتداء حرکت منقض یا یعنی که در ان باشد و در صغر و در غایت نبود و او را از عرض زیاده عرض هم نبود و هدایت آن مثل موج آب بود که بعضی از ان در پهلوی بعضی دیگر در آید با استقامت یا اختلافی که در میان ایشان بود در شقوق و انحناء و در سرعت و در بطور و بعضی از اینها منقض منقض و دودی بود و این منقض مشابه منقض موجی بود اما آنکه در صغیر از ان منقض صغر بود در غایت و شدید التواتر هم بود و مشابه تواتر آن مشابه سرعت بود و لیکن سرع نبود منقض غلی صغر بود و از منقض دودی و تواتر هم از ان زیاده بود و اختلاف دودی و غلی در شقوق و تقدم و تاخر زیاده بود و بطور این دو صفت در ان زیاده بود در حس و نزد حس از اختلاف این ده منقض بلکه اختلاف عرضی از ان بسیار ظاهر می شود و از جمله منضهای مختلف منقض منشاری منقض باشد مختلف الاجزاء و شقوق و عرض و غیره و تقدم و تاخر و صلابت و لین اما آنکه منقض صلب بود و مشابه بود با منقض موجی و جمیع صفات الا آنکه منقض موجی همیشه لین باشد و این منقض منشاری همیشه صلب باشد پس منقض منشاری جمیع صفات خود منقضی سرع متواتر صلب مختلف الاجزاء در عظم انبساط و شقوق و غیره و تقدم و تاخر و صلابت و لین و ذنب الفار منقضی بود که جمیع صفات آن منقضی بود که بتدریج در اختلاف در میرود و ابتدای کند از صغر و نقصان بجانب کبر و عظم یا از کبر و عظم بجانب نقصان و این منقض ذنب الفار سی گاه بود که مرکب باشد از جنسات بسیار و گاه بود که یک منقض بود و در اجزاء بسیار یا در جز و واحد و اختلافی که خاصه او بود و متعلق شود بعظم گاهی یا بطور بود و گاهی با سرعت و گاهی با ضعف باشد و گاهی با قوت و از جمله منضهای مرکب منقض میلی باشد لشکر جوال و در آنکه سیاه آن غلیظ بود و اطرافش دقیق بود و گاه که بر عکس آن بود یعنی کنارهای آن غلیظ بود و میانش باریک پس گویا و ذنب الفار را هم ترکیب کرده اند و چون این معنی متحقق گردد دیگر اشکال هم ممکن بود که در میان آید و صفت آن منقض چنان بود که ابتدا کند از نقصان زویر زیاده تا سجای از ان بعد از ان زیاده تناکس گردد و باز کرد بجانب همان نقصان که در جداول و را بود پس گویا که و ذنب الفار بود که هم متصل شده باشند در دو جانب عظم یا از جانب صغر یا عظم یا صغر یا عکس و از جمله منضهای مختلف ذوالقرعین بود و ذوالقرعین منقضی بود که در پیش اکثر اطباء

از دو نبض مرکب بود و بعضی میگویند که آن یک نبض بود که قلفت باشد و در تقدم و تاخر بعضی میگویند که دو نبض بود که باید که متصل شود باشد و مثلاً بود و با بجز در میان ایشان زمان متخلخل چنان بود که اتساع و گنجایش انقباضی داشته باشد و همچنین گنجایش انبساط هم دارد و گویند که دو نبض بود و لازم نبود که در هر چه از آن احساس و دسترس بود آنرا دو نبض فرمایند و الا لازم می آید که اگر نبضی منقطع شود و انبساط و بازگردد و همان انبساط آنهم دو نبض بود بلکه وقتی توان گفتن که دو نبض بود که ابتدا کنند با انبساط بعد از آن بازگردد و بجانب عمق و نبض گردد و بعد از آن نبض گردد و پس درین صورت توان گفتن که این نبض مرکب باشد از دو نبض اما ذوالفقرة و واقع اندر وسط و نبض باشد یکی آن بود که در وقت حرکت سکون کند چنانکه معلوم شد و مفردات اما چون از جمله نبضهای مرکب بود در باب مرکبات نبض آنرا ذکر کردیم و نبض واقع اندر وسط برخلاف آن بود یعنی حرکتی در میان و در حرکت همچنانکه ذوالفقرة سکونی بود میان و دو سکون و فرقی میان واقع اندر وسط و نبض غزالی آن بود که در نبض غزالی لاحق میشود و قرعه ثانیه میس انفصائی اول و اما انفصائی در واقع اندر وسط آن بود که نبضه عارض میشود و در زمان سکون و آن نبضه عارض اول و از همین باب بود نبض تشنج و آن سه بود یکی تشنج و دم تعش سوم ملثومی که آن مانند ریمانی بود که سحیده باشد فقیله از سائنه باشد و آن از باب اختلاف بود در تقدم و تاخر و وضع و عرض و نبض متواتر جنبی بود از جمله ملثومی که تشنیه بود بمقدار الا که حرکت انبساطی و متواتر جنبی بود و در ملثومی و همچنین بود خروج از استوار وضع و تشنیه و در تواتر جنبی بود و اما نمود و نبض متواتر واضح باشد و بسیار بود که میل در آن بجانب واحدی بود و پس و اکثر آنچه عارض شود در اشال متواتر ملثومی و مائل بجانبی بود و در اکثر عارض میشود و در امراض یا بسبب از جمله مرکبات نبض اصنافی چند بود که اگر کسی خواهد که عدان کند مائهای نبض شود

فصل چهارم در اصناف نبض طبعی بدانکه هر که از اصناف نبض و اجناس آن که مذکور شد و آنرا تفاوتی در زیاده و نقصان بود با طبعی بود و با غیر طبعی نبضی بود که در جمیع اجناس معتدل بود و الا جنس قوی که طبیعت از وجاب زیاده بود و در قوت اگر چیزی دیگر از اصناف دیگر تابع بود و در زیادتی و در قوت آن زیاده هم و غلظتی باشد از جهت آنکه در آن هم قوت بود و از آن باب باشد اما اجناس دیگر که در آن احتمال زیاده و نقصان نبود و آنرا قوتی طبعی گویند که ستوی باشد و منظم بود و جبهه الوزن هم باشد.

فصل پنجم در اسباب انواع نبض از آنچه مذکور شد بدانکه اسباب نبض بعضی از آن اسباب عامیه ضروری بود و ذاتیه که داخل بود در تقویم نبض و آنرا اسباب ماسکه نبض می گویند و بعضی دیگر از اسبابی بود که آنرا در تقویم نبض داخل نبود تنها و از آن بعضی لازم بود و بعضی غیر لازم بود که بسبب آن تغییری شود و احکام نبض و آنرا اسباب لازم میگویند مطلقاً اما اسباب ماسکه و آن سه قسم بود یکی قوت که آن قوت حیوانی بود که حرکت نبض باشد و حرکت دل بدان هم حاصل شود و دم آلت که آن رگ نبض بود چنانکه معلوم شد سوم حاجت بآن حرکت از برای اطفای حرارت و آن سدی مقدار معلومی بود و از تطیفه و حدان حرکت بحسب مقدار حرارت بود و در اشتعال و انظار با اعتدال و این اسباب ماسکه متغیر شود و افعال آن بحسب مقارنت آن از اسباب لازمت و غیره مطلقاً.

فصل ششم در موجبات اسباب ماسکه بدانکه در اسباب ماسکه که داخل بود در تقویم نبض و آن قوه قوه بود و مطاوعت آلت بود و شدت حاجت یعنی درین سه جزء از اجزای اسباب ماسکه که قوت و آلت و حاجت بود اگر بدین صفت مذکور واقع شوند سبب عظم نبض باشند اما قوه قوه با آنکه ممکن داشته باشد از انبساط و طول و عرض و عمق و اما مطاوعت آلت از جهت آنکه قبول انبساط کند و در اقطار رگها مذکور داشت و حاجت از برای آنکه عظم را ترویج زیاده بود و از دیگر اجناس و این زیادتی ترویج از برای زیادتی حاجت بود و با آنکه حرارت زیاده بود و از جهت آن و آن حرارت موجب احتراق میشود و در جوهر روح پس باید که نسیم آنرا ترویج کنند تا موجب تعدیل شود و آن زیادتی حرارت را تعدیل نمیکند مگر زیادتی ترویج و زیادتی ترویج بآن حاصل می شود که مکان که بواسطه تشنیه زیاده از مکان معتدل بود و آن چنان باشد که در اقطار

جسم انبساط در آید و طول تا نبض در آن سبب طول شود و هم در عرض تا نبض بدان سبب عرض گردد یعنی زیاد شود و قطر طول و قطر عرض از معتدل از جهت اقتضای طبیعی نبض و رت تدبیر بدن و تعدیل حرارت غریزی و همچنین در قطر عرق او را هم زیادتی بود بر معتدل حاجت اعون بود در تعظیم نبض پس هرگاه که این سه شرط انطباق باشد عظم یا بود و الا اگر که یکی از این شروط نشود تغییر گردد و عظم نبض بر طرف گردد و مثلاً اگر حاجت بود و آلت هم مطاوع بود و لیکن قوت قوی نباشد طبیعت شکن نبود از تعظیم نبض زیرا که آن انبساط یقوت می شود که سبب است و عرق شود و همچنین اگر قوت هم بود یا زیادتی حاجت و لیکن آلت مطاوع نبود در انبساط یا سبب یوستی یا سببی دیگر قبض منبسط عظم عظم نبود و وقتی عظم بر طرف شود یا معتدل خواهد بود میان عظم و صغریا صغیر خواهد بود درین دو صورت که ضعف قوت بود و عدم مطاوعت آلت چون بسیار خفیل بود نبض صغیر شود اما اگر قوت قوی بود و آلت مطاوع اما حاجت زیادت نبود در نیصورت نبض در اکثر معتدل بود میان صغریا و عظم و در اکثر صغیر بود پس صغیری که بواسطه ضعف باشد زیاد بود از دیگر اقسام بعد از آن صغری که بواسطه عدم مطاوعت آلت بود بعد از آن صغری که بسبب قلت حاجت بود و گاه بود که صغری که بواسطه صلابت بود و قوی باشد و گاه بود که صغری و نبض واقع شود و معینا قوت بجای خود و آلت هم مطاوع بود و حاجت هم باشد اما سبب آنکه ماده بسیار بود و قوت و تحت ماده منضغط شده باشد نبض صغیر شود و آنرا صغری انقباضی گویند و گاه بود که صغری واقع شود که رگ شریان تنگ گردد و آنرا صغری تنگی گویند و هرگاه که با وجود عظم حرارت شکلی باشد یا عظم سرعت همراه شود یعنی از زمان حرکت مقداری کم کند و اگر حاجت بیشتر شود از آن هم با سرعت تو اترا جمع شود و این غایت تریج بود و اگر حرارت زیاد از این باشد که باین اسباب منطقی گردد و تاثیر تدبیر باید که منطقی و الا دلیل شود بر غیر طبیعت و احتراق حار غریزی و اگر با وجود قوت نبض صغیر شود بسبب صلابت آلت اما حاجت بسیار بود تریج با وجود صغری سریع گردد و اگر با تنم و فاکند و تریج موجب تو اترا پنجه که یک عظم را بد و سریع باز یافت کند و یک سریع را بد و تو اترا باز یافت کند و این حالت مشابه بود با آنکه کسی را حمل نقلی واقع شود چنانچه نتواند که آنرا بمنزل بر داول آنرا تقسیم کند بد و قسم و آنرا بد و نوبت بمنزل برد و آنکه آهسته میرفت زود بود یعنی همان قدر زمان که آن را بیکجا کشید و دیر بر راه میرفت اکنون که آنرا بد و عصه کرده باشد زود که تا د و مسافت را در برابر یک زمان سابق در د و زمان تمام کند و اگر سرعت هم کار بر نیاید تو اترا رود و از زمان سکون کم کند و این حال مناسب شخصی بود که در حمل بادی که میکشد میا ضعیف بود و آنرا چهار حصه کند و در هر حصه که برد و دیده پیر چنانکه در چهار مرتبه که آن مسافت را قطع کند برابر وقتی و زمانی بود که در حمل ثقیل یک نوبت برد پس اگر چه نوبت متعدد شده باشد اما مقدار زمان کم شده باشد و اگر در قوت صلابت آن مانند که احداث صغری کند و همین تو اترا باز ماند این حالت موجب صحت طبیعت گردد و این حالت ردی باشد چرا که مراد کثیره را قایم مقام مرده واحد باید کرد چنانکه گفته شد از احداث تو اترا که چهار تو اترا از زمان مثل یک عظم بود و د و سرعت برابر عظم بود و تو اترا برابر یک سرعت شود هم در تریج و هم در زمان اما وقتی که نبض را طول بود پیش آن بود که که مانعی از عرض بود مثل صلابت آلت که مانع بود از عرض و مثلاً کسافت لحم که مانع باشد از شقوق و اما از عدم مانع عرض کی دیگر بمنزل بود که مانع از استعراض نباشد و اما اخلائی هم سبب احداث عرض باشد از جهت انطباق طبقه عالی بطبقه سافل و میل آن با سفل یعنی بطبقه سافل و همچنین شدت لیت هم سبب استعراض میشود و سبب نبض متواتر ضعف قوت بود یا شدت حاجت باشد اما نبض متفاوت سبب آن قوی حرارتی باشد که سبب آن حاجت شود نبض را بعظم یا آنکه برودتی باشد زیرا که سبب آن حاجت قلیل بود یا آنکه قوت و رغایت سقوط بود چنانکه مشرف بود بر هلاک اما اسباب ضعف نبض جمیع مغیرات حال بود مطلقا مثل هم و غم و سوزانی و استفراغ و لاغری و وجود خلط ردی در بدن و همچنین ریاضت با فرط و حرکت اخلاط و ملاقات اخلاط اعضائی شدیدة الحس را یا آنکه این اخلاط ملاقی شود و دل را و جمیع محملات موجب ضعف بود اما اسباب صلابت نبض خشکی جرم رگ بود یا شدت تند رگ یا شدت بروتی که مجد بود و گاه بود که نبض در بجا برین صلب گردد بسبب شدت متفاوت

طبیعت با مرض یا سبب نودی که از میل مادی حاصل شده باشد در جزی اجزای و بدان سبب صلب نماید اما اسباب لیت نبض جمیع اسباب
 مرطبات بود و خواه طبیعی بود مثل حمام و غذا عادی یا آنکه سبب مری که مرضی بود و نبض لیت پیدا کند مثل استسقا و سرسام و سر و مثل شیر غس که از
 کثرت نفهم پذیرد و آنگاه سبب نه مرض بود و نه طبیعی مثل استسقام و اکل فواکه بسیار و اکل مرطبات و اما سبب اختلاف نبض با ثبات قوت مثل
 مادی باشد از طعام یا از خلط و یا ضعف قوت و مجامد طبیعت با علت و مرض و از جمله اسباب اختلاف استلزام و وق بود و از خون و مثل اینها
 را از الی میکند و اگر خون لزج بود سبب اختلاف شدید باشد و مختلف بود و روحی را که در شرائین بود و در شرائین متحرک بود و خاصه که از تراکم و لزج
 نزدیک باشد بدل و از جمله اسباب اختلاف استلزام معدود بود و غم و هم و فکر و چیزی صعب الوصول یا صعب الخصاص و از آن و اما مادی که
 خلطی لزج و مرده باشد نبض مختلف بود و اما وقتی که اگر آن بر طرف نشود مودی گردد و تحقیقان و این هنگام نبض خفانی شود و نبض مساوی
 بسبب آن اختلاف خلطی باشد که در جرم رگ ریخته شود و قوام آن خلط مختلف بود و در غلظ و دقت و لزج و در عفونت و فحاجت و نفخ
 و اختلاف احوال عروق و صلابت و لیت و ورم و در اعضا عصبانی و سبب نبض ذوالقرعین شدت قوت بود و با شدت حاجت و صلابت
 آلت پس مطاوع نشود چیزی را که مطاوع نشود آنچه قوت آنرا تکلیف کند از انبساط و فنی در یک نوبت همچنانکه کسی اراده کند که چیزی را قطع کند
 یک دفعه و یک ضربه و آن تمام نشود بآن ضربه و آن دفعه بعد از آن از لاجی سازد و بضربه دیگر خاصه که شدت حاجت زیاده باشد از اول آنهم
 یک دفعه شده باشد و اما سبب نبض ذی الفاری آن بود که قوت ضعیف باشد پس شروع کند بجهدی تمام تا آنکه با سترحت رسد به رتج و از استراحت
 با جهاد این را قسم راجع گویند و اما ذنب الفار ثابت آن بود که بر جالقی واحد باشد از ضعف و آن دلالت کند بر زیادتی ضعف و اما ذنب الفار ثابت
 از جهت قوت و آنچه بان شبیه بود دلالت بر زیادت قوت کند و قلت ضعف که ضعف در غایت نباشد و بدترین اقسام ذنب الفار شغنی بود
 بعد از آن ثابت و بعد از آن راجع و سبب ذوالفترت عیای قوت بود و استراحت آن یا سبب آن عارضی باشد که یک دفعه پیدا شود و نفس
 طبیعت یک دفعه از تدریج شرف شوند و یک دفعه او را از حرکت متور شود و سکون بجای حرکت در آید و بسبب نبض تشنج حرکاتی باشد
 که آن غیر طبیعی باشد از قوت و رور و در قوام آلت و اما سبب نبض مرتفع نبض می شود از قوت قوی و از آلتی خلط و حاجتی شدید و از غیر آنها
 ارتقاء نبض و اما سبب نبض موجی گاه بود که ضعف قوت باشد و اکثر احوال تا بجهدی که قوت متکثر نباشد از انبساط تام لاجزی دیگر مثل لیت آلت که
 لگای موجب سبب موجی می گردد و اگر چه قوت شدید القوت نبود و قوت شدید الضعف نبود و از جهت آنکه آلت رطب لیت قبول هر دو حرکت میکند
 چنان هر دو حرکتی که در جمیع اجزا نفوذ تواند کرد و همچنانکه شش یا بسبب سلبه را از برای پوست بی بود هر دو حرکت را و ارتقاء و اما صلب متحرک
 می شود و آخر آن از حرکت اول آن و اما آنچه رطب بود و لیت جائز باشد که جزئی از آن متحرک شود و جزئی دیگر از آن حرکت نکند و منفعل نگردد
 از حرکت بزود گیری از سرعت قبول انفصال و اثنا و اختلاف در نهایت نشود و اما سبب نبض و دوی و لیت سبب آن ضعف قوت بود و اما آنکه
 جمع شود بالبط و تواثر و اختلاف در اجزای نبض از جهت آنکه قوت استطاعت بسط آلت ندارد و دفعات واحده بلکه شایسته نبض و سبب نبض می توان
 آن بود که نبض در احوال زمان سکون زیاده بود و در حاجت و یا آنکه در احوال زمان حرکت بود و آن زیادتی بود و در ضعف یا عدم حاجت و یا نقص
 در آن حرکت بسبب سرعت انبساط پس از غیر این خواهد بود و سبب نبض محلی و خالی و حار و بار و ظاهر باشد که از اسباب سخن و میرود اسباب خلط

اسباب استلزام هم میرسد و آن ظاهر بود

فصل هفتم در نبض استسقا و انما نبض هر آن سبب قوت ایشان و شدت حرارت ایشان و کثرت حاجت ایشان عظیم بود
 و اقوی بود بسیاری از جهت آنکه حاجت ایشان تمام میشود و عظیم پس نبض ایشان اظهار بود و از نبض زنان و شدت تفاوت در امر اکثر و مرضی که
 باشد و هر نبضی که قوت در آن سبب بود و آن متواتر باشد واجب بود که آن سریع شود از جهت آنکه سرعت پیش از تواثر می باشد و از جهت

که نبض مردان البطا برود و باشد قفا و ما بود از نبض زنان و اما نبض صبیان چون در آن رطوبت غالب بود پس الین باشد و انضعف از شباب
 و باشد قوا از جهت آنکه حرارت ایشان قوی نباشد از جهت آنکه کامل نیستند و اما نبض صبیان بر قیاس مقدار اجسام ایشان عظیم بود از جهت آنکه آن
 ایشان شدید الین باشد و حاجت ایشان هم شدید بود و در ترویج و قوت ایشان بر نسبت با مقدار ابدان ایشان عنیف نبود از جهت آنکه ابدان
 ایشان صغیر المقدار بود الا آنکه نبض ایشان بقیاس یا نبض تکلیف عظیم نبود و لیکن سریع قوا تر از برای حاجت ایشان از جهت آنکه صبیان را
 بخارات بسیار در ابدان پدید می شود از قسم بخارات دخیانی بسبب کثرت هضم ایشان و قوا تر نبض ایشان و ازین جهت حاجت ایشان با خراج
 دخیانی بسیار بود و همچنین حاجت ترویج حار غریزی اما نبض جوانان و آن عظیم زیاده بود و اما در سرعت زیاده نباشد بلکه ناقص بود و در سرعت بسیار
 در قوا تر هم و مائل بود به تفاوت و اما کسانی که در اول شباب باشند نبض ایشان عظیم بود و نبض کسانی که در وسط شباب باشند اقوی بود و با
 ظهور قوت و دانسته شد که حرارت صبیان و شباب زائد می باشد و اعتدالی و در عظم بجای رسیده اند که از سرعت مستغنی باشند و در مدار کار عظم در
 ایجاب آن قوت بود و اما حاجت نیز داعی بود به عظم و اما آنکه آن جرم شریان بود و او معین بود عظم را و اما نبض کهول صغیر باشد بسبب ضعف
 قوت ایشان با صلابت آلت و سرعت ایشان هم بدین سبب کم بود و حاجت هم برین قیاس کم باشد و از جهت بود که در ایشان نبض متفاوت باشد
 زیاده از دیگران و اما نبض شیوخ که ایشان اسنان کرده باشند در سن صغیر و متفاوت باشد و بطبی بود و بسیار باشد که الین باشد بسبب رطوبت
 غریبه که در ابدان ایشان جمع آمده باشد بغیر از غریزی

فصل ششم در نبض افزجه اما مزاج گرم او را شدت حاجت بود و ترویج پس اگر قوت مساعدت کند ایشان را و آلت مطاوعت نماید نبض
 ایشان عظیم بود و اگر کی ازین ده سبب مختلف کند بر تفصیل سابق مناسب بود و اگر گرم بود نه بسبب سوء المزاج بلکه طبعی بود و کان که آن مزاج
 طبعی آن هنگام قوی باشد نبض و صحیح بود و قوت هم قوی باشد در غایت و گمان کن که فور حرارت غریزی موجب مزید حاجت میشود و نقصان
 در قوت کمال بلکه موجب قوت می شود و کثرت در جوهر روح حیوانی و موجب شجاعت نفس می شود و اما حرارتی که تابع بود سوء المزاج را هر چند
 زیاده شود موجب شدت ضعف قوت می شود و زیاده قی حاجت و اما مزاج بار و پس همیشه او را در جهات نقصان میباشد مثل صغیر که خاصه بطب
 و تفاوت بود پس اگر آلت الین بود عرض آن زاید بود و اندر رطوبت و تفاوت بود و در آن زیادت شود و جهان نماید که گویا موجب بود و اگر در صلابت بود
 نزدیک باشد بهین حالت که صغیر و ضعیف بود و وضعی که سبب سوء المزاج بار و حوادث زیاده بود از بعضی که از سوء المزاج حار حادث شود از جهت آنکه حار را
 با غریزی موافقت بسیار بود و اما مزاج طبعی را هم عارض میشود و نبض موجب و نبض عروض خواه رطوبت طبعی بود و مزاجی سیل رطوبت حمام و کن
 طفولیت با رطوبت مرضی مثل استفا و اما سوء المزاج یا پس را عارض میشود ضعیف و صلابت و بعد از آن اگر قوت قوی باشد و حاجت زیاد بود و حادث
 میشود نبض و فقرتین و اما نبض تشنج و قرش در بنیقام از ترکیب اصول تقدم توان دانستن و گاه بود که آدمی را تنها نبض او مختلف بود بسبب
 و جهت مزاج غبی از بدن او پس یک جانب آن بار و بود و جانبی دیگر گرم باشد پس عارض می شود و او را آنکه باشد نبض هرقی
 از بدن ایشان نبض یقی پس شقی از بدن ایشان که گرم بود نبض او مثل نبض مزاج گرم بود و جانبی دیگر از ایشان که سرد بود مثل ابدان
 بار و باشد و از اینجا توان دانستن که نبض در انبساط و انقباض بر سهیل مد و خرد باشد از جانب دل بلکه بر سهیل انقباض و انبساط
 بود آن خبرم شد بیان -

فصل نهم در نبض فصول اما نبضی که در فصل رسخ بود معتدل باشد در جمیع اجناس و زاید باشد در قوت و اما در فصل تابسان نبض
 سریع بود و متواتر از جهت حاجت ترویج و صغیر بود و ضعیف از جهت اختلال روح و قوت بسبب زیاده قی حار خارج از اعتدال مفرطه
 اما در رستان نبض در آن فصل تفاوت میباشد و بطبی و ضعیف با آنکه صغیر هم بود از جهت آنکه قوت ضعیف بود و در بعضی ابدان حرارت غریزی

در غور بود و اثر آن در ظاهر بدن نمی رسد و بعضی ابدان زیادت غوری ندارد بلکه مائل بود و مجتمع باشد و قوی گردد و بسبب اجتماع در مابطن اثر آن در ظاهر بدن ظاهر گردد و بعضی ابدان بواسطه ضعف آنرا ضعیف بود و این وقتی باشد که مزاج سرد بود و اگر گرم بود موجب مقاومت در آن باشد و مقاومت کند و قوی باشد و برودت آنرا تعقیق نتواند کردن اما در فصل خریف نبض اکثر مردمان مختلف بود و مائل باشد اما موجب اختلاف آن بود که بول بواسطه کثرت و اختلاف و استحاله مزاج عرضی در خریف تازه بجانب حرارت میل دارد و دیگر بجانب برودت و اما موجب ضعف هم همین اختلاف بود از جهت آنکه هر مزاجی را که در آن اختلاف واقع شود و انتقال آن حالت موجب ضعف آن مزاج بود و بخلاف استقامت امر و تشابه احوال که اگرچه آن مزاج رومی بود که به نسبت یا مختلف الاحوال قوی بود و دیگر آنکه مزاج خریف نقیض مزاج حیوة و روح بود از جهت برودت مخدوم و میس مجده عاصرو اما نبض که در میان دو فصل واقع باشد مزاج آن مرکب بود و از مزاج فصول چهارگانه در میان چهار فصل و دیگر بود که آن نبضی شبیه بود اگر در وسط تحقیقی باشد اما اگر مائل بود یکی از دو جانب اقرب را در آن تاثیر بیشتر بود که جانب ابعدها اگرچه بی اثر هم نبود پس قیاس وسط هر فصل بحسب قرب و بعد آن وقت باشد بفصلی که در یکی آن باشد

فصل و هم در نبض بلدان بدانکه نبض بلدان تابع نبض فصول می باشد چنانکه بلدی که معتدل بود و نبض در آن بلد مناسب نبض آن بود و در بلدان حاره مناسب نبض فصل حار بود و در بلد بار و مناسب نبض رستان یابس و در بلد یابس مناسب نبض خریفی باشد پس قیاس نبض بلدان بجان طریق که در فصول دانسته شد باید کردن -

فصل یازدهم در نبضی که موجب آن تناولات بود بدانکه همچنانکه در دیگر اسباب نبض تنغیر می شود و در تناولات هم تنغیر می گردد و بسبب کثرت و کیفیت اما بحسب کیفیت نبض مائل شود بحرارت یا برودت یا صلابت و لینت و اما بحسب کثرت یا تنگ نبض از سرعت و بطو مائل بقوت شود و از خلا یا متلا و از امتلا یا مجمل و از عظم بصغر یا عظم منقل گردد و اما سرعت و تواتر در آن بسبب زیادتی اثر قوه بود و حرارت و این اثر در رنگ بسیار وارد و اگر سبب این خنظم و سرعت و تواتری که بسبب قوت بود لینت بسیار واقع شود و در غذا واردیت شود و نبض خفیف گردد و از نظام هم دور گردد و بسبب ثقل غذا بر قوت و هر فعلی که باشد موجب اختلاف گردد و بسبب ضغط قوت و اگر کاغاس را گمان چنین شده است که این سرعت و رینت از تواتر زیاد بود و بسبب اثر درین تغیر رنگ می کند از جهت آنکه اسباب امانت بود و اگر ماده قلیل باشد و طبیعت آنرا سرد و خنجم از اختلاف زود و نقضی می شود و اگر قوت ضعیف شود از اختلاف و اخلاک اثر باشد و نبض ضعیف صغیر متفاوت و اگر طبیعت قوی شود بر خنجم و احاطه نبض باعتدال باز گردد و همچنین شراب را هم در امر نبض اثر باشد مثلاً اگر آن شراب بارده دارد بدن شود موجب اختلاف نبض گردد و این اختلافی که سبب آن ورودت و کثرت شراب بود اختلافی نبود که بآن اعتدال وی باشد چنانکه بقدر آن غیر آنرا بود و از اغذیه و این سبب تخلخل جرم شراب بود و لطافت آن و رقت جوهر آن و اما اگر شراب بارده بود و بالفعل یعنی آنرا بر ف یا سوا سرد کرده باشد موجب آن چیزی می شود که بارده غیر آن غیر موجب آن بود و از صغرو ایجاب تفاوت و بطور ایجابی بزودی بسبب زودی اثر آن در بدن و نفوذ آن در اعضا و باطن و از آنکه در بدن گرم شود و آن فعلی که بسبب ورودت آن در بدن ظاهر شده بود و زایل گردد و هرگاه که شراب در بدن وارد شود و گرم بود حال آن شراب از غریزی بدن دور نباشد و در آن تحلیل سریعی باشد و اگر نفوذ کند شراب و آن بارده بود در نکایت بجای رسد که غیر آن مثل آن در نکایت بآن رسد و از بارده دیگر که غیر شراب باشد از جهت آنکه در گرم شدن تاخیر می کند و پیش از نفوذ گرم نمی شود و همچنانکه سرد نفوذ کرده و باعضای اصلی میرسد و ضرر آن بسیار بود و خاصه در ابدانی که در آن استعداد اثر آن بود بسبب ضعیفی یا موچی و دیگر و این ضرر مثل ضرر تخنیم آن نبود وقتی که وارد بدن شود و تخنیم از جهت آنکه تخنیم آن در اول ملاقات موجب نکایت احوال نبود بلکه طبیعت ملاقات آن می کند و آنرا منقسم می سازد و تحلیل می برد و اما اگر بارده بود و برودت آن بسیار بود که موجب قعود و خمود شود و قوت خامد شود پس از تهوض از جهت توزیع و در تفویق و تحلیل و این جمله وقتی ظاهر شود که آن

شراب کثرتی باشد بحسب گرمی و سردی و اما اگر اعتبار کنند از جهت تقویت شراب را احکامی دیگر بود از جهت آنکه بذات خود تقویت کند اسرار و انباش قوت او کند بسبب آن در جوهر روح بسرعت و اما تبرید و تخفین که از آن پدید می شود اگر چه مضرب بود با کثر ابدان اما چه که ام از آن کیفیت موافق مزاجی می باشد چنانکه حار مناسب مزاج بار و بود و بار و مناسب مزاج حار بود اما اگر حار مزاج را شراب گرم دارد مزاج و سرد مزاج را شراب سرد دارد مزاج گردد و این ورود موجب ضرر آن مزاج گردد و جایلبوس می گوید که ما را بدان تقویت میکند محرور مزاج را و اما و ما را حاصل تقویت میکند و اما بار و مزاج را پس شراب از آن جهت که گرم بود بالطبع یا سرد بود بالعرض تقویت میکند جماعتی را و مضرت میرساند جماعتی دیگر را و این حالت او را و این بود بسبب آنکه جوهر او متخیل میشود بر روح و بذات خود مقوی ابدان و اروح بود و اگر مع هذا کیفیت حرارت با آن یا شود اثر آن اسرع بود و اگر با آن برودت باشد اثر آن البطا بود و واضع باشد و تقویت آن انقباض باشد پس این وقت تغییر شراب منبض را بحسب ورود او بود و کیفیت که مناسب بود یا کیفیت که مخالف بود اگر موافق بود احداث قوت کند و اگر مخالف بود احداث ضعف و ضرر کند و در اکثر احوال موجب زیاده و قوت شود و اما در اکثر احوال موجب زیاده و قوت سرعت نه شود و اما آب بسبب آنکه منفی می کند غذا را قوی می سازد بدن را و فعل آن درین وقت شبیه یا باشد بفعل خمر و دیگر آنکه تخفین نمی کند بلکه تبریدی کند پس بجای تبرید تخفین که شراب با تخفیر سرد پس احداث سرعت نیک و بعلت حاجت بواسطه کمی سخونت و اندک -

فصل دوازدهم در موجبات نوم و بخت و نبض اما موجبات نوم و بخت مختلف می شود احکام منبض بحسب وقت از خواب و بحسب حال منبض پس بدانکه منبض در اول خواب صغیر و ضعیف می باشد از جهت آنکه حرارت غریزی در نیوقت حرکت آن بجانب انقباض بود و غوغ غیر انقباض و ظهور از جهت آنکه در نیوقت متوجه بود بکلیتها بسبب تحریک نفس او را بجانب داخل بدن از برای هضم غذا و رنج مواد و حکم او حکم متصور و محسوس بود پس منبض درین وقت بطبی خواهر بود در غایت و متفاوت بود از جهت آنکه در نیوقت اگر چه حرارت بواسطه احتقان و اجتماع زیاد شده باشد باز حالت یقظت بسبب حرکت مسخره و در حرکت التهاب بود و میل و امالت بجانب سور المزاج و اجتماع و احتقانی که معتدل بود و التهاب آن کمتر بود و این حرکت را احتیاج تعلق نباشد و این مقدمه را بان توان دانستن که نفسی که متعصب بود و قلق باشد آنرا بیشتر بود و اضطراب از نفس کسی که او را احتقان حرارت بود و قلق آن بحسب حس او بود و از ادراک تعبیه النفس متحقق بود حرارت او و قلق او سببی باشد که آن سبب شبیه باشد خواب پس اسباب سرعت در او نبود و توازن اعتدال بیک جانب بود پس طبی و متفاوت باشد مثلاً اگر کسی در آبی که معتدل بود حرارت و برودت خود رود و در وقت بیداری اگر چه درین عمل حرارت او ظاهر گردد و قوی شود و مع هذا نفس او در تعب نمیرسد بعلتی که در نفس متعصب باشد و در منبض صاحب ریاضت هم یعنی باشد نزدیک متعصب صاحب تعب و در حله اینها سببی از برای عظم نتوان یافتن که آن اقوی بود از حرارت پس بسبب حرارت این اختلاف در منبض پدید میشود و در یقظت و تخفین بدن بشاب نوم نبود اگر حرکتی بآن منظم نشود اختلاف در آن ظاهر گردد و چرا که تخفین بسبب انبعاث حرارت باشد و انبعاث حرارت بواسطه حرکت بود الا آنکه یقظت بشاب حرکت بود و همچنانکه خواب بشاب سکون باشد پس در اول خواب اگر چه منبض صغیر و ضعیف بود بسبب غور حرارت بباطن منبض طبی و متفاوت باشد و اختلاف از آن هم پدید می شود بسبب شغل طبیعت بهضم غذا اما چون غذا هضم شود و ماده در بدن منتشر گردد و خون وافر شود قوت هم زیاد گردد و پس منبض این هنگام قوی گردد بسبب انبعاث روح در اعضا و اتصال مد آن از تولد آن آناً و این وقتی بود که غذا را استمرار باشد و خواب و بسبب آن منبض استمرار پیدا کند و در منبض زیاد قوت پدید آید بسبب زیادتی ارواح که از غذا زیاد شده باشد و از بازگشتن روح از غور از امر بدن بسبب خواب از برای تدبیر هضم و اینوقت که از خواب بیدار شود منبض را قوت زیاد بود و سرعت و عظم از جهت از زیاد قوت بسبب هضم و تخفین غذا و میل حرارت باز بخارج بدن و بجانب مبداء خودش بسبب تکیه آن پس منبض عظیم شود بعد از خواب طبیعی و آلتی که آن منبض بود بسبب نفوذ غذا در آن رطب شود و لیسیت یابد و بسبب

کثرت دم که از نبض غذا پدید آید باشد و این جمله اسباب عظم نبض بود بعد از نوم و گاه بود که با عظم سرعت و تواثر هم باشد از جهت آنکه این سرعت و تواثر نه از باب زیادتی بود و در حاجت درین وقت بلکه بحسب عادت و اکثر نبض عظیم را سرعت و تواثر لازم بود بعد از آن اگر وقتی که خواب متادی شود نامتواثر بعد از آن می گردد نبض او بضعف و صغر بسبب احتقان حرارت غریزی و انقباض قوت تحت رطوبات فنی که از ایشان او آن بود که در تقطیت مستغرق شود با انواع استغراغات از بول و براز و عروق و حرکت بدنی و حرکت نفسی و در کمال معاین و ترکیب مسخه و ریاضتها و انواع حرکات و اما اگر خواب واقع شود و اندرون بدن از غذا و اخلاط غلیظه خالی بود و حرارت و خواب چیزی نیابد که آن مشغولی از نبض غذا و نفیج مواد مصادف رطوبات اصلی شود و آنرا تجلیل برد و بدن را سرد گرداند از جهت قلت مواد و کمی مایه روح پس درین وقت نبض مائل شود بصغر و بطور و تفاوت و همیشه درین حالت زیادت می کند تا وقتی که او را مدوی رسد از خارج تا باعتدال خود باز آید و همچنین بود در باب نبض قیظت که قیظت الاحکام که آن متفاوت می شود و چنانکه کسی از خواب برخیزد بطبیعت خود نبض او مائل بود بعظم و سرعت بود میلا متدرجا بعد از آن باز میگرد و بحالت طبیعی خود و اما اگر کسی وقتاً از خواب و سببی از اسباب مفاجی که او را عارض شود ملاحظه نمایند که چه عارض شده باشد او را در باب نبض از فتور و صغرو ارتعاش و امثال اینها انهم از خود او را از امر مفاجی و بعد از آنکه لجه از آن بگذرد و طبیعت را بحال خود اطلاع شود و از امر مدوی ربائی یا بدنبض عظیم شود و سریع و متواتر و مختلف بجانب ارتعاش از جهت آنکه این حرکت حرکتی باشد قسری یا شبیه بجهت قسری و موجب التهاب شود و دیگر آنکه قوت حرکت میکند یک دفعه بجانب دفع مایه دوی یا عارضه که او را پدید آمده است بحسب طبع و حادث شود و او را حرکات مختلفه پس بدین سبب نبض را ارتعاش پدید میشود و لیکن این ارتعاش در رنگ نمیکند زمانی دراز بلکه زود و بحالت طبیعی خود باز میگرد و همان حالتی که در اوقات قیظت بی عارضه میبوده است از جهت آنکه سبب اگر چه درین امور قوی گردد اما ثبات این امور طول نیابد و شعور سلطان این احوال سیرج نبود -

فصل سیزدهم در احکام نبض ریاضت بد آنکه نبض در ریاضت مختلف میشود چنانکه در ابتدای ریاضت و چنانکه ریاضت معتدل بود نبض عظیم و قوی بود از جهت زیادتی و حرارت غریزی و تقویت آن و نیز سریع میشود و متواتر در غایت سبب افراط و حاجت که بسبب حرکت آن حاجت پدید آمده است از تسخیم حرکت و چون ریاضت دوام پیدا کند و بطول انجامد یا آنکه با وجود قصر شدید باشد طول می شود و در نبض موجبات قوت یعنی قوت آن عظم آن و درین نبض ضعیف میشود بسبب ضعف قوت و صغر آن بسبب انحلال قوت و حار غریزی که تجلیل رفته باشد و اما نبض باب ریاضت با وجود ضعف سریع بود و متواتر باشد از جهت دو سبب یکی آنکه حاجت شدید بود و دوم قصور قوت بود از آنکه وفا بقوت کند و عظم بعد از آن همیشه سریع بود و از سرعت هم کم کند و تواثر افزایش یابد و رنج ضعیف شود و بعد از آن در آخر الامر هر که ریاضت دوام پیدا کند و قوت ضعیف شود نبض در آنوقت نعلی شود و شدید تواثر بسبب ضعف و اگر از آن افراط شود و نزدیک شود بهلاک پس فعل آن مثل فعلی شود که در انحلالات واقع میشود پس آن هنگام نبض قصیر مائل بود و بعد از آن همیاشد بتفاوت و بطور یا صغر و ضعف -

فصل چهارم در نبض تسخیم بد آنکه استحمام را اقسام بود در هر قسمی آن را اثری باشد و نبض و نبض را بحسب آن اختلافی پدید میشود اما استحمام با آب گرم در اول آن قوت قوی می شود و حاجت زیاد میگردد و چون با فراط رسد استعمال آب گرم نبض ضعیف شود و قوت تجلیل رود و صغرم در نبض پدید شود و بسبب ضعف یا بیوست و جالینوس میگوید که در نبض ضعیف و بطی میگردد و متفاوت و بعضی میگویند که ضعیف میشود و صغیر اگر چه عین صغری باشد و چون آب گرم فعل کند در باطن بدن و گرمی کند بجهت حرارت عرضی و بسیار بود که آن حرارت بشت نکند بلکه زود زایل گردد و آنچه معتضی طبع او بود بفعل نیاورد یعنی تبرید کند و تسخیم نکند و بسیار باشد که گرمی آب بماند و در رنگ کند و موجب عت شود و بسبب حرارت عرضی و گاه بود که تواثر هم پدید شود و اگر مقتضی طبیعت آب بران غالب شود نبض در آن وقت بطی گردد یعنی وقتی که حرارت

از ان مغارت کند و اما استحمام بآب سرد و اگر چنان شود که برودت آب در بدن و غوص کند نبض را ضعیف سازد و صغیر و گاهی تنهات
هم رسد و بطبیعی هم گردد و اگر غوص نکند آن آب سرد در باطن بلکه تکلیف جلد کند و وضع تحلیل و جمیع حرارت در وقت قوت زیاد و گردد و مایل شود
بعضم و آن سرعت کم کند و اتو تر هم کم کند و اگر تکلیف او با فراط رسد تنخین زیاد شود و عظم و سرعت و اتو تر پدید شود و اما استحمام با آبهای
چشمهای گرم مثل خنپه زاج و شب و بطردن و گوگرد و امثال اینها آنچه طبیعت آن خشکی بود و فعل آن تحفیف باشد موجب زیادتی و نبض شود از
صلابت و اعظم و در شود و صغیر شود بسبب میس آلت مادی که قوت بحال خود باقی بود و اما چون قوت در آن شروع کند و تحلیل بسبب کثرت در آن قوت و
شود بسبب کثرت تحلیل و افراط غلبه برودت و آنچه از ان فعل و تنخین بود و مادی که تحلیل زیاد نشده باشد نبض سریع بود و اما چون شروع تحلیل شود و ضعیف
غالب شود نبض صغیر و ضعیف شود و آنچه لازم تحلیل بود و نبض ظاهر شود

فصل پانزدهم در نبض جالی اما حاجت و نبض جالی است مادی که در حاجت در ایشان بسبب ثقل و اورام شرکت او در ترویج و تسلیم
مستشق بود پس ایشان را حاجت بد و قسم بود از استنشاق و ترویج از برای دفع و نبض و اما قوت در ایشان زیاد نباشد و کم هم نباشد اگر
سبب اندک ماندگی که ایشان را از ان محل بود و از تنجست بود که ایشان در حلقه احکام متوسط باشند و بحسب حاجت شدید الاحتیاج باشند پس نبض ایشان
عظیم بود و سریع و متواتر -

فصل شانزدهم در نبض اوچلیع بدانکه در نبض را تغییر میازد یا بسبب شدت وجع یا آنکه ماده در عضوی رئیس باشد یا بسبب طول مدت آن
پس وجع اگر در ابتدا بود قوت را بحرکت آورد و از برای مقابله یا امر موزی و از برای دفع آن منافی و درین صورت حرارت التهاب شود و نبض
عظیم شود و سریع گردد و متعاقبات از جهت آنکه حاجت بعظیم منقضی می گردد با سرعت اما وقتی که قوت را از وجع نکایت رسد آنوقت نبض ضعیف و صغیر
و متواتر گردد و نبض باز گشته باشد از عظم و سرعت و بجای اینها اتو تر هم رسیده باشد بعد از ان صغیر بعد از ان دودی شود و اگر از ان بگذرد نفی شود
و مایل گردد و بهلاک و میت شود

فصل هیفدهم در نبض او و رام بدانکه او رام را هم اقسام بود و فون تغییر در نبض پس او رام اگر حادث شود و محدث تب باشد بسبب
عظم آن یا بسبب شرافت غلوی که ورم در ان بود پس نبض را تغییر میازد و تغییر در بدن جمیع پدید می شود و همچنان تغییری که بسبب جی شود و زرد
بود که ایضاح آن در بحث حیات شود و بعضی از او رام بود که در ان جی نباشد پس آن وقت نبض در ان ورم تغییر می شود و بحسب تغییر آن ورم
در وجع در غیر وجع میان و و حال صحت و ورم و گاه باشد که تغییر در جمیع اعضا شود بالعرض بسبب محض ورم بلکه از جهت وجعی که در ان ورم بود
و آن ورمی که تغییر نبض بود یا آن بود که تغییر نبض بود بنوع خود یا تغییری در نبض می کند بسبب وقتی که در ورم امر بنیات رسد مثل وقت انتها یا قیاس
بانتها یا آنکه تغییر نبض میکند بحسب مقدار ورم یا آنکه تغییر میابد ورم نبض را بسبب عضوی که این ورم در ان عضو بود یا آنکه تغییر ورم تغییر میابد
نبض را بحسب عرضی که تابع ورم میشود مثل وجع یا آنکه تغییری و در ورم نبض را بسبب نوع ورم پس مثل ورم گرم که بواسطه نوع خود تغییر در
نبض میکند بجانب فشاری و ارتعادی که عظم است از ارتعاش و سرعت و اتو تر پس لازم می باشد آن که اگر ادا نما از مثل جی اگر در عضو گرم
باشد همچنانکه در حجاب باشد و چنانکه از اسباب بعضی منع میکند فشارت را همچنین زیاد و میشود یا زیاد میکند فشارت را و ظاهر می سازد از آنچنانکه
ورم در اصل حجاب صدر یا ضلع بود و اما ورم نرم یعنی نبض را میگرداند بجانب موی اگر مزاج سرد بود اگر ماده در غایت برودت باشد نبض را
بطبیعی سازد و متفاوت و اگر ورم صلب باشد نبض را در فشاری می افزاید اما اگر ورم خراجی بود در وقت جمیع مدت نبض را تصرف می سازد
از جانب فشاری بسوی سحیه بواسطه زیادتی ترطیب و لینی که موجب موی شود و زیاد و میشود و اختلاف بواسطه ثقل آن ورم و اما سرعت آن
نبض و اتو تر آن بسیار بود که کم گردد و بسبب سکون حرارتی که عارض شده بود و بسبب نفع اما تغییر نبض بسبب اوقات او رام چنان بود که ورم گرم

در اوقات تزیید او را فشاریه بود و هیچ حالائی که لازم اوقات تزیید باشند همیشه در صلابت می افزاید بسبب تمددی که زائد بود و در ارتعادی افترا
بسبب موج پس وقتی که نزدیک شود ورم با نهایت زیاد و زیاد میشود جمیع امراض را مگر آنچه از اعراض تابع قوت بود که قوت کم میشود و نبض در عین
و تواتری افزاید و چون ملول پیدا کند این امراض سرعت بر طرف شود و نبض نعل شود و در وقت اختلاط با آنکه ورم تحلیل رود و یا منقبض گردد و نبض
گرد و بسبب تخفیف در قوه او نقل و ارتعادهای تخفیف شود بسبب آنکه وجع ممتد را تسکین شود و اما از جهت مقدار آنچه عظیم بود موجب عظم اعراض شود
و زیاد کند و صغیر بسبب زیادتی اعراض و اما اگر ورم صغیر بود موجب قلت اعراض بود و نبض در آن هم صغیر بود بسبب قلت حاجت و اما از جهت
اعضا و عصبانی بود موجب زیادتی و صلابت نبض بود و انتشاریه آن و اما اعضا و لحمی که در آن عروق بسیار بود از آن عظم پیدا شود و شدت اختلاف
که غالب در آن عروق شریانی باشد چنانکه در طحال و ریه و در آن عظم درنگ نکنند در نبض مگر آنکه قوت ثابت باشد و اما در اعراض رطب لینه نبض در آن هو
میشاید چنانکه در ریه و اما تغییر نبض در ورم بواسطه عرض آن همچنان بود که ورم ریه نبض را خفائی میازد و ورم کبد نبض را زویری میگرداند و ورم
نبض صغیری میآید و ورم عضوی قوی الحس مثل فم معده و حجاب و تشنجی اهل نبشی می گرداند -

فصل هفتم در احکام نبض عوارض نفسانی دیگر از اسباب اختلافات نبض اعراض نفسانی بود که در اذای شدت و ضعف آن و نبض اثر
دارد مثل شدت غضب و تسخیر و فرج مفروط و خوف مفاجی و امثال اینها اما تاثیر غضب و آن آثار دیکه حرارت را و انبساط میدهد روح را در
اعضا و از جهت انتقام و فتا پس نبض بدین سبب عظیم و سریع و متواتری میگرداند و شوق غالب بود و جائز نیست که درین نبض اختلاف داشته
از جهت آنکه افعال بدن درین عارضه مشابه بود مگر آنکه خونی لایق آن غضب شود که درین وقت اختلاف راهی یا بد از جهت آنکه جهت تاثیر مختلف میگردد
پس گاهی اثر غضب غالب میشود و گاهی اثر خوف و این غضب روح را حرکت میدهد بخارج بدن و موجب عظم و سرعت و تواتر میشود و گاهی که آن
خوف غالب میشود و گاهی اثر خوف و این غضب روح را حرکت میدهد بخارج بدن و موجب عظم و سرعت و تواتر میشود و گاهی که اثر خوف غالب
میشود نبض صغیر و ضعیف و متفاوت میشود بسبب آنکه در خوف روح بداخل بود بدن حرکت میکند پس این عارضه باشد مرکب از دو حرکت یا آنکه
خجالتی یا آن آسینده شود یا آنکه منارعتی از جانب عقل و تکلف اساک کند و حرکت بر مغضوب علیه واقع شود قسمی دیگر از اعراض نفسانی لذت
باشد و آن حرکتی باشد از روح بر فنی که در اکثر بغضب نمیرسد اما حرارت کند در غایت تا آنکه احداث عظم و سرعت و تواتر کند بلکه تعدیل آن
حرارت بعظم میشود پس بعد از عظم طبی و متفاوت باشد و همچنین بود اثر سرد و غیر مفروط که در سرد نبض عظیم شود در اکثر یا لینی غالب زیاد از نسبت
مطابعت نبض و بعد از عظم طبی و تفاوت بهم ظاهر گردد و اما عارضه که از غم واقع میشود بسبب اختناق حرارت در آن و غور آن و در بدن قوت
ضعیف میشود پس نبض در آن صغیر و ضعیف و بطی و متفاوت باشد و اما فزعی که فجاؤه واقع شود در آن عارضه نبض سریع و متعدد و مختلف
غیر عظم گردد و اگر این اثر متعادی شود و بتدریج بود عارضه آن مثل عارضه هم بود در آنکه نبض دودی شود و کمالی به نعل هم برسد -

فصل نوزدهم در کیفیت تغییر امور متضاده طبیعت را بسبب نبض را بد آنکه نبض را بهیئت باشد طبیعی و آن چنان باشد که دانسته
از اعتدال او در اجناس عشره است لال بحال او از آن دلائل الاجنس قوت که اعتدال در قوت طبیعی نباشد مگر آنکه نبض قوی باشد و چون از اعتدال
و بهیئت متغیر گردد بسبب از تغییر یا از خارج بدن بود همچنانکه دانسته شد از اسباب بادی و اعراض نفسانی یا از داخل بدن بود چنانکه از اسباب
اصلی و سابق معلوم شد پس بهر حال مجموع این اسباب یا از سوء المزاج بهم رسد و علامت سوء المزاجات و تاثیر نبض از هر مزاج معلوم
شد یا آنکه سبب آن انقباض قوت بود پس این هنگام نبض مختلف گردد اگر ضغط شدید باشد آن اختلاف بی نظام بود و از وزن هم خارج بود
و آنچه ضعیف می کند آنهم از دو گونه بود از بیرون بدن مثل انقباض از جهت رطوبات یا آنکه سقطه شود و در زیر آن بماند و بسبب ثقل آن اعضا
او منقبض گردد با آن ضاغط از داخل بدن بود مثل مرض ضاغط که آنرا کابوس گویند و چنانکه در امراض دماغی دانسته شود یا آنکه سبب آن ضغط ورم

باشد که بسبب فوج آن قوت تحلیل رود و بنشیند و چون وجع شدید گردد و بنشیند و دوی و نگی شود و گاه بود که هلاک شود و همچنین بود حال در آلام نفسانی که قوی تحلیل بود.

جملہ دھنم و احوال بول و ہزار و دوران سیرہ فصل ہاں

فصل اول در احوال کلی بر احوال بول بدانکه استدلال بر احوال بول جائز نبود و اعتماد بر آن نخواهد بود مگر بعد از رعایت چندین شرط که اگر از آنها یکی قوت شود موجب قصور و نقصان بود در معرفت حال آن شود از آنجمله یکی آن بود که بولی را که خواهند که از آن احوال کبد و مجاری بول بالذات و دیگر اعضا را بواسطه ایشان دانسته شود بولی بود که در اول صبح آنرا گرفته باشد و دیگر آنکه صاحب آن بول وقتی آنرا از خود دفع کرده باشند که قوت واقعه را در دفع آن کرده باشند آنکه بیکیف بول کرده باشد و دیگر آنکه صاحب آن بول در وقتی که طبیعت او را تقاضا کرده باشد بارقه بول در همان وقت آنرا از خود دفع کرده باشد و در آن توقف و تاخیر نکرده باشد که طبیعت چون قصد دفع فضا می کند اگر در آن وقت آنرا با دقوت ارادی از خود دفع کرد اند طبیعت را استراحت می شود و الا آثار حرارت می کند از برای تحلیل آن فضل و آن موجب تغییر می شود و در لون و در قوام و در مقدار آن پس استدلال را شاید از جهت آنکه این فعل که ثانی الحال در بول واقع می شود فعل خطر طبیعت بود و آن طبعی نباشد و دیگر آنکه صاحب آن بعد از خواب مستوفی بول کرده باشد و در خواب تصور خلل نشده باشد و بیداری در میان آن خواب بسیار در نیامده باشد مگر بواسطه صعوبت مرض و دیگر بدانکه بعد از خواب چیزی از ماکول و مشروب تناول نکرده باشد که طبیعت از تدبیر بول منصرف کرده باشد از آثار حرارت هم بواسطه ورود غذا شده باشد و دیگر آنکه نه در آن روز و نه در آن شب و نه در روز و نه در شب چیزی که در آن صحنی بوده باشد از صابغات مثل زعفران و آب کامه و آتش انار و نه و از شراب و سو چیز می تناول نکرده باشد یا آنکه چیزی طلایه نکرده باشد مثل خناب و دیگر الوان و از دهن صابغت و در بدن نه مالیده باشد که بواسطه آن صابغات و مضافات و ملاقیات صابغات اثر آن به وضع بول رسد و بول را رنگ کند و در استلال بدان راه کم شود و دیگر آنکه از مدت صفر از بدین چیز می نخورده باشد که از آن خلط یا بول چیزی آسخته نشود که موجب تغییر در لون و قوام و مقدار بول شود و دیگر باید که اجزکات بدنی و سکون آن با فراطین چیزی نرسیده باشد و دیگر باید که از جوع مضطرب و روده باشد مثل صوم و سهر و تعب و جوع و غضب که آنجمله انقباض بول می شود و بجانب صغرت و حمرت و سواد و اما جمیع بول را و هم میگرداند و چربی آن بسیار بود و اما قی کردن و دیگر استفرغ موجب تغییر در لون و قوام بول می شود و دیگر از مدت دفع آن بسیار وقت نگذشته باشد و این گفته اند که بعد از شش ساعت بر بول نگاه نکنند از جهت آنکه بواسطه تغییر مواد در آن تغییر در لون و قوام آن می شود و در اول آن شصت پیدا می شود و قتل آن مذیب می شود و بعضی گفته اند که بعد از ساعتی که بگذرد و چنانکه در بول تغییر می شود پس اعتماد بر استدلال بر بول نبود پس باید که بول را تمامه که چیزی از آن تغزل نشود و خراج قار و روره و روره گیرند قار و روره باشد صاف لون سفید شفاف و اسح الفضل اشکل باشد که شکل باشد که شکل بول در آن قار و روره طبعی باشد و چندان صبر کند و آن آب در آن ظرف ساکن گردد و در سوبی که در او بسته نشیند و از شعاع آفتاب و هوای سرد آنرا محافظه نماید که سرما و گرمایی با فراطین غیر آن بود و باید که بول را در قار و روره نماند که از آن بول سابق در آن بول لاخ تغییر واقع می شود و باید که تمیز کنند میان بول انسان و اجناس که هر کدام را از آن طائفه بولی بود که مخالفت بولی دیگر بود پس بول صبیان را در استدلال بان بای که بدانند که حسب مقدار از دیگر احوال کمتر بود و خاصه بول اطفال که در رعایت قلت بود و لینت و دیگر آنکه ماده صابغه در ایشان ساکن بود و همورود طبایع ایشان از ضعف چندان بود که از هضم و ارسال آن تمامه قاصر شود و اما تلک کند خصوص و اما تلک فنج و گاه بود که حاجت شود یا آنکه از خود بول را که قار و روره بود از بلور سازند از برای زیادتی شفیقت که در آن بود یا از آن بگیند که نهایت صفا باشد از جهت آنکه بعضی از رسوب و رعایت صغر بود که آنرا بنظر اول نتوان درک نمود پس هر چند که در شفیقت آلت کوشند و در تفتیق تحقیق زیادت شود و با برید آنکه گاه باشد که مردمان از برای استحسان طبیب چیزی بای که مشابه بود و در قار و روره گیرند و بر طبیب آنرا اعراض می کنند امتحان طبیب و بر بول را طبیب را بسیار نمایند که از تمیز فرق هست

الباز و اندیش از بول مثل بول دیگر از حیوانات از گاو و گوسفند و از شراب و آب بستان و آن روز و آب با دیان و دیگر امراق و امثال اینها که با بول بی
آنها شبیهی باشد پس باید که نظر کند در آن از وضعی قریب قوام و صفای آنرا و باید باز بفرماید تا آنرا و در ترسانند پس نظر کند که در آن و دوری و صفای
آن افزوده چیزی یا در که ورت آن منسود پس اگر از آن مرتبه اول صاف تر دید باند که آن بول انسان بود و اگر از مرتبه اول غلیظ تر دید
یا در که ورت افزوده باند که چیزی مغشوش بود پس بعد از آنکه شخص شد بر که آن بول انسان بود و در قاروره صاف لون بعد از سکون و صحت
از غیرات از بر و مجده و صمد و شمس محرک و یخ که بر آن نظر کند در روشنی اما چنانکه از شعاع آفتاب دور بود و شعاع در آن نتابد و از شعاع پوشیده
بود پس این هنگام حکم توان کردن با عرضی که در آن واقع شده باشد و بدانکه دلالت او بی آن بول بر حال کبد بود و مجاری بول بعد از آن بواسطه کبد
عروق و بعد از آن بواسطه عروق دیگر اعضا و امراض آن اعضا و اول دلائل آن دلالت بر احوال کبد بود و خاصه که بر مجرب کبد و لائل دیگر که دلالت
می کند بر احوال بول هفت دلیل بود یعنی هفت جنب باشد از دلائل همچنانکه استدلال کنند از لون آن و ورم قوام آن و ورم جنب صفا و که ورت آن
چهارم جنب سبب آن پنجم جنب متعارف آن و رقت و کثرت ششم جنب رایحه آن هفتم جنب زرد آن و بعضی از مردمان داخل کرده اند درین اجناس جنب
پنجم و ششم و بعضی آنرا اسقاط کرده اند از جهت شفاعت مباشرت بآن و از دیگر اجناس مثل جنب رایحه احساس طبع و قوام آن توان
کردن و از لون آن پس آنهم معلوم می شود و مراد از لون آن بود که بصیر احساس از آن الوان از سواد و بیاض و حرمت و صفت کند و مراد از جنب قوام
حالتی باشد و غلظت و رقت و مراد از جنب صفا و که ورت حالتی بود و سهوله نفوذ بصرد در آن و غسسه نفوذ در آن و فرقی میان جنب صفا و که ورت
و جنب قوام آن بود که غلیظ گاهی صافی بود مثل سفید و تخم مرغ و سریشم مایی که آنرا در آب گذاشته کنند و مانند زیت و گاه بود که قریق القوام
که باشد مثل آبی که که باشد که آن در غایت رقت بود و سبب که ورت مخاطه اجزای غریب اللون اکن بود یا بلون بود و بلونی دیگر که محسوس نبود
و تمیز منع می کند اشفاق را و احساس نمی کند با نفرا و در سبب جدای شود از مایت بحس و جدای شود بلون از مایت با لکه لون فاش میشود
در جوهر طوبت و مخاطه او کلبیا ربود

در جوهر طوبت و مخاطه او کلبیا ربود

فصل دوم از دلائل بول در الوان بول بدانکه الوان بول را طبقات بود و از آنجه طبقه حضرت بود و آنرا چند مرتبه باشند یعنی
بعد از آن مرتبه اشقر و دیگر مرتبه اصفر و دیگر مرتبه نارنجی که نزدیک بود بناری دیگر مرتبه زعفرانی که شبیه بود برشته زعفران و آن لونی
بود زرد و شمع بآن اشباع زعفران که شبیه بود برشته زعفران و آن لونی بود که آنرا لون احمر نامع گویند و بعد از آن مرتبه که شبیه بود برشته زعفران بود که آنرا احمر
گویند تمامه دلائل حرارت بود و سبب مراتب که مرتبه مرتبه بالا میرود و در حرارت می افزاید و گاه بود که موجب حرمت شود حرکات شدید و اوجاع قطع
آن از مشروب و بعد از طبقه حضرت بود و طبقات آن و مراتب آن که اول از آن اصهب بود و بعد از آن احمر و ردی بعد از آن احمر قالی
بعد از آن احمر فیم و آنجه دلائل حرارت باشد و غلبه خون و هرگاه که این الوان مائل بود بر عفرانی در بوقت غالب بود و صفرا بود و هرگاه که مائل بود
با قیم در آن وقت خون غالب بود و دلیل نارسی حرارت نیاده بود و دلیل لون اقیما از جهت آنکه نارسی مدلول مرد صفرا بود و اقیما مدلول دم و صفرا سخن بود
از ورم و در امراض حار و لون بول مائل بود بر عفرانی و نارسی و اگر در میان آن رقیق بود دلالت کند بر خیالی که واقع شود از نفع و آنکه ابتدا نفع بود و در
نفع ظاهر نشد باشد در قوام آن و هرگاه که حضرت استسما کند بخند نارسی و نهایت آن پس حرارت اسعان کرده بود و دراز بماند شعر زعفران
و چون در صفا افزایش دلیل بود و نقصان و گاه بود در امراض حار و دموی بول مثل خون بود از غیر آن که باشد در آن بول از علامات انشاع عروق
و این هنگام دلالت می کند بر امتلاء که از خون واقع شده باشد و اگر ازین بول الدم دم اندک اندک آید و با آن بوی قش بود دلیل باشد بر آنکه بول
در خمر باشد و اگر بول بسیار بود دلیل خیر باشد و در پهای گرم نیز و در پهای مخاطه از جهت آنکه در نیصورت بسیار بود که این حالت دلیل بجران بود و بول
بجران و خلاصی از مرض باشد که اگر اول بول بول قریق آید پیش از وقت بجران که در نیصورت دلیل کس بود و همچنین بود حال وقتی که بعد از بجران

بند سرج میل برقت کند و اما بول در برقان بر خیزد که اشتداد او حرمت زیاد بود و قوی که میل بسوا کند چنانکه جاسه باز رنگ گیرد و چنان رنگی که از آن منسلخ نشود هم دلیل خیر بود و اگر بسیار بود اسلم باشد از جهت آنکه اگر بول درین امراض سیند باشد یا سرخ باشد قلیل الحمت بود و برقان بحال خود باقی باشد خوب است تا بول که واقع شود و بنیای ربو که بول بسبب جوع لون وحدت پیدا کند و اگر از اسفادت لون کی لون حضرت بود مثل آنکه بلون مغزیست باشد و در بنیوی بول مستقی گویند و دم لون زنجاری که سبزی بود مائل سفیدی بعد از آن قسم سوم اسما بخونی بود بعد از آن قسمی دیگر که مرتبه چهارم بود لون را گرانی بود و اما لون مستقی دلالت می کند بر برودت و لون اسما بخونی هم دلیل بود و هر لونی که در آن خضرتی باشد دلیل برودت بود و اما لون گرانی و زنجاری هر دو دلیل حرارت باشد و احتراق و زنجاری زیاد بود از گرانی و اما صفت گرانی اسلم بود از زنجاری و اگر بول زنجاری شود بعد از تعب دلالت کند بر وقوع تشنج یا بس و همچنین بول اخضر و صبیان دلیل تشنج بود و اما بول اسما بخونی دلالت می کند بر برودتی که در غایت شدت بود در اثر کم و تقصیر برین قسم از بول بول اخضر کند و برودت و گاه بود که بول مستقی دلیل بود بر شرب سوم پس اگر آن بول رسوب باشد دلیل خلاصی باشد اگر در آن بول رسوب بود اما میدان باشد که بنزد و آن مسوم از هلاک خلاص شود و الا خوف آن باشد که هلاک شود اگر در بول او رسوب پدید نماند و اما بول زنجاری دلالت غالب بود بر هلاک اما طبقات بول اسود هم بر چهار بنیاد بود یکی آنکه اسودی باشد مائل بصفت سبب آن احتراق بود که در صغیر واقع شده باشد یا آنکه اسودی بود که ضارب بود از طریق اقسیمت و آن دلیل بود بر احتراق دم و این هر دو بسبب زیادتی حرارت باشد و اما آن اسودی که ضارب است از طریق بیاض با آن طریق سواد اگر چه در آن هر دو هم دلیل احتراق و حرارت بود اما دلیل باشد بر برودت از جهت آنکه بول اسود مجلیا دلالت می کند بر حرارت یا دلالت می کند بر برودت یا دلالت می کند بر موت حرارت غریزی و انهم از طبیعت یا دلالت می کند بر نطفه ماده سوداوی همچنانکه در ایام بحارین و آنچه دلیل احتراق بود از ضارب از حضرت بود و از ضارب آن قیمت که این جمله دلیل زیادتی حرارت باشد و آن از غلبه صفرا و خون بود و پیش از احتراق بول اصفر بود یا بول احمر باشد و رسوب در آن قشبت بود و قلیل الاستوار و غیر مجتمع و غیر کثرت هم بود و لون آن در سواد غالب نبود بلکه ضارب بود بر حضرت و صفرت یا قیمت پس اگر ضارب بود بجانب حضرت دلیل بود بر وقوع یرقان و آنچه از جانب برودت دلیل بر آن بود سبقت بول اخضر باشد یا کم و درین بول قلیل باشد و مجتمع بود چنانکه گوی که قتل در آن خشک شده باشد و سواد در آن خالص بود و شمرق میان آن دو مزاج حار و بار د آن بود که اگر بول اسود شد قوت بود از رایحه دلیل بود بر قوت حرارت و اگر با آن عدم رایحه بود یا ضعف قوت دلالت کند بر غلبه برودت از جهت آنکه اگر بسبب انهم از طبیعت بود در غایت و در و رایحه اصلا نبود دلیل بود بر قوت حرارت غیر از اختلال قوت و اما آنچه بواسطه بحران سودا بود استدلال بر آن بنقیه و بحران بدان بود همچنانکه در آخر وقت ربیع و اختلال امراض پنجانی بود و اولی پست و در هم و حمیات سوداویه نماریه و لیلیه و آفات عارضه از احتیاس طشت و احتیاس خونها معاد مثل سیلان و دم مقعد و خاصه وقتی که اعانت طبیعت یا صنعت باشد چنانکه از مدت چیرنی وارد گردد و همچنانکه عارض می شود زنانی را که ایشان را حیض منبیس شده باشد و طبیعت اقبال بر دفع آن نکند چنانکه در پیش آن بول غیر نفیج مائی ظاهر شود و بعد از آن در بدن خفنی پیدا شود و مقدار آن بسیار بود و زیاد از حد باشد و اما اگر چنین نبود که بدین پنجار و این صفت باشد بول اسود دلیل بر دارت حال باشد خاصه و امراض حاره و خاصه که مقدار آن قلیل بود که قلت آن دلالت می کند بر آنکه حرارت طوبات بدن را افی کرده باشد و احتراق بغایت رسیده باشد و هر گاه که بول غلیظ تر بود و در آن ردا است بیشتر بود و هر چند که بول رقیق بود در آن رداست کمتر باشد و گاه باشد که عارض شود آنکه بول کسی سیاه شود بسبب شرب شرابی که سیاه باشد یا بول سرخ شود بسبب شرب شراب احمر پس عروض آن لون بواسطه صیغ مشروب بود و بواسطه حالت مزاجی که طبیعت در آنها تصرف نموده باشد و همچنان همان صفت بیرون آید و در اینجا هیچ خطر نباشد و بسیار بود که دلیل بر وقوع سحرانی صلیح در امراض حاره باشد مثل آنکه مریض بول کند بولی رقیق و در آن بول رسوی بود که در لوانی قاروره باشد مختلف الوضع که در نوقت دلیل بود بر وقوع صداعی که حاصل شده باشد یا مشرف بود بر کوبن یا دلیل بود بر برودت و انهم از طبیعت

است که بول و اندک بود و زمانی طویل و بوسی آن نیز بود و آن در حیات معتبر واقع شود که در نوبت دلالت آن بر حدوث مصلح بود و اختلاط عقل و اگر مع هذا مصلح و سدر و اختلاط عقل بود یا حتم و سهر و اختلاط عقل دلالت می کند بر آنکه رعات واقع خواهد شد و گاه باشد که دلیل بود بر حدوث حسات کرده قص می گوید که بول اسود مستحب بود و در علل کرده و نشانه و در علل هایجه از اختلاط غلیظه و آن دلیل بود بر امراض حاره مملکه و گاه باشد که بول اسود نیز ردی بود و در علل کرده و نشانه وقتی که آن بول اختراقی بود که در غایت شدت باشد پس تا مل باید کردن و در سایر علامات تا آنچه حق بود ظاهر گردد و اما بول سیاه در پیران صالح نبود و در ایشان را از آنچه دانسته شد گر آنکه واقع شود بسبب واقع عظمی و همچنین مناسب مزاج زمان هم نبود و اگر در زنان بعد از تعقب بول واقع شود دلیل بود بر آنکه در ایشان تشنج شود و فی الجمله بول اسود در ابتدا برتها قتال بود و همچنین بود در ابتدا و زمانی که در ایشان خضی نبود و نیز دلیل بجزارت نباشد و اما بول سفید و در آن بول و دلیل بود یکی معنی رقت و شیف از جهت آنکه اکثر مردم شیف را سفید گویند چنانکه آنگیسه صافی را و بلور را سفید گویند و دوم این می بود که در حقیقت سفید بود و آنرا لونی بود که متفرق بصر باشد اما بولی مشف بود دلالت می کند بر برودت و یاس از نضج و اگر آن شیف غلط بود دلالت کند بر غلبه بلغم و اما بعضی حقیقی نباشد مگر با غلط و از این قسم بعضی یعنی بیاض ایشان بیاض باشد و در غایت غلط و آنرا بیاض ماطی گویند و دلالت می کند این قسم بر غلبه بلغم و کثرت آن و خام ازان بلغم که آنرا بلغم خام گویند و بعضی از این قسم بعضی غلیظ بیاض و بیاضی باشد رسمی که آن دلالت میکند بر ذوبان شحوم و بعضی از این قسم بیاض آن بیاض اهای بود بلون آرد و این قسم دلالت می کند بر غلبه بلغم و بر حدوث دذب یا در سبب حاو و بعضی دیگر از این قسم بیاضی فقاعی بود بلون شیرین و در این قسم بی رقی و مده نبود و دلالت می کند بر قروحی که در آلات بول واقع شده باشد و آن متعجب گشته باشد و اگر این قسم با عده نباشد دلالت می کند بر غلبه بلغم و گاه باشد که با حسات نشانه بود و بعضی از آن شبیه بود یعنی و اینهم دلیل بود بر حسات نشانه و بعضی دیگر هم شبیه بود یعنی و دلالت کند بر بجزان و ورام بلغمی و ترهل در اشیا و امراض که عارض شود از بلغم زجاجی و اما اگر بول شبیه مینی بود و بجزالی نباشد و بسبب ورام بلغمی نبود بلکه ابتدا واقع شود و مندر بود و حدوث این بول دفعا با امراض سکت یا امراض فالج و گاهی که بول سفید باشد و در جمیع اوقات تب خوف آن بود که صاحب آن در تب ربع افتد و اما بول رصاصی رنگ که بآن رسوب نبود در غایت رذارت بود و آنچه بلون شیر بود و در امراض حاوه دفع شود و مملک باشد و بیاض بول در امراض حاره بهر طریق که بود خواه مشف و خواه حقیقی بعد از آنکه لونی داشته باشد و بان بیاض منتقل گردد و دلیل بود بر آنکه صفرا میل بعضوی کرده باشد که و را بنجامتورم شود یا میل کرده باشد که بطریق اسهال دفع شود و بیشتر آن بود که بنامیه سر میل کرده باشد از جهت حدوث سرسام و همچنین کمائی بود وقتی که بول رقیق شود و در حیات بعد از آن سفید لون شود و بیک دفعه که دلالت بر حدوث اختلاط عقل کند و هر گاه که هنگام صحت بول همیشه سفید بود دلالت کند بر عدم نضج و مواد و کثرت بلغم و بولی که بلون اهای بود مثل لون مرغ یا زیت و در پنهانی نیز واقع شود دلیل بود بر حدوث موت یا تب و دق و دیگر بدانکه گاه بود که بول سفید بود و مزاج گرم باشد و صفراوی و بول سرخ بود و مزاج بلغمی باشد و بار از جهت آنکه چون صفرا از مسلک بول منصرف شود و یا بول آمیخته نگردد و بول بلون بیاض بماند پس باید که تامل کرده شود بلون بول بعضی که اگر آن لون را اشتراقی بود و نقل آن بسیار بود و غلیظ باشد یا مائل بود بغلط باشد یا بیاض یا برودت و بلغم بود و اما اگر شرق نبود و نقل آن بسیار نباشد و قوام آن بغلط مائل نبود بدانکه لون بیاض بسبب کمون پنهانی صفرا بود و بلغم و اما اگر بول در امراض حاره بعضی بود و در آن موضع دلائل را است بود خوف از سرسام نباید کردن و امثال آن باز بدانکه ماوه حاوه اگر از مجرای بول میل کند بجانبی دیگر خوف آن باشد که سحج روده واقع شود و اما علت در بودن بول در امراض حاره بلون بعضی یا در علت باره بودن بول بلون احمر اگر ظاهر گردد و دلیل بود بر یکی از سه حالت یکی شدت وجع و تحلیل صفرا و سیلان مجرای بول چنانکه در عارضه قویج بار و یا آنکه سده واقع شده باشد بسبب غلبه بلغم و مجاری که میان مراره و بول یا معاسی در قویج باز و یا آنکه سده و جگر شده باشد و قوت آن قاصر بود که تمیز کند ماییت را از موم چنانکه در استسقا سر و که زنی بود و بیشتر در امراض

بول بلون غساله لحم تا زرد بود و همین سبب قلت تمیز و ضعف آن یا آنکه سبب احتقانی بود که موجب آن شده باشد یا سبب
عقوتی که او را لاحق شده باشد و دلیل بر آن آن بود که مائیت بول و فحش بول وجه مذکور بود یعنی شکل غساله لحم و صیغ آن صفتی
ضعیف بود غیر مشرق از جهت آنکه صفرا و یراصغ مشرق بود و بسیار بود که بول در اول امراض سفید بود بعد از آن سیاه شود و مثلاً چنانکه در یقین
بول بعد از طعام سفید بود و همیشه چنین بود تا وقتی که اثر در شمع پیدا شود و بعد از آن شروع می کند که لون پیدا کند از جهت بود که بول در امراض احیاء
سهر سفید بود و معین این لون بود و حد و تشکیل در حرارت غریزی و اما این قسم از بیاض مشرق نبود بلکه مائل بود به کدورت بسبب عدم نفع و بیضی
و گیرش لون احمر در امراض حار و فصل بود از مائی و ابیض مطلقاً بسبب قوام از مائی بهتر بود و اما احمر و موسی در آن امان بیشتر بود که در اجزای
که از صفرا بود و اما احمر صفراوی نیز درین مرتبه نبود از خوف اگر صفرا ساکن باشد اما اگر صفرا متحرک بود و بول احمر باشد و عرض مرض کرده باشد و در وقت
رواوت بود از جهت آنکه ولالت می کند بر آنکه ورمی گرم در کرده بود و اگر این احمر صفراوی در امراض راس واقع شود و دلیل بود بر جد و شغل
عقل و چون ابتدا کند بول در امراض بلون احمر و همچنین متحرک باشد و رسوب از آن ظاهر نگردد از آن خوف هلاک بود و ولالت کند بر ورم کرده و اگر
با حمرت کدورت بود و همچنین بماند ولالت کند بر ورم کبد و ضعف حرارت غریزی و بعضی از الوان بول الوان مرکبه باشد میان الوان مذکور
مثل لون شبیه بلون غساله لحم طری که شبیه بود بخونی که آنرا در آب تر کرده باشند و گاه بود که این حالت از ضعف کبد بود و گاه بود که از بیاضی
خون باشد و بیشتر بواسطه ضعف کبد بود یعنی بسبب سوء المزاج که از خلطی یا کیفیتی که کبد پیدا شده باشد و ولالت بر آن ضعیف تر می کند و احتمال
قوت پس اگر قوت قوی باشد و آن سوء المزاج بسبب غلبه خون باشد زیاد و از دست در محتاج که وقایع قوت کند و تمیز کند مائیت را از خون تمام
و دیگر از الوان بول لون زیتی باشد و آن زرد بود که بآن لون سلفی که برگ چنبر بود یعنی لونی سبز بآن که آمیخته باشد و شبیه بود بلون زیت از
برای لزومی که در آن بود و اشفاقی که در آن باشد یا بر اقی و اشفاقی که در آن بود یا بر اقی که از دوسوست بود و قوامی با شفیف مائل بغلظتی الجلیه بود
اکثر اوقات دلیل ستر بود و بآن چیزی نبود و نفعی هم نباشد و صلاح هم نبود و گاهی ولالت می کند بر استغفار غ مواد دسمه بر سیل بجران و این قوت
بود که بعد از آن استغفار از ترشختی پیدا آید و آنچه مملک بود از بول و دم آن بود که با دوسوست آن مئی باشد خاصه که در وقت اراقت اندک
اندک دفع شود و اگر با وجود دوسوست بآن غسالت بود و دلیل رواوت زیاد بود و این قسم بول در اکثر در مرض استنقا پیدا میشود و اما در سل
و قوی و رکال رواوت و گاه بود که از غلبه بول زیتی بول سیاه ظاهر شود و زردی در قرب بجران و آن دلیل صلاح حال باشد و بسیار بود که
ولالت کند زیتی در رابع بر آنکه مرض نیست بود در روز ششم یعنی در امراض حار و با بجمه بول زیتی بر سه صفت بود یکی آنکه تمام آن دوسوست بود و دوم
آنکه در تحت آن دوسوست بود و پس سوم آنکه اعلا آن دم بود و نیز گاه بود که بول زیتی بود و بحسب لون و پس همچنانکه در مرض سل خاصه در اوایل آن بآن
زیتی را زیتی گویند بحسب قوام یا آنکه زیتی بود در لون و قوام هر دو همچنانکه در علل کرده در آن سه صفت بود و این قسم بود بولی که بلون از بول
بود که آن هم دلیل در آخر سل بود و این بول در بوقت و غایت رواوت بود و قتال باشد از جهت آنکه ولالت میکند بر احتراق مرتین صفرا و سودا و گاه بود که
لون بول احمر بود و در آن سواوی جاری باشد پس ولالت میکند بر تپهای مرکبه و تپهای که از اختلاط غلیظه بود و پس اگر صفائی بود و سواو سل بجانب سران
داشت باشد ولالت میکند بر جد و ذات الجنب

فصل سوم در قوام بول و صفای بول و کدورت بول بدانکه قوام بول بر سه گونه بود یکی غلیظه و دوم رقیق سوم معتدل اما آنچه رقیق بود
غایت ولالت می کند بر عدم نفع یا بر سده که واقع بود در عروق یا بر ضعف کرده و مجاری بول که بغیر از رقیق دیگر از آن چیزی دفع نمی شود یا آنکه چنان
می کند اما بغیر رقیق دفع نمی کند از جهت آنکه رقیق مطایع دفع بود یا آنکه ولالت می کند بر کثرت شرب آب یا بر مزاجی که برودت آن بسیار بود و مجاری
آن مضیق شده باشد یا بر مفس مزاج ولالت کند یا بر ورم و پس هر دو ولالت کند و این بول رقیق در امراض حار و ولالت میکند بر ضعف قوت یا

و عدم نفع و بسیار بود که دلالت کند بر ضعف اکثر قوی چنانکه تصرف در مایت نتواند کرد یا آنکه چون آب خورناب منزلق شود و بول رقیق که بر صفت انزلاق بود و در صعبان رذارت آن زیاد بود که در شبان از جهت آنکه بول طبیعی صعبان غلیظ می باشد از جهت کثرت رطوبت مزاج ایشان بخلاف شبان و ابدان ایشان طبعی می باشد و جذب رطوبات زیاده می کند که ابدان شبان از جهت احتیاج ایشان بر زیادتی جذب رطوبات تا تصرف نمیشود و گاهی که در حیات حاره بول ایشان رقیق شود بدانکه ایشان را بعدی بید از حالت طبیعی شده باشد و چون این حالت در ایشان ستم گردد و دلیل شود بر بالاک ایشان مگر آنکه دیگر دلائل صالح در ایشان پدید آید بآیات قوت و آن هنگام که دلیل شود بر حدوث خراج در ایشان خاصه در ناحیه کبد ایشان از جانب تحت و همچنین بود حال که هرگاه که بول رقیق دوام پیدا کند در اصحا و استمرار کند و رمی در نواحی کبد ایشان پدید آید یا از جانبی که بدان احساس وجع کنند و در بیشتر آن بود که با وجود بول رقیق احساس جوی از مضمی کنند خاصه قطن و در گرده که استعداد ورم در آن بود و اگر احساس جوی و عضوی نکند یا نقلی بلکه نقل و جمیع اعضا بود و دلیل بود حدوث جدری و او را م عام در جمیع بدن و بول رقیق و رز و بحر آن بی تدبیر و دلیل کس بود و اما بول غلیظ در غایت آنهم دلالت می کند بر اکثر احوال بر عدم نفع و در اقل اوقات بر نفع غلطی در غایت غلط و این حالت در نتهای حیات غلطی بود یا انفجار او را و اکثر دلائل بول غلیظ در امراض حاره بر سر بود و اما در بول رقیق بر سر اول بود از جهت آنکه دلالت می کند بر بضم فی الجمله از برای افاد قوام در آنچه دلالت بر بضم میکند و استقلال از قوت بر دفع مرضی بود و همچنین دلالت می کند بر فساد ماده و کثرت آن و امتناع آن بجمعی که تسخیر بود و رسوب آن دلالت می کند بر سواستلال بر غالب امرین بسبب آنکه راحت از عقب آن بود یا از عقب آن ضعیفی پدید آید و اسلم از بول غلیظ در تهها آن بود که استفرغ شود و از آن چیزی بسیار یعنی دفعی که از بول غلیظ بود و کثیر بود و اما اگر اندک اندک مستفرغ شود و دلیل روی بود بر کثرت اخلاط و اما در امراض حاره اگر واقع شود و در عقب آن راحتی نبود دلیل بود بر زو بان و اما صحا اگر در ایشان بول غلیظ دوام پیدا کند و احساس بر وجع کند از نواحی سر و انکسار مندر بود و این حالت اورا بجمعی و بسیار بود که بول غلیظ در اصحا از فضول من دفعه بود یا انفجار از ماده یا قروحی که در سالک بود و اینکه غلیظ و رقت هر دو دلیل باشند بر عدم نفع از جهت آنکه نفع را اعتدال قوام لازم بود پس نفع غلیظ اعتدال بود با رقت به نسبت غلظ و رقت اعتدال بود یا غلظ و بول غلیظ و گاه بود که صافی باشد چنانکه دانسته شود ریاض بعضی و لون صافی گاه بود که کثیف باشد و گاه بود که در باشد پس فرق میان غلیظ و شفت و میان رقیق آن بود که غلیظ شفت را هرگاه که تحریک کند اجزای آن متعقبنی شود و در وقت توجج بلکه در آن موهجای کبیر پدید می شود و حرکت آن بود و وقتی که زبکند زبک از کثیر التفافات بود و بطبی الاغفار یعنی ویر فروری نشین جابهای آن و در شقی می شود و تولد این بول از مثل لمبی بود که اگر هضمی نیکو شده باشد یا حدوث آن از صفرا می بود اگر لون آن بول مائل بصفر بود و اگر آنرا لونی از صفرت نبود دلیل باشد بر آنکه در بدن از ملغم نجاتی چیزی تجلیل رفته باشد و کثرت دوام آن بول دلیل بود بر کثرت آن ملغم در بدن و این بول غلیظ دلیل باشد بر حدوث ضعیع و بول رقیق بولی بود که قبول صیغ بیماری کند و ضعیع آن گاهی بسبب نفع بود و گاهی از غیر نفع بود و اکثر بغیر نفع بود از جهت آنکه لازم نفع است و او را بدو اما سبب صیغ آن اختلاط مره صفرا بود از جهت آنکه اول فعل انضاج تقویم بود و دیگر صیغ بود و صلاحیت نفع در قوام زیاده بود که در لون پس از نهبت بود که بول رقیق صیغ بود و وقتی که در مدت مرض دوام داشته باشد و مرض از امراض حاره بود آن دلیل سست بود از جهت آنکه دلالت کند بر قوت رقت با ضمه و هرگاه که دیده شود بول را در رقت و در آن اختلاف اجزای صفرت و حرمت بود و دلالت بود بر بستی که در بدن واقع شده باشد و اگر بول رقیق بود و در آن اشیای بود مثل نخاله یعنی رسوب او نخالی بود و در شان علقی نباشد دلیل احتراق ملغم بود و اما اگر بول غلیظ بود و در امراض حاره باشد دلیل بود بر کثرت اخلاط او بسیار بود که دلیل زو بان باشد و آنرا چنان توان دانستن که چون ساعتی آنرا بگذرانید سبسته شود و غلیظ گردد و با الجمله که در وقت بول از سبب این ضمیمه بود که با آن ریخی آمیخته باشد با مایت و چون آن اجزای مختلف از ریح و ارضیت و مایت مجتمع شوند که ورت از آن میان ظاهر شود و چون از یکدیگر متفصل شوند بعضی از بعضی موجب صفا گردد و باز باید که نظر کنند در احوال نشانه یا رجه غلیظ و رقت و اعتدال بود یا مقیم در یک صفت از جهت آنکه بول

یا قوی کند یا غلیظ کند و هر کدام از آنها دلالت کند بر آنکه طبیعت در مجامع و بول و در کار نفع باشد ولیکن ماده را لطافتی نبود از این جهت وجه الا انکه او را ناسی
 نبود و پس و گاه بود که دلیل و بان اعتنا بود یا آنکه بول غلیظ باشد بعد از آن زرد شود در آن غلط تمیز گردد بر سبب و این دلیل بود بر آنکه طبیعت
 کرده است بر ماده و آنرا نفع و او را دست و سر خنک و صفا و بول بیشتر باشد و سبب زیاد بود و زود و متسبب گردد و دلیل بود بر آنکه نفع قسب بود و در
 که میان دو حالت باشد اگر دامن پیدا کند و طبیعت قوی باشد و قوت ثابت شود حدس حکم می کند بر آنکه نفع نزدیک بود و نفع تام بود و از قوت رافت
 باشد خوف آن بود که مریض بپاک شود و اگر نفع طول پیدا کند و علامت خوف نبود مندر بعد از آن جهت آنکه دلالت کند بر ثوران اخلاط و در تح
 بخاری دلیل بود و از رقت ابتدا کند بجانب غلط و مستمر گردد و بهتر از آن که توقف کند و غلط و بسیاری از اوقات و بسیار بود که بول غلیظ شود و کدر و سقوط
 قوت و سبب و جمع طبیعت و اما بول که مائی بود و بر نایست باقی باشد و دلیل بود بر عدم نفع و بول که غلیظ بود و بهترین احوال آن بود که در وقت او را کثا
 کند و آسانی دفع شود و این صفت موجب نجات شود از علت فالج و استرخا و امثال اینها و هر گاه که بول غلیظ بود بعد از آن شروع کند در
 رقت بتدریج یا کثرت دلیل محمود بود و بسیار بود که بعد از بول غلیظ بول کدر بسیار بود و غلیظ قلیل بود و دلیل خیر بود و این وقتی بود که درم منفرشت
 و ماده آن غلیظ بود و کدر و بول اندک آید بعد از آن یک دفعه بسیار شود و سهولت دلیل بود که علت بدین سبب تحلیل رود و خواه که علت تها
 حاره بود یا غیر حیضات بود از امراض امتلائی یا آنکه امتلائی بود یا آنکه امتلائی فقط بودی آنکه از آن مرض حادث شد یا شبد و آن
 قسم از بول نادر و توقع بود اما بول طبیعی بول بود که هر گاه که افراط کند و غلط و دلیل بود نادر بر کلی ماده بسیار و آسان می شود سهولت خروج اخلاط و گاه
 باشد که دلالت کند بر تلف از برای دلالت آن بر کثرت اخلاط و ضعف قوت و دلالت می کند بر آن سختی خروج و یکی آنچه بیرون می آید از بول غلیظ حیض
 که آن در بجران امراض طحال و حیضات غلطه بود و توقع در آن استوائی قوام نبود تا آنکه طبیعت عمل کند از برای دفع و اما بولی که منشور بود فی الحقیقت
 می کند بر کثرت اخلاط یا اشتعال بان اخلاط و بانضاج آن اخلاط اما بول غلیظی که در آن نقل زرقی بود و دلالت می کند بر انفجار و او را م دات لال کرده
 می شود بر آن بر مخالطت و با آنچه سابق بود و بر آنچه مخالطت بود و چنانکه دلالت کند بر مخالطت مده و دلالت بر آن مخالطت را سیمه منته و جودات
 منفصله که بان صغایکی بود سفید لون یا حمزلی یا همچون نخاله یا غیر آن از آنچه استلال بر آن دور بود و از انواع استلال و اما آنچه بان سابق بود
 پس بان حالت بود که در پیش و افته شد از علامت ورم یا علامت قرصه شانه یا گروید و یا در نواحی سینه پس دلالت می کند بر انفجار و او را م و اگر چه پیش از آن
 بولی بود که شبیه بود و بنساله لحم طری و آن از محذب کد بود یا بر از کد لک که شبیه بود و بنساله لحم طری پس ورم و تغیر کد بود و اگر چه سابق بود بر آن صفت نفس
 سعال یا بس و وجع در اعضا صدر و جمعی ناسخ که آن ذات الحجب بود که منفرجه شده باشد و از ناحیه شریان عظیم منفع گردد و هر گاه که درین باب دره و نفع
 پدید شود و دلیل خیر بود و بسیار بود که کسی مدتی از برای آسایش در گوشه نشیند و اما از ماده با خبر باشیم که در غایت فحاجت بود یا بر سبیل فضله بعد از آن
 لون بول او مثل مده و صد پدید شود و از آن بسیاری منفع گردد و از انفع سبب تنقیه بدن او گردد و تربلی که بواسطه اخلاط و لونهای بهم رسانیده باشد
 همچنین اگر او را در حال جگر سده باشد و بول غلیظ پدید شود و آن بول غلیظ و دلیل بود که آن سده منفتح شده باشد و آن مواد از آنجا مستغرق شده باشد و فرق
 میان این ماده و ماده سابق آن بود که این ماده قوی نباشد و آنچه از انفجار بود قوی باشد و اما هر گاه که این بول با غلط بود تا مایع انضاج و انفع ماده باشد
 این بول با غلط مائی بسود بود و بان بول جمعی محسوس بود و در جانب بسیار و در ناحیه کبد و طحال و برین قیاس بود اگر وجع و بالای سره بود و اخلاطی
 و در ناحیه مجده و اکثر این بول که مایع انضاج بود و از جانب جگر بود یا از سده که از مجاری بول بود و اما بول که رکه بسیار بود و دلالت می کند بر سقوط قوت و
 هر گاه که قوت ساقط شود و بروت مستولی گردد و سبب بول خارجی که موجب کدر می شود و اما بول که رکه شبیه بود و بان شراب یعنی میان سرخی و سفیدی
 یا لون مخدوب بود و همچنین بول از برای جالی و صاحبان اورام حاره و مزمنه که در اشتراک ایشان باشد اما بولی که شبیه بود و بیجول حمیر و ابوال و داب چنان
 گوی که متحرک بود و سبب شدت تحرک دلالت می کند بر فساد اخلاط بدن و اکثر آن از بلغم خام بود که حرارت در آن عمل کرده باشد حرارتی منضجی و آنرا سحرکت

آورده باشد سبب ریخی غلیظی که در آن حادث شده باشد و از نخب بود که دلالت میکند بر عداوتی که حادث بود یا مشرف بود بر حدوث و گاه بود که دلالت کند بر حدوث یا بر غش یعنی سرسام لغبی و اما بول که شبیه بود بلون عضوی از اعضا و دوام پیدا کند و دلیل بود بر حدوث مرضی در آن اعضا بعضی اطباء گفته اند که اگر در اصل قارور بول بود که شبیه بود به غش مثل ابر و دوخان دلیل بود بر طول مرض بر مرض و اگر در جمیع اوقات مرض بود دلیل بود بر طول اما بول خام از بول می باشد متین و آنکه خام و ربالای آب است اما بول مختلف الاجزا هر چند که اجزای آن بیشتر بود دلالت آن بر عمل طبیعت زیاد بود و طبیعت را قدرت بر دفع زیاد بود و مسام را انفتاح زیاد بود و اما بول که در آن چیزی بود مثل خبث که بعضی از آنها مختلط باشند دلالت میکند بر آنکه بول و عقب جماع واقع شده باشد

فصل چهارم در دلائل راسخ بول اجماع اطباء بر آنست که هرگز نمی تواند بودن که بول مرضی را راسخ بول اصحاب باشد و آن در قوام بول هم موافق باشد و بعضی از اطباء گفته اند که اگر بول را راسخ نباشد دلالت کند بر برودت مزاج البتة و بر فحاجت مغرطه و بسیار بود که بول عظیم الراسخه و امراض حاره و دلیل بود بر موت حرارت غریزی راسخ باشد متین اگر در آن وقت دلائل نفیج بود سبب آن حرب بود و قروح در آلات بول و استلال از آن بدان کند و اگر دلائل نفیج نه بود جائز بود که بسبب عفونت اخلاط باشند و اگر چنین متنی و حیات حاره پدید شود و سبب اعصاب بول نه بود پس آن دلیل باشد بر وارت از جهت نمکن عفونت و اگر چنانکه مائل بحموضت بود دلیل بود بر آنکه عفونت در اخلاط باردة الجوهر بود که حرارتی غریبه بر آن مستولی شده باشد و اگر علت حار بود دلیل باشد بر موت از جهت آنکه دلالت کند بر موت حرارت غریزی و استیلا بر طبیعت با حرارت غریبه و اما راسخ که ضارب بود بطعم حلاوت و دلیل بود بر آنکه خون غالب بود و اگر متن آن بسیار بود دلیل بود بر غلبه صفراویت و اما متنی که مائل بود بطعم حموضت دلیل آن بود که بر آن سوداویت غالب بود و اما دوام بول منتن بر اصحاب دلیل حیات بود که حادث شود و یا آنکه عفونی که متنبس شده باشد منفع گردد و برین قسم دلالت خسته بعد از دفع و اما در امراض حاره اگر از بول منتن متن آن زایل شود بیکه فواید خفنی و راحتی نیابد دلیل بود بر سقوط قوت

فصل پنجم در دلائل زرد بول بدانکه سبب زرد بول چیز بود یکی ماده که آن رطوبت بود و دوم فاعلی که آن ریح بود و آن ریح در آن طوطی لزوج یا غلیظ متنبس باشد و در وقت اتر راق زرد حادث شود و آن ریحی که در وقت اراقت دفع می شود مدد بود از برای حدوث زرد اگر غالب بود آن ریح بر آب همچنانکه عارض می شود و در بول اصحاب تند و از نفاخت کثیره و زرد گاه بود که دلالت کند بلون آن همچنانکه استدلال کنند بر او آن و متنبس آن بر برقان و گاهی دلالت میکند بر صفرا و گاهی بر کبر آن که کبر آن دلالت میکند بر لزجیت ماده و اما استدلال بقلب آن و کثرت آن دلالت میکند بر لزجیت و ریح بسیار و اما استدلال بانفعا و آن که اگر بطی الانشقاق بود و دلالت کند بر لزجیت و همساک باقی ماند و بول و علت گروه دلیل بود بر غایت وارت و متنبس بود بر طول مرض دلالت بر انققاد و طوطی آن که آن ریح و لزجیت خلط بود دلیل بر طول مرض گروه بود از جهت آنکه ماده که لزوج باشد ویرجیل میرود از جسم کثیف خاضعه که اخلاطی در آن پدید میشود و از مولود پیچید

فصل ششم در دلائل رسوب بدانکه رسوب جسمی باشد که از ماییت غلیظ تر بود و از او تمیز باشد و در اصلاح اطباء ثقیلی گویند که زایل شده باشد از مجرای طبیعی و متفارق نباشد از جهت آنکه نزد ایشان رسوب و ثقل را یک اطلاق بودند بر چیزی که راست نشود بلکه بر هر غلیظی که خلط بود بحسب قوام از ماییت و اگر چه معلق بود و طافی پس رسوب استلال کرده می شود و آن از چند وجه یکی جوهر آن دیگر کثیت آن و دیگر کیفیت آن و دیگر وضع اجزای آن و از مکان آن و از زمان و از کیفیت مخالطت آن اما دلالت رسوب بر جوهر رسوب و آن چنان بود که رسوبی بود و طبع محمود که دلالت بر نفیج طبیعی کند و این رسوب طبیعی علاقه اش آن بود که محصل الاجزاء و متنبس الاجزاء و مستوی باشد و واجب بود و آنکه متنبس شکل بود و اولش باشد بحسب مس مستوی الاجزاء بود بحسب حسن و طبیعت بود و شبیه باشد بگل که در ته آن دردی پدید آمده باشد و نسبت دلالت

این رسوب بنشیند و در جمیع بدن از قبیل نسبت و آلات و در میان بود که تشابه است القوام بود بر نفع مادی و متورم لیکن آنچه در او بود و کیفیت بود و این رسوب لطیف باشد و رسوب و ثقل و لاکل آن حید بود اگر چه صغیر در آن نبود از جهت آنکه رسوب مستوی اگر چه در غایت بیاض نبود بلکه بجزت مائل بود بهتر باشد از این بخش خوش و اکثر رسوب بلون بود و بهترین قسمی از اقسام بلون که مخافت است اینی بود و در رسوب طبیعی احمر باشد بعد از آن زردی و ابدا در شراب رعدی باشد و باید که عصاره بر اقوال و بکار آن نکند که ایشان می گویند گاه بود که بیاض نه بسبب نفع بود و استخوان بود و الاسباب نزاع و معنی از بلون بیاض سبب آن مخالفت است و چون مخالفت شدیدی بود از جهت نفع و اما رسوب رومی مذکور شد و تفاوت آن بهتر بود از استخوان و اجتماع آن و غلاست رسوب رومی گفته خواهد شد و اما رسوب حیدری که سخن در آن بود و گاه بود که مشابه بود و و نیز مشابه بود و خام تر بود و لیکن در مخالفت رسوب محمود بود و آنکه او را نمی بود و خام مخالفت محمود بود و با آنکه اجزای آن متصل بود و در رسوب محمود مخالفت هر دو بود و بلطافت و بخت و این اقسام رسوب در امراض یافته می شود و در اوقات صحت کم یافت می شود و از جهت آنکه اصحاب را چندان مادی نبود که احتیاج بود و در آن که بر رسوب منافع گردد و در بعضی خالی از احتیاج رود و زود که آن در عروق ایشان مجتمع شود و اگر آن مواد نفع نیابد دلالت کند بر شر و فساد می که در بدن بود و اما صحیح را دانایان این حالت نبود که در ابدان ایشان و عروق ایشان خلطی مجتمع شود که آنرا احتیاج بود نفع و انفصال بلکه اگر مثل این خبری در ایشان یافت شود و آنرا حلی بر تنبیه غذا باید کرد که در بدن مضاعف نشده و مانده بود و بعد از آن طبیعت آنرا جدا کند از برای دفع و آنرا نفع داد و داخل بول کند و اگر رسوب رسوب بیشه نشین غیر نفع و اما کسانی که لاغر باشند در ایشان ثقلی بطریق رسوب در بول دفع می شود و در وقت صحت و خاصه کسانی که ایشان را ریاضتی باشد و اصحاب صناعات متعب باشند و اما رسوب در ایوان مردم فریاد می کنند و ایشان را در حرکات و ریاضات مزاحمت باشد بسیار بود و همچنین رسوب در بولهای مردم لاغر کم باشد و نسبت با مضرهای همان از جهت آنکه این قسم مردم را بسیار بود که مضر ایشان متعین گردد و با آنکه در بولهای ایشان رسوبی ظاهر گردد و بسیار بود که رسوب ایشان چندان بود که بطریق رسوب مستقل گردد و بلکه اگر چیزی از رسوب ظاهر شود بطریق غام بود که بر سر بول بایستد یا در میان بول متعلق شود و همچنین بود که هر بولی که آنرا رسوب بود و در اول اراقت آن بول آن رسوب طلخ می شود بلکه گاه بود بلکه اکثر اوقات باید که صبر کنند تا آنکه رسوب بول به نشیند اندک اندک رسوب غیبی ^{طبیعی} بر چند قسم بود یکی آنکه خاکی بود و یکی ترشیده و دیگر خالی دیگر که سی و دیگر و شسته و دیگر تنبیه بود و نیز ریخ احمر از قسم خاکی احمر و بعضی شمع بود و زردی آن و بعضی لاهی بود و بعضی و سی و بعضی مدی بود و بعضی مخاطی بود و بعضی شبیه بود و قطعه خمیری که در آب خیسانیده باشد و بعضی از آن مومی بود و آنرا علقی گویند و بعضی از آن شعری بود و بعضی رحلی بود و وضوی و بعضی رمادی بود و اما خراطی رسوبی بود و قشوری و بعضی از آن صغایجی بود و کبر احبزار و سفید بلون و سرخ بلون که ولات آن بر اکثر اوقات بر اعضا و قربت الانفصال منه البول بود مثل گرده و مثانه که اگر احمر بود و دلیل باشد بر انفصال از گرده و اگر سفید بود دلیل بود که از مثانه منفصل شده باشد بسبب قروح و در آن یا جری یا ناگلی و اما رسوب احمر کجی که دلالت می کند بر آفتی که در گرده بود و گاه بود که از صغایجی بعضی رسوب که اللون بود و تیره یا شبیه بود و بفلکس سکه و این قسم روی باشد در غایت ردا و است زیاد از دیگر اقسام رسوبی که ذکر کرده شود و گاه بود که رسوب ولات کند بر اجزا و صغایج اعضای اصلی اما و جنس دیگر که ادکمی و مدی بود بسیار بود که از ایشان مضر نمی بود بلکه بسیار بود که موجب تنقیه شده و نقل کرده اند از تجربه که شخصی را در ابرج و اند و از او در شد مثل پوست تخم مرغ و چون آنرا در آب انداختند حل می شد و آب و از آن لونی که بر سر می مائل بود پدید می شد تا آنکه بسیاری از این قسم رسوب از دفع شد بعد از آن بر شد از آن قسم و ریت و بعضی از خراطی بود که مرض آن کمتر باشد از آنچه مذکور شد و قوام آن غلیظ تر بود و اگر آن قسم احمر بود آنرا کرسی گویند و اگر بلونی دیگر بود آنرا کرسی می گویند بلکه نحالی گویند و اما اگر کرسی احمر بود بیشتر اجزای آن از کبد منفصل شده باشد و محترق شده باشد و گاه بود که فونی محترق باشد و آن از گرده بود و گاه از کبد بود و اما آنچه از کلیه حمیه در آن زیاد بود و آن دو قسم دیگر کبدی و آنچه لاهی نبود قبول بعثت می کند و اگر چه شد یا الضربه بود و شبیه مائل بر زردی

[illegible]

بر دمای و بر تخریب و آنچه از مغز بود دلیل بود بر شدت حرارت و خست علت و آنچه سینه بود از ان اصلح بود و محمود است بر وجهی که دانسته شد و بعضی از
مزموم بود و مخاطی و مدی یا مغزوی که مضاد نفیج بود و آنچه از مغز بود از طریق نفیج بسیار مایل بود و اما استلال از رایحه رسوب بر وجهی بود که در بول
در رایحه دانسته شد و اما استقلال از وضع رسوب بطریقی بود که از ملاست آن و قشقت آن بود و اما شست آن و اما استوای آن و در رسوب محمود احمد
بود و در مذموم ردی بود و اما شست آن دلیل ریاح بود و صنعت بهضم و اما دلالت آن از مکان آن و آن چنان بود اگر طاقی بود و آن را غامی میگویند
و اما آنچه متعلق بود و آن واقعت بود و در وسط فارورده و نفیج آن زیاد بود و از اول و بهترین آن متعلق آن بود و جل آن و ذنب آن که زیاد و شعیر آن بود
با مثل فارورده بود پس اگر راسب بود و راسل بهتر باشد بحسب نفیج اگر در رسوب محمود بود و اما اگر در رسوب مذموم بود و آنچه اخف بود مثل سود
و آن در حیات حاره بود و همچنین بود وقتی که خلط طبعی باشد یا سوداوی و اما رسوب سحابی بهترین بود از راسب از جهت آنکه دلالت می کند
بر لطیف آن مگر آنکه سبب طفور ریح کثیر بود و رعایت و اگر چنین نبود پس طاقی از ان اسلم بود بعد از ان متعلق سرجله راسب بود و سبب آن طفنو
بود از حرارت معده یا ریح محرکه رافعه و اما رسوب متمیز و بول غلیظ طفومی که خاصه که سبک بود و رسوب می کند اول در رقیق و بته می نشیند و
چون متعلق گردد و طاقی شود و اول مرض بعد از ان دوام پیدا کند دلیل بود بر آنکه بجران آن بخارج بود که انفجار کرده باشد و مقتضی گردد و مرض ایشان
بر رسوب محمود طاقی متعلق همچنانکه ذکر کرده شد و پیش و طاقی و متعلق رسوبی وقتی که شبیه بود منسجم و غلیظ است یا تراکم زلالی که مثل شکر است که بر سم
نشته بود و آن علامت روی بود و بسیار بود که ظاهر شود و نقل طاقی غیر جدید است خوف آن بود که آن در آب باشد از برای نفیج و گردیدن بجانج و است
بعد از ان متعلق شود و بعد از ان راسب گردد پس از این تغییرات محسوسه و احتمالات اضماع آن دلیل بود بر غیر رد ارس و هرگاه که در عقب در آید رسوب
روی پس خونی که از ان واقع بود و اول امر آن واجب بود و اما در انتها و اما از ان خونی نباشد و اما دلالت رسوب از زمان رسوب و آنچه ان بود که گا
که بول کند و رسوب آن سریع باشد آن علامتی بود و جدید بحاله و اما اگر بطلی بود و راسب نشود پس آن دلیل بود بر عدم نفیج بقدر حالت و اما دلالت رسوب

بزیست غلظت مایع چنانکه گفته شد و ذکر بول دم و بول سم

فصل ششم در بول کثرت و قلت بود که در اکثر کتب ذکر قلت و کثرت بول در بعضی از ذر و دیگر اجناس بول بود و اما بول قلیل القدر و اول
می کند بر ضعف قوت و آنچه کمتر بود از مشرب و دلالت می کند بر کثرت تحلیل یا بر استملاق لظن با استعداد اسهاف و اما بول کثیر گاهی دلالت
می کند بر ذوبان و بر استفرغ فضول با بقای قوت و در بدن و استسنة لال بر اصافت فرق میان ذوبانی و استفرغی بحال نیست که اندام بول
روی اللون دلیل بود بر کثرت و هر چه که بسیار بود اسلم باشد و اگر منقطع گردد دلیل بر دشواری بود و بول بسیار در امراض حاره وقتی که عار بود و
بعد از آن راحت نباشد دلیل روی بود و دلیل بدن شود یا تشنج از التهاب و همچنین بود عرق و بول که در امراض بتقطیر بود و دلیل حدت بود و اگر
قطره قطره بود بول ارادت دلیل بود بر آفتی که در دماغ باشد و ازیت آن بحسب و غفل بود پس اگر تپ ساکن بود از تشنج دلیل سلامت
بنه که مندر رعاف بود و بر اختلاط عقل دلیل آن زیاد بود و بر ساق و عقل همچنین و هرگاه که بول صحیح بود و رقیق و دوام داشت و در جها
بقول کثرت و وجع دلیل بود بر ورم صلب در نواحی کرده و گاهی که بول بسیار بود و علت قویخ و لیل مشرب بود که آن خاصه وقتی که
سفید بود و سهل الخروج بود

فصل هفتم در بول نفیج بول صحیح فاضل و آن معتدل بود در قوام و لطیف باشد در معین کامل بلون استیجی باشد و اما رسوب
اگر در ان رسوب جفتی که رسوب او محمود بود از بیاض و خست و ملاسته و استواء است و در شکل مایل بلطافت و در راسه معتدل بود
آن را نشانی نبود و خامد هم نباشد و مثل بول وقتی که دیده شود در مرض که در رعایت حث بود و فضا بود و فضا دلالت کند بر فواقی و در زمان
فواقی که در روز دوم شود

فصل نهم در بول اسنان بدانکه در هر سنی بول آذنی بلونی و قوامی باشد اما بول اطفال مائل بود بلینیت در قوام و لون اوجبت مشابیهت غلظت ایشان و کثرت بطوب مزاج ایشان و لون آن مائل به بیاض بود و اما صبیان بول ایشان غلیظ تر بود از بول شبان و مائل بناریه بود در قوام متشکل بود و بول کهول مائل بود به بیاض و رقت و بسیار بود که غلیظ باشد بحسب فضل و اندفاع آن و بول مشایخ بحسب قوام رقیق بود و در غایت و سفید بهم بود و گاه که عارض ایشان را غلظت بود بسبب عروض خصات در ایشان -

محصل و هم در بول اجناس از رجال و نسا بدانکه بول زمان و جمیع احوال غلیظ تر بود و سفید تر سبب برودت مزاج ایشان و
رواق آن از بول مردان کمتر بود از بسیاری فضول و رایشان و ضعف چشم و سمّت منافذ سبب عدم از اندفاع فضول و از جهت آنکه از مواد تخلیه
باشد و بجانب جسمای ایشان دیگر بول مردان هرگاه که در قارور و آنرا حرکت دهند که شود و سبب ریوی غلیظه مواد محتبّه و ران و آن که در تامل بود
بفوق و در اکثر اوقات بول که برود و بول زنان آنرا تحریک کند رنی سازد سبب قلت تمیز آن و در اکثر اوقات بر سر آن کفنی باشد که برود
وقتی آن را که رسازند که در ت آن نفیقل بود اما بول مردان در اثر جرع و ران ریسمانا بود که گویا بعضی از آن بعضی یافته شده اند اما بول زنان
سالمه صافی بود و بران مثل ضیاب بود و چیزی بنماید و بر سر آن و گاه بود که بول آن آب نمود بود و آب باجه و دران زردی و رفته بود و در وسط
آن چوبی مثل نمب میشد بود و بسیار بود که چیزی مثل جبه دران بول صعود کند و نزول کند و گاهی که زرقیه آن بسیار بود و در ظهور و
و راول حمل بود و اکثر بدل آن جمرت بود و آخر آن هم مخصوص آنکه به تحریک کند و پدید کند و اما چنین بول رجال بود و بول در اکثریاد بود و سبب استرا
و من نفاس بان بول مثل مداد و مثل خم

وَمِنْ نَفَاسٍ يَبِيْنُ بَوْلٍ مِثْلَ مِدَادٍ وَنَفْخٍ مِثْلَ

فصل یازدهم در بول حیوانات و مخالفت آن با بوال آدمیان بسیار بود که منتفع شود طبیب بر وقوف بر علامات ابوال حیوانات
از جهت آنکه از برای امتحان و تشبیه آن را در قارور بامی گیرند و بر الجاء عرض می کنند و این نیز احتیاط مشکل بود چنانکه بول حمار در دست رورده
مثل جرمی بود که گداخته باشند آن را با که ورت و با غلظت از خارج و بول و دواب مشابه بول حمار بود اما بلون زرد بود و در خیال می انداختند
که نصف قارور در و عکر صافی و نصف اسفل آن که پر بود و هرگاه که غذا صاف بود اکثر آن صاف نماید و بول گوسفند سفیدی باشد و در آن زردی
باشد که نزدیک بول مردمان و لیکن آن را قوامی نه باشد و ثقلی هم نه بود و آن زردی تپ بود از بول غنم و بول فرس نزدیک بود بول آدمیان
از جهت قرب مزاج ایشان با فراس

فصل دوازدهم از شای سیال که کشیده بود بول و فرق میان آنها از جمله چیزهای که مشابه بود از مایعات مار العسل بود و آب انجیر و غیر این از آب شکر
که هرگاه نزدیک شود بنظر صافی نماید و اگر بول بود برخلاف این باشد یعنی چون از نظر دور شود صاف نماید و بوسی زرد بود و آب انجیر آنرا رسوب بود از کجاست
خاگرد و وسط و نه بریدیت و اندام بود و آنرا حرکتی نبود و این قدر از برای حاجت کافی بود۔

فصل سیزدهم در دلائل برآز برآز جمله چیزها بود که بان استدلال توان کردن بر احوال بدن خاصه روده معده اما استدلال از کمیت برآز
چنان بود که نظر کنند بآنکه برآز اگر کمتر بود از مطعوم یا زیاد تر بود از مطعوم یا مناسب مطعوم بود و از جمیع معلومات یکی آن بود که زیادتی مطعوم موجب زیاده
برآز شود یا بسبب کثرت فضول و قلت آن بسبب قلت اخلاط بود و احتیاس بسیار خاصه در انفعای اعور و قولون و لفافه آنها و این حالت از
مقدمات قولنج بود و دلالت میکند بر ضعف قوت و دفعه و گاهی استدلال می کنند از قوام بر آن که آنچه رطب بود و از برای دلیل بود بر سردی یا بر شوری
و گاه بود که بسبب ضعف جوار اول بود که امتیصاص از آن ضعیف شد و باشد و رطوبت را میص نکند و گاه بود که بسبب نزلات بود از جانب سر یا از ریه
چیزهای رطب که موجب زیادتی ترطیب برآز بود اما لزوجت آن از رطوبت گاهی دلالت کند بر ذوبان و اینجاست دلیل بود بر عفونت و علل
آن متین را بحد باشد و گاهی دلیل بود بر اکل اغذیه لزوجت و این دلیل بود بر آنکه آن لزوجت را نمی خورد و اگر در آن برآز متنی نبود دلیل بود بر اغذیه

غیر متنه که تناول بسیار شده باشد یا حرارتی بود و قوی که در مزاج بود و در آن چشم نه بود و اما بر از زردی یا دلالت می کند بر آن زرد غلبانی که از شدت حرارت شده باشد یا مخالطت آن یا ریخی کثرت حرکت و اما بر از یابس دلیل بود بر تعب بسیار تخلل رطوبات یا بر کثرت در ورطه یا بر حرارت ناریه قویه یا بر یوس افندی یا بر طول لبث و از معابر وجهی که وصف کرده شود در باب خودش که بحث قولنج بود و هرگاه که مخالطت یا سلب شود رطوبتی دلالت نمی کند که میس آن بواسطه طول احتباس بود و در رطوباتی که مانع خروج او بوده اند و عدم مراد و لافح که مجمل دفع بود و هرگاه که نباشد طول احتباس و علامات رطوبات در معابد آنکه سبب در آن رطوبت امعا بود پس سبب و ان النصباب ففعله صدیدی باشد که لافح بود و خصب شود از کبد جوالی آن و سبب لزج آن همت ندهد که مخلوط شود و گاهی است دلالت بلون بر از کند و لون بر از طبیعی ناری بود و خصب باشد و اگر از آن مرتبه اشتداد کند دلیل بود بر کثرت حرارت و دلیل بر قان بود و اگر حرارت آن ناقص بود دلیل بود بر فحابت و عدم نشج و اگر سفید بود و بسیار بود که بیاض آن بسبب سدد بود و در مخراخی نراره و آن دلیل بود بر حدوث یرقان و اگر با بیاض قبی بود و آن را ریخی باشد مثل رایحه مدو دلیل بود بر انفجار و بیله و بسیاری بود که صحیح مزاج که آنرا ریاضتی نبود و بر فامیت گذارند چیزی مثل صدید و مده از دفع شود و این دفعها نایب بنیقه بدن او بود و از فضولی که بواسطه افراط لوندی و لیده باشد و استغراغی بود و محمود از برای او که زائل شود بآن تزلزل او حادث شده باشد از برای ریاضت همچنانکه گفته شد و دیگر بد آنکه لون ناری وقتی که مضطرب بود از بر از دلالت کنونی امراض بر نشج و سبب یا بود که دلالت کند بر وراثت نشج و دلالت سواد بر از نشج دلالت سواد بول بود و گاهی دلالت کند بر احتراق شدید و گاهی یا بر نشج مرض سوداوی یا بر تناول ضایعی یا بر شرب مشرب اسود و یا شرابی که مستغرق سودا باشد یا از آنچه سبب تناول صایغ بود و گاهی روی باشد و آنچه از استغراغ سودا بود و دلیل بر از از لون بود و یا از حموضت و عفوصت آن و غلیان زمین که دلیل بر وراثت آن بود این قسم خواه بر از بود و خواه قی باشد و از جمیع خواص آن آن بود که آنرا بر آفتی بود و آنچه سوداوی صرف بود و قاتل باشد در اکثر امراض سبب خروج آن که دلیل بر هلاک بود و اما کیموس سیاه بسیار بود که سبب نفخ شود و خروج آن و بیش آن بود که اگر سودای اصلی از بدن متفرغ شود دلیل بود بر آنکه نهایت احتراق در بدن واقع شده باشد و رطوبات بدن بنمایه فانی شده باشد و اما بر از اخضر دلالت می کند بر انطفاغ غریزی و بر از و همچنین بود و گاه بود که استدلال کنند از بنیست بر از و ضمیر و اشفاق که آنچنین بود مثل زردی و دلالت کند بر ریح و گاهی استدلال کنند از وقت آن که بر از اگر زود دفع شود با تقدم عاوت دلیل بر وراثت حال بود و کثرت بر از با صنعت قوت ماسکه و اگر در خارج شود دلیل بود بر ضعف هاضمه و برودت انعا و کثرت طبع و صدای آن دلیل کثرت رطوبت زلیخ بود و اما اللوان منکر فلفله روی می باشد و ذکر آنچه در کتاب جزوی بود استیناف این سبب کرده باشد و اما افضل بر از برای بود که مجتمع بود و تشابه الاجزاء بود و شدیدا لاختلاط بود با نهایت آنچه از آن یا بس بود و آنچه خواص آن مثل توام عمل بود و آن سهل الخروج بود و در آن لدغی نبود و لون آن مائل بصفرت بود و غیر شید الصفرت بود و غیر شیدن بود و بی بوهم نبود و با آن بقایق و قمر آفر نبود و بی زردیت بود و آنچه خرج آن در وقت اعتدال بود و بقدر قرب ماکول و کمیت دلیل باشد بر فضیلت و دیگر بدانکه هر استواء بر از محمود نبود و هر بلاست هم نیکو نبود و بسیار بود که نشج نایغ بود و تشابه بود در هر چیزی و بسیار بود که از احتراق بود و ذوبان که تشابه بود و این هنگام از شش علامات بود و دیگر بدانکه بر از معتدل القوام که مائل بر قوت بود و گاهی می شود بود اگر در آن مسته اقر نباشد و ریح نبود و قطع ریح نبود که اندک اندک آید و الاجاز بود که اندفاع آن بسبب صدیدی بود که مخالط و مع بود پس اخضر بود و تجلای جزوی و همچنین بود که در کلام جزوی شرح و بسط آن توان دانستن خواه امر بر از بود و خواه امبول بود

فن سوم در خط صحت و آن فصلی بود و پنج تقسیم

اما فصل مفرد از فن سوم از فنون اربعه کلیات این فن در سبب صحت بود و سبب مرض و ضمیر و رت موت تا و انشیه شود آنکه

طیب را چه باید کرد و با طیب را لازم نباشد آنکه غلبه قوت کند و هر آدمی را بقوتی که در غفلت او شهاب او را بود آن قوت آنرا نگیرد و او را جوانی را بر هر کس نگیرد و هر کس از افراط انسانی را بر عمر طول که صد و بیست سال بود برساند خاصه که منع موت کند پس سعی آن بود که حفظ صحت هر شخص کند مناسب مزاج او و او را بهی که مناسب مزاج او بود برساند اگر از مضرات خارجی چیزی با و نرسد باز به آنکه علم طب بر دو قسم بود یکی نظری که علم در آن مفید رای بود که آن مجرد بود و از بیان کیفیت عمل و آن بهین اعتقاد فقط بود چنانکه رای بان مستر اگر که در کارها چهار است و مزاج نه است و اخلاط چهار است و اعصاب و می باشد مفرد و مرکب و ارواح سه قسم بود حیوانی و نفسانی و طبیعی و قوی هم سه قسم بود از جهت آنکه قوت کیفیت باشد در روح پس روح چون سه قسم بود قوی هم سه قسم باید و افعال آن سه مقوله شاید که بود از ششم آنکه مصدر افعال قوی می باشد و احوال بدن آدمی هم سه قسم بود باستقرار صحت و مرض و حالت متوسطه و اسباب هم سه قسم بود کیفیات عمل قوی دیگر عملی باشد و آن قسم باشد از طب که علم بر آن استیفاء بود و کیفیت عمل چنانکه دانی که صحت هر آدمی را در مزاج و هر ترکیب که باشد چگونه نگاه دارند و آن چون مریض شوند مایل کنند در اعراض آن مزاج و خلقت و بنیت و شعر و لون و سحر و قوت و افعال و انفعالات و فضول منفعه از او باز و بر از و عرق و مخاط و لعاب و و سحر و خون حیض و خون بواسیر و خونی که از نفث منفع می شود و از زرعان و اشال اینها باز ملاحظه کن و عادت و صحت و بلدی که در آن بلد مریض است و فصلی که در آن مرض حادث شده باشد و عادت او در معالجه و عدم قیاد او با معالاج و اوقات مرض که چه وقت است از اوقات اربعه که مرض عارض شده و بطیب آنرا عرض کرده که اگر ابتدا بود در اکثر امراض حاده حاره استعمال مبرور است و سکنات مواد یا بد کردن بعد از آن در اوقات تریا اگر بود امری اختیار کنند که میانه بود میان تدبیر ابتدا و تدبیر با استعمال مفتحات و انتها استعمال محملات و مستشرقات مواد کند و امثال اینها پس در این قسم از طب اگر چه علم بود و اعتقاد اما باین علم و اعتقاد بیانی از عمل باشد که چون طیب این دو قسم را از طب بداند طیب باشد و اگر چه هرگز عمل نکند پس چون این مقدمات معلوم شد باید که گمان کنی که مراد از علم نفس عمل باشد یعنی مزاولت و حرکت دست بلکه قسم عمل قسمی بود تعلیم در آن مفید بود و این کیفیت را و این مباشرت را و آنچه تعلق به قسم عملی داشت بیان آن بقدر وسع کرده شود و اکنون قصد بآن باشد که و دفن دیگر که از چهار فن این کتاب باقی بود آنرا در جزر علی بطریق نقل کنیم انشاء الله تعالی پس می گوئیم اولاً که جزر علی منقسم می شود از طب بد و جزریکی از آن و جزر را جزر علم صحت گویند که آن تدبیر ابدان صحیح بود و که بهی طریق آن صحت را بران بدن نگیرد و آنرا حفظ علم صحت گویند و قسم اول از دو قسم علی از طب علم و قسم دوم که جزر ثانی باشد در آن علم علاج باشد و تدبیر ابدان مریضه که صحت زائل از آنرا چگونه بان رو کنند و اکنون ابتدای کتب شرح جزر اول آن متین علی می گوئیم که ابتدا تگورین بدن آدمی از دو چیز بود یکی منی مرد و در آن قوت فاعلی غالب بود و ناری و هوای و و منی زن و خون حیض او در آن قوت قوت منقده و منفعله غالب بود و ماییت و ارضیت و منزله او در ترکیب منزله شیر باشد از منیر چنانکه منزله منی مرد منزله انفوخ بود از منیر که حاصل ازین و جزر می شود یکی ماییت و دوم که که ماده بود و ماییت فاعل بود و ازین هر دو اگر چه یکی صلب بود و دیگر نرم اما از هر دو چیز حاصل می شود که آن رطب و سیال بود ازین جهت گفتند که منی از جمله اخلاط بدن بود پس باید که تعریف خلط چگونه بر او صادق آید و در اول حال اگر طین مواد رطب بود اما در ثانی الحال بواسطه تاثیر حرارت هم و حرارت غریزی که با آنها باشد صلب می شوند اما نه چنان که در صلابت مثل سنگ و آهن شوند تا آنکه از آن چیزی تحلیل نرود و یا اگر زود چیزی محسوس رود و علت در آنکه چنین صلب مخلوق نشد آن بود که اگر صلب می شود چنانکه از آن چیزی تحلیل نرود مثل سنگ و آهن از بهنگام هرگاه طبعی و اراد قاذری بود و طبعی که از آن حرکات حاصل می شد به حصول نمی رسید و آن غرض که مطلوب بود از و فضل نمی آید و در اصل حکمت هم چنین اقتصاد دارد پس خلق آدمی چنان شد که بعضی اجزاء بدن از و صلب بود و از برای اعتماد باقیها که صلب نبود یا آنکه صلب بود و بعضی در غایت لیست و بعضی دیگر سبب حال نه در غایت صلابت مثل استخوان و نه در غایت لیست همچون دماغ و آن بعضی که متوسط بود و در میان صلب و لین بعضی بصلابت مایل بود و در

غضروف و رباط و عصب و بعضی بلینت مائل مثل شحم و لحم و سین و بدن ازین جمله اجزا بدین مشابه قراهم آمده است پس چنین واقع شد که مناسب خلقت آدمی چنین بدنی باشد که نه درغایت صلابت باشد و نه درغایت لطینت و معتدل القوام باشد و حرکات طبیعی و ارادی مطاوعت بتواند کرد و ناچار و اراد و آفت عارض می شود و از وجبت یکی از داخل بدن و دوم از خارج بدن او که موجب تحلیل اجزا را این بدن می شود و آن دو موجب درحرارت باشد یکی حرارت غریزی بدنی و دوم حرارت غریب بیرونی از بدن مثل حرکات وادویه حاره و آفتاب و آتش و هرگاه دو فاعل اثر کنند در یک ماده بر دوام و تحلیل نمی شود که ازان بدل اثری نمی ماند پس فاکیم درین بدن مجاری و منافذ و اوعیه آفتاب تا از خارج این بدن همچنانکه بواسطه تحلیل و دهر غذا وارد شود و عوض و بدل ازان خیر شود و تحلیل رفته باشد و حرارتی که در بدن باشد و از حرارت غریزی می گویند که کار آنهم تحلیل بود اگر شغلی دیگر او را نبود از برای او بسبب ورم و غذا از خارج شغلی پدید می شود و از جذب غذای مناسب با اعضا و نگه داشتن آن در هر وعده از برای آنکه آنرا بهضمی و نفیجی شود و مناسبی و مشابهتی پدید شود میان او و اصل اعضا و مرتبه مرتبه از غذا آیت و در وقت و بعضویت نزدیک گردد و در هر وعده ای از او عیه مضوم درگی کند بقدر احتیاج با استعداد آنکه از آنجا تواند گذشتن بسبب تاثیر حرارت غریزی در او باز چون استعداد گذشتن معده بهم رسیده بکشد و در حرارت کبد دران کاری کند و آنرا از کیلوسی که فعل معده بود و بخیلیط می برد و باز از آنجا بعروق و بدن بآن مشغول می شود تا از بدن آنچه کم شده باشد بواسطه تحلیل این غذا میاشد از برای جزئیت هر عضو نیز در هر عضو رسیده موجود باشد تا بدل باشد آنچه را که از بدن تحلیل رفته باشد و باز چون همیشه کار حرارت تحلیل بود آنچه بدن و اصل شده باشد از جهت غذا آیت و در تحلیل بسر و بدل را طلب می کند از عروق صفا و عروق صفرا را از عروق کباب طلب میکنند و بجزارتی که دارند آنچه در آنجا بود بجانب خود جذب می کنند و عروق کباب چون بواسطه جذب صفرا خالی می شوند و خلأ و غذا موجب فساد می شود و عوض آن را از کباب طلب می کنند و بجز چون اخلاط خود را بعروق و معده سازد از معده عوض طلب میکند بآلتی که دارد و ماسا رقیق بود و از معده کیلوس را بخود جذب کند و بقوت فاعلی که دارد که آن حرارت بود و چون معده از غذا خالی گردد و عوض آنرا از بیرون طلب کند بقاضای که از سودای منصبه بضم معده شود از جانب طحال که آن آلت کبد بود که از برای ضرورت غذا آیت که از معده خالی بماند چنانکه در وقت خلوص هر زرا حرکت می دهد تا سودا و درم معده ریزد و بسبب حدت و لذت آن تقاضای طلب غذا در بدن بهم رسد که اگر غذا از معده منقطع گردد و بکشد نرسد و از کبد بعروق نرود و از آنجا به بدن نیاید و بدن از غذا خالی نگردد و حرارت غریزی باشد که در متوجه رطوبات اصلی بدن شود و چرا که حرارت را غورش و ماده می باید و همچنانکه حرارت بیرونی بی ماده طلب باقی نمی ماند پس حرارت اندرون هم بی ماده رطوبت خطلی باقی نمی ماند پس چنانکه رطوبت در بدن باشد حرارت نیز باشد بقدر آن رطوبت اگر بسیار بود حرارت نیز بسیار بود و اگر کم باشد حرارت نیز کم بود پس وقتی که مد غذا بدین نرسد و بدن از غذا خالی شود و حرارت رطوبات بدنی را نیز تحلیل برد و بروج حیوانی که ماده آن رطوبات بدن بود از دل منقطع شود و حیات منقضی گردد و این یک نوع بود از آفات بدنی که موجب موت و فوت می شود و یک قسم دیگر از آفات هم بود که با وجود وجود غذا و شغل حرارت بآن آفت پدید می شود و این آفت بدو طریق بود یکی ازان و آن آفت فساد می بود که درین رطوبات مذکور پدید می شود مثل عفونت که رطوبات را با وجود وجود از صلاحیت اعتدال بیرون برد و همچنانکه حال رطوبت از اعتدالی که لائق با وجود بگرد و بسببی از اسباب باوی که از بیرون بدن باشد از هوا با بد و اهامه بد و غذا های بد که مناسب مزاج نبود از غلط و رقت و لزوجت و کثرت و قلت و عدم مشابهت و حرکات غیر طبیعی در بدن و در نفس و احتباسات و استغراغات و از درون بدن مثل احتباس خلطی و انسداد مجرای و انقباض یا کفایت غریب که از ماکولی یا شربلی رسد از سمومات یا آنچه دران سمیتی بود و مزاج رطوبات بدن را فاسد گرداند و صلاحیت حفظ از روح و قوی دران مانند و حرارت نیز منطفی گردد و مزاج روح فاسد شود و قوت ساقط گردد و از جهت آنکه محلی مانند و موت و فوت شود پس این قسم دیگر باشد از آفت که غذای که بدل یا تحلیل میشود بغیر از آفات دیگر که از خارج شود مثل قتل بسیف و اختناق یا کندن و ضغط و تخمید که آن از نقص است

بیرون بود و شوی دیگر که قسم دوم باشد کثرت تحلیل بود بسبب کثرت حرکات و استغراغات پس آنچه طبیب را واجب بود در امر این رطوبت
 همین باشد که آنرا کثرت تحلیل نگذارد و از عرض نقصن چنانکه او را ممکن بود بقانون حفظ صحت و چون حرارت غریزی را بر رطوبت غریزی مستولی
 ساختند والا که اگر چنین نمی بود که حرارت بر رطوبت مستولی باشد همان حرارت و تحت آن رطوبت منجمدی شد اگر بنا و غالبی بود و گنجایش
 مدت عمری بود اگر غلبه از جانب رطوبت می بود پس حرارت را غلبه دادند بر رطوبت تا آنکه اگر چه از رطوبت اصلی که ماده بدن بود چیزی تحلیل رود و قدر
 قلیل غیر محسوس بود اما آنچه در اغلب تحلیل بود بیشتر رطوبات غذایی بود که تحلیل رود و این تحلیل مختلف می باشد بسبب اختلاف ابدان و از غلبه ابدان
 چنانکه در بدنی که حرارت بسیار بود و ترکیب تحلیل و رخ بود و زود آن را تحلیل دهند چنانکه آتشی تیز خاشاک بی توام را و لیکن در مدت حیات خفیف است
 و حرکات بود و صاحب نشاط باشد و اما قلیل الاعمار باشند چنانکه اهل حیثه بهترین خلقت می باشند و بعضی دیگر ابدان ایشان و غایت خلقت
 و حرارت ایشان غیر مفرط بود و این حرارت مابین بدن و این رطوبت سازگاری باشد و کم تاثير و مدت مقاومت ایشان بسیار بود و اعمار ایشان
 طولی مثل سگان است یکم پنجم و ششم و اهل و صقلاب که قوی الهی اکی می باشد و حرارت دل ایشان بسیار بود و عضوب و ریز باشند و بی رحم
 و باقی مردم در بین این سرد می باشند بهر حال و بهر مزاج که بود آخر الامر آن بود که حرارت افنای رطوبت کند و با عیجات از میان بر خیزد
 و موت که آنرا اجل گویند حقی شود چنانکه دوام موثر و واحد که حرارت غریزی بود موجب زیادتى تأثیر می شود چرا که چنانکه حرارت موجب اشتعال
 ماده و انتعاش ماده و انتعاش خودی شود بلکه بضم غدا می کند و ماده را زیاده می سازد موجب نقصان آنهم می شود چرا که چنانکه زیاده می کند کم
 هم می کند که از رطوبت اصلی منوی که در حدوث اول و کون اول بدان از منی مرد و وزن و در بعضی با ایشان همراه بود و خیر یا نه دیگر حرارت و
 رطوبات که در ایشان اند از آنهم چیزی تحلیل می رود و بر تاد وقتی که اثری از آن ظاهر می شود و آن اثر چنان بود که چون در اول کون رطوبت غالب
 بود و حرارت در آن منجم بود پس فعل حرارت نمایان نباشد بعد از آن فعل حرارت نمایان می شود که حرکات طبیعی و نفسانی قوی می شوند و اثر و
 آن بود که اعتدال شود میان حرارت و رطوبات چنانکه در سن شباب و آن قسم اول در سن نم بود و بعد از آن اثری ظاهر می شود و آن ظهور در
 باعتدالی که در ابتدا که موت بود دیگر اثر دیگر ظاهر گردد که آن پیوست بود و استیلا رطوبت غریب چنانکه حرارت چراغ را در پیرو دشمن بود و یکی
 قات روغن که غریزی او بود و دم و رطوبت غریب چنانکه روغن آن چراغ آخر شود و آب بجای آن بدارند پس جریان آب در مجرای روغن موجب
 انطفای چراغ بود و سبب این ضدیت آن بود که اگر چه هر دو از جنس رطوبت باشند اما میان ایشان بحسب نوع مخالفت بود چرا که این رطوبت و
 بواسطه کث در او عیه و مجاری نباتات و حیوانات و تأثیرات حرارت در آن کسب قوامی کرده است و با طبیعت نازی مناسبی پیدا کرده است
 و از جهت که موجب تنگن مقاومت بود و مناسبت بانا بود و بهم رسانیده بخلاف مایست صرف که بواسطه رقت و اجزائی ناری نفوذ میکند و مزاج
 نار را فاسد کرده مطلق می سازد و آن طوقی که بان قوام بود که رطوبت اصلی بران قوام بود احتیاج دارد و بعیور و راو عیه نباتات یا حیوان بعد از
 کث در او عیه منی بعد از آن نفیج در رحم و انشال این اعمال و این حالت در بیرون بدن ممکن نخواهد بود که از آن کسب شود تا بدیل آن اصل شود
 پس بقدر آنچه بود کث کند در مدت حیات اگر از مضرات خارجی امین باشد و دیگر آنکه چون بدن آتشی از اجناس کاینه بود و در عالم کون و قوای سما
 تمامه متناسبی می باشد پس هر بدنی که باشد خواه معادن و خواه نباتات و خواه حیوان چنانکه کونی دارند فساد می بهم دارند چنانکه در حکمت کون و فساد
 همین شده است و این قدر سخن را درین محل بیشتر گنجایش نبود پس دیگر باید که بر سر مقصد رویم رایحه قانون که حفظ صحت را بحکم قانون کنند
 علاج مرض طریق رایحه سازند و چون حفظ صحت و اکثر اوقات از برای الصحای می باشد یعنی کسانی که ایشانرا صحتی کامل بود و اطفال را تا سن بلوغ حالتی بود
 متوسط که آنرا خل صحت نمیتوان خوردن و تدبیر ایشان از وقت ولادت بلکه از وقت علوق بلکه از ابتدای امر علوق تا وقتی که بسن بالغین برسند
 غیر تدبیر اصحاب بود و واجب که ابتداء تدبیر ایشان کنند و گویند

بیک انگشت از بالای ناف و بطور مرتب و مقرر می که زیاد تیر نباشد و محل قطع بکمر شایع یا بر سیم آن در کوبی بچینه طفل را در قیاط بچینه دیگر بعد از آنکه آن طفل در قیاط بچیده کند باید که در او اکل حال بسیار نرم بر بندند و همچنین روز بروز تدریج در تصلیب و ترتیب و استحکام در ستن افزایند و کودک طفل حرکت میکند و بنیاد آن شد که دست و پای خود را از ستن بکشاند و ستن آن و ثاقب طلب کند تا موجب کج شدن دست و پای طفل نشود اگر بیک حرکت کند و دست بکشد یا پاکشد یا در خود بچید

فصل دوم در تدبیر شیر دادن با طفل و از شیر باز کشیدن ایشان بدانکه چون طفل را در قیاط بچینه و از آن حالت گزیده شد طفل را اندک خوابی می شود بسبب کوفت راه که از عدم وجود آمده و از عالم غیب بعالم شهادت آمده است و از رحم بکنا آمده است و چون از خواب بیدار شود میل غرضش کند همچنانکه مقتضی طبیعت حیوان بود از برای ضرورت غذا و هیچ غذایی از برای چنین کس بهتر از شیر نبود و خصوص شیر مادر از جهت آنکه مالوت شده است و شکم از خون حیض بهمان غذا بود که از رحم بسبب شرکت عروق آن خون در پستان میل می کند و در آنجا شیر میشود و لیکن چون درین اوقات نفاس آن شیر را غلطی باشد باید که از آن باشند و از شیر دیگری چند روز با و بدهند اگر سپهر باشد و شیر کسی او را ندهند که خورا شیر میدهد زیرا که شیر دختر اگر به پسر دهند طبیعت آن پسر میل طبیعت دختران شود و اگر شیر پسر به دختر دهند آن دختر یک شوهر قانع نشود و بچیه طلب الترام مردان کند و چون فرج والد از که درت خون نفاس بیرون آید باید که هر صباح یک دو انگشت عمل یعنی کند و گاهی که خواب او را برآید و بداید که سه چهار نوبت شیر را از سرتان بد و شد تا آنچه از صغیر بران بوده باشد پاک گردد و از آن صاف شود و بعد از آن پستان بدان طفل نهد که موجب راحت طفل شود و روزی دو نوبت یا سه نوبت شیر بدهند او را زیاد از آن موجب زیاده و غلطی شود و موجب حدوث امراض گردد و چون او را از شیر میزنند او را بنوعی که در جگر یک ریاضتی که تحریک که از جوجه بود و گواره دوم الحان موسیقی که طبیعت بان انسی باشد و این هر دو موجب تقویت او می شود اما باید که هم تحریک و هم تلخین هر دو بفرق بود اختیار و ادویه و شرائط صفات او و اگر از شیر مادر او را مانعی واقع شود و ناچار شود از اختیار ادویه باید که ادویه را اختیار کند که او را چند صفت بود و چند حالت یکی آنکه در سن او دوم در سینه میوم و اخلاق او چسبازم در شکل و هیئت پستان پنجم در قوام و لون شیر و ششم در صفت سن او و هفتم در صفت مولود او و هرگاه که این صفات را ملاحظه کرده باشی باید که از برای غذا و اختیار نانی کنی از گندم پاک از شوائب و از خندروس که از گندم روی بود و از گوشت گوشت بره ز شیر خواره و از بزغاله و از انگور و از انجیر و از زکامبو و از زبای تازه و از منبر دام و از مغز فندق و از بقول حاره مثل جریه و خردل و باد روج باید که کمتر باشد که موجب فساد شیر میشود و الا انواع که در آن فساد مثل باقرا بود و آترافا و هم خالی نبود و اما شرائط مضعه از هرگز در سن او آس باشند مضعه آن بود که میان بیست و پنج سالگی بود تا سی و پنج سالگی که این جمله داخل سن شباب او بود و سن کامل صحت باشد و اما شرائط او از هرگز ترکیب او باید که لون صافی بود و گردن او بلند و قوی و بیست و حرکات او نشبط و تازه و رو خوش خلق و سینه فراخ و گوشت او سخت بود و در میان فربهی و لاغری باشد و هیچکدام از این دو صفت اقراط نداشته باشد و در قوت فربهی و نه در لاغری لحنی و شحانی بود و اما در اخلاق او باید که خلق او خوش بود و لجاجت و خیرگی و تن خوئی در او نبود و در انفعالات نفسانی لطیف و لا انفعال بود و از غضب و غم و هم دور بود و از جبن بدانکه جمیع این حالات مغیر مزاج شیر می باشد و بسیار دقت بود که سرایت کند آن حالت مضعه بر رضیه و لکن از منی فرموده است رسالت پناه صلی الله علیه و سلم از ارتضاع مضعه مجنونه و دیگر آنکه تواند بود که بسبب سوء خلق نیکو متوجه تربیت و تدبیر رضیه نشود و باوستی و اذیتی رساند و آن موجب سوء مزاج صبی شود و اما هیئت پستان مضعه باید که معتدل بود میان عظم و صغیر اما مائل بود بجانب عظم و متوسطه در میان صلابت و لینت مائل بصلابت و اکثر او دیگر کیفیت شیر او باید که شیر مضعه معتدل القوام بود و در صلابت و لین و غلظت و رقت و قلت بکثرت و عظم آن مائل بود بحلاوت و از دیگر طعم خالی بود و مثل حموضت و حرارت و عفوضت و نموضت و لون آن مائل باشد بیاض و از سواد و حضرت و صفرت و حمورت و از رایحه گریه و عفونت دور باشد و در آن از رغبت چیزی ظاهر نه بود و در وقت

صلب آنرا کف نباشد و در قوام هم معتدل بود و اعتدال قوام آن چنان بود که آنرا در ناخن بچکانند و با سیستد بی میل معتدل بود و اگر قطر از آن بر بالای ناخن درنگ نکند رفیق بود و اگر بعد از انوی میل در بالای ناخن بماند و لیل غلط آن بود و دیگر تجربه آن حسب غلظ و رقت آن بود که جزوی از آن را در انگینه ریزند و اندکی از هر پا در آن اندازند و حرکت دهند تا آنکه بایست چربی غلبه بود و رفیق بود اما اگر بایست و چربی آن متعادل باشد دلیل آن بود که آن لبن نیکو باشد و اگر چیزی از صفات رو ادرت در شیر نیابد باید که تغیر مرضه کنند و اگر چاره نبود و نتوان تغیر دادن باید که بتدریس و اصلاح مزاج آن مشغول شوند و علاج از جهت سستی آنچه از البان بوی آن بد بود و غلیظ و کرمه الیایحه باشد بهتر آن بود که بعد از حلب آن لبن را سستی کنند و نگذارند که هوای آن تصرف بکند و اگر قوام آن غلیظ بود باید مرضه را که سکنجبین بدینند و اگر شیر گرمی داشته باشد و آنرا بخورند خاصه سکنجبین بزوری و فوونی و منفع باشد باز و فاحشا و صغرو با ماهی نمک خورده بدینند و در طعام ایشان از ترب داخل کنند قلیل و امر کنند و رابقی کردن سکنجبین و گاهی استعمال ریاضت معتدل فرمایند تا آنکه قوام اخلاط ایشان باعتدال آید اگر مزاج مرضه گرم بود سستی کنند و اگر سکنجبین یا شرب رفیق گاهی با هم بکار گیرند و اگر چنانچه شیر رفیق بود و او را امر کنند بترن و منع کنند و از حرکات مخصوص حرکات ریاضات و تغذیه کنند و از اینها غلظت و کرمه و کله و چاق و گوشت برود و بزغال و گاه باشد که اگر مانعی نبود از شرب شرب حلو چیزی بدینند یا عقید العنب که آنرا و شرب گویند و امر کنند و او را با لکه خواب بیاورند و اگر شیر او اندک بود تا مل کنند و سبب آن قلت از چه رگزد و او را اگر چنانکه او را سوراخ می بود از رگزد بدن با پستان و آنرا بعلامات ماضیه معلوم کنند و بر نذی اگر شخص شود که از رگزد حرارت بود و او را تغذیه کنند بکباب جو و اسفناج و امثال اینها و اگر بر بردت مزاج بود یا سده بود یا ضعیفی از قوت یا ضمه و جاذبه و غذای او چیزهای لطیف داخل کنند که مائل بحرارت بود و بر آن تعلیق محاجم کنند و در زیر پستان او بی تعینفی و دیگر از بر و نفع می دهد و او را مثل بز و رجز و رز خودش هم نافع بود نفی مبنی و اگر کمی شیر کمی غذا بود از رگزد کیفیت یا کسیت تغذیه کنند و او را بچوبی که از جو گرفته باشند و از نخاله گندم و از دیگر جو و در آن شیرهای که از جوب گرفته باشند باید که بدینند مثل پنجه رازیانه و تخم رازیانه و تخم شبت و شونیز سم داخل کنند و بعضی گفته اند که اگر زنی که شیر ده باشد و اکثر اوقات شیر از پستان میش و بز بخورد شیر و پستان ایشان بسیار میشو و دیگر اگر یک درم از ارضه که آن گرمی باشد که کتاب را بخورد با گرمی که در زمین باشد مثل غزالین آنرا که در شیر و آرد و جو بخورد پنجه روز رازیانه یک گرم شیر بپان سبب بسیار شود و همچنین بود سرمای شور بریان کرده و از جمله چیزهای که شیر را بسیار می کند روغن گاؤ و بوقه که با شرب یک پیاله بخورد یا اگر آرد و کبچ را با شرب مخلوط سازند و صاف کنند و سستی کنند و جوب تونیز می شود و اگر پستان را شقل سنبل رومی که آنرا نار دین گویند با روغن زیت و شیر و از گوش طلا بایکند و شیر شیر شود و شیر شیر شود یا هفت و نیم هزار ماسخا برشته و شیر و شرب نرم کنند و از آن بخورند یا آنکه نخاله گندم و ترب و شرب بخیسانند و بخورند یا تخم شبت سه اوقیه و تخم خد قوقی و تخم کنانه هر یک یک اوقیه و تخم اسپست که آنرا طبعی گویند و سجه هم می گویند و حله هم می گویند و از هر یک از آن دو اوقیه که پانزده مثقال باشد مخلوط با عصا و رازیانه و عمل و سمن و از آن بیاشامد شیر شیر شود و اما اگر شیر موزی و منف شده باشد سبب بسیاری می کانت آن باید که آنرا کم کنند و کم کردن غذا خوردن چیزهای که غذا را آن کمتر بود و ضما کنند سین را و پستان را بزیره و سرکه و گل ازمنی و سرکه یا بعد سن پنجه با سرکه و آب شور خورند و با وجود قلیل غذا و همچنین بود اکل لغای بسیار و مالیدن پستان را بدست شیر یا رمی کنند و اما شیری که بوی آن بد بود و کرمه الیایحه باشد علاج آن کنند آن را بخورند شرب ریجانی و بخورند غذای لطیف طیب الیایحه و اما تدبیرت ماخوذ از مدت وضع حمل و وضع ما بین این دو حالت یک ماه و نیم یا دو ماه بود و پسر زائیده باشد و پسر از وساطت نشده باشد و عادت سقط نه داشته باشد و او را امر کنند بر ریاضتی که معتدل بود و تغذیه کنند با ریاضت که معتدل بود و تغذیه کنند باغذیه که آن را کیوس نیکو بود و در اثنای شیر دوان او را کسی مجامع نبود که موجب حرکت خون جنین او شود و موجب نفی رایشه شیر گردد و آنرا کم کند و گاه باشد که حمل گیرد و آن موجب ضرر بهر دو بود و امر ضرر مرضه از جهت آنکه آنچه لطیف بود از خون جنین صرف غذا و چنین شود اما چنین را هم ضرر بود از جهت آنکه پاره از غذای او شیر می شود و از برای رضیع و امتیاج رضیع لبن و واجب بود که در هر ارضه خاصه ارضاع

اول روز و سه نوبت شیر خود را بدوشد و امانت کند و اگر بغیر از این وقت نه بجز از شدت مص که مودی می شود یا بلام مری و خنجر و موجب جناب آلت
غذای او می شود و دیگر آنکه پیش از ارضاع دوسه انگشت از غسل بخورد که آن نافع بود و اگر آن غسل را با شراب ممزوج کنند نافع باشد و باید که
شیرده و یک مرتبه از ارضاع او را بسیارند و در از جبت آنکه بسیار بود که در و شیر کشید بدن طفل موجب تشنج شود پس باید که اگر شیرده و شیر را
بدو مرتبه یا سه مرتبه اکتفا نمایند و الا زیاددهند باید که مرآت ایشان قلیل المرآت بود یعنی کثیر المرآت قلیل المقدار که اگر بسیار دها و را موجب تشنج و
معه او شود و مورث تعدد بود و نفخه و بسیاری ریح و بیاض ببل پس اگر عارض شود و او را تعدد باید که او را شیرند و بهند یک روز تا بحارث جوع
آن تعدد جل گردد و مشغول شوند بنویم آن رضیع تا آنکه آن زیادتی از شیر ختم شود و چون عارض شود مرضه را سور مزاجی یا روات مزاجی یا علنی
که موم بود یا اسهالی بسیار یا طول احتباس که مودی بود اولی آن بود که ارضاع او را غیر والد و کنه و غیره یا مروق و معلوله و همچنین گاهی که او را ضرورت
شود خوردن دوائی که آنرا کفیفیتی قوی بود و کفیفیتی غالب بود و چون طفل بخواب رود باید که معده او را حرکت ندهند بخصوص حرکت مغنقه مغنقه مخفضه
مرلین را که در معده او بود بلکه مرج او برقی بود و اگر پیش از آنکه شیر خور و اندک گریه کند طفل او را نفع بود از آن بسبب اتساع مجاری و مینا فذو ملین
سبب حرکت بکار و بدنی که طبیعی بود از برای ارضاع و شیر دادن اطفال دو سال بود و مدت وضع و حمل شش ماه چنانکه گذشت گفت می توان
قائمه و جمله و فضا له ثلثون ثلثین عامه او چون طفل میل غذای کند بغیر از شیر باید که بتدریج و تامل و رفق او را از آن چیز بدیده ری که او را از آن
اویزی نرسد بعد از آن چون وقت آن شود که طفل را شایا بر آید نقل کند او را از لبن بغذای که او را وفق بود و اقوی بتدریج بی آنکه در آن چیزی بود و گاهی
بوضع داشته باشد و اول غذای که نافع بود او را مغز نان بود یا مارا لعل یا با شراب ممزوج یا با شیر و در آن اشتهار اندک آبی خورد و گاهی با شراب
ممزوج خورد و نیاید که اشتن که او را استلا واقع شود و اگر بر سبیل ندرت او را امتلائی رسد باید که از غذای دیگر او را تاخیر کند بقدر آنکه آن استلا
منهضم گردد و بعد از آن او را آب گرم بشوید و بعد از لجه او را غذا بدید بعد از آن در وقت حطام تغذیه کند و او را از مثل تغذیه بنجوبیا و گوشتهای سبک
و باید که بتدریج او را از شیر دور کند و قتی که وقت شیر گرفتن او نزدیک شود و الا که اگر او را وقتاً واحده از شیر باز گیرند موجب اضطراب و تحیر طبیعت
شود و گاه بود که مرضی شود و گاه بود که بسبب مفارقت آن فوت شود و خون او را خواهند که از شیر باز گیرند و طفل از برای الحاح کند باید که پستان
را تلخ کنند و فرغ یا فو تیج از هر یک دمی سخت کرده بران طلائی کنند و با بجمه تدبیر اطفال بر طریب باید کردن از جهت مشاکلت آن بمنزله ایشان
و از جهت احتیاج ایشان بتغذیه و نمیه و باید که با آن ریاضتی بود باعث اعتدال و با فراط که آن حالتی بود طبیعی از برای ایشان و طبیعت ایشان از
تقاضا و ارضاع که از سن طفولیت گذشته باشند چون وقت شود که نهوض کنند و از زمین برخیزند و حرکت نکنند باید که ایشان را نگهدارند که حرکت
و فنی نکنند و همچنین جائز نباشد که ایشان را در رفتن و حرکت کردن مجلیف بدارند بلکه واگذارند تا که ایشان طبع خود برخیزند تا آفت بیاید
ایشان نرسد و باید که اول کاری که کنند بر زمین نشینند و در وقت نشستن باید که در زمین نشستن ایشان چیزهای نرم بجا نهند تا عضو نشین ایشان
خراشیده نشود از خشونت زمین و از دی و در کشته چوبهای و کار دها و خاشاک و امثال اینها که در آن خشونت و خراشیدنی بود و ایشان را انگار دارند
که بر بالای چیزی یا بلند بنزد خاصه جائی که منزلق گردانند ایشان را و بر بلند بیا را ایشان را نرسد که از آنجا سر بیز دارند و از زیر چیزی بایستند و چون بنیاد کنند
که دندان پیش ایشان پیدا شود و مخلوق گردد و او را منع کنند از خوردن چیزها و صلب که آنرا مضیع کنند تا آنکه ماهه را تحلیل کنند و در ماده دندان نقص پیدا
گردد و وضعیف گردد پس باید که در وقت نبات اسنان ایشان که خروج کند و دندان را تخریج کنند بغیر سر خرگوش و سپه مرغ که این تخریج موجب
کندی خروج آن می شود و کندی خروج آن موجب قوت آن بود و چون وقت شکافتن عمو که گوشت سنج دندان شکافتن گیر و از برای خروج دندان
باید که سرهای ایشان را چرب کنند و گردن ایشان بر روغن زیتون مغسول که مشروب بود که آنرا از زیت مغسول گویند که با آب گرم آواز زده باشند و
از آن روغن بگوش ایشان هم باید چکانیدن تا وقتی که دندان که او را قوت مضیع پدید شده باشد و دندان توانست که در چیزی فرو برد باید که نبات

نگوی و او را غمگند و از بیخ همک قطعه بدست او بدیند چنان بچی که در آن خشکی باشد بلکه آن بیخ را بیدان و دندان نرم کرده بدست او بدیند
یا رب السوسس قطعه بدست او بدیند که او را در آن وقت نفع می کند و در قروح و اوجاع لثه نفع می کند و همچنین باید که بیخ دندان او را
با نمک و عسل تا او را از این اوجاع خفتی شود و چون وقت سخن گفتن ایشان شود باید که مدام دست نمایند مالدین بیخ زبان ایشان را و بیخ
کون ایشان را ببارت فصیح

فصل سوم در امراض که عارض صبیان میشود و معالجات آن عرض نموده در تدبیر اطفال و معالجه صبیان تدبیر والد ایشان بود پس حدس
کن و بر باریای اطفال که از فساد خون بود باید که آن مرضه را قهقهه کند با حجامت بحسب اقتضای حال آن مرضه از قوت و ضعف او و قوت مرض
و امثال اینها و اگر بر مزاج صفرا غالب بود او را ملین دهد و سهل عصاره و اگر بلغم غالب و امراض بلغمی بود سهل بلغمی بود سهل بلغم محل آن بدیند
غذاهای مناسب بدیند و امراض سوداوی استغراق سودا کنند و در آن چند روز که او را دومی دهند از شل سلمات قوی باید و شیر دادن
با احتیاط باشند و اگر مرضه مرینش گردد شیر را مطلق منع کنند و اگر اسهال شود مرضه را و احتیاج به باروی قانی شود آن روز شیر بر ضعیف نه
و اگر قانی از برای اسهال طفل خورده باشند باید که طفل را شیر دهد و اگر حاجت نبی کردن باید که قانی کند و چون دارو قانی دهد از ارتعاش
ملاحظه کند و اگر بحال خودی آید بالطبع باید که در آن روز هم ملاحظه آن کند پس اکنون عارضی می کنیم که در اکثر اوقات عارض می شود اطفال را
و از آنجمله عروض او را ملاحظه بود که عارض می شود در وقت نباتات انسان ایشان را و آن شل او را می بود که در او تا قریب بناحیه عین تشنج
که ایشان را عارض می شود درین وقت که او را ماما او تا واقع شده باشد و چون چنین حادثه واقع شود باید که قانی با انگشت وسطی حوالی ورم را
غمز کند برفق و آب شکر که زیاده از قانی آن طفل نه رسد و حوالی آنرا چرب کنند و مدین نماید بدینست مذکور و در باب نباتات انسان از شل رغون
بابونه و شبت و عسلک البطم که آنرا صغیر بن گویند و آن استعمال کنند بر سر و زطولی بابی که در آن یا شبت بچته باشند و با بونج و امثال اینها دیگر از
امراض مزمنه صبیان را استطلاق بطن ایشان نامتدرو قتی که ایشان را دندان بر می آید بعضی گفته اند استطلاق بطن ایشان در
وقت نباتات انسان ایشان از آن جهت بود که چون محلی که دندان از آن میرویند شق می شود و از برای خروج انسان و زطوبتی از جی که با آن
هست در آن موضع جمع می شود و بسبب اجتماع مواد در آنجا که ماده دندان شود و آنچه طبیعت آنرا صرف و دندان می کند و دندان می شود و آنچه باقی
می ماند متعفن می گردد و متعفن می شود و طبیعت محتاج می شود بدفع آن و لایه خاریدن و التهاب در آن می شود و احساس بلغمی از آن می شود و آنرا
فانازل اشتقاق که دندان از آنجا بیرون می آیند آن رطوبت میطراوت و آن طفل در وقت شیر خوردن بعضی از آن رطوبت با شیر آمیخته می خورد
و چون در معده او در می آید و در اصل فاسد بود و دیگر رطوبات و شرابی و فاسدی می شوند و طبیعت را ضرورت می شود که آنها از معده و امعا
و احشای دفع کند از برای استنقا از درون طفل بزور دفعه آنها از اندرون بطریق اسهال واقع می شود و بعضی گفته اند چون در وقت نباتات
انسان طبیعت متعفن بود و بتخلیق غشوی و بدان سبب او را از اجازت هشتم مانعی پدید می شود و با حجبی که از تفرق اتصال شق لثه بهم می رسد
غذا از اندرون او فاسدی می شود و محتاج می گردد طبیعت بدفع آن و آنرا بطریق اسهال از خود دفع می کند و درین عارضه چند روز توقف کنند
تا که طبیعت خود باز بسته شود و اگر ازین طبیعت بسته نشود و خوف افراط شود باید که آنرا نمک کنند بزیر و تخم گل و امیسون و تخم کرفش و برگ گل تر کرده
بر بالای شکم او اول با کما کنند آنرا ضام کنند و گاهی بسره که وجا و رس بهم ضام کنند و اگر جا کورس را در سرکه بچته کنند بهتر بود و اگر آب بنهر نگردد و او را
وزن یک انگ از آن بچته بفرمالد بدین یا اندکی زیاده از انگلی باب سر کرده و در آنر که مایه بزغاله می دهند او را در آن روز شیر ندهند و عوض شیر او را
زرد تخم مرغ نیم بچته بدیند تا سفران تنوری که آنرا در آب بچته باشند یا در سویق و آب و گاه بود که عارض شود اطفال را از امراض مثل احتیاج
احتفال طبیعت ایشان پس درین عارضه اهل صنعت شیانی رایافته اند که آنرا از بل فاردر خاشاک آورد و باشد و بسبب عقال آن کرده باشد

یا آنکه مثل تنهارا عقد کرده باشد با غسل یا فوج و پنج مملک یا اصل سوس اسما بخونی که آنرا ابر سا گویند بحال خود یا محرق یا محرق آن بنیاد کنند
یا تسبیل اصل با و اطعام کنند یا مقدار نخودی از صغ بطم و روغن و روغن شکم و اورا قترخ کنند و بماند ششم و بر روغن زیتون قمرخی و رغایت لطافت
یا آنکه طبع کنند سره و او را بر زهره گاه و بخور میم و گاهی عارض می شود لذع لثه ایشان را و علاج آنرا بمورم روغنی کنند و مالیدن کوشش شکم
ایشان را می کنند سو و اگر لثه ایشان آن را کسی بسود و گاه بود که ایشان را عارض می شود تشنج ایشان و اکثر عرض آن بسبب خسادیم
ایشان می شود باشد شفت عصب ایشان خاصه کسانی که بدن ایشان غلیظ و طب بود پس باید که علاج کنند ایشان را بر روغن سوس یا
روغن جنایا روغن خیری و بسیار وقت بود که ایشان را مرض کزاز که آنرا کزاز اطفال گویند عارض می شود پس باید که علاج کنند او را بمطبوخ
قنار الحمار پس اگر حدس کند که آن تشنج از میس بود و بعد از اینها گرم تیز شده باشد یا بعد از اسهال غنیت و آنکه کم کم حادث شده باشد باید که علاج
بجترقی مفصل کنند بر روغن بنفشه تنها یا با سوم مزج کرده و بر سر ایشان شیر و روغن بادام نیم گرم بریزند و بسیار و مکرر بریزند تا وقتی که تشنج
حل گردد و علاج کزاز را پس هم چنین طریق علاج کنند و از جمله امراض ایشان سعال و و کام ایشان بود که واقع شود علاج کنند ایشان را
یا آنکه آب نیل گرم و مبدم بر سر ایشان ریزند و گوی ایشان را بمسل بماند مکرر و غم کنند بخ زبان ایشان را با انگشت تا آنکه گلی کنند بلغم را وقتی
بسیار کنند چنانکه یک بشوند یا آنکه از صغ انحرابی و کثیر و بدهانه و رب السوس و فایند از هر یک قدری بگیرند و قریب دو ماسور یا کمتر یا زیاده ایشان را
بیا شامند یا شیر تازه و شیده و تخمین عارض می شود ایشان را سوس تنفس یا ایشان چون این مرض عارض ایشان نمود باید که پس پشت و
گردن و سینه ایشان را از پنج زبانهار ایشان را بر روغن بماند و غم کنند و از پنج زبان ایشان تاقی کنند و همچنین دست را چرب کرده زبانهای ایشان را
بماند و اجزای زبان را جمع کنند و آب گرم بر گوی ایشان تقطیر و از غسل و روغن بزرکتان چیزی با ایشان لعق کنند دیگر قلع را ع ایشان که چون
پردای و بان و زبان ایشان که در غایت رقت و لطافت بود از امیت خالی شیر متازی میشود و از ان اذیت قابل سواد و احتیاد آن گردد و بخوا
و از ان چشمتش خطر بسیار متوقع بود اگر سیاه و قوی بود مملک باشد و همچنین که روغن خنجر خلیط بود و اسلم آن بود و آنکه سفید لون بود یا احمر بعد از ان اصغر
بین می بود چون حادثه است حکم کرده و باید که ایشان را علاج کنند بنحیف علاج فلاغ بالغین چنانکه در باب امراض قسم و کتاب جزوی از امراض
فحشه ذکر شده از ساق و گلزار و حجامت وجودت تدبیر فدا امضه و گاه باشد که محض بنفشه کوفته تنها با ورق گل و قلیلی از زعفران و خربوب تنها و
گاه بود که کافی بود ایشان را عصاره خش در و باه تربک و برگ خرفه و اگر ازین قوی تر حاجت شود پنج مملک و دیگر گل انار که کوفته نباشد بران بپاشند
و دیگر شورش و قلع لثه باید که علاج کنند ایشان را بر مابود و عفش و شورو کند کوفته مخلوط بعسل و گاه بود که کافی بود رب القوت حاضن تناس
بارب حضم و گاهی نفخ کنند ایشان را شستن با اصل و شراب عسل بعد از ان در در کنند بنحیفات مذکور و رب قلع و اگر حاجت قوی شود
بزرده جو و پوست انار و گلزار و ساق از هر یک شش درم و از باز و چهار درم و از شب یامنی وزن دو درم بکوبند و بسوزند و بران فرو کنند و دیگر
سیلان و طوبت از دماغ و ابدان ایشان بسبب کثرت رطوبت مزاج ایشان بود خاصه دماغ ایشان پس علاج کنند ایشان را با آنکه پاره از
صوف و عسل عذوق یا شراب و زعفران فرو برند و بر بدن ایشان بماند مکرر تا وقتی که اثر صفات پیدا آید دیگر از امراض عارضه ایشان وجع اذن
ایشان اکثر در گوش اطفال از رطوبت و ریج علاج آنرا بحضض و صبر و ملح طبرزد و عدس و عدس مرده تخم غنظل و بر و سرکوبی که آنرا ابله گویند
هر کدام ازین مذکورات را در روغن کجد یا زیت بچوشانند و در گوش ایشان تقطیر کنند و از جمله امراض ایشان او را م حارده بود که آنرا اعطاش گویند
اعطاش ایشان و آن درم و دماغ ایشان پدید می شود چنانکه اقرآن چشمهای ایشان رسد و لون ایشان زرد گونی می شود پس واجب
بود که دماغ ایشان را سرد کنند و ترطیب آن کنند پوست کد و و خیار و آب رو باه تربک و عصا رة ثقلت الحما و خاصه بار روغن گل سرخ
یا قدری سرکه و سفید تخم مرغ یا روغن گل بر سر ایشان طلا لیکند همیشه تا با اعتدال خود باز آیند و دیگر از تشنخ غیمون ایشان را علاج کنند

این مرض را با آنکه علامت کندی چشم ایشان خفص باشد و خزان بعد از آن بشویند و بگذرانند که خشک نشود و غسل آن بطبخ بابونه و آب بادریج کنند و دیگر از جمله
امراض ایشان بیاخص صدقه ایشان بود و واقعه عجز بر ایشان بسبب کثرت بکای ایشان پس باید که در امتناع باب غلبه ایشان علامت
کندی و دریاغش بان آب تقطیر کنند و اگر عارضی شود ایشان را سلاق ایشان و آن سخی بود که در گردن پدید شود و گاه بود که موی را بریزند
و گاه بود که متفح سازه بسبب عبور ریه و سبب بوقی در وقت بیک کثرت آن علاج این مرض هم بطلایه آب غلبه ایشان کنند و دیگر عارض
میشود حیضات ایشان را و علامت حیضات ایشان تدریج مریضه ایشان بود و گاه بود که نفیس یا بند مثل انارین و آب انار شیرین یا کشمش و غسل
و مثل عصاره دینار با آنکه کافوری و قندی باز ایشان را عرق فرمایند یا آنکه آب بنی را گرفته و آن عصاره را بر سر ایشان و پای ایشان طلا کنند
و ایشان را در لحافی و پیچند تا آنکه عرق کنند و دیگر از امراض ایشان مخلص بود و علامت آن آن بود که در هر سه پدید شود و گریه ملج کند و این بهنگام
ایشان را علاج باید که در گرم و روشن کجند و موم قلیل و روشن کثیری و گاه بود که عارض می شود ایشان را عطاس متواتر ایشان
بسبب درمی که در نواحی و ملغ ایشان پدید می شود و چون چنین واقعه شود علاج کنند ایشان را به تبرید و طلایه و مریخ کردن و سینه و موضع
درم رابعه ماریات و او این و اگر از درمی نه بود که عارض شود ایشان را پس نفخ کنند از باد درج مسحوق و در نواح ایشان و گاه بود که عارض شود
ایشان را تب و ابران ایشان را و از این تب و آنچه قریب بود و سیاه قاتل باشد و آنچه سفید بود اسلمه باشد از آنجا و همچنین آنچه صحر بود و اگر تب و
بود و آنهم قاتل باشد پس اگر عارض باشد در جمیع بدن را چکانه بماند با وجود کثرت مادی و گاه بود که در خونی آن تب بسیار بود و اگر تب قریب بود
و بظریق که باشد باید که از علاج کندی بچند است ایضا مخلوط در آب که ایشان را بدان شویند از مثل گل و مورد و زنی شیره و مثل و طر و او را
این اشیاء مذکوره را با نوره سلیقه را بگذارند تا خود نفیج باید بعد از آن علامت کنند و چون متفح گردد استعمال مریخ سفید آب کنند و گاه باشد که حیض
شود و غسل آن با ماء العسل با آنکه از نظر و چون بچنین بود و علاج قلع و چون بکاشت در آن پدید شود احتیاج شود به چیزی قوی تر مثل غسل با شیوق
نفس که مریخ باشد پس تا تحمل آن تواند کرد و اگر تحمل نکند و پوست ایشان را میفت گردد و بشویند بدن ایشان را با ابی که مورد در آن بچته باشد
و مثل سرخ و او خرد و رقی شیره منطلی با اصلاح ایشان که درین باب عده بود و همچنین عارض می شود ایشان را شوره سرد ایشان که حادث شود
ایشان این سببی از اسباب فتق و آن وقت باید که ناخواه را با عسل نمیر کنند یا با سینه تخم مرغ و بران بچسباند و بجزقه بچسباند مثل خرقة کتان
یا آنکه تر کنند خرقة را بجزقه ترس مرابند و ناخواه و بران بند و ازین قوی تر اگر حاجت شود و طلایه کنند بقوالبش حار و مثل مراد و زعفران و صبر
و اقا قیاد و آنچه در باب فتق گفته شد و دیگر عارض می شود ایشان را ورم سرد ایشان بود و علاج آن بشکال کنند یعنی فنجوش که آن بخی
باشد که تا عسل بطم در روغن گذارند مثل روغن زیتون یا کجند و از آن صبی را بخوراند و طلایه کنند بان سرد او را از جمله عوارض ایشان آن بود
که خوابت نکند و گریه کنند و در خود بچند و اضطراب کنند و دمه کنند پس درین حاجت شود بخواب کردن اگر ممکن بود و به پوست خشکاش بر سر
و پیشانی و صبح ایشان بر روغن خشکاش و طلایه کنند و با ایشان که میان سر ایشان بود نیز و اگر حاجت شود بقوی تر از اینهاست اگر بکشد
را و جود زدم که آنرا کور گندم گویند و خشکاش سفید که بر پیشانی و میان سر بند و اگر حاجت شود با قوی از اینها و ای حب السمنه و خشکاش
سفید و زرد و بزرگتان و حب خوری و بزرگ و فرخ و بزرگ رسلان الحبل و بزرگ الخس و بزرگ الریانج و انیسون و مکون و تشاو جمیعاً و آنکه بزرگ قطونا
برایان کرده و ناگفته و جمله را با مثل آن شکر و دیگر از آن بقدر و درم بدینند و بر او اگر خواهند که از آن اقامتی بود در آن چیزی افیون
زیاد و کنند بقدر سه جز یا اقل از آن و گاه بود که عارض شود سببی فواق ایشان پس واجب بود که آنکه سستی کنند جو بهندی را باقیان و دیگر عارض
میشود قی مبرح ایشان را و این افراطی مرا ایشان را نفیس میدهند و درم قنفل که در زرد کنند و گاه بود که بچند بطن و دمه و چیزی از اینها
قی مثل رب و شربت فواکه ترش و رب زعفران و شربت سبب همچنین عارض می شود ایشان را و در صفت معده ایشان پس واجب باشد

آئن معده را بطریق مذکور معجون و باب گل مورد و سبزی کنند. باب ب و پیچری از قرفل و شکر و قیر اطلی از شک و یا بقلیل از مسه و همچنین عارض می شود
ایشان را احکام مفرغه ایشان را که از خواہاء ترسانند باشد و بیشتر آن از استلای معده بود بسبب شدت و حرص ایشان و چون بدین
سبب معده ایشان متلی گردد و قوت حاسه از ان ساذی گردد و قوت متصوره و تخیله از ان بجزارات فاسدہ تشل میکند با حلاصہ ہا کہ پس
واجب بود آنکہ خواب کنند و در استلا معده بلکہ از غسل دوسہ انگشت لعق کنند تا آنکہ آنچہ در معده بود مضمحل شود و از معده بگذرد و بعد از ان خواب
کنند و دیگر از امراض عارضہ ایشان را و رحم حلق ایشان بود و میان دہن و مری و گاہ بود کہ عمدہ کرد و این حالت و مادی شود بعضی و
صررہ التفاس اینوقت واجب بود کہ تلغین کنند طبیعت ایشان را بشیانی باز علاج کنند برب توت و گاہ بود کہ عارض شود ایشان را
خرخرہ خنکہ در خواب بود و این ہنگام او را علاج کنند بہ برزکان مدقوق با عسل یا از کون مدقوق بمحون با عسل و آنرا با دلتی کنند و گاہ بود
کہ عارض شود ریج الصبیان ایشان و این امراض ریج الصبیان از باب صرع بود و در امراض صرع کور شود و گاہ بود کہ بر ہائے ایشان
از این مرض باشد کہ بارہ از صغر و چندیدہ ستر را فرا گیرند و کون را اجزا مثل یکدیگر و جج کنند سخی آنرا و شربتی از ان سہبہ بود کہ بدینہنہ و همچنین عارض
می شود ایشان را خروج مقعدہ ایشان پس واجب بود آن کہ ستر را گیرند از پوست انار شیرین یا ترش آنچہ باشد و مورد تر و صفت بلوط و
برگ گل سرخ خشک شدہ و کاغذ سوختہ و شلخ گا و کوی کہ سوختہ باشد و شب یمانی و شلخ و پاچہ بز و گلنار و ماز و از ہر یک درمی در آب بنزد
خوب تا آنکہ قوت آن بیرون رود و آب و آن طفل را در ان آب بنشانند نیم گرم و گاہ عارض میشود ایشان را از حرہ ایشان از برودتی کہ با ایشان
برسد پس نفع می دہد ایشان را آنکہ فرا گیرند جد و را و زیر ہر یک سہ دم کوفتہ و نیمتہ خمیر کنند برغن گا و کمنہ و از ان شمی کنند آب سرد و دیگر متولد
میشود در شکم ایشان کہ ہمائی خور کہ از ایمی کند ایشان را و بیشتر در نواحی مقعدہ ایشان بود و از طول ہم در ایشان پیدای می شود و شمی دیگر
کہ آنرا عارض گویند و این دو قسم طول و عارض در ایشان کہ متولد میشود و آنچہ طول بود علاج آن شیخ کنند کہ از ان بیاشانند و شیر و چیزی کمی
بقدر قوت ایشان و بسیار بود کہ حاجت شود تقصید بطن ایشان بافتن و ریج کابی در ہرقہ و شخم طول و اما دو صغاری کہ در معدہ ایشان بود پس واجب بود
کہ فرا گیرند از آستین و ریج و عروق صغرا از ہر یک جزوی و شکر مثل جلہ پس شمی کنند آنرا در آب و گاہ بود کہ عارض شود ہی را سحج بسنج ران و در آنوقت
ذرو کنند آنرا بود و خشک کہ کوفتہ باشد با گل سرخ کوفتہ یا سعد یا دقیق عدس

فصل چہارم و تدبیر اطفال وقتی کہ منتقل شوند بسن صبی پس واجب بود کہ قصد کنند یا کہ صرف کنند عنایت خود را بر امرات اخلاق صبی و
تعدیل و ہذا تا آنکہ تامل کند و نگہ دارد ایشان را تا عارضہ ہا کہ یک دفعہ وارد ایشان نشود مثل فرعی یا غصبی شدہ یا خوبی شدہ یا غمی یا سہمی و این
قصد را چنان تامل کند کہ نظر کند در ہر وقت کہ چہ چیز او را مرغوب و مطلوب بود او را بسوی او میل دہد و نزدیک سازد او را بآن و آن را باو دہد
کنند از آنچہ او را کہ است بود از او دہد و اگر او اندر دین و عمل و منفعت بود فی نفسہ کہ از طفولیت خلق او خوش بود و خلق خوش او را ملک کرد
و آن ملک لازم او گردد و دم آنکہ منفعتی بود او را کہ در بدن او پدید آید و منفعت بدنی او آن بود کہ ہر سور مزاجی کہ واقع میشود اکثر آن تابع اخلا
بہ بود و ازین جہت است کہ چون حادث شود از عادت تابع شود او را سور المزاجات مناسب آن غضب موجب تخمین مزاج گردد و غم موجب
تجفیف شود و بلاوت موجب اخای قوت گردد و خصوص قوای نفسانی و میل فی و ہد مزاج را بجانب بلغم و در تعدیل اخلاق حفظ صحت
نفس ہم باشد و حفظ صحت بدن نیز بود پس در تطبیع صبی کسی کہ متکفل شود باید کہ چون از خواب برخیزد او را استحمام فرماید و بدن او را
بشویند و بعد از ان او را و گذارند تا ساعتی بازی مشغول نشود بعد از ان او را از ان غذای اندکی و عادی بدہند باز بگذارند تا خوش عت
در از بازی مشغول شود بعد از ان بجام فرستند باز او را غذای عادی بدہند و اجتناب دہند او را چندانکہ ممکن بود از خوردن آب بر طعام
تا آنکہ نشود و بدین آب از غذا در ایشان بجامی بیش از ہضم و چون وقتی چند از ان بگذرد و عمر او شش سال رسد آنوقت واجب بود کہ او را بگوید

و معلم سپارند و بتدریج دران امر او را آورند و بر او ملازمت مکتب یک نوبت حمل بنمایند و چون بدین سن رسید باید که کم کم از آسایش ایشان و در ریاضت ایشان بیفزایند و در تعب در آورند پیش از آنکه طعام خورند و ایشان را از نمید و شراب و در دارند خاسته که ایشان را مزاجی گرم بود و رطب از جهت آنکه مضر فی الجمله ایش مرار بود که در شراب آن شود سبعت و اولاً و شفعی که از ایشان متوقع بود و در مرار بود و رطب مفصل ایشان بود و آنمندی در ایشان نبود و از جهت آنکه مرار در ایشان بسیار نبود تا آنکه با دار و دفع شود و دیگر آنکه مفصل ایشان از طبیعت مستغنی بود دیگر آنکه ترک و منع کند ایشان را از خوردن آب سرد و آب غلب بنی که متعشیل میل ایشان و همین طریق باید که ایشان را تدبیر کنند تا وقتی که بسن چهار و سالگی برسند بتدریجی که هر روز و روزه تعلیب افزایند و از رطب بکاهند و بتدریج و بتقلیل ریاضت و بهاجرت عنف از آنچه میان سن تا سن مرعرج بود و ملازم باشد اعتدال را و بعد از این سن تدبیر نبود و حفظ صحت آن و تدبیر بالغان پس باید که نقل سخن بآن شود و آنچه ضرورت و مدارام حفظ صحت بآن بود پس ابتدا کرده میشود بامر ریاضت

تعلیم و هم در تغذیه و شکرک بالغا و آن هندی فصل بود

فصل اول در جمله قول در ریاضت خون منظم امر حفظ صحت و تدبیر صحت و حفظ قانون بعد از آن تدبیر خواب بیداری پس ابتدا بر ریاضت باید کرد و میان قانون آن پس باید که ریاضت حرکتی باشد ارادی که منظمی سازد ایشان را حرکتی که دران حرکت نفس متواتر شود و عروق ابتدا کنند و آن حرکتی باشد اضطرابی که منظم شود آدمی و دران نفس غلبه کسی که موفق شود باستمال آن بر دفع آن اعتدال این می شود از امراض مادی و اکثر از امراض مزاجی و اگر در وقت خود واقع شود غنی می شود از هر علاج که متعشیل امراض بود خواه مادی بود و خواه مزاجی که اکثر بر وفق قانون بود و باقی تدابیر آن که بآن موافق بود و سواب باشد و سبب این که ریاضت ضروری بود و حرکتی که آن موجب حفظ صحت بدن بود آن بود که بدن غذا باقی نمی ماند و هیچ غذایی یافت نمی شود که تمام جز و عنوی از آدمی شود مگر بعضی در قلیلی از اوقات مثل زرده تخم غیر شست و مارا تخم منظر بود پس ناچار بود که در هر اکی فصله و لحظه بماند و به و رایام آنرا قدری بپاشد و که ازیت رساند بدین یا یک نیست چنانکه گرم کند بدن را یا سرد کند بدن را یا یک نیست و متدائر آن چنانکه بدن را نشیل سازد و استقامت و انهم کم شود پس اگر در بدن بماند موجب عنونت شود و جمی اگر از دفع کنند به دردی سهل باید دفع کردن و دوائی سهل را تمییز بود که موجب نکابت شود و لهذا انقباض گفته است که دوائی سهل تمییز بود و هم سنگی بود پس این اشکال و مجتهد و در بدن ازیت میرساند بدن را خواهد که بگذراند و خواهد بیرون کند از جهت آنکه با و با وجود نکابت دوا استغنی از غوطه پس هم می شود پس ناچار باشد از تدبیری که مانع اجتماع این فصول شود و قوی سبی و دفع این فصول و منع اجتماع آن و در بدن حرکت باشد از این مانع و رطوبات سهل و در و لاج و حرارت غریزی منظم بماند و قوت اعتدال و رئیس مصالح نگردد باز و آنکه ریاضت مانع ترسبی بود از برای اجتماع سناوی اخلاط و امتداد وقتی که بر وجه سواب بود و در باقی تدابیر با انعاش حرارت غریزی و عود قوت و خفت در بدن و سببش آن بود که آثار می کند آن ریاضت حرارتی لطیف در بدن استجیل می بود آنچه از اخلاط فتنیل در بدن جمع شده باشد و در هر روز و حرکت یعنی بود و از لاق آن اخلاط و توجبات بجانب خارج آن تا آنکه مجتمع نشود و بر رایام فتنه که مستعد بود و با وجود این فتنه اکل انما حرارت غریزی می کند و مناسبت را مستحکم میگرداند و اما عنصایات را قوی می سازد تا قوی باشد در افعال خود که حرکات ایشان بود در آنچه سواب و امتداد و این می سازد و اعتدال را از انزالا که بزرگ از ازیت حرکت متاوی نشود که انفعالی از لوازم قوت بود و کثابت ازین حالت بود و باز مستعد می سازد و اعتدال را از برای قبول غذا بسبب آنکه از بدن یا به فصول کم می شود و محل آن خالی می ماند و طبیعت از برای بدل تحلیل طلب غذایی جدیدی می کند در بدن و از عروق که مانند بود و جذب عروق از کرب طلب می کند و که از معدود و معدود از بیرون و این حالت بود و اگر سنگی و طلب غذا و گیرنده و عقدی چند و گوی که در بدن پدید آمدن بواسطه غلبه و کثرت و لزوم غذا و اخلاط بسبب این حرکت ریاضت نرم و حل می گردد و بدن را هم نرم می سازد بسبب ترقیق مواد و نیزه شده

مفسد در بدن و اعضا آن و همچنین این فعل ریاضت موجب مسام بود بسبب تحلیل آن فضلای محبت و مسام و بسیار وقت باشد که تارک ریاضت و روق افتد از جهت آنکه اعضا ضعیف می شود و از ترک ریاضت بسبب امتناع انجذاب روح که او حاصل قوت بود بدن چون حرارتی پدید نیفتد و بسبب حرکتی در آن و باعث انجذاب روح و قوت حرکت بود و چون این باعث نبود و انجذاب هم نبود و قوت با اعضا نرسد و اعضایی قوت نماند بسبب عدم و این امری بود و بعدی که سبب عدم قوت شده باشد و همچنانکه حرارت اهریت وجودی که سبب وجود قوت شده است و اعضا بسبب انجذاب روح حرارت غریزی بدن که آنها آلت سبب قوت می شود

فصل دوم در انواع ریاضات بدانکه ریاضت بر دو گونه بود یکی ریاضت عملی بود که بسبب پیشه و همی که مردم در آن شغل و امریست کرده باشد مثل حمل و آهنگری و قصاری و قاصدی و شاطری و کشتی گرفتن و اسب راندن و امثال اینها و دوم ریاضتی که خالص بود و از برای خصوص ریاضت در آن که ریاضت و قصد ریاضت کرده باشند از جهت ریاضت و پس و درین قسم ریاضت خاصیت ریاضت متفرع میگردد و این ریاضت را فصول و اقسام و خواص می باشد از قلت و کثرت و شدت و خفت و قوت و ضعف و سرعت و بطو حقیقت که متوسط بود و میان این اقسام و مرکب بود و از شدت و سرعت و بعضی از اقسام ریاضت مشرب بود که آن معتدل بود میان اخدا که در اقسام ریاضت بود اما انواع ریاضت و از آنجه مصارعت بود که کشتی گرفتن است و از این قسم ریاضتی قوی تر نبی باشد بحسب عادت و دیگر مباحثت بود که آن دست بازی بود مثل مقدمه کشتی و جنگ و مشط زدن باشد دیگر ملاکرت بود یعنی سینه بر سینه زدن دیگر احضار بود یعنی دو دیدن و سرعت ششی بود و با گونه که سرعت ششی قسمی بود بحال خود و داخل در عدد نبود که در احضار نبود و دیگر از اقسام ریاضت تیر انداختن بود و انداختن ذوبین بود که قسمی از نیزه بازی و دیگر فقر بود یعنی بستن از جای برجای که آنرا بگیرد یا خود را از آنجا بکند و خود را از آن آونگان کند و معلق سازد و خود را از آن و دیگر اقسام ریاضت یکی تخیل بود که آن یک پارچه بستن بود و آنرا در اصطلاح کرد و ترک سجح تر میگویند و دیگر مشافتت که آن شمشیر بازی بود و نیزه بازی در سواری و اسب دوانی و خفقی بر دست برد و طرف و آن چنان بود که آدمی بیک جانب پایا بستد و گاهی و ستاهی خود را بجا بستد پیش آورد و گاهی بجا بست خلعت و این حرکت ریاضتی باشد و نهایت شرافت و از جمله اصناف ریاضتی که در آن نرمی و لطافتی بود ترجیح باشد در اراج که آنرا درک گویند و در گوارهای گاهی ایستاده و گاهی نشسته و گاهی خوابیده و دیگر سواری بر زور قضا و غرابها و اقوی از آنجه سواری اسب بود و شتر و عجماری سوار شدن بر گوسالها و از جمله ریاضات قویه ریاضت میدانی بود و آن چنان بود که آدمی میدانی بدو و بهمان طریق که از یک جانب میدانی و دیده تا بغایت میدانی رسد بعد از آن بهمان طریق بعقب باز گردد و بقدر آنچه چنین مرتبه مرتبه مسافت را کم کند و در هر مرتبه تا وقتی که دیگر از پیش و پس مسافت نماند و آن کس در میان میدان بایستد و کم و زیاده این تردد بحسب قوت بود و شدت و طول مسافت که کسی قوی بود خاصه در عمر از ریاضت که مسافت میدان بسیار بود و حرکت و ران شدید باشد و تنقیض از آن در هر مرتبه قدری کنند تا آخر شود و آن تقسیم قوی بود و از سایر اقسام و آنچه در برابر این بود چنان باشد که مسافت قلیل بود و در آن مسافت تردد بر نفی کنند و در هر مرتبه بسیاری کم کنند چنانکه پنج قدم یا ده قدم تا رفتن منقضی گردد و دیگر قسمی دیگر از ریاضت مجاهده طیل بود که طیل زدن باشد و تصدیق که دست زدن باشد و دیگر طفر بود و جستن و المزج که نیزه بازی بود و لعب ببنو لجان و کرده که چوگان بازی و گوبازی بود و خواه که گوبزرگ بود و خواه زود بود و دیگر لعب بصطاب که گوی زدن بود و دیگر مصارعت که کشتی گرفتن بود و برداشتن سنگها در کف خیل و استعطاف آن و مباحثت که لجان گرفتن و کشیدن دست بود و دست گرفتن یکدیگر که آن را مباحثت گویند و این مباحثت انواع و اوریکی از آنجه مشابکت بود که پنجه گرفتن است و قسمی دیگر آنکه هر کدام از پاهای خود را در میان دستهای یکدیگر انداخته و دستها را در میان پاهای یکدیگر انداخته و او را در دو گمبارد و دیگر آنکه دو کس دستها در میان هم پیچیده سازند چنانکه دست راست را در دست راست و دست چپ را در دست چپ پیچیده سازند و روی بروی هم آورند بعد از آن بگردانند دست خود را بر دست چنانکه دست راست را در دست راست و دست چپ را در دست چپ پیچیده سازند و روی بروی هم آورند بعد از آن بگردانند دست خود را بر دست

صاحب خود دهند و خاصه آنکه میل کند پاره و در شود دیگر و از جمله ریاضت مشاکبت مدافعت بسینه بود و ملازمت هر که امم غنی صاحب خود را و بجانب زیر کشند و از اینجمله بود التواری جلیس و دیگر شحریه که نوعی از مصارعت بود و قیج که نوعی از راه رفتن بود که یا را بعضی نهند و پای رفیق خود را در میان پای خود آورند و امثال این اشکال از آنچه کشتی گیران در میان خود عمل کنند و بعضی از ریاضات السریعت بود و از اینجمله مبادله باشد چنانچه و کس از جای خود بر چند و برجای آن دیگری نشینند سبعت و تواثر بطریق طفرات بجانب خلف که تحمل آن میشود و طفرات بجانب قدام نظام و بغیر نظام و از جمله ریاضت متلین بود یعنی دوال و وزاوان چنان بود که کسی در جای بایستد و از دو جانب خود دو جوال و وز که میان ایشان سافت مثل بلقی بود و اقبال کند بران هر دو از جانب راست و از جانب چپ آنچه در جانب راست بود و از آن هر دو و بصر چپ میل کند و آنچه از جانب چپ بود و بجانب راست میل کند و بعد کند آنکه برود و تراز آنکه ممکن بود حرکت کنند و اما از ریاضات آنچه شد بد و و سرخ استعمال آن کنند بقرات یا برضات فائز و واجب بود آنکه مستقیم گردد و در استعمال ریاضات کثیره مختلفه و بر یک ریاضت اقامت ننمایند و دیگر بدانکه هر عضوی را ریاضتی باشد که آن ریاضت خاصه آن عضو بود و بچنانکه ریاضت و دست و و پا که در ریاضت این دو عضو بود و اما ریاضت اعضا تنفس ریاضت آلت تنفس گاهای ریاضت کنند بصوت نفیس عظیم و گاهای بصوت حاده و گاهای مخلوط میان هر دو پس این قسم ریاضت باشد و تن را و لسان را و چشم را و گردن را و لون را و نیکو کند و تنقه سینه کند و گاهای ریاضت متفرج بود یا حصر تنفس پس این ریاضت ریاضت جمع بدن بود و دیگر توسیع مجاری و عظیم صوت زمانی دراز و اگر با فراطرسد دران مخاطره بود و مداومت نشد بد آن احتیاج دارد و بچند هوای بسیار و دران خطر هم باشد و واجب بود چون خوانندگی از برای ریاضت بود و اما ای آن بصوت خفیف بود بعد از آن بجهت خفیف بتدریج بعد از آن شدن بصوت را و آن عظیم بود و اطوال و اما بحسب زمان معتدل بود که آن وقت نفع آن عظیم بود و اگر بطول انجامد دران خطر باشد از برای معتدل مزاجات صحیح مزاج و دیگر بدانکه هر یک آدمی را ریاضتی بود خاصه و مثل کسی را که او را ضعیف کرده باشد و یا عاجز بود از حرکت ریاضت او را رجوع بود که دران حرکتی عرضی باشد و همچنین از برای تعدد ناقصین و کسانی را که بسبب شرب خریق ضعف شده باشد و امثال آن و از برای کسی که او را مرض در جانب بوده باشد و اگر در ریاضت و بعد از آن خواب کنند و تحلیل ریا کنند و همچنین نفع میدهد از بقایای امراض سر مثل غفلت و سیان و حرکات شنوات و همچنین بنیه غریزی و اگر بر سر ریا رجوع کنند و اونی بود و او را که از تب شطر العقب برآمده باشد و از تپهای لبی و تپهای مکره و صاحب خنجر که قسمی بود از استقار و صاحب اوجاع مفاسل مثل نفرس و امراض کرده از جهت آنکه تقسیم از توجع میامیکن و او را از برای انقلاص و لین از برای کسی که او را حاجت بلینت بود و در ریاضت قوی از برای کسی که قوت بود و او را مرکب عجل آن هم این افعال میکند و لیکن آثار او بسیار بود و بیشتر از رجوع و گدا بود که بر گدا و سوار شوند و بعقب پس نفع کند این عمل از برای ضعف بخلت آن سفلتین و اما سواری زور قضا و شتیه نفع آن عام بود و در حجامه و استسقا و سکه و سردی معدده و نفع آن و این فائده وقتی باشد که در جوال شطوط بود و چون دران کشتی همچنان فی شود و غشیان پیدا آید بعد از آن ساکن نشد و نافع بود معدده را و اما سواری کشتی تا بجمع در دریا قوی بود و در قلع امراض مذکوره از جهت آنکه از پس درمی آید نفس را از غضب و فزع و فرح و خرن و اعضا غذا یعنی ریاضت اعضا غذا تابع بود ریاضت اعضا را به واسطه و اما جسم را ریاضت بان کنند که از شطوط و قیقه و چیز را خورد و بتدریج رود و تا وقتی که نظر کند بمشروبات بر فتن و اما ریاضت سمع که دران قوت سامعه بود و باصوات خفیف بود و وزنا در ریاضت باید سماع اصوات عظیمه و همچنین هر عضو را ریاضتی بود و خاصه که ذکر آن ضرورت بود و باب ریاضت اما اولی آن بود که تاخیر کنند آنرا از برای کتاب امراض جزئی و واجب بود که کسی که مراض بود که مثل عضوی که ضعیف بود و از برای نمایاگر بر سبیل متعین همچنانکه اگر کسی را عارضه بود مثل دوالی و واجب بود که در ریاضت او آنکه پاهای خود را حرکت ندهد و بطنش را ریاضت اعمال بدن او و مثل گردن دست و سر و بدن آنچنانکه اثر آن پاهای او برسد از جانب فوق و اگر بدن خود ضعیف بود در ریاضت و تا پدید آید از ریاضتی

و اگر بدن قوی بود از ریاضت قوی باید فروزون

فصل سوم در وقت ابتداء ریاضت و وقت قطع آن و تقدیر ریاضت و ترتیب و وقت شروع در ریاضت آن بود که آنکس که خواهد که ریاضت کند بعد و امعا و عروق او از کیوسات خام خالی بود و بدن او از اخلاط غلیظه لزج نفعی باشد و طعام روزی ششین از بدن گذشته باشد و علامت گذشتن غذا از بدن قوام بول و بون آن بود میان حضرت ائرجی و دیگر آنکه اگر وقت گذشته باشد و حرارت غریزی تحلیل رفته باشد یا اشتداد کرده باشد ریاضت منع بود از جهت اشتغال ناریه در بول و از حد صفت تجاوز کرده باشد از ریاضت و در ریاضت از جهت آنکه قوت را اتمام شود و از جهت است که گفته اند اگر حال تقاضای ریاضت کند باید که بعد خالی نبود بلکه در آن غذای اتمک باشد اما در وقت زمستان باید که غذا غلیظه بود و اگر در وقت تابستان بود غذا باید که لطیف بود و باز اگر متلی بود ریاضت کند بهتر بود که در وقت خلوصه و اگر ریاضت کند و بدن گرم بود بهتر باشد از آنکه بدن سرد بود و خشک و بهترین اوقات ریاضت وقتی باشد که هوا معتدل بود و بسیار بود که ریاضت کسی را که مزاج او گرم و بود در امراض اندازد و چون ترک آن ریاضت کند از آن مرض خلاص یابد و باید که کسی را ریاضت باید کرد و اول بدن را از فضا و اسرار از بلز و دانه را از بول پاک کند بعد از آن مشغول شود بر ریاضت و بیدارک پس باید که اول دلک استعداد کند تا آنکه حرارت غریزی استعاش کند و کوی مسام شود و باید که دلک بدن بجز غریزی باید که خشن باشد بعد از آن تریج کند بر وزن عذب بتدریج تریج کند تا وقتی که غنط عضو کند بد لک غنط در غایت قی شدت زغول و این دلک باید که بهشتهای بسیار بود و باید که مختلف الا و ضلع بود و در مواقع و ملاقات اعضا را تا جمیع اعضا برسد و جمیع اعضا باز ترک دلک کند و شروع کند در ریاضت اما در زمان ربیع و خزان معتدل و مقدم دارد در تابستان در وقت صبح و اما در زمستان باید که تا خیر کند و در وقت طمیر و بعد از ریاضت در زمستان خود را پوشد و مکانی که در آنجا ریاضت می کند بهیم پوشد تا گرم شود و هوای معتدل باز آید ریاضت را در وقتی که اصواب بود و بجا آورد و بحسب آنچه ذکر شد از شرائط از انضمام غذا و نفیض فضول و اما استعداد ریاضت و در آن سه چیز معتبر باشد یکی از آنها لون بشره بود که لون بخت گراید و اسه و خسته شود بهمان وقت ریاضت باقی بود و دوم حرکات بود و اما و امی که حرکات خفیف بود وقت باشد سوم حال اعضا در انتفاخ پس مادامی که انتفاخ در ترزاید بود وقت ریاضت باقی باشد و چون این حالت شروع کند نقصان و عرق بخاری مترشح گردد و سیال شود وقت واجب بود که قطع کنند و چون قطع ریاضت کردند اعتبار کنند بر غنی که بدن را در آن غرق کنند خاصه وقتی که نفس را در سینه خود گرفته دارند و آن را حفر نفس گویند و چون روز اول ریاضت بود و بجای غذا او قرار دهند که او را گوارنده بود و باید که دیگر روزها بهمان طریق بی کم و زیاده باید داد و در آن تغیر نباید کرد و بلکه مقدار ریاضت و غذا و سایر تدابیر او را بر خدای روز اول پیوسته مگر آنکه تغیر در حال پدید آید.

فصل چهارم در دلک بد آنکه دلک را اقسام بود بعضی از آن دلک صلب بود و بدن دلک بدن صلب گردد و سخت شود و بعضی دلک لیس بود و بدن دلک بدن مسترخ شود و بعضی از آن دلک کثیر بود و آن موجب مزال بدن گردد و بعضی از آن معتدل بود و آن موجب خصب بدن بود و چون ترکیب کنند از آن سه قسم حاصل شود به ترکیب سالی مثل صلب کثیر صلب قلیل صلب معتدل لیس قلیل لیس کثیر لیس معتدل صلب شد صلب ضعیف صلب معتدل و بعضی اقسام دلک خشن بود یعنی بجز خسته یا بهشتهای خشن پس بدین دلک لون بدن سرخ شود و خون تحت جلد در آید و بظاهر بدن میل کند بزودی و بعضی از آن لیس بود یعنی بکث دست که در آن نرمی بود و این موجب آن بود که خون در عضو متعین شود و نرم و رقیق گردد و عرض کلی از امر دلک در تدبیر ریاضت دلک تکلیف بدن است تا خلل بود و تصلب اعضای لیس و خلل کثیف و لیسین صلب و دلک استعداد بد آنکه پیش از ریاضت دلکی قرار داده اند از اول دلک استعداد و گویند از جهت آنکه بدن را استعداد ریاضت می سازد و آن دلکی باشد که ابتداء غریزی و رقیق بود و مرتبه مرتبه بصلابت و قوت رود چنانکه چون خواهند که بیاورند ریاضت کنند ابتدا از آن بصلابت دلک کنند و دیگر صلب سازند بعد

از آن شروع در ریاضت کند اما دلک استر و او دلک استر و او دلک بود که بعد از ریاضت واقع شود و از برای تحلیل بقایای تنه
که آنرا ریاضت نه برده باشد و این دلک را دلک مسکن گویند که دفع اعیای حاصل از ریاضت میکند و این دلک استر و او بر عکس دلک استر
بود یعنی در آن ابتدا از دلک صلب کند و مرتبه مرتبه بکاهشین در آید و باید که این دلک در اکثر اوقات با بدن بود و باید که البته درین دلک اختتام
آن بصلابت و جفا و تنگنشدن سبب آن جفا و تنگنشدن و در جلد پدید آید و باید که منع کنند آنرا از صبیان که دلک و صبیان مانع بود از نشو و ضر آن دلک
و برالغان کمتر بود و اگر در دلک خطری واقع شود و آن مائل بصلابت بود و از آنکه مائل بلیین بود و از جهت آنکه تحلیل شد و اسهل بود و از روی ملافی از اهدا
بدن مرد دلک لیم را از برای قبول فساد با آنکه دلک صلب و خشن وقتی که افراط در آن واقع شود و در اعضای صبیان منع کنند ایشان را از نشو و ضر
بود که بعد از وقت دلک و شرائط سخن گفته شود و آن لکن مراد درین وقت بیان دلک استر و او بود و آن فی الحقیقت جزو اخیر ریاضت بود و آن ابتدا
بندین باید کردن و بقوت باید که عمل کنند بعد از آن میل کنند با اعتدال و قطع آنرا بصلابت نه کنند بلکه بلیت بکنند و بهتر و ضائع آن آن بود که با جمیع
دستهای بسیار بود و واجب بود که مدلولک اعضا و مدلولک خود را بپوشاند بعد از دلک تا آنکه بقیت فضول او تحلیل رود و اسفاض فضول شود
و دیگر فساد غیر و قاطی را در اعضا بگذارد و بپوشد بدار و نفس خود را در اندرون خود نکند و از نچند آنکه ممکن بود خاصه یا از جای عضل عصبیه و عضل
بطن را راست گرداند و باز بگذارد عضل بطن را اندک اندک تا نفس خود قائم کند و در میان دلک با ستر و او چند قدم براه بروند بعد از آن پشت
بخوابند و پایها خود را با پای رفیق مشک کنند و انگشتانی که در امر ریاضت قوی حال و چالاک باشند استعمال حصر نفس بهم میکند بعد از دلک و
در انشای ریاضت بهم استعمال حصر نفس کرده اند و گاه بود که دلک استر و او سطر ریاضت بعمل آورند بعد از آن قطع دلک کنند و باز ریاضت شروع
کنند اگر مراد ایشان از تحلیل امر ریاضت بود و درین دلک و سطحی حاجت بدلک کثیر نبود و اگر اراده استر و او بر ریاضت باشد و این حالت سهل بود
و در ایشان نکاحی پدید نمیشود و باید که مدلک بدین نکند مگر آنکه بعد از ریاضت اعیای بعد از آن تخرج کند بدین تخرج یعنی بدین بر جوی که و صفت که شود
و اگر احتیاس پوستی کنی زیاده در دلک صلب باید که بدلک لیم شود و تا موافق اعتدال شود و گاه باشد که منفع شوند بدلک و غرضش بدو وقت که بدن با
تجفیف کند و منع طوبت کند از سیلان بجان منحل

فصل پنجم در استحمام بدانکه کسانی را که ایشان شیوه ریاضت و دلک بود احتیاج بحمام محلل ندارند مگر بقدر آنکه بشره ایشان بر آید و احمر پیدا کند
بعد از آن بید رنگ از حمام بیرون آیند تا ایشان تحلیل در نیامد چرا که بدن ایشان بقی بود پس وقتی که بدن ایشان از حمام کسب طوبتی لطیف گردد
و دیگر نباید که درنگ در حمام نماید تا در ایشان تحلیل در آید پس هر گاه که شروع و تحلیل شود باید که خروج اختیار کنند و باید که هوای حمام را تیر سازند برش
آب و فرش حمام باب غذب و در جالی خود و زود خود را بشویند و بیرون آیند و مبادرت در درنگ نمایند در حالتی که متراض باشند و همچنین جمیع تجویز
را واجب بود که بتدریج در حمام در آیند و مقیم بیت حار نشوند مگر بقدر تخمیر بشره و شروع در کرب بعد از آن بیرون آیند و استراحت نمایند بعد از آنکه
استعدا و قبول غذا در بدن ایشان پدید شده باشد و استراحت از برای تحلیل فضول کرده باشد و اعدا و بدن از برای غذا یا احتراز از ضعف و از
سببی که قوی بود و از برای جمی سدی و عفونی و اگر اراده فریبی و از نو باید که اول غذا خورد بعد از آن بحمام رود و اگر از جود و تنه سده امین بود و اگر قسطها
کند باید که سکنجبین خورد و اگر سرد مزاج بود استعمال قوتی کند و فلا فلی و اما کسی که اراده تحلیل و تنزیل کرده باشد که استحمام بهمار و جوع کند و در
حمام بسیار نشیند اما از برای حفظ صحت باید که بهضم معی تمام شود بعد از آن و خل حمام شوند بعد از بهضم مافی المعدة و مافی الکبد و اگر غلب
خوران مراد داشته باشد بسبب تناول اشیا حریفه یا حاده رقیقه باید که فرا گیرد و پیش از حمام چیزی لطیف حاض مثل شربت باب لیو یا سکنجبین
و تناول کند و بعد از آن بحمام رود و اما اگر از مزاج و صفراوی بود باید که چیزیهای لطیف بخورد و تربیت حار داخل نشود و الا همان چیز مستفرد
در آب یا فاکه یا کل آب و در حمام محافظت کند خود را که چیزی که بار با فعل بود و بخورد و در حمام و در وقت بیرون آمدن از حمام از جهت آنکه درین

اوقات مسام اعصاب و از بود و بیدار نگ برودت خود را بخور اعضای رسته میرساند پس فاسد میشود قوت و اعضا همچنین محافظت کند از هر چه شدید الحرارة بود و خاصه آب سرد و گرم که زود با عضای رسته و گرمه میرسد و از آن سل و دوق حادث می شود و مراد از سل بارگی و کندی اعضا بود و نگردد منافعه را خروج از حمام و کشتن راس بعد از آن و تعریض بدن از برای بروت بلکه واجب بود که اگر هوای شتوی بود و از حمام بیرون آید و ناری در خود چیدم از محترز از حمام باید که چند کس از داخل حمام ملاحظه کنند مثل کسی که او را تب بود دیگر کسی که او را تفرق اتصال بود یا آنکه او را ورم بود و تحقیق که دانسته شده است از قاعده کلی که فعل حمام گاهی سخن بود و گاهی بسبب بود و گاهی منار بود و گاهی نافع بود و منافعی آن تنویم بود و تفتیح بود و جلا باشد و تحلیل بود و انفعال باشد و جذب غذا بود و بظا هر بدن و معونت آن تحلیل انچه اراده بود و نفوذ انچه مراد آن بود که منفذ گردد از جهت طبیعت و حبس اسهال و از ازاله اعتنا و حضرت آن تضعیف دل بود اگر با سبب اطراف کثرت و ایرات غشی بود و غشیانی و خربیک مواد ساکنه و تیار آن از برای عفونت و اما لبتا با فضا اعضای وی فضا و با اعضا ضعیفه تا حادث شود از آن ورم و نظایر اعضا در باطن اعضا -

فصل ششم در اغسال باب سرد اغسال باب سرد کسی را مناسب بود که تدبیر او در جمیع وجوه باستقصا بود و سن او و قوت او و سخته او و فصل او موافق بود و بر او تخته واقع نشده باشد و قوی نگردد باشد و اسهال نشد باشد او را و او بخوابی نشده باشد و در سن صبی نبود و در سن نوجوان نباشد و در وقتی که بدن او شل بود و حرکات او متوالی و متوافق بود و استعمال آب سرد در بعد از آن استعمال آب سرد در غایت بروت نبود تا آنکه بشود را قوی کند و حرارت غریزی را در اندرون نگه دارد و پس اگر از این گونه اراده کند باید که آن آب شدید البرد نبود بلکه معتدل بود و استعمال آن بعد از ریاضت بود پس واجب بود که دلیک پیش ازین استحمام از معتد سخته تر بود و اما مترخ دهین مراد ایا باید که بر عادت و ریاضت او بعد از دلیک و تمیخ بود و اسهال از معتدل باشد کم بعد از آن شروع کند بعد از ریاضت و در آب سرد در آید تا آنکه با اعضا او برسد بعد از آن کث کند تا مقدار نشاط و احتمال و پیش از حد و شش عشره بیرون آید بعد از آب بعد از آن که بیرون آید و در غذای معتد و بیغیر از جهت آنکه مضمهر او فور شده باشد و باید که از آب کم کند و نظر کند در مدت لون که در چند وقت وجه وقت خود می کند و در حرارت آن نگاه کند که از زود عود کند بدانکه لبت در آن زیاده از واجب بود پس تقدیر کند در روز دوم بعد از نچند دانسته باشد از روز اول و گاه باشد که دخول آب را مکرر سازند و استخراج لون و حرارت بدین طریق و هر که اراده کند آنکه استعمال کند آب سرد را مکرر باید که بتدریج در آن و ابتدا کند در اول این عمل در روزی که سخن ایام صیف بود و در وقت گرمای و غایت و اختیار روزی کند که در آن باد نبود و بعد از اجتماع نه باشد و بعد از طعام نباشد که بضم نشده باشد و بعد از آن استعمال نکند و بعد از استغفر انهای دیگر نبود و بعد از میضنه نباشد و بعد از سه نه نبود و یا ضعف بدن نباشد و یا ضعف نبود و بعد از ریاضت نبود مگر کسی که او را قوتی باشد زیاد پس استعمال کند بدین طریق که گفته شد و استعمال اغسال باب سرد برنج و زرد که موجب انقباض حار غریزی باشد بدخل بدن و فعلا بعد از آن قوی شدن باستظمار و بر وضعف انچه گفته شد بسبب قوت آن رجوع بمبداء خود و اجتماع آن در آن مبداء بسبب انچه گفته از توفیر آن -

فصل هفتم در تدبیر ماکول باید که کسی که در مقام حفظ صحت بود و در غذای او چیزی نباشد از اغذیه و وائیه مثل بقول و فواکه و غیر از اینها از جهت آنکه انچه لطیف بود و محرق باشد خون او را و اگر غذا غلیظ بود موجب نقل بود و در بدن را بلکه واجب بود که در غنچه را و مثل لحم بود و خاصه لحم جدی و گوساله خورده و برود و نان گندم پاک از شوائب که فر گرفته باشند از زرع صحیح بی آفتی نرسیده باشد و از شیر نهی شربتی که ملائم بود از برای مزاج و از شراب شرب رطب ریحانی بود و باید که بغیر از اینها بجزیری دیگر تلفت نشود و مگر بر سبیل تعالج و تقدم بخف و بهترین فواکه و انسب آن بغذا کمر بود و انگور رسیده شیرین و خرمادر ملاد و اراضی که در آن اکل آن عادت بود و چون استعمال ماکولات را با این طریق کند و از آن فضله ببرد و بگذرد

کند بتفصیل آن فصله و باید که حافظه صحت غذا را وقتی خورد که اورا میل تمام بنده حاصل شده باشد. چون غذا خورد چندان نخورد که طبیعت از آن متفرک نگردد
 وقتی که هنوز میل طبیعت ببقای باقی باشد دست از خوردن باز دارد و باید وقتی که اشتہای او برسد از دفع نباید کرد و نباید که اشتہا کا فوب بود
 مثل اشتہای مٹان و صاحبان تخم پس اگر صبر کنند بر جوع معده او پر شود و از اخلاط صمدی رویه و باید که در زمستان طعامی خورد که بالفعل
 گرم بود و در تابستان غذای خورد که بالفعل سرد بود یا قلیل السخونت بود و در حرارت و برودت سببای ترسیده باشد که تاب خوردن او را بنود
 و باید که بداند که هیچ چیز بدتر نبود از سیری در قحطی وقتی که فراخی شود و غذا بسیار شود و بعکس آن که گرسنگی بود و بعد از سیری و آن بدتر بود و بسیار وقت بود
 که مردم را قحط گرفته و بعد از آن فراخی افتاد و چندان از طعام خوردند که مریض یا آنکه استلای شدید در هر حال قتال بود و خواه طعام بود و خواه شراب پس
 بسیاری از مردم که استلار کردند با فرط و تحقق شدند و بمرند و هرگاه که وقع شود غذای از اغذیه و متناول کرد و شود چیزی از اغذیه و وانی آن وقت
 که وجب بود که تدبیر کنند در سخم و انصاف آن و تحرر کنند از سوراخ مزاج متوقع از آن با استعمال آنچه چندان بود که بعد از آن وارد سازند و صبر کنند تا آنکه
 بیشتر خورده بود و سخم شود پس اگر آنچه بیشتر خورده باشد از اغذیه غذای بار بود و مثل خس و کدو و فلفل آن کند مقول حاره مثل سیر و پیاز و
 گندما و اگر چار بود تعدیل کند از باروری از مثل فلفل و فلفل الحما و اگر سردی باشد تعدیل آنرا بفتحات کند و استفراغ خلط و جوع صالح کرد و
 سه روز صبر کند تا آنکه استلار بدنی بر طرف شود و بداند که هر کس طالب صحت بود باید که البته تا او را اشتہا صاف نشود و معده خالی نبود و اسهال و قاتی
 که متصل معده باشد از غذا را سابق ببقا و دیگر نیاید الفتات نمایند از جهت آنکه آنچه درین مواضع بود مقام غذا بدن باشد و داخل در سخم اول
 بود و چون غذای دیگر وارد شود بر آن موجب اذخالی می شود و بدترین حالتی در بدن حالت اذخالی بود از غذا و بغذای دیگر و بعد از آن تخم خاصه
 که آن اذخالی و تخم از غذا شود و خاصه که از غذای رومی بود از جهت آنکه تخم که از غذا غلیظ واقع شود و سورت و جوع مفصل می شود و گرده و تنگ نفس
 و ربو و نفرس و جابت طحال و کبد و امراض ملغمه و سودا و بیه و اما هرگاه که عارض از اغذیه لطیف چنین حالتی از اذخالی یا لذت استلار موجب عروض حیات
 حاد و همیشه میشود و او را مچاره رویه و بسیار وقتی باشد که احتیاج شود با دخال غذای یا چیزی که نشاء غذا شود بر غذای دیگر و این اذخالی گویا که
 و دای بود و او را مثل آنکه کسی که تناول کند اغذیه که در آن حرارتی بود مثل رشا و یا در آن ملوحتی بود و بعد از آن از پی پیش از آنکه آن غذای و سخم
 شده باشد تغذیه با غذیه مرطبه نفث که صالح شود و او را آن کیفیت غذای سالیقی بسبب کیوس که از این هر دو پدید آید و این جابت را همین تدبیر کافی
 بود و هیچ حاجت نبود ایشان را و بر ریاضت و حال کسی که غذای غلیظ خورده باشد همچنین بود که بعد از آن اگر غذای لطیف حریف وارد سازد آن
 لطیف تعدیل آن غلیظ کند و اگر کسی غذای وارد سازد و بعد از آن حرکتی بسری کند آن غذا و سخمه ایشان قرار گیرد و خاصه آنکه اراده خواب داشته باشد
 اما اعراض نفسانی و حرکات بدنی این جمل مانع بود و سخم را دیگر باید که در زمستان قلیل غذا مثل بقول ماجوب بخورد و بلکه چیزی خورد که از جوب غذا بود
 اشکالت سازد و در تابستان بر ضد این باید مثل اغذیه لطیف بارده و باید که بدن او پر نشود از غذا تا از فضل آن بدن ثقیل نشود بلکه باید که غذا را ترک کنند
 و در نفس او از آن بقیه باشد تا ذیل که آن بقیه از داعیه جوع و طبع بود و آن بعد از آن ساعتی بر طرف می شود و باید که مجرای عادت را محافظت کند و بدین
 خورشما آن بود که معده را ثقل سازد و بدترین شرابا شرابی بود که از حد اعتدال گذشته باشد و در معده طفو کند و اگر چنان واقع شود که در روزی که
 از برای مذاکر آن روز چیزی نخورد و از برای سخم آن غذای بیشتر از آن اثری نماند و اندرون از آن نفی و پاک گردد و اگر احتیاج بخواب شود
 اختیار کند مکانی را که معتدل بود در حرارت و برودت و اگر از خواب نقاحا حاصل نشود و شبی بسیاری که او را گرم گرداند و آن اخلاط فضل را تجلیل
 و باید که آن مشی و حرکت او متصل بود و بهم در آن فتوری نشود و بعد از آن شرابی خورد و بیشتر قلیل تا معده را گرم گرداند و بقیه مواد تجلیل رود و نفس میگوید
 که حرکت بعد از غذا مانع بود و حیاتی بود از برای جودت موضع غذای شب که باقی را سخم کند و غذای روز بجای غذای شب قائم شود و اگر کسی از
 که غذا را بخواب سخم کند باید که اول مرتبه بجان دست راست بخوابد تا آنکه غذا بقصر معده میل کند چرا که میل جانب معده از طرف راست بود که قصر معده

آنجابو و غذا و رانجا بهضم باید تا غذا در معده قرار گیرد و بعد از آن بگوید و بجانب چپ تا آنکه گاری را بجانب کف غذا آنجا بود احتمال کند و معده را گرم گرداند و به تحقیق که دارد و هشتم کند بعد از آن بجانب راست بخوابد و خواب ملایم کند تا آسانی غذا از معده بیکطرف گردد و دیگر به آنکه پوششی در خواب موجب بهضم غذا می شود و همچنین بلندی بالین موجب مد و بهضم می شود و بهر طریق که باشد باید که نسبت سر تا پای قل بدن فوق بود و غذا با اندازه قوت و بهضم بقدر خلج القوت بود و بقتداری بود که احداث کند و موجب تعدد شرا سیت نشود و نفخ نکیر و دقرا قریفتد و طفون کند و بعد از آن عارض نشود و اورا غشیان و شهوت کلی نیستد و او را اشتها را و ساقط نشود و قوت او کم نشود و او را بلا دت نشود و رزین و از لاف نشود و در شبی که بعد از آن واقع میشود اثری از طعم و بوی آن غذا نبود و اگر باقی بود آن اثر و دلیل روارت بهضم بود و هر چند که طعم و یا سببه طعام و حبسا و رنگ کند روارت بهضم زیاد بود و دیگر دلیل بوجود غذا آن بود که بعد از ورود آن بنفش مستدل بود و نفخ آرمیدد بود که اگر بنفش عظیم شود و نفخ تنگ گردد و دلیل بود بر مزاج معده و حجاب را و احداث حرارت بسیار از برای بهضم و بدین سبب دلیل گرم می شود و احداث عظم و در بنفش می شود و گاه بود که مختلف شود و در عظم و صفر سبب مزاجت و قوت و ضعف آن از کثرت مجابدت و دیگر کسی را که بعد از غذا خوردن حرارت و گرمی زیاد شود باید که غذا را بیکد دفعه بخورد بلکه دفعات خور و تا آنکه سبب استلا عارض نشود و او را حالتی مثل ناقص یا تشعیریه و از پی آن حرارتی حادث نشود و مثل حرارت حمی سبب تشخیص طعام و بهضم آن و اگر کسی نتواند که غذا را بخورد و دفعه بهضم کند باید که مقدار کفایت از غذا بچند دفعه اکل کند هر نوبتی قلیل از آن و وارد بدن سازد تا آسانی و زودی آن بهضم کند و از معده بگذرد و دفعه دیگر بعد از آن وارد سازد و دیگر کسی را که مزاج او سوداوی بود باید که غذای او گرم و تر بود و در گرمی با فطران باشد و اگر صفراوی بود غذای او مرطب مبر بود و کسی را که خون در مزاج غالب بود غذای او باردی باید که قلیل غذا بود و اگر خون اولینی بود محتاج بود با غذای قلیات غذا که در آن حرارت و لطافتی باشد ترتیب استعمال اغذیه بهر حال که استعمال اغذیه ترتیب از ضرورت و با حافله صحت بود پس باید که غذای که رفیق باشد و لطیف و سریع النفوذ و بهر بالای غذای غلیظ پیش راه او را گرفته باشد و نگذارد که پیش رود و بهر سبب مدافعه شود و حرارت زیاد شود و آن لطیف را مزاج فاسد گردد و بسبب فساد آن لطیف غلیظ تمام فاسد می شود و این فساد موجب احداث حرارت غریب می شود و غفونت و آن سبب ناقص و جمی پدید آید مگر آنکه بحسب مقدار یکی از آن هر دو و یا هر دو و کثرت و فساد باشند و طبیعت از انحصار آن نباشد و دیگر باید که غذای غلیظ را بر غذا مرق بخورد از جهت آنکه چون غلیظ و او مرق گردد و مرق را منترق گرداند سبب نقل او و بعد از آن پیش از استیقای بهضم هر دو منترق گردند مثل مای و امثال آن و دیگر کسی را که معده رنجور بود باید که پیش از ورود غذا را و او را و فساد بعد که معده بواسطه رخاوت آنرا پیش از بهضم رنگی از خود دور می سازد و از آن استفاده بهضم نکند و الا قاضی قوت معده را قوی کند از غذا در معده مکث کند و استفاده بهضم کند سبب تقویت از قاضی دیگر باید که حافظه صحت نظر کند در حال معده و مزاج آن که بعضی مردمان را مزاج معده چنان بود که غذا در معده ایشان فاسد می شود اگر لطیف بود و سریع بهضم سبب کثرت حرارت و اما غذا را قوی بعضی بطی بهضم در آن بقا بود و با اعتدال بهضم نشود و بعضی بر ضد و بر عکس این حال باشند که غذا لطیف سریع بهضم در معده او بقاء بهضم میشود و اما غذای غلیظ در آن معده بسبب برودت و ضعف حرارت او فاسد می شود و در آن و هر کس را باید که مقتضی حال خود عمل کند و دیگر سبب احوال بلدان و فصول و ایدان مختلف غذا و تدبیر و بهضم مختلف می باشد و این مذکورات اموری چندند که خارج اند از قیاس و ضابطه پس باید که بحسب تجربه و ضابطه در آن عمل نمایند و معده و ران با تجربه باید که آنرا درست سازند و تجربه را بر قیاس مقدم دارند درین باب دیگر بسیار غذای بود که مالف بود و از آن مضرتی فی الجمله بهم پدید می آید و مع بهر اولی بود از غذای غیر مالف نافع و دیگر بدانکه هر چند را و هر مزاجی را غذای موافق بود و مثل اکل آن بود و اگر اراده تغییر آن کنند ایشان کنند بهضم آن و دیگر بعضی مردم از اغذیه محمود و جید الکیوس متضرر شوند پس باید که از آن غذا با جرت نمایند و کسی را که استمرار کند اغذیه غلیظه و آن مای عادت کند باید که این نشود و از آن استمرار که سبب مرور ایام و طول زمان احداث امراض خبیثه کند و موجب هلاک

بدان گردد و دیگر بسیار بود که مرض باشد کسانی که در بدن ایشان از اختلاط رویه بود آنکه در غذای جمیع کیموس توسعه نمایند و بان تعدیل مزاج خود کنند چنانچه اگر در ایشان قوت سهل بود به تنقیه بدن تخفیف طلب کنند و الا بتدبیر لطیف و تعدیل غذا و دیگر بد آنکه ابدان متخلخل را که در تحلیل باسانی از بدن ایشان مواد تحلیل رود واجب بود که غذا را ایشان رطب و سریش الا نهضام بود با آنکه اسباب تحلیل موجب کثرت تحلیل گردد با آنکه ابدان متخلخل و احتمال اغذیه غلیظه اتقوی باشد و در اغذیه مختلفه توانا باشد و چنین ابدان از ضرر اسباب و اخلی و در تربیه که از ضرر اسباب خارجی و دیگر بد آنکه کسی را عادات آن بود که از گوشت بسیار خورد و در رفاهیت و راحت گذارند و اگر بدن او غلیظه باشد متعدد شود و فصد را و در هر فصلی یا زود تر فصدی کند یا تنقیه و اگر در مزاج خود بعد از فصد یا پیش از فصد سردی ملاحظه کند باید که از جو ارشادات کونی و خود و غیره مصطلکی و جو ارشاد جالینوس چیزی تناول کند یا اگر فیصل کبیر که از چیزهای که معده در روده راپاک و صاف گرداند و جدا اول رانقی سازد و دیگر بد آنکه بدترین اغذیه غذایی که در آن اختلاف توام بود یا جمع میان اغذیه مختلفه الطبایع و دیگر بد آنکه بعد عمو و بطویل مدت اکل له اسحاق غذای اخیر با و بی وقتی شود که غذای اول شروع در هضم کرده باشد روی بود پس چون حال چنین باشد احوال هضم مختلف گردد و دیگر بد آنکه بهترین غذاها و اوفق اغذیه غذایی بود که معده را بان اشتمالی شود و اشتمالی نام و قوت قابضه آن قوی باشد و جوهر آن غذا اصلح بود و باعضای رتبه متضاد و تسالم بود و این معانی از شرائط جوته هضم و تغذیه باشد پس اگر غذا صحیح المزاج نبود یا مخالفت بود باعضای مزاج دلیل بود بر مخالفت غذا مزاج را مخالفتی که فوق مخالفت طبیعی بود بان التفاتی که زیاده از هضم غذا و دیگر از جمله مضرتها که در غذا لایذ بود آن بود که و روقت اکل آن زیاده از حاجت و او در بدن می شود پس در وقت اکل احتیاط باید کرد و دیگر بد آنکه اوفق اوقات اکل که مشبع بود آن بود که در هر دو روز سه نوبت غذا وارد بدن سازند آن مقدار که سیر شوند روزی و دو نوبت یکی صبح و اول نهار و دوم وقت خفتن و آخر نهار و اول شب و نوبتی دیگر در میان روز آیند که روز و دم بود و دیگر باید که در امر تغذیه بدن رعایت عادات کند رعایتی در غایت شدت و اعتدال و چنانکه اگر کسی را عادات آن بود که در روزی دو نوبت طعام خورد و آثار تغیر و دیک دفعه و در یک نوبت کندی ضعیف گردد و اگر عادات او آن بود که در روزی دو نوبت طعام خورد و بد و نوبت کند موجب ثقل و امثالاً ضعیف نفس گردد و جنبه افاض خست نفس و غشیان و مرارت نم و نرمی شکم از جهت ورود معده از چیزی که معده را بان الفنی نباشد و از عوارض که عارض میشود و او را آنکه در هضم غذا را و گنج از نکات و نسا و تخم و امثال آنها و مثل حبس و بدولی و وجع در فم معده و لذع آن و بکمان اندازد و او را که گویا معده او در روده او در میان شکم و در جوف او معلق است اگر معده را خالی گذارد و سبب انقباض معده در نفس خود و تشنج آن و بول و اقرن گردد و بر از او که در محرق شود و بسیار بود که او را بروتی و در اطراف پدید آید سبب انقباض مرارت معده در مراری الامر چه سبب اجتماع حرارت و مرعه و دون البدن و لون او فاسد گردد و دائم و بر لباید بود و اما ابدانی که در ابدان هر بسیار مجتمع گردد و احتیاج دارند با آنکه تناول اغذیه ایشان متفرق باشد و زود تغذیه کنند و بتأخیر گذارند که مراره معده در ریزه و پیش از حمام تغذیه نکنند که در حمام مراره معده نریزد و اما کسانی که طبعی مزاج باشند باید که پیش از استحمام ریاضت کنند بعد از آن حمام روند و نگذارند که غذا خوردن پیش از حمام و اگر ضرورت شود با آنکه اکل کنند باید که از خیر منقوع باب لیمو و قند با سکنجبین بآن چیز تنها که زود هضم شود بیشتر از شروع و حرکت پاره تناول کنند و بچنانکه حرکت پیش از اکل غذا باید که قوی بود بعد از اکل غذا باید که حرکت خفیف بود و او دیگر بد آنکه اگر کسی را که معده بود که بجزهای تیز نائل بود و از چیزهای شیرین کاره باشد و از چیزهای چرب هم کاره باشد و خواهند که آن معده را بمصلح آورند از قوی کردن چیزی بهتر بود و تدبیری ازان بصواب نزدیک تر بود و باید که آن قوی را بشل سکنجبین و آب ترب کنند و ماهی شود و دیگر باید که کسی را که در بدن غلبه و فزونی بود بعد از حمام غذا بخورند بلکه صبر کنند و آنکه خوابی کنند و در روزی یک نوبت خوردن از جهت آنکه کثرت غذا است سمن بود و باید که تا غذا از سر معده او نگذرد و میل بخواب کنند و باید که بعد از ورود غذا حرکت کنند خصوص حرکتی که در آن عفت بود و بر غذا که موجب نفوذ غذا بود و در بدن پیش از هضم یا آنکه منسلق گردد و بی آنکه هضم شده باشد یا آنکه مزاج او فاسد شود و سبب خفیفه و حرکت و باید که بعد از غذا آب بسیار بخورد

تا موجب تفرقه نشود میان آب و میان معده و غذا نفوذ نکند بر سر معده بلکه بشراب آنرا از سر معده فرو و آورده از قزم معده واستلال بر نزول از معده بود و اگر احتیاج شود به دفع غش باید که مص کنی چیزی اندکی از آب سرد مستقیماً و هرگاه برودت زیاده بود در آب مص آن اقل باشد و اقل باید که همان قدر آب انتعاش بهم می رسد و حسب ذی معده را جمع می کند و باجمعه اگر بطعام شرب کند بعد از فراغ از افندی در خلل آن بقدر انتعاش از آن یسکین عطشی که بهم رسیده جائز باشد اما منسار و بر تشنگی و خواب بر آن نافع بود از برای سبردین و مرطوبین و منار بود از برای محرومین و در چنین بود که صبر کردن بر جوع کسی را که محروم مزاج بود موجب الضباب مرار شود بر معده او فاذا شاول و پس چون غذای بعد از این حالت بخورد آن غذا فاسد شود در معده ایشان و عارض میشود ایشان را چه در خواب و چه در بیداری از اعراض آنچه عارض می شود مصاحب فساد معده را یعنی حال او مثل حال کسی می شود که طعام در معده او سده باشد بسبب استلار یا غیر استلار از اعراض رویه و از آن جمله فساد اشتها بود پس در بنوقت خواب بود آنکه چیزی تناول کنند که موجب انهدار آن غذای فاسد شود از معده از طبیعت از آن چیزهای که ضعیف بود مثل الوسیاده یا تر سندی یا تر نجبین یا شیرخت تا معده خالی شود و باز محتاج شود بقذا و بحال طبیعی خود باز گردد و داشتار طعام خوردن پدید آید انگاه بطعام میل کند اگر مرطوب مزاج بوده و رطوبت غریب و آن رطوبت قابل دفع بود و تجلیل باید که آن ضرر کند و از شراب صرف گاهی تجرع کند تا موجب انهدار و او را رآن رطوبت شود و نباید که شراب بر سر آب بر استلار معده خورد که این حالت اضراحوال و او را در افعال بود بواسطه سرعت نفوذ و هضم آن و تقدیم نفوذ آن بر هضم که موجب سده میشود و سبب عفونت و دیگر حالات را بعد از طعام خوردن فعل آن نزدیک بود بفعل شراب بعد از طعام از تشدید و تفتید و سرعت هضم و احداث عفونت و حرارت غریب و حدوس سده که موجب البقاع میشود و در امراض سجد و عده که از آن جمله یکی استسقا بود و دیگر از جمله فسادات غذا در معده یکی هوای غلیظ بود و دیگر آب غلیظ خاصه که در تابستان بود و چون درین وقت طعام در معده فاسد گردد و باید که قحی از شراب مخروج خورد و گلاب یا آب گرمی که در آن عود خام چوشیده شود و مصطکی و کسی که اشتای او گرم بود و قوی چون تناول غذای غلیظ کند زود در معده او آن طعام تسخیل شود و بنیج و موجب تمددی گردد و تمدد معده موجب ضعف معده بود و مورث مایه لایا مرقاتی می شود و کسی که معده او خالی بود و از غذا لطیف چیزی وارد آن معده آن غذا را اشتمال کند و هضم کند آن غذا را هضمی تام کامل و اگر بدان غذا را لطیف غذای غلیظ وارد سازد معده از آن نفرت کند و آنرا هضم نکرده و فاسد شود و معده مگر آنکه میان این دو وجه سده باشد که بعد از آن که از هضم لطیف پروا خست باشد و دیگر آنکه آن غلیظ وارد بر لطیف سبب مقدار کم که باشد در بنوقت معده از آن لطیف اعراض نمی کند با لکله که آنرا واکندارد و از اندیشه نقل غلیظ و هرگاه که در اکل دخلی افراط شود یا آنکه غذا در معده حرکت حرکتی مشوش یا بسبب شرب آب باید که مبادرت کند بقی کردن پس اگر فروت شود بی کردن یا تسعیر باشد بی کردن آب گرم کرده و فند و فند بیا شاسند تا آن غذا فاسد نشود و رگرو و جلب کند نفاس را پس آن هنگام خود را در خواب اندازد و خواب کند بعد از آن اگر بخواب و وقت طبیعت آن فساد دفع شود فیما و الا مدکن طبیعت را بتسلین برقی و این تدبیر چنان بود که نظر کند در مزاج اگر محروم مزاج بود مثل اطفال صغیر و کفند و گل انگبین سسل یا مخلوط بجزوی از صخره مرئی و اگر سرد بود و اصلاح آنرا مثل کمونی و کواکب شهریاران و کواکب شش تری کند و اگر کسی را بر سبل اتفاق استلا واقع شود و وقوع استلا از شراب اسهل بود و از وقوع استلا از طعام و از تدبیر حیدر آن بود که بر صبر سقوطی بر فساد معده بقدر سه نخود بخورد تا آن غذا را معده بکزد و نایم درم و دانگی بورق مصری تناول کند و از آن اخف سه روز نخورد و عکاک الانفال بود و دانگی بورق یا مثل آن و از جمله چیزهای محموده افتیمون با شراب بود و اگر از این تدبیر نفع نباشد غوا کند در قی طویل و از غذا مهاجرت نماید یک روز و بعد از آن چون در خود خستی بیاید بجام رود و کما دکن بر شکم آب گرم و لطیف غذا کند و چون بیند که این همه تدبیر استمرار نمی شود و نقل مدد کس مثل بجای خود باقی بود بداند که درین عروق از نفوذی غذای مثل بود و از جهت اغذیه غلیظه اگر چه ایشان او آن بود که در معده هضم گردد و اما هضم او در عروق بصعوبت و بدرنگ میشود و مخصوص که بسیار بود و مخصوص که مکرر واقع شود پس از عروق در

خام می ماند و موجب تدبیر قوی می شود و گاه باشد که سبب انقباض شود و عفونت و فساد و سوسه پس این هنگام علاج کنند این حالت سهیل
 با پنجاه سال کند از عروق و اگر احداث قتل و سوسه و عفونت نکند بلکه همین احداث ایما کند و مورث ماندگی شود یا یک چند وقت تحریک آن مایه نکند
 بلکه تشکین آن کند اگر طبیعت او دفع آن گرفت و ماندگی بشود و فساد است و الا علاج کند بعلاج آن نوعی از ایما که از آن توقع واقع شده باشد
 خود قروچی و خواه وری دیگر کسی را که در سن توغل بود و شروع در سن شیخوخت و آثار کمولت بر وی که غذا بطریق ایما صوابی بخورد از جهت
 آن مقدار غذا را آن قوت می باید که هضم کند پس چون آن قوت باقی ماند و آن هضم برود مقداری از غذا که محتاج بود و آن قوت وارد بدن ساق
 موجب تعفن در هضم می شود و نقص هضم موجب کثرت فضول شود و استلا و آن شدت و عفونت و امر اضی تولد کند پس نباید که بران قدر از
 غذا باقی ماند بلکه چیزی از آن در جوی قوت کم کند و اگر کسی را عادت تعلیظ تدبیر بود و از آن عادت بگرد و بتدبیر لطیف در آید و بدن و منافذ
 و مجاری او جایی جوای که غلط تدبیر آن مشغول بود و خالی باشد چون باز بسرتدبیر غلیظ آید باعث حدوث شده باشد آن غلط مایه درین وقت
 از جهت آنکه مضائق بر مجاری مستولی شده باشد سبب خلو آن از اغذیه غلیظه و اکنون که بهمان تدبیر غلیظ میان آید و مکان را ضیق حاصل شده باشد
 گذر کردن و اسهال بر او صعب بود و موجب گرفتگی مجاری گرد و پس باید که تدارک کنند آنرا بشرب سکنجبین بحسب مزاج که اگر گرم بود و سکنجبین
 و اگر مزاج سرد بود و سکنجبین بزوری نافع بود خاصه که قندی باشد و اگر ساذج بود باید که عسل باشد و اگر بار و مزاج بود بعد از شرب سکنجبین با راعسل
 و شربت عسل کونی و اما اگر او غلیظ بود و گرم مزاج باشد سکنجبین قوی البزور باید و اما بار و مزاج را باید که بعد از سکنجبین شربت افلاکلی و فودنجی و از
 اغذیه لطیف استعمال باید نمود که احتفظ بود از برای صحت و معونت او و اما از برای قوت کمتر بود و جلدات در آن نبود و اما تدبیر غلیظ بر ضد
 بود دیگر اگر کسی را حاجت شود بآنکه حرکت و مقاومتی زیاده از قدر حاجت شود باغذیه غلیظه الکیوسس از برای حفظ صحت و معونت قوت و تدبیر
 بود و حال کسی را که متوجه جوع مغرط باشد و باید که از آن غذای غلیظ بحسب مقدار کمتر خورد تا آنکه منضم گردد و همچنین کسی که خواهد بر ریاضتی قوی
 شروع کند و از حلهای چیزهای که معین بود و بر هضم قوی بود خواب قوی باشد و استغراق در آن لیکن اینقدر رست که سبب کثرت عرق و تحلیل از بدن
 جگر ایشان کشیده و خشک می شود و موجب حدوث امراض قتال می شود یا در آخر عمر یا در اول عمر خاصه که هضم خود مغرور باشند که در خواب
 ایشان ایشان را شود و در وقت بیداری باطل گردد و خاصه که سهری در پی شود خاصه در شیخوخت و اما فواکه رطبه موافق بود مرد متعب را
 و مر تاض را خاصه که محروم مزاج باشند و در تابستان بود و اگر پیش از طعام شمش خورند و قوت و شفا و الوطنج و اجاص مناسب بود و اگر تدبیر
 کنند بغیر از سکنجبین اولی بود و اگر چیزی خورد که خون را بر کند از مایست و آنرا در بدن بچوژند همچنانکه عصارات فواکه می جوشد در خارج و در صمیم صیغه
 و این حالت اگر چه نافع بود در آن حالت و لیکن مهدی بود از برای قبول عفونت و همچنین بود کسی را که در بدن خونی بود که آن خون از خلط خام پر بود
 و اگر چه که مثل فماد و او را در آن وقت نافع بود و همچنین کسی که غذا بسیار خور و در معرض حدوث تب بود اگر چه در او اکل حال تدبیر کند باز بداند که
 صاحب اخلاط مائی بسیار وقت بود که آن خلط در بدن او صید می شود و این حالت وقتی شود که در عروق بماند و تحلیل نرود و این جماعت وقتی
 که استعمال ریاضت کنند پیش از اجتماع این مایات بلکه چون تناول کنند از فواکه در پی آن از ریاضات استعمال کنند تا سبب تحلیل مایست شود
 و از آن متضرر نشوند و گیرید آنکه اگر در خون بلغم خام بماند بود این هر دو موجب عدم التصاق خون می شود بدن و بدن بی غذا بماند یا آن
 غذا کم یا بهر او را در او آن بود که اگر از فواکه چیزی خورد بعد از آن مبینی در آید و راه برود چند آنکه رطوبات تحلیل رود یا چیزی خورد که آن رطوبات
 منزلق شود و دیگر غذای که از آن مایست متولد شود و خلط خام لزج و خلط امراری که جلب حیات می کند سبب عفونت مایات که آن در دم موجود
 بود و سبب تشدید لزج و غلیظ که در دم پیدا شود موجب حیات می شود و بعضی سبب مجاری و ممر بود و سبب تسخین خلط امراری و بعضی از
 رگها در بدن بود و حدت خونی که متولد شود از آن مراره شود و اما بقول که از آن مراره متولد شود و در رستان بسیار نافع بود و اگر از بقول

بود و تابستان نافع بود و اگر کسی خواهد که از اغذیه رویه خوراد و رکند باید که تقییل حرارت آن کند و از تواتر و فرشتو چیزی که مزاج آن غدار بود یا مخلوط سازند چنانکه اگر از حلاویات متاوی شود و ترشی را بر سر آن خورند از مثل سرکه و لیمو و انار ترش و غوره و کهنجین حلیه با سرکه و مثل آن و بعد از آن کند و اگر اذیت از ترشها باشد تعدیل آن بعمل کند و شراب کهنه و این تعدیل باید که پیش از نفع و هضم آن بود که پیشتر خورده باشد و همچنین تدارک طعم و هم را بقیش کند مثل شاه بلوط و دانه مورد و خرزوب شامی و بنج یعنی کنار و زعفران و عین کیل و برابار و مثل راسن که پنج میل گوش بود و همچنین تعدیل و هم به مالج و حریت هم تو کردن مثل کواش و قوسم و بصل و بعکس این یعنی تعدیل آنچه که داخل و در معدل سابق و دیگر کسی را که در بدن او اخلاط و المزاج پدید شود باید که چند وقت توسته کند و از اغذیه جید الکی موسس محمود و کسی را که بدن او سمل التحلل بود باید که از اغذیه های سریع الانضام تناول کند اهل تجربه جالینوس میگوید که غذاها را رطب متفارق هر کیفیت بود از حلو و حامض همچنانکه تفت پس گویند که آب تفت بود و نه حلو و نه حامض و نه مرد و نه حریت و نه قابض و نه مالج و بدن متخلخل را غذای غلیظ زیاده بود از ابدان شکافت و بسیار خوردن از اغذیه یا سب که موجب سقوط قوت میشود و فساد لون و تخفیف طبیعت و آنچه دسم بود موجب کسل می شود و ارتقاع شهوت غذا و بعضی از اغذیه باره موجب کسالت و فتور بدن می شود و بعضی از اغذیه حامضه موجب پیری و سفیدی موی می شود و حریت همچنین بود و بعضی از اغذیه مالجه موجب ضرر معده بود و مضرت بیشم و غذا که دسم و موافق هرگاه که از آن تناول کند و بعد از آن غذای که در آن روایتی بود و از سازند آنرا فاسد سازد و غذای که لجه بود و اسهال را آن طلی بود اما خبره را اگر با پوست خورند زود و سخت گردد و همچنین نان را که با نخاله آن بخته کنند زود و سخت گردد و کسی را که نفی دیده باشد یا ارباب تعب بود باید که به تیر لطیف کند و اگر کند باید که بعد از آن تغلیظ تدریج کند مثل تغذیه بشیر برنج خاصه بعد از جوع که موجب حدت خون می شود و انار و آن و این حکام احتیاج می بقصد اگر قرب عمد بود و همچنین کسی که غضبان بود و دیگر بدانکه غذای که در آن علالت بود طبیعت آنرا پیش از آنکه هضم شود آنرا بخود جذب می کند پیش از نفع و هضم و بدین سبب خود فاسد میشود و همچنین مارض میشود اغذیه را احکام از جهت ترکیب و تالیف اصحاب تجربه جماعتی از اهل هند و غیره تجربه دانسته اند که اگر بعضی از اغذیه یا بعضی دیگر مخصوص بود و آن وارد معده سازند با هم متعاقب با هم چنانکه یک هضم نشده و دیگر را و از سازند از آن مضرت رسد کسی که درین اکل شریک بود و دیگر از آن بخله گفته اند باید که جمع نکنند میان شیر یا محصولات مثل سرکه و غوره و لیمو و همچنین باهی را هم بشیر و ماست خورند که از اکل آن امراض مزمنه رویه پیدای شود مثل جذام و هتق سیاه و صلابت طحال و و امثال اینها و همچنین نباید که ماست با توت خورند و همچنین با گوشت مرغ هم بخورند و سوبق با از زبالین و نباید که استعمال کنند و مطعومات و بهن یا دومی که ظرف آن سینه باشد و همچنین بریانی که آنرا بچوب بید انجیر بریان کرده باشند و دیگر باید که جمیع کنند میان اطعمه که در آن مضرت بود از جهت یکی آنکه مختلف می باشند و هضم یا غیر هضم و دوم آنکه می تواند بود که سبب تعدد از زیاده از عادت خود خورند و دیگر اهل تجربه گفته اند از اهل ریاست که در زمان قدیم جماعتی اختصاری کرده اند از غذا بر لحم در صبح و بنان در وقت شب و دیگر افضل اوقات اکل در فصل تابستان و و طرف روز باشد و در زمستان و سلطانار و اگر کسی را اشتها غالب شود بر خورش و آنرا از خود دفع کند موجب پیری معده شود از صدید قدر آب و دیگر بدانکه اگر کباب چون هضم شود غذا آن زیاده بود و از دیگر غذاها و حال آنکه آن طلی الا سخدار بود و باقی مانند دراعور و اناسور و اج و آن غذای بود و نیکو و چون آنرا بپاز بخته شود با و بار اند و چون بی پاز بود با و بار اند و اگر انگیز و اگر انگور بر سر کاه خورند خاصه کله شوی موجب روارت حال گردد و همچنین بود و بنید بلکه واجب بود که حب الرمان از عقب آن تناول نمایند بی مثل آن و دیگر بدانکه اکل طبع مزاج را خشک می گرداند و شکم را می بندد و اکل فروج موجب اطلاق شکم می گردد و بسبب رطوبت و بهترین کباب مرغ آن بود که در شکم برفاله بریان شود تا رطوبت آن محفوظ بماند و دیگر بدانکه مرقه که از فروج متعدد بود و لذیذ باشد و جید الکی موسس و شدیدا تعدیل از برای اخلاط زیاده از مرقه و جال و اما مرقه و جال را غذا زیاده بود از مرقه فروج و اما گوشت بفتا بار در رطب بود از جهت آنکه در آن بخار نبود و اما گوشت بره گرم تر بود و از جهت آنکه سهوکت آن مذاب شده است و زیره باج غذای بود که نافع بود از

از برای محروم مزاج واجب آن بود که در آن حشو آن نباشد و اما از برای سرد مزاج بود باید که در آن از توایل باشد اما حلاوت اگر چه بشکر بود مثل فالو دجات همه روی باشند و معطش دیگر بدانکه مضرت نان مادی که بهضم نشده باشد بسیار بود و مضمت گوشت اگر بهضم نشده باشد مثل کمتر از مضرت غیر بهضم بود.

فصل ششم در تدبیر آب و شراب بدانکه بهترین آبها بر کسی که مزاج او معتدل بود آبی باشد که در سردی معتدل بود و با فراط با آنکه آنرا به برت و بخ سرد کرده باشند از بیرون ظرف خاصه که آن جلد و برت روی الجوهیر باشد یعنی آشیای رویه آینه شده باشند و جلد و برت جلد الجوهیر بود و آنچه از بخ و برت گداخته شود و عصب را مضرت رساند و همچنین اعضا تنفس را و جمله اشخاص را سرد و قوی و احتمال از بخ و برت مگر کسی را که او را مزاج و موسوی بود که در آن مزاج حالی پدید نشود مگر بطول ایام و اسمان و در عمر اصحاب تحیر بیگونی که باید که حافظ صحت جمع نکند در شرابی واحد یا نزدیک بایکدیگر چنانکه یکی نگذشته باشد دیگری وارد شود و آب که از یکدیگر بهضم دور باشد مثل آب نهر و آب برکه آب نهر لطیف باشد و آب چاه غلیظ بود و اما اختیار آب و اصلاح آن بطبع و سر که از بیش گذشته شد باید که دیگر بدانکه شرب به نهار و بعد از حمام و بعد از ریاضت و خصوص حرکت جماع مضرب بود و از آن احتراز باید کرد و دیگر بدانکه اگر کسی را تشنگی حادث شود و میل او بآب بسیار بود و اول بنده که آن تشنگی صادق بود یا کاذب و علما صادق آن باشد که هر چند که بر آن صبر کنی تشنگی زیاد گردد و هر چند که کث شود حرارت زیاد گردد و اما تشنگی کاذب بصبر بر طرف می شود پس بعد از صبر اگر بر طرف شد کاذب بود و الا آب باید خورد پس در تشنگی کاذب اگر آب خوردند و از تشنگی بر طرف نشود بلکه زیاد شود و همچنین اگر در حمام و در وقت انصاف غذا غلیظ پس باید که درین وقت از آب اجتناب نماید و ضبط خود کند و اگر حاره نبود و از آن غلبه حرارت و تعب آب خوردن و تبص از کوزه سرنگ بدقت باید بدانکه اگر او را اختار بود و از آب سرد منتفع گردد و اگر چه بنات باشد بسبب گرمی مزاج معده ایشان و اما آبی که در آن فتوری باشد مورث غشیان بود و موجب اریخا و اگر از آن گرم تر زیاد و موجب ضعف و ایمان قوت معده شود و قوی که بسیار وارد سازند و اگر گاهی خوردند معده را بشویند و شکم را برانند و بحث شراب بدانکه شراب را تعریف میکنند و گاهی برنگ می کنند و گاهی بهو گاهی بطعم و گاهی برائحه و گاهی بقوام و گاهی بمرزاج آن و آن شراب که در رعایت بود از وجود او را هم و طعم و هم از لون و هم در رائحه و در جمیع این اشیاء مناسبت باشد و موافق حال طبیعی بود اما شراب بعضی لوان و بعضی موافق بود از برای مردم گرم مزاج و مناسب بود و موجب صداع نشود در ایشان بلکه ضعیفی که بواسطه التهاب معده پدید شده باشد آنرا تسکین نماید و همچنین قاع مقام شراب بعضی رقیق می شود و شرابی که آنرا مرق ساخته باشند بنائی که و فرجته شده باشد و آنرا ککاک گویند خاصه که آن شراب را که بیش از تردیق به وساعت مزوج کرده باشند آب و اما شراب غلیظ حلوا از برای کسی مناسب بود که او را قصد قری می کنند و تقویت بدن و اما در آن خوف تشدید است پس باید که از تشنه و آن بر حذر باشد بلکه در آن زیادتی نکنند و ملقات و مفتحات بعد از آن خوردند مثل سکجین سازج و فوخی و بزوری و اما شراب که نه که احمر بود موافق بود بصاحب مزاج سرد و بلغمی و اما خوردن شراب بر طعام از اطعمه رویه و بعد از آن نباید آسایدن مگر بعد از آنکه بهضم شود آن غذا در معده و از معده مندر گردد و اما طعام روی الکیموس پس شرب شراب بر آن و آنوقت روی باشد از جهت آنکه فضای روی الکیموس را تنفیه میدهد با قاصی اعضا و همچنین بود حال و در شرب شراب بر بالای خا که خاصه بطبع و چون خواهند که شرب شراب کنند باید که ابتدا کنند با قراح صغار و ون الکبار اما اگر کسی را عادت بود که شرب مدد و بهضم را باید که او را قحی یاد و قحی بدین تا آنکه غذا را بهضم کند مدد و بهضم را و همچنین بود حال و عقب فصد از برای صحیح المزاج و همچنین بود حال و در شراب که نفع میدهد بر سردی و در اصرار و مرطوب را با انصاف و رطوبات غلیظ و هر چند که زیاد شود عطش آن زیاد خواهد بود و طیب آن و رایحه آن و طعم آن و آن اذوق بود و نیکو منغی بود از برای غذا خاصه که بهضم شده باشد یا قریب بود بهضم و قاطع بلغم باشد و محلل آن و اخراج صغار در بول و غیر بول و از لاق سودا کند تا بهسولت دفع شود و دفع حکایت آن کند بسبب ضعیفی که در مزاج شراب بود و حل میکند هر چیزی که منعقد شده باشد در بدن از غیر تخمین بسیار غریب و ذکر اصناف آن در موضع خود کرده شود و کسی را که دلیخ و قوی بود در

شراب خوردن زودست نشود و دماغ او قبول آنخیزه رود و متراود نکند و از آن بقیه حرارت لطیفی و باغ او متاثر نشود و آن حسارت ملائم بود
مزاج و باغ را و بسبب آن بخار و باغ صاف می شود و صفا می که بغیر از آن هیچ چیز چنان صاف نگردد و کسی را که در سینه تنگی بود و در زستان او تنگ
شود و او را قدرت نمایی بر بسیار خوردن شراب درین فصل و کسی را که خواهد که شراب بسیار خورد که از غذا قدری کمتر خورد و خود را از آن پرفساز و در غذا
خود چیزی که در آن او را بود داخل کند چون سینه که او را از غذا یا از شراب امتلا می رسیده باید که بقی آنرا مستغرق سازند و بعد از آن مایه غسل خورد
و بعد از آن دیگر کمی کند و در آن خود را بر سر غسل کند و آب سرد دیگر کسی را که آن شراب و گرمی و سختی او و جگر او را گرم کند باید که غذا را و از هر صفت
کنند مثل نار و حاض اترج و امثال آن و تقلیل کند غذا را و دیگر کسی را که از شراب اذیت شود و در حالی سرد و در شود باید که از شراب کم کند و آنچه خورد
همزج خورد و مقل بسفر جل سازد و اگر اذیت رسد بعد از او هم بواسطه حرارت باید که تناول کند از بر مود که آنرا صاحب الالاس گویند و آنرا بریان کنند و
منس کنند چیزی را از استسراص کافور و چیزی که در آن قبضی باشد و چیزی و اگر اذیت او از بر مود می شود باید که تغل کند سبب و قرض و پوست
ترنج و دیگر بد آنکه شراب که حکم او بود و دماغ از باب غذا باشد و شراب صفت مضرب و بکیده و مودی بود و بقیام کبدهی بسبب نفخ و اسهالی که در آن باشد
و دیگر بد آنکه صفت شراب جید آن بود که قوام او معتدل بود و متوسط بود میان کینه و توفلون آن مائل بسفیدی بود و طعم آن بجمبخت و حلاوت مائل
نبود و آنچه قوام او معتدل بود میان غلظ و رقت از غلیظ و رقیق بهتر باشد و دیگر آنچه آن را منقول گویند طریق غسل آن چنان بود که سبب از آن غصیر
او را بگیرد و چیزی از آب که نکشت آن بود و آن مقدار بر بند نکشت آن برود و کسی را که از شراب شراب لذتی حادث شود باید که بعد از آن آنرا که نکشت
گویند و از آن منس کند و آب سرد بر آن بپاشد و روز دیگر شربت فخنثین خورد تا قطع صفر کند و بعد از آن بجام رود و غذای اندک بخورد
و دیگر بد آنکه شراب همزج معده را مستحق می سازد و ترطیب آن می کند سکر می آورد و تشنگی را می نشاند و سرعت سکر او بواسطه سرعت نفوذ او بود که باید
آنرا تنفید میداد پس باید که عاقل از آن اجتناب کند و دیگر شراب تناول نباشد و در مطوین پیش از استیفا و رطوبات بدن را تا بعد از حرکت با فسلط
این جمیع مضرب و دماغ و صعب و موجب الیقاع و تشنج می شود و اختلاط عقل پادامراض حار و خاصه در فصل گرم اما کسی را که پیوسته عادت اوستی
بود و دلیل آن بود که روز و روز و اوقات حال افتد مثل فساد مزاج کبد و دماغ و ضعف پی و امراض عصبی و سکت و موت فجارت و اگر کسی را عادت آن
بود که شراب بسیار خورد و در بدن او صفرائی بود و روی الطبیع که در بعضی معده پدید آید و در بعضی دیگر مثل سکر که شود و رعایت ترشی و در بعضی
بعد با ضرر آن عظیم بود اما سکر معتدل آن بود که در مایه و دو نوبت واقع شود تا یک نوبت نفع دهد از جهت استراحت قوای نفسانی و راحت آن و
او را بر بول و او را رقیق و تحلیل فضول و باید که بداند که غالب در ضرر شراب مضرت دماغ بود پس باید که ضعیف الدماغ از شراب تشرب نکند و کمتر
و آنهم همزج و صواب تدبیر از برای کسی که از شراب محبتی شده باشد آن بود که قتی کند اگر بقی با صلاح آید و نه با صلاح بسیار خورد و تنها با غسل
یا زجام رود و بعد از آن بانی باب زن نشیند و تفریح کند بر وزن بسیار و بخواب رود و اما شراب صبیان موافق بود و مزاج ایشان از جهت حرارت
مزاج ایشان گویا که آتشی بر بالای آتشی و اگر آید حرارت را زیاده کند در ایشان و رطوبت نیز زیاده کند و ماده بدن ایشان ضعیف بود و مقادیر
باین حرارت نمی تواند کرد و موجب تب و تعب و احتراق شود و امراض حار را ایراث کند اما مشایخ را چندانکه تواند خوردن باید که خوردند و اما
در جوانان باید که اعتدال را مرعی دارند و آنکه از حد اندازد بیرون شوند هم از باوه ناب گنگون شوند و اما در فصل بار و در شهر بار و احتمال کثرت شراب
بسیار بود و اما در فصل حار احتیاط را نگاه دارند و کسی را که اراده آن باشد که شراب بسیار خورد باید که از غذا کمتر خورد و از شیرینی نیز بپزد
باشد و از غذا خشونت بخورد یا سفید باجی که در آن از ازابز چیزی نگردد باشد تا موجب سخت نشود و از ترید های چرب تناول نماید که موجب
تغلیظ حس میشود و اگر از لحوم تناول نماید باید که آنهم و سم باشد قطعه کرده و در روغن برشته و در گرمی و سردی معتدل باشد و باید که مقل کند بلوز و
عدس مملح و سرکه کبر و کلج و امثال اینها که نافع بود و مایه سکر و غذا های گرمیه و زیتونیه و امثال اینها معین باشد بر کثرت شراب و همچنین نافع بود

جمیع چیزهای که ممکن بخار بود و مجفف آن مثل زیتون ملخ و بزرالکربن غلی و کون و سداب یا بس و خود بخ و ملخ فلفلی و ناخواه و امثال اینها منف
 بود و از اغذیه که در آن لزو جتی باشد و تغذیه که موجب غلط بخار می شود و از امثال سومات حلوزنج که بخار را غلیظ میکند و متعجم می سازد و از حدت نفوذ
 و دیرست می سازد و لیکن احتمال کثرت شرب بر طرف می شود بسبب قلت تحلیل و اما سبب ضعف و مانع بود یا بسبب کثرت اخلاط بود یا بسبب
 قوت شراب و بسبب کثرت غذا و سورتدیر غذا و آنچه بسبب ضعف سر و مانع بود و علاج آن علان نزله که گفته بود و از قسم لطو خات مذکور درین باب
 و باید که شرب نگذارد این جماعت الا اندکی صفت شرابی که در برستی آورده بگیرند آب کرب ابيض را جزئی را جزئی و از انار ترش جزئی و از سرکه نیم جز
 جزئی و بچوشانند و شربتی از ان پیش از خوردن شراب بکوفته هفت شقال و نیم بود دیگر جی ازین بابت فراگیر و از ناک و سداب و کون سیاه
 و کوفته حب سازند و تناول کنند جی بود از جی دیگر فراگیر و کربن غلی را و زیره و یا و ام تلخ را مضطر کرده و فودنج و فسنجین و ملخ فلفلی و ناخواه و
 سداب یا بس و یا شاید کسی که از گرمی آن اندیشه نداشته باشد بوزن و و و نیم آب سرد بنفشه و از جمله چیزهای که سستی را می گذارند آب مغزج بود
 با سرکه سه نوبت هر نوبتی بقدر رطافت بعد از صناعی مناسب حاجت دیگر آب پیاز باد و غمخش و دیگر ششیم کافور و صندل دیگر بر سر طلا می کنند
 از مبروات را و عهه ابخره مثل روغن گل سرخ با سرکه شراب اما علاج ضمار ذکر آن در کلام جزئی خواهد آمد و دیگر مسکرات سبعت بی آنکه در آن ردائی
 باشد مثل نفیج اشنة و عود هندی که یکی ازین و در ایابا هر دو در شراب بنجیسانند و از ان شرب کنند و اگر خواهند که اسکار در غایت باشد و خواهند
 علاج کسی کنند بخیر کسی که بآن چیز در حالت صحنی توان کردن چنانکه اگر کسی را زخمی و پیکانی در بدن باشد و خواهند که از آنجا بیرون آورند و در وقت
 بهیاری از شدت و جی نتوانند آن مریض را بهیوش کنند شراب مزوج بارودی بهیوشی مثل بز البنج و بهیوش و بهیوش و شلیم که دانه بود و در میان گندم
 از آبروه گویند از شا هر ج و ایقون و بنج اسود از هر یک نیم درم و از جوز بوا و سک و عود خام قیر از ان در شراب نفیج سازند بقدر
 حاجت و از ان شرب کنند بعد از ان بنج اسود را و قشور بیرون ج که در آب بنجیسانند تا سرخ شود و و شراب را بآن مزوج سازند
 فصل نهم در خواب و بیداری اما بحث سبب در خواب طبیعی و سبات و ضد این هر دو از قیظت و ارق که بخوابی بود و واجب بود که در خواب و
 وقع آن سخن گفته شود وقتی که سبب هر کدام از خواب و بیداری و غیر از ان گفته شود در رطب جزئی اما آنچه درین مقام گفته باید که سبب آن بود
 که فعل خواب اگر معتدل بود آن خواب ممکن و مقوی قوت طبیعی بود از افعال طبیعی و مرتخ مخفی قوت نفسانی بود و کشت جو هر روح حیوانی باشد آنکه
 بسیار وقت بود که سبب کثرت رطوبت را خاکند و آن را خا مانع تحلیل روح بود و خواه که روح حیوانی بود و خواه طبیعی بود و خواه نفسانی
 بود و ازین جهت بود که هضم طعام بهتر شود و در خواب از جمیع اصناف هضم و تدارک می شود و خواب انواع حدود و ضعیفها که از کثرت حرکات
 و تحلیل که از اعیان حاصل شده باشد و از کثرت جماع و از غضب و امثال آنها و اما خواب معتدل وقتی که مساوت کند اخلاط معتدل را و رویت
 و کیفیت فعل او در آن وقت تسخین و ترتیب بود و بهترین حالتی از برای مشایخ خواب بود و از جهت آنکه نگه میدارد و برایشان رطوبت مزاج ایشان
 و آنچه از کبد ایشان قوت شده باشد از رطوبات باز آنرا مزاج ایشان بازمی آورد و ازین جهت است که جالینوس هر شب از کاهو چند برگ تناول
 می کرده است و بعد از ان ابازیر حاره چیزی چند از صبی آن می خورده است که از ان خوردن کاهو خواب بیاورد و بان ابازیر مصلح تعدیل مزاج
 کند از سردی که از کاهو بهر سیده باشد و اگر بر این خواب حمای مقدم سازند و استحمام کنند هم و اکمل باشد از برای هضم غذا و تناول بسیار
 بود که صاب آب گرم بر سر کاین از جمله معین خواب بود و اما تدبیر که ازین قوی تر باشد ذکر آن را در معالجات جزوی در باب سهرند کور خواب شد
 پس واجب بود بر جمیع اصحاب که در امر نوم اوقات آنرا مری دارند در اعتدال آن و در وقت جمیعاً و گاه بود که آدمی خود را به بیداری باز دارند و خواه
 از خود دور کنند از خوف آنکه تا که در غشی واقع شوند و سقوط قوت و افضل نوم آن بود که عرق بود و افضل خواب آن بود که بعد از انخار غذا بود
 از بطن اصلی و سکون آنچه در پی او بود و خفت از غشی و سقوط قوت و باید که خواب وقتی کنند که انخار از غذا شده باشد و سکون ریح و نفخ و قراقر

که خواب برین حالات ضارب بود از وجود بسیار بلکه یا آن طیب تشریب نه بود و متصل نه باشد و از تکمل و تقلب با آن نبود و این خواب ضارب بود و با وجود آنکه غایب بود و مضرب باشد و از جهت بود که چند قدم اندک اندک برودند اگر اندر آن لطیف بود باز خواب بگنجد اما باید که خواب را بر خلاء نکند که آن غایت رذالت بود و مسقط قوت باشد خواب بر امتلا پیش از استخار از لطیف اعلیٰ نیکو بود و از جهت آنکه درین صورت غرق نبود بلکه با تکمل و همچنین مشغول می شود بان در حالت خواب از برای هضم که عارض او میشود و استیقاظ مرجع و بحر طبیعت بان بود و طبیعت کنده یابد و هضم فاسد شود و اما خواب روز روی باشد از جهت آنکه مورت امراض رطوبی می شود و نزلها و مفسد لون بود و مورت طحال باشد و از عارض عصب کند و کالت آورد و ضعف اشتها آورد و مورت اورام و حمیات بسیار شود و از جمله آفات خواب روز سرعت انقطاع آن بود و از یکدیگر و بتلذذ از آنچه او بود و از فوائد از فضائل خواب شب یکی آن بود که تمام بود و مستمر بود و غرق بود با آنکه خواب روز کسی را که عادت بود نباید که بیک دفعه یک آن کند بلکه آهسته آهسته ریح کند و اما افضل بیات خواب آنست که کند اگر خواهند که اعانت هضم اول مرتبه بطرف راست بخوابند و دیگر ساعتی در آن بر طرف چپ خوابند تا جگر بر معده اشتغال کند و هضم غذا کند بعد از آن بر طرف راست خواب طول کند و اگر بر روی شکم خوابند اعانت بر هضم زیادت بود از جهت احتقان حار غریزی و حصر آن که موجب تکثیر آن می شود و اما اگر در خواب بر پشت بخوابد آن خواب بد بود و همی از امراض بدیه بود مثل سکت و فالج و کابوس و سبب آن بود که فضول سیل کند بجانب پشت و آن از عادات از مرضی بود از جهت آنکه عارض میشود عضلات ایشان از حالتی که نمیتوانند که تحمل کنند قوت و ثقل اجنبی چربی دیگر بلکه زود سیل کند بر استسقاء چپ پشت را قوت زیاده بود و از پس و از جهت بود که خواب ایشان فارغ بود و دامن در خواب باز گردانند بسبب ضعف عضلاتی که آن دامن از زود می آورد و استیقای این محبت در کتب جزئی خواهد شد با کمال و اتم وجه انشاء الله تعالی -

فصل دهم در آنچه واجب بود که آنرا تأخیر کنند و از جمله آنچه واجب بود درین مقام امر جمیع بود و تعدیل آن و تدارک ضرر آن بود و تأخیر این بود بکلام جزئی و لیکن آنچه آنرا باید و نشستن از او و پیسه و تدارک ضرر آن ادویه و درین باب هم تأخیر بکلام جزئی اولی بود الا آنکه گویند که واجب بود بر حافظه صحت آنکه تعاد کند استغراق را بسهولت و ادراک هم بسهولت و عسوق و لغت و تعاد کند زمان تنقیه خون حیض را بدان طریق که توضیح کرده شود در موضع خوش

فصل یازدهم در تقویت اعضا ضعیفه و تمهین آن و تعظیم آن بحسب حجم بد آنکه اعضا ضعیفه و صغیره که آنرا تعظیم و تکبر و ترزید و تحجیم آن کنند اما کسی که در سن نموده و نشو و نموتمین را بد لک معتدل و ریاضت و آنکه که بان عضو مخصوص بود با زطلایه کردن بزفت باز حصر نفس در داخل بود درین باب خاصه که عضو مجاور بود از صدر و از زیر چنانکه قضیب و مساقین که او را بفرمایند بدویدن اندکی و دلک بسیری با معتدل و طلایه بطلایه زفته بعد از آن در روز دوم حفظ دلک کند بقاعده مذکور و در ریاضت زیاده کند و در روز سوم ضبط و دلک بحال خود کند و در ریاضت زیاده کند باز اگر آنکه دلیل استع عروق ظاهر گردد و انقباض مواد پس خوف آن باشد که در هر عضو صحت و نرم یافت شود البته بسبب استلای که مخصوص بود بان عضو همچنانکه در دالی و دار الفیل و چون جای حالتی پدید شود و ازین جنس چیزی ننهد و از آن عضو چیزی کم باید کردن بطریق ریاضت و دلک بکند تا آنکه ابریم تا وقتیکه واضح شود آن و بر خیزد از آن عضو مثل کسی که او را خور و صحت ساق حاصل بود و بر جل او و از او دلک بعکس دلک اول کنند یعنی ابتدا انیم از جانب مخالف بجانب اصل آن عضو و اگر اراده تخفین کنند قریب با اعضا تنفس باید و باشد که این عضو را از مثل صدر باید که تقیط کند تا تحت آن عضو الباطنی که متوسط المشد بود و معتدل العرض باشد بعد از آن بفرماید تا استعمال ریاضات کند و در وقت و صبر نفس کند حصری شدید و صباح کند بصوت عظیم و دلک رقیق بعد از آن که بیاید شرح آن در کتب جزئی و تفصیل آن در اینجا دانسته شود و باستقصار در کتب زینیه و اما درین که ضعیفا باشد عارض میشود ایشان را در اکثر اسباب برودت و پس و تدبیر ایشان تدبیر اضحی

و آنانی که درین مردم باشند و آنحضرتی تعرض بهم و کتاب نیستند

فصل دوازدهم در اعیای که از ریاضت بهرسد بهر آنکه اصناف اعیای که مانده بدن بود از افعال و اعمال حرکات سه قسم بود و بعضی دیگر بران یکی است و دوه اند و وجه حدوث آن چنان بود که بدو وجه توان دانستن که چون اصناف آن سه صنف بود یکی اعیای قروچی و دوم اعیای تمددی سوم اعیای درمی و آنچه بران زیاده کرده باشد آنرا اعیای فشنی گویند و بیسی نیز گویند و فشنی نیز گویند اما قروچی و آن اعیای بود که در تحت جلد بدن احساس بس قروح میشود یا در غور جلد و اقوی از آنها اغور بود و دانستن غور و عدم غور آن بس و بس توان دانستن و گاه باشد که صاحب آن در نزد حرکت ایشان را تعبیر بسیار بود که احساس کنند بنخس شوک و کرامت و حرکات نامحدودی که بمطبی را صعب دانند و نمطی بضعف کنند و هرگاه که اشتد او کند بیا بنده قشر برید و اگر زیاده شود برسانند نافض را در گرم کنند و سبب آن کثرت فضول و قیقه حادث بود و یا ذوبان لحم و شحم بسبب شدت حرکت و بالجمله هرگاه که اخلاط را درین منتشر گردد و در عروق محتبس شود و در خون آفت بسیار پدید شود و چون منتقض شود بموایج جلد انتفاض آن خالی نبوده و از اذیت و کسر اذیت آن از اعیای آن بود که حادث شود این جنس از اعیای پس اگر حرکت آن اندک بود احداث قشر برید کند و اگر حرکت آن زیاده بود و احداث نافض کند بسیار و قوی بود که از انتفاض اخلاط حادث شود و در عروق بماند و آن از جنس لغیم خام بود و بسیار بود که لغیم خام در لحم هم منتشر گردد و اما اعیای تمددی و آن چنان بود که گویا که بدن او را در هم گرفته اند و همچنین احساس می نمود و حرارتی که با آن مقرون بود و در وقت حرکت صاحب آن را از ان کرامت بود و نامحدودی که هم تملی هم تو اند کردن تا آنکه ثواب هم بر او کرامت بود و خاصه که از تعب بود و اصل ماده آن فضله چند بود که در عضله پدید آمده باشد الا آنکه آن فضول جید الجوه بود و در آن لدنی و صلی نباشد یا آنکه سبب آن ریجی باشد و تفرقه میان آن ریج و آن خلط جید الجوه بر سختی در ریج بود و ثقیل در آن خلط و بسیار بود که سبب اعیای تمددی و سخت ترین اصناف این قسم از اعیای تمددی آن بود که عضلات اعضا را تو نیز بر بر استقامت خود یعنی در آن استداوی که در ایشان بود تو نیز با آن بود اما اعیای و درمی و آن اعیای بود که بدن در آن گرمی پدید کند یا از گرمی که عادت بدن باشد و شکل عضو عجیبی مانا شود که در آن انتفاخی بود و در حجم آن زیاده شده باشد و لون آن هم متغیر شده باشد و اگر مس آن کنند از آن مژده می گردد و اگر حرکت همچنانکه دانسته شد در تمددی پس گویا که در آن تمددی هم باشد اما اعیای فشنی و آن حالت بود و در بدن که گویا در آن بدن جناف و بیوست بنایت بود و احداث حالتی که چنانکه کسی را که ریاضت بر او افراط کرده باشد با وجود وجود کیموس و دوا با وجود استعمال و لک استرا و دشواری و بدن بسیار بود و گاه بود که سبب این اعیای بیوست بود و استقلال و کم خوردن غذا و استعمال صوم با حی و دیگر از اسباب حدوث اعیای و آن همیشه با ریاضت بود و آن سلم بود از باقیها و طریق علاج آن آن بود که با مخصوص از دلک استعداد و استرا و تدبیر و اما اگر نبات خود بود و این اعیای دلیل بود بر حدوث عرض و گاه بود که مرکب می شوند اسباب بعضی ازین مذکورات یا بعضی بحسب ترکیب مواد ایشان یا بذات خود حادث شوند یا بسبب حرکت ریاضت حادث شود و چون تدبیر مفردات این اقسام بدان نباشد که تدبیر آنچه مرکب علامه بدانند بلکه همان تدبیر هر کدام از آن که بدانند مرکب را بتدبیر مرکب از آنها بکنند پس هر کس که آن تدبیر را داند و مفردات تدبیر مرکبات برود آسان بود لیکن اینقدر بود که آنچه هم بود آنرا بیشتر تدبیر کنند و بدان اهتمام زیاده از دیگر را نمایند و اول چیزی که اهتمام بران زیاده بود و این اهتمام را یکی از سه خواص باید که موجب رجحان و اهتمام بود از جهت قوت عضو بود یا از جهت شرافت عضو یا از جهت جبر عضو بود و چون در سه از آنها جمیع شوند ازین شرائط یا دو یا سه آنچه زیاده بود الا آنکه گاه بود که یکی از دیگری اقوی بود چنانکه از دو نیز زیاده بود پس یکی تمام مقامات شود و دو مقام یک شود چنانکه اعیای قروچی و اقوی و شرافت بود اما جوهی اگر در غایت بعد باشد از اعتدالی و آن مجرای طبیعت متفاوت می کند و موجب اول را که اعیای و درمی بود بحسب شرف و قوت هر دو پس شرافت و درمی زیاده بود بدین دو موجب از اعیای قروچی اعتدال و در بنو و سردی مقدم بود -

فصل سیزدهم در مطلق و تشاوب و اسباب این دو حالت که از حرکات غیر طبیعی بود و اگرچه فعل طبیعت بود و سبب مطلق فضولی باشد بخاری
که مختص شده باشد و مجتمع در عضلات سینه در مطلق و در عضلات فکین در تشاوب و ازین جهت بود که عارض میشود بسیاری بعد از خواب و چون این
اختلاف بخاری بیشتر شود و بشعریه زیاد گردد و بعد از آن ناقص شود و اگر این اختلاط شود و ازین قدر رنج بجایات شود و اما تشاوب و آن قسمی باشد
از مطلق که عارض مطلق میشود و اما احتیاج آن در عضل فک و شفتین و قس صدر بود و عروض این حالت از برای اصحاب و در وقت وقتی که حادث شود بسیار شود
و دلیل رداوت حال بود و آنچه جمید بود از آن نزد هشتم اخیر بود و از برای دفع فضول میباشد و گاه بود که فعل او بواسطه دفع فضول بود و گاه بود که فعل
تشاوب مطلق بسبب برودت و تکاثف و قلت تحلیل و انتباه از نوم پیش از استیقای نوم بود و آن از دفع چون عاجز شود از شراب مزوج مناصفت نیکو بود
در تشاوب مطلق وقتی که از سببی دیگر نباشد که مانع آن بود.

فصل چهاردهم در علاج اعیار ریاضی پس میگویم که فصد کسی علاج اعیان و آن یا امان بود از امراض بسیار که بعضی از آن تپا بود و اما
اعیار قروحی پس واجب بود که کم کند از ریاضت با ظهور و حدوث آن از ریاضت که سبب اعیان بود و اگر مقترن شود با آن اعیان کثرت اختلاط آن
انتقاض کنند یا آنکه بسبب تخمه شود اگر قریب العهد بود تدارک آن و تدارک هر دو از آن تجوع و استفرغ و تحلیل آنچه حاصل شده باشد و راحیه
جلد بد لکس لین کثیر بر غنی که در آن قضی نباشد و در روز دوم استعمال ریاضت و دلک استر و او کنند و تغذیه کنند و روز اول از غذا بانه جاری
شده باشد بان عادت و کیفیت الا آنچه کم کند از کیت آن و در روز سوم تغذیه کند بر طباط پس اگر عروق آن نفی بود خلط خام بود و در گوشت
مسی که در آن در دو بود و خلط خام بود و بد آنکه در آن را پنجه خواهد کرد و خاصه که نفوذ کند در آن قوت او و میسخته و روغن سید نافع بود ازین جهت و روغن
و با بونج و اشال اینها و پنجه چند روزی که مضاعف بود و روغن پنجه ظمی و روغن پنجه قمار الحمار و فاشرا و روغن آشنه نیکو بود و هر چند که آن
مستحق بود از او بان آن دهنی بود که در آن اشته بود و علاج اعیار تعدوی غرض کلی در سعال این اعیار ارضای ماصلب بود و بد لک لین و روغن سمن
اگر کم کنند یا گرم کرده شده با قتاب و استحمام بآب گرم که آنرا فاتر گویند و در رنگ در آن آب بکثرت طول تا آنکه باز گردد ببارین و در روزی دو مرتبه
یا سه مرتبه جائز بود و بعد از آن استحمام باید که تدبیر کن پس اگر احتیاج شود بسبب وجود شفت عرق و انشانت دهن با آن تا وقتی که مسخ دهن با
گردد و چون باز گردد تغذیه هم کند به غذا و رطب قلیل المقدار که در سبوت تحلیل غذا اوج بود از قروحی از جهت آنکه این اعیار را ریاضت تحلیل میکند
و اصل اعیار اگر چه بذات عارض شده باشد اما سبب آن فضولی بود و غلیظ پس جار بود از استفرغ و اگر سبب آن ریخی باشد مدد که تحلیل آن با شیار
سهل بود مثل کون و کر و یا وانیسون استعمال کند آنرا و اما علاج اعیار و رمی غرض و تدبیر آن سه چیز بود یکی ارخار با تمه و تدبیر با تمه و تدبیر
باشن و استفرغ فضول و اتمام این علاج بدین کثیر فایز می شود و بد لک لین و رفات و طول کث و آبی که مائل بود بسخونت اندک اندک
و طلب راحت و علاج اعیار قشقی باید که از تدبیر اصحاب و در نشوند و علاج اعیار قشقی الا آنکه آبی که بان استحمام می کنند باید که سخونت او
زیاده بود از جهت آنکه آب گرم را کثیفی بود و جلد با آنکه در آن مضرت نباشد مثل مضرت آب سرد از آبهای که با استحمام کنند که در آب سرد
اگرچه کثیفی باشد اما خوف نفوذ بدو و هم باشد در اعصابی که در آن نخافتی باشد و گاه باشد که سبب سخافت آن تحلیل جلد بود و بلکه مضرت آن بدین بود
و این مضرت بسیار بود و بعد از آن روز دوم استعمال ریاضت استر و او کند بر نفی و لین و اما حمام را حواله کند بر زاول و بعد از آن امر کن بر
آب بار و دفعه از برای تکثیف جلد و تحلیل تحلیل کند و حفظ رطوبت در ابتدا بر چیزی که مقاومت کند با حرارت و گاه بود که تکثیف و این دو سبب
گاه بی متعادن یکدیگر شوند بر دفع غایب برودت آب خاصه وقتی که رخ کنند و در آن در آیند و فی الحال بیرون بی کشی از جهت آنکه در کثامان نبود
و بعد از آن تغذیه کنند و اما روز بعد از این که در آن رطوبت بود و رطوبتی اندکی تا آنکه تنگ گردد و از غذای شب و تاخیر کنند و غذای شب و جب کنند
که فضول از فضل خود منقص گردد و بد لک بدین غذای و باید که دهن بطن زسانه الا وقتی که احساس اعیان کند و در عضله بطن پس این وقت بدین که در

بوده که زنی ریاضت قوی بزند و دلکش استعمال نمایند و یا پس بی استعمال درین یا بالانکی از دهن یا با دهنی قلیل از دهن یا دهن سخنده و اما دلکش پیش منظر
تا آنکسی که او را دلکش میکنند احساس کند از بدن چیزی مثل اعیان قشقی و علاج تقسیم اعیان بهمان علاج اعیان پیش بود -

فصل شانزدهم در علاج اعیان حاد و اشتعال نفس خود و اما اگر این اعیان حاد و اشتعال نفس خود اعیان قروچی بود واجب باشد احوال او را چون بداند
که آیا خلط موجب آن داخل عروق بود یا خارج عروق و ولات کردن آن بر آنکه در داخل عروق بود عفونت و متن بول بود و احوال اغذیه و عادات
آن در کثرت تولد فضول و در عروق یا قلت تولد آن و فضول و نیز سرعت انتفاض آن خلط بود از آن عضو و حال مشروب از آنکه آن مشروب صافی بود
یا که بود پس اگر ولات کند این دلائل پس این فضول در عروق بود و الا آن فضول یا در خواهد شد از طریق ادرار یا اسهال و اگر اعیان از فضول
خارج بود یا داخل عروق و نفی بود بدن کافی بود در تدبیر او ریاضت و دلکش استرداد و آنچه با آنرا آورده ایم از تدبیری که گفته شد در باب
قروچی که حاد و اشتعال و اگر تقسیم دیگر بود باید که متصرف آن نشوند بر ریاضت بلکه آنرا باید گذاشتن تا بلوغندی و خواب و گر سگی و
مالیدن هر وقت خواب بر روغن و بجمام رفتن بآب معتدل اگر تحمل حمام و آسشته نباشد بشرطی که مادر آن کردیم و غذا دهند و از باب آنچه
غذا آن کم بود و کمیوس آن نیکو بود از جنس اشیا از آنچه در آن از وجب بسیار نبود و غذا در آن کثیر نباشد مثل مارا شیر و خندروس و گوشت
مرغان از آنچه گوشت آنها لطیف بود و از اشرب سبک بنجین علی و مارا لعل و شراب سفید رقیق و مانع نمی شود و شرابی که باین صفت بود یعنی سفید و رقیق
بود در آنکه فنج و در آنرا و ادرار بول کند خلط موجب اعیان را پس واجب بود و الا که ابتدا کند چیزی که در آن جموحی باشد قلیل یا بتدریج بشراب آبغش یا
بیش قوی رود پس اگر او را غنی سازد آن تدبیر بداند که آنجا خلطی بود و آنرا استفراغ باید کرد و آنچه از آن غالب بود و اگر خلط غالب خون بود یا با آن خون
بود فصد کنند و اگر خون نباشد و خون غالب نبود فصد کنند بلکه اسهال کنند یا آنکه جمیع کنند میان فصد و اسهال بر دوی که بر امر غلبه دم مقرر بود و از فصد
و جماعت و غیره و دلکش در قوای که کاری کنی و تدبیر تو فو قوت اگر قوت ضعیف باشد و اما استدلال بر جنس خلط از بول و براز بود و از جنس عرق بود
همچنین از حال خواب و بیداری هم بود و اگر خواب متنوع شود صاحب اعیان را با وجود تدبیر جدید این حالت و دلیل رذارت حال او بود و اگر گمان
کنی که در بدن از خون جید طبیعی مقداری قلیلی باشد در عروق و اخلاط خام بسیار بود باید که او را استراحت فرمائی و از مطلقات چیزی تشرب نماید مثل بنجین
عسل تا آنکه خون و بدن او بسیار شود و آنچه از صلاح بیرون شده باز بصلاح آید و نباید و نباید از مسخات چیزی داد و اگر حاجت شود او را باز زیاد
مطلقات و لطیف قوی باید و طعام او بلکه و اش جو چیزی از اقادیه بید از مثل فلفل و اگر حاجت شود بستی فلافل و کمونی بسبب فحاجت اخلاط
باید که بستی گند از آنها پیش از در و غذا را نوت یا معهود یا بعد از آن و باید که شربت آنرا از ملحه صغیره که یک مشتقال بود کم نکند و باید که بصفوی بنجین
تتالین بسبب زیادتی اسخان او بلکه اختصار باید کردن چیزی که در آن تقطیع باشد مثل عسل و اگر محقق شود که در عروق اخلاط خام نبود و الا در اعضای صلیه
باید که او را دلکش کنند خاصه و صیجگای بر و غنمای مرضیه و باید که ایشان از مسخات جزئی دهی که تسخین آن بجلد برسد و همیشه او را بسکون امر فرماید و
طویل بعد از آن اسخان فرماید و استحمام آبی که معتدل بود و حرارت و ایشان را از فو دخی شربتی بدهند و از اسخان اندیشه نمایند و بستی سبک بنجین
ریاضت و غذا خوردن مقدم دارند اگر از برای استمراری طعام بعد از طعام چیزی خوردند باید که با فراط نخورند و قوی نباشد و رفو و مثل فو دخی بلکه
مثل کمونی و فلافل باشد و هر که ام از آنها که خوردند باید که چیزی قلیلی باشد و اگر سفر جلی اگر چیزی زیاد خوردن آیین توان بود و از آن بخلات کمونی و فلافل
که در ابدان حاره ضرر رساند و همچنانکه سفر جلی هم ضرر میرساند اگر در ابدان شدید الحار استعمال نمایند خاصه که حرارت آن غریب بود و همچنین که از این
اشرب متفع میشوند صاحبان اعیان خاصه ندی مسج روغن یا بونج هم و شبت هم و مرزنجوش و غیر از اینها تا با بار و روغن شمع مزوج سازند و موم
روغن سازند تا قوت روغن قوی شود و در تحلیل رود و گاهی دیگر توان که آنرا قوی سازند خواه روغن و خواه موم روغن برای تاج و دوازده صنف
آن روغن زیتون و چون بشناسی که اخلاط و عروقی بود و در خارج عروق هم بود فصد کن عظم آنها یعنی استفراغ از داخل عروق و از خارج عروق

هم با آنکه از صفیهم غافل نشوند که استفراغ داخل تنها بود یا خارج تنها یا آنکه مراد از عظم کثرت بود یعنی نظر کن که در کدام جهت داخل عروق
یا خارج عروق اخلاط مشرب بود از آن عظم وانی و فساد آن کنی تا آنکه از آن دیگر که کمتر بود غافل نباید بود و اگر هر دو قسم داخل و خارج برابر باشند
باید که اول قسمه پنجم کنی بعد از آن قصد استفراغ احدیها او کلاهما بقلا فی کنی و اگر چیزی که پنجم سرچ شود زیاد کن بر آن چون فاضلی یا کمونی مفتی
قوی را مثل فزونیون که تخم کرفس که بی بود یا تخم انیسون تا در او را آن زیاد شود و اگر از خود چیزی بر آن فرامی باید که از کمونی بقدر آن چیزی کم کنی
یا از فاضلی که غالب از اخلاط و عروق گاه بود که پنجم شود و تقش گردد بعد از آن کار خسر شود با استفراغ غلطی که در سیر عروق بود اما همچنین قوی از
برای اخلاط بیرونی نافع بود و مضار بود و از برای اخلاط داخل عروق و اما کانی را که در ایشان این دو امر جمع شده باشند از داخل عروق
و از خارج عروق باید که منع کنند ایشان را از سختی از مثل خود بخوبی و مبادرت نباید نمودن و نفی و اسهال ایشان بی سابقه ملطیف و تسخیر
و تقطیع و انضاج و نباید که اریخا کنند ایشان را در ریاضت نیز پس چون تدبیر ایشان صواب بود و اعیان ساکن شود و ولون نیکو گردد و نفع شود
و کم باید کردن ایشان را به لکی کثیر و ریاضت فرمایند ایشان را بر ریاضتی سیر و امتحان ایشان همین اعمال که اگر امراض ایشان چیزی بازگردد
و ترک کن تدبیر ریاضت را و الا استمرار آن آزار ببارد که داشته باشد بتدبیر رجحان واجب حال ایشان برسد از حمام و تریخ و ولک و
در آخر الامر و رقت او بان ایشان زیاد و باید کردن و اگر ازین گروه که اصحاب اعیان باشند بعد ازین تدبیر از اعیان ایشان چیزی بازگردد
از پس قروح باید که بازگردند بتدبیر علاج اعیان و ولک استمرار و اگر دلائل غور و عدم غور مایک گیر مخط شوند و اعیان قوی محسوس نشود با ستر
امر باید فرمود و اما اعیان تعدوی سبب آن استلای بود که بی راد است غلطی باشد علاج آن در ابدان رویت المزاج قصد و ملطیف تدبیر بود
در بی که حکم در آن تلطیف و تقطیع تنها بود و بعد از آن اعانت کنند آنرا بعلاج از بعد آنچه واجب بود و اما اعیان و رومی علاج آنرا ابتدا کنند
مبادرت بجناب قصد آن عضوی که اعیان در آن عضو زیاد بود و از دیگر اعضا یا آنکه عضوی که اول اعیان از وظاهر شود یا از قصد اکمل اگر تفاوت
میان اعضا نبود و بسیار بود که احتیاج شود و آنرا که قصد کنی در روز دوم یا سوم پس باید که در روز اول قصد کنند همچنانکه ظاهر شود و باید که خنجر
نگهند که ناگه کن پدید کند اعیان در بدن و در علاج صعب شود و اگر روز دوم و سوم افتد باید که قصد آن در وقت شب و غذای ایشان را در روز
اول باید که آشجو بدهند با حوس خندروس سافج خاوی باشد اگر پت عارض نشود و اگر پت عارض شود آتش جو بدهند تنها در روز دوم و سوم یارو
با مثل روغن که در با دام یار و معتدل مثل روغن بادام و در سوم از مثل حبیه و قرعیه و ملوکیه و حماضیه و مثل سبک رضر اضی سفید حاجات منع کنند
و درین ایام شراب آب را چند آنکه ممکن بود و لیکن وقتی که صبر ایشان نمایند در روز سوم و طعام ایشان استمرار نیاید باید که ایشان را سقنی حاصل کنند
با شراب سفید رقیق یا مزیج و باید که تغذیه کنی ایشان را در بعد از این استفراغات بپتته حاجت ایشان پس بجناب از غذای غیر ضم الی العروق
از چند وجه بود یکی آنکه غذا را اگر گرم کند معده خبل کند و جذب کند از حیت آنکه یا اوقیل بود یا سکه او با جاذبه کد نزع کند و چون بسیار بود خبل کند بلکه
اعانت کند جاذبه کد را بقوت و افه خود و همچنین هر دعای که باشد متقدم بود بر قیاس الی ما بعده و الشافی ان الکثیر لایجوز و پنجمه و فی المعده و سوم

بسیاری ارسال الی العروق غذا کثیر پس عاجز میشود از پنجم آن

فصل هفتم در تدبیر ابدانی که مزاج آن فاضل نباشد بلکه بدنه چنین را از چند گونه فضیلت آن قوت می شود یکی آنکه مخطی بود و یا میز
بود و خلقت المخطئه و آن چنان بود که مزاج جلی او فاضل بود و اما بحسب کتاب و تدبیر رویه و اوقات تخطای تدبیر و طول مدت چنانکه
استقرار یابد و اول مزاج ردی شده باشد و اما هر چه منوره و آن مزاجی باشد که در اصل خلقت غیر فاضل مخلوق شده باشد اما معرفت مزاج مخطئه بحرف
خطای آن و آن کیفیت و کیت توان شناخت تا آنکه تدبیر آنرا بصد آن کند و گاه بود که استدلال بآن از حال صحنه بدن تو اکرون و اما از هر چه منوره و
فساد و ابتدا خلقت او را و پدید شد است و مزاج اول یا بحسب بیست

تعلیم سوم در تدبیر شایخ و در ان شش فصل بود-

فصل اول در تدبیر شایخ بقول کلی بدانکه باید آید ایشان در تطبیق و تنجین بود و با هم و اطاعت نوم و لبث و در شش زیاده ایشان و از اغذیه و استقامات و اشتربه و اوامه و اورا برول ایشان و اخراج بلغم از معدده ایشان بطریق اسحا و شانه و مداومت لبین که مناسب ایشان بود و مید ایشان را و کلی که معتدل بود و در کسب و کیفیت بار و غن بعد از ان مشی و رکوب اگر ضعیف باشد در راه رفتن و کسی وضعیف باشد از شایخ باز گرد و پاک و تنبیه کند و لک را واجب بود و آنکه معتدل بقصد کند تطبیق را و عطریات را ملازم باید نمود خاصه که گرم بود با معتدل و ترجیح کند برین از خواب که این یک موجب تنبیه قوت بود بعد از ان استعمال رکوب مری کند از برای تخلیل فضول

فصل دوم در تقدیر شایخ بدانکه تدبیر تقدیر شایخ آن بود که غذای ایشان را متفرق سازند و نوبت یا همه نوبت بحسب هضم و قوت و ضعف پس باید که در ساعت سوم از روز نان خوردنالی که آنرا در تنور معتدل بچینه باشند برشته بود و بهار تنور با عمل و در ساعت هفتم بعد از استقامت چیزی خوردن غذا را محمودا اگر در وقت بود و در غذای او چیزی زیاده کند و باید که اجتناب کند از هر غذای غلیظه که مولد سودا باشد و مولد بلغم بود و چیزی که گرم و تیز بود و محض باشد مثل گوشت و توابل و گریس و واپس اگر بحسب اتفاق چیزی واقع شود از این چیزها که نه بر جا بود و مثل آنکه در صنف اول از مالخ خوردن زیاده انجان و گوشت قدیر و لحوم صید و مثل سمک صلب اللحم و مثل بطیخ زنی و فقا و قندیا آنکه خا شود و در ورم بعد از ان کافح خوردن و صحتا که آن نان خوشی بود که در بعضی بلاد آنرا ماهی آب خوانند و نیز علاج آنرا بفسد کنند و استعمال لطافات کنند چون بدانند که در ایشان فضول بسیار بود در استفراغ آن کوشند تا وقتی که نقاحا حاصل شود پس چون نقاحا حاصل شود تقدیر کنند ایشان را بطبایع بعد از ان اعاده کنند و گاه پیچیزی از لطافات بغذا برچی که گفته شود اما سیر پس اگر ایشان را سستی کنند بآن کسی که از ایشان کوارندگی آن بود بعد از سستی آن نهد و در ناحیه کبد یا در بطن که نه در ان جگر بود و نه در ان وجع بود ناخ بود و آن شیر و او را غذا میدهند و تطبیق میکند و او فنی آن غذا لبین باغ و بود و شیر خوار بود و اگر آن آن بود که در معده بسته نمی شود و زود میگردد و خاصه که بآن ملخ بود و عمل و واجب بود و آنکه علوفه آنرا رعایت کنند که نباتی نباشد که در ان عفو ضت بود و با حریف بود یا شدید الماوت بود و اما بقولی که شایخ خوردن مثل سلق و کرفس و قلیل از کرات که آنرا تناول کنند و آنرا مطیب سازد ببری و زیت و خصوصا قبل از طعام از برای تلین طبیعت و هرگاه استعمال شیر کنند و بآن عادت داشته باشند بان مفتوح شوند و در تبخیر مرل از برای نافع بود و مرا ایشان را و اکثر مریات حاره و لیکن بقدر تنجین که بدن را گرم کند و هضم کند بقدر آنکه تحیف بدن کند و واجب بود و آنکه اغذیه ایشان رطب بود و منفعل میشوند از ان اغذیه از طریق هضم و تنجین و متغلی نشوند سیوی تحیف و از جمله چیزهایی که استعمال می کنند آن را تلین طبایع ایشان و موافقت ابدان ایشان از فواکه انجیر بود و آلو سیاه و خلکو که و انبه و خرما و برلادی که اکل آنها عادت بود و انجیر خشک در زستان اگر در بار العمل نبرد و وقت زستان بود و هیچ این فواکه باید که بیش از طعام بود تا آنکه تلین طبیعت کند و همچنین بود و لبالبی که مطبوخ کرده و باشند آب و خش که آنرا مطیب ساخته آب کامه یا زیت و اصل بسفایح را چون مطبوخ سازند و شور وای که مرغ در ان بچینه باشند یا شور وای که سلق در ان باشد یا کرب پس اگر استمرار کند طبیعت بر نرمی روزی و در روزی دیگر همین تلین غنی میشوند از سسل خوردن و مزلق و او را ساختن غنای در رعایت خفا و اگر چنان بود که یک روز نرم طبیعت بود و روزی پس بود از برای لیت ایشان کافی بود و لبالب و آب کرب و مغز و انبه خشک و انبه یا شیر بود و یا بمقدار نیم شقال یا شقال از صمغ بطم و گاد بود که سبب که یک مثقال و نیم بود که این قدر تلین میکند طبایع ایشان را بنحاصیتی که دارد و حشار اجلا میدهد بنی و همچنین نفع میدهد ایشان را و وای که مرکب باشد از لبالب و آب کرب و قسطم که شیر خشک و انبه یا شیر خشک و شیرینی از ان مثل جلوزی بود و همچنین نفع میدهد ایشان را و حنه بر و غن شیر بخت بار و غن گا و که با وجود استفراغ تلین در بطن هم پدید می شود و خاصه که از نون عذب و باید که اجتناب کند که از حنه ناگرم یعنی حنه که سرد بود و عمل نیاورد و همچنین ملاحظه کنند از حنه که حار بود از جهت آنکه موجب تحیف اسعایش شود

و در ایشان و اماخته طبعی که در آن نیستی بود که آن نفع اشیاء بود مشایخ را در تدبیر اینان متنبس و دیگر آنکه ایشان را و اماهای طبعی بود که ذکر آن را در این کتاب در آخر کتاب در بحث کتاب انقباض و این متنبس خواهد آمد و واجب بود که در کسول و مشایخ استغفار ایشان را از فضیله و در درازن چنانکه ممکن بود از جهت آنکه ایشان را استغفار معتدل موافق بود

فصل سوم در شراب مشایخ بهترین شرابها از برای مشایخ شراب کهنه سیخ رنگ بود اما آنکه ادرار کند و تخمین باجم و باید که اجتناب کند از شراب نوسیفه مگر آنکه بعد از آن شراب بجام خواهند که روند و بعد از تناول غذا بود و تشنه باشند که درین وقت شراب آبض بنمایند و خاصه که رفیق بود و قلیل غذا بود یا آنکه بدل از آب خورند و نیز باید که اجتناب کنند از حلاوی مسدود از شربه و اغذیه و از حلاویات فصل چهارم در تفصیح سده سده مشایخ اما تدبیر تفصیح سده مشایخ پس هرگاه که عارض شود ایشان را وسایل ترین سببهای این مشایخ آن بود که از شراب واقع شود پس واجب بود که بکشاید سببهای ایشان را بکنجین خودی و فلافلی و گاه باشد که در سر کار غفلت را در شراب باشند پس اگر عادت ایشان جاری شده باشد استعمال شیر و پیاز استعمال کنند از تخمین تریاق فاروق ایشان را نفع میدهد خاصه حاد و ث سده و تخمین بود همچون آثار ناس یا رام و سیارسیا که معاجین بکارند و خلفاء تریاق فاروق اند و اما باید که بعد از استعمال این معاجین تریاق مزاج کنند باستحمام و تفریح و باغذیه آب گوشت باخند روس که آن گندم کوبی بود یا روی بود بلکه واجب بود که تریاق کنند بعد از استحمام و تریاق تفریح و باغذیه و مارالحم باخند روس و غیره و اگر استعمال کنند ایشان شراب معسل را نفع میدهد ایشان را و این میسر از ایشان را از حاد و ث سده نگه دارند و جمع مفاصل بعد از آنکه احساس سبده کرد و باشند و عضوی و احساس و استعداد و مراد را با پنجه مخصوص بود مثل برزگرش از برای اعصار بول و اگر چه سده عضوی باشد با پنجه آویز بود مثل قطر السایون و اگر در ریه مثل زوفاد و پریا و شان و سلیمه و پنجه بدان ماند

فصل پنجم در دلک مشایخ واجب بود که دلک مشایخ معتدل بود و در کم و کیف باید که در دلک معتدل نشوند با اعضا ضعیفه و با اعضا مثاله و اگر چنان باشد که دلک مکرر بود باید که در دلک تکرار کنند و در مات بحرقه خشه یا بدستهای بسیار مجروح و که این دلک نفع میدهد ایشان را و شمع می کند زوایب طلل اعصار ایشان را

فصل ششم در ریاضت مشایخ بد آنکه ریاضت مشایخ مختلف میباشد بحسب اختلاف حالات ابدان ایشان و بحسب آنچه عادت ایشان بان جاری شده باشد از عادت و بحسب عادت در ریاضت ایشان پس اگر ابدان بر غایت اعتدال بود موافق باشد ایشان را ریاضات معتدله پس اگر عضو ایشان بر فضل احوال نبود ریاضت ایشان تابع باشد سایر اعضای ایشان را در ریاضت مثلا اگر سر او را عارض شود و او را وضع و انصباب هوا و بجانب رقبه و بجا رات بسیار بجانب سر متعاضد شود و بجانب و لمغ ایشان ریاضاتی که در آن سر بریزند از نایا و گوشت کنند بلکه در ریاضت میل کنند بجانب دست و استعمال ریاضات فوقانی کنند مثل مشاکبت که دست را بر هم پنجه زنند و بر داشتن سنگ و انداختن آن و اگر آفت و رنجیه پسر بود و کبد و معده و امعاء موافق احوال ایشان بود و در ریاضت از و وطرف اگر مانعی منع نکند و اما اگر آفت و رنجیه صدر بود موافق او نبود و الا ریاضت سفلیه و اگر در گوده و مثانه بود ایشان را موافق نبود مگر ریاضت فوقانی و هیچ راهی نباشد ایشان را و او را این اعضا مافات در ریاضت از برای تقویت بان ریاضت بخلاف دیگر انسان و همچنین بود حال تنگمیلین که ایشان را هم موافق بود و پنجه موافق مشایخ اما آنکه کسول را ممکن تقویت ریاضت عضوی کنند و در نوع همان ریاضت که در آن باشد بغیر میاند و اما اعضای مریضه را گاه باشد که توان که آن را ریاضت فسر نمایند گاه بود که رخصت نبود ایشان را و در آن عضو چنانکه در آن عضو حارقی بود یا به سستی باشد یا در آن ماده ماده باشد که ماکل عضو است شده باشد و در آن نفعی نباشد

تعلیم چارم و تدبیر هر بدن از آنکس که مزاجهای ایشان فاضل نبود و این پنج فصل بود -

فصل اول در اصلاح مزاج کسی را که خارشش زیاد و بداند که سوء المزاج گرم یا با اعتدال رطوبت و بی جوش بود یا آنکه یکی از آن دو غالب خواهند بود پس اگر بر آن دو کیفیت متعده اعتدال بود توان دانستن که زیادتی حرارت تا چه حد باشد و آن با فراطین خواهد بود و الا جفاف در آن در آید و اما گرم یا بی جوش باشد که این مزاج بحال خود باز ماندنی طویل و اما گرمی با رطوبت اجتماع این هر دو بطول نمی بخشد از جهت آنکه گاهی رطوبت بر حرارت غلبه می کند و آنرا منقطع می سازد و گاهی حرارت بر رطوبت غالب می شود و آنرا محقق می سازد پس اگر غالب شود بر حرارت صاحب آن در آخر وقت نمایی کارش نیکو گردد و در وقت شباب هم خوش شود و معتدل شود و حرارت و رطوبت و چون شروع در خطا کند شروع کند رطوبت غریب در ترانده حرارت و در تناقص پس در تدبیر ایشان که حار مزاج باشند مخصص بود و در غرض یکی از آن دو در آن بود و دوم از ایشان حفظ صحت ایشان باشد بر وجهی که از آن صحت بر آن وجه بود اما اول یعنی رو با اعتدال کسی میسر می شود که باقی بود و بر سکن و رفاه است که در متوسطی و احدی صبری طویل مدت رجوع ایشان بتدبیر بود با اعتدال از جهت آنکه تدبیر ایشان را تدبیر ببرد و مریض می شود بدنه های ایشان و اما قسم دوم که حفظ صحت بود ایشان را بر وجهی که صحت ایشان بر آن وجه باید و آن ممکن بود وقتی که تدبیر ایشان با غلبه مزاج ایشان بود تا آنکه حفظ صحت حاصله ایشان را پس آنان که گرم مزاج باشند و معتدل باشند در دو کیفیت متعده است یعنی ایشان صحت نزدیک تر خواهند بود و ابتدای امر ایشان و مزاج ایشان اسرع بود از برای نبات انسان و شعور ایشان بیان ایشان طویل بود و حرکات ایشان سریع بود تا آنکه در مشی هم سریع بود و چون این مزاج بسن شباب برسد حرارت برایشان افراط کند و بی جوش شود و مزاج ایشان از آن حد و حدی حاصل شود و در بسیاری از ایشان توله مرار بسیار شود و تدبیر ایشان در اول سن اول تدبیر معتدلین بود و چون از سن طفولت اشتغال نمایند و تدبیر ایشان استفراغ مراره بود از جهت آن که آن مره بدان جانب میل کرده باشد از فضول ایشان از جهت اسهال باقی و اما گاهی طبیعت و فائده باطله خلط بجان استفراغ اعانت می کند اشیا خفیه اما قی را بشرب آب کند وقتی که گرم کرده باشد بسیار آب تنها بود و خواهی با نمک باشد و اما اسهال ایشان شل بتفحیح مزلی و ترهندی و شیر خشک و مزجین باشد و واجب بود آنکه ریاضت ایشان را خفیف دارد و ایشان را تغذیه کنند بغذای که آن حسن الیکوس بود و بسیار بود که احتیاج شود ایشان را بتدبیر حمام در یک روز که دو نوبت در حمام و آینه از برای زیادتی طریب و واجب بود که اجتناب کنند بر هر سببی که سخن بود بعد از استحمام طعام خوردند یا آنکه بعد از طعام استحمام نمایند و اگر از آن استحمام ایشان را نماند نشود و نقل در ناحیه کبد و بطن پدید نشود استعمال حمام کنند از آن سخن و تسدید و اما اگر او را بعد از استحمام او را از این اعراض شود باید که از استعمال آن احتیاج مثل نفع خستین و دووار الصبر و انیسون و بادام تلخ یا کچنجهین کنند و آنکه منتقطع سازند خود را از استحمام بعد از طعام و واجب بود آنکه سنگینی کنند از این مفتحات بعد از انقضاء طعام اول و پیش از شروع طعام و دوم بلکه در وقت تب نه از خواب و سه اگر فتن غذای دوم را تخفیف و زیاد و این وقتی بود که از خواب بر آید و هنوز بجمام زفته باشد و لائق بحال ایشان آن بود که او امه مرتجح نمایند بر غن و سق کنند شراب سفید قوی را و دیگر آنکه ابدالی که آب سرد ایشان را نفع می کند اگر مزاج ایشان گرم و خشک بود در اول امر او همین بود و اما اصحاب مزاج حار و رطب عارض ایشان می شود از عفونت و انقباض هوا و بجان اعضا پس باید که ریاضت ایشان بسیار تحلیل کند و بدن ایشان را نرم کند تا گرمی نشود و نگردد و او را از حرکتی که در اخلاط ظاهر شود و حرکت آید و بیشتر از آنچه واجب بود آنکه اجتناب نمایند از ریاضت از ایشان کسی را که قدرت بر فعل ریاضت نباشد و آنرا که قدرت ریاضت بود باید که ایشان را ریاضت فرمایند بعد از استفراغ و دیگر آنکه پیش از غذا استحمام نمایند و قصد کنند بخش فضول جمیعاً چون وقت

برج در آید احتیاط خصم کنند و استفراغ با هم

فصل دوم در تصحیح مزاجی که برودت او غالب بود اصحاب مزاج بارده هم سه قسم باشند یکی مزاج او سرد بود با اعتدال در میان

باید که قصد انقاض حرارت او کند با غلبه حاره متوسطه در رطوبت و بی جوش و باد و آنرا بخانه حاره و معاجین کبار و استفراغات خاصه بطریقه

و استقامت سفره و ریاضات عباد که ایشان اگر چه معتدل الرطوبت باشند و در وقتی پس ایشان را عارض می شود و ساعت تولد رطوبات در مکان برودت و اما اگر بارودت ایشان پوست بود یعنی اصحاب انحراب بارود صاحب شود و بارودت ایشان بپستی تدبیر تعدیل مزاج ایشان همان تعدیل مزاج مشایخ بود یا تدبیر حفظ صحت ایشان

فصل سوم و تدبیر ابدان سریت القبول امراض را آن جماعتی که در ایشان استعداد قبول مرض بسیار بود باید که تدبیر ایشان نظر کند که از چیست در ایشان این استعداد بهم رسیده باشد سبب آن استعداد را از ایشان دفع کند چنانکه اگر سبب آن امثال بدن ایشان باشد از اخلاط تعدیل آن اخلاط کند بکیت آن استفرغ و کیفیت آن تعدیل اگر آن خلط خام بود بوضع آن مشغول شوند که تعدیل آن همان باشد که اختیار کنند از اغذیه غذایی که متوسط باشد میان قلیل الغذاء و کثیر الغذاء و اگر مراد تعدیل مقدار از خلط بود بتقلیل غذا و دیگر بدلیک استقام اگر در عادت و یک و استقام بود امانه در رعایت بلکه ضعیفی از ان و تدبیر اگر در اجزای درین و تدبیر نباشد و دیگر آنچه مناسب تدبیر ایشان بود آن بود که غذا را ایشان متفرق سازند و دیگر آنکه بر غذا را بحسب مقدار نیز نایز بلکه نیم بخورد و دیگر اگر این بدن در عرق کردن مطیع بود در تفریق آن سعی کنند گاهی و اگر این باشد از انصباب مرار بعد و تاخیر کنند غذا خوردن را تا بعد از استقام و ریاضت غذا میل کنند و اگر خوف انصباب مرار بود تقدم نماید بر اکل غذا بعد از تمام رود و ریاضت فرماید محلی که هضم معده می تمام شود و وقت غذا خوردن او وقتی شود که از روز چهار ساعت گذشته باشد از ساعات ستویه و اگر احساس سده شود باید که تفتیح آن سده کنند بمفتحات ملائم مذکور مزاج او و اگر از ان مفتحات احساس ضرری کند و حوالی سرخ و تدارک کند بشی اگر طعام در معده او فاسد باشد بگذارد تا بنفس خود منحل شود و که انحراف فی نفسه انسب و اولی باشد و اگر فی ذاته منحل نشود باید که آنرا منحل سازد بکونی یا با بنجر یا خسکه که همچون باشند با هم

فصل چهارم و تدبیر کردن لاغرا آنچه سبب لاغری میشود بیشتر پوست مزاج بود یا پوستی که در عروق و ماسا ریتا پدید شود یا با پوستی که در عروق پدید شود و اگر سبب هزال پوست ماسا ریتا بود و قبول غذا نتواند کردن باید که مداوا کند او را بر تطیب آن عضو و آن هزال را و لک کند استقام و لکی که میان لین و خشونت بود تا حدی که بدان گرمی پیدا کند بعد از ان شروع کند بدلیک صلب بعد از ان تدلیک کند بدلیک که بکبریا باشد که بر ان رفت طلایه کرده باشد بعد از ان ریاضتی فرماید با اعتدال پس از ان استقام کنند بی مکث و توقف و نشف کنند آن آب حمام را بر ستارهای خشک پاک بعد از ان تمرین کند بر وزن اندکی بعد از ان تناول کند از غذاها موافق و اگر بحسب سن و عادت و فصل بلد او را بکند بود آب سرد بخورد و بر وزن ناموجب تقویت حرارت غریزی شود مقدم دارد بر دلیک طلایه زفت را وقتی که بدن هنوز ابتداء وقت اشتقاق بود و شروع در زبول و این تدبیر قریب بود به تدبیر تعظیم عضو صغیر

فصل پنجم و تدبیر هضم در لاغری هضم چون مراض آن باشد که فربه لاغر کنند باید که نگذارند تا آنکه غذا در معده ایشان درنگ کند و زود از رو با هم گذارد تا آنکه جدا اول جذب و انشاث از ان نکند و در اکثر اوقات غذای خورد که کثیر المعده دارد و قلیل الغذاء و متواتر آن استقام شود پیش از غذا و سریت الریاضت و تمرین کنند با و آن محله و از معاجین اطریشیل خورد و دارالک و ترباق و شرب مثل یا مری بناشت تا تناول نمایند

تعلیم پنجم ز انتقالات و آن فصلی باشد و جمله اما

فصل ششم و تدبیر فصول باید که حافظ صحت و فصل رجب مبارک نماید و او اهل آن بقصد و اسهال بحسب واجب و بحسب عادت استعمال کنند و در آن قی کردن و دوری کنند از هر سخن مطرب که مناسب مزاج فصل بود بحسب واجب و عادت و استعمال کنند فی تراو مابرت نماید چنانچه را که در آن تطیب و تسخین باشد بسیار از لحم و از اثر بر مثل لحم و ما و اللحم و تلطیف غذا نمایند و ریاضت فرمایند و او را ریاضتی معتدل زیاده از ریاضت

معتدل زیاد و از ریاضت تابستانی و باید که از طعام پرنساز خود را بلکه غذا متفرق سازد و استعمال اشربه و ربوبه نماید از ربوبه لطیفه و مباحتر
نماید از هر دو ای گرم و هر دو ای تلخ و میز و مالج و اما در فصل تابستان باید که از اغذیه و اشربه و ریاضت اجتناب نماید و ملازم شود به و را و غذا را
و لطافت را استعمال نماید و قی کند اگر ممکن بود ایشان را و ملازم سایه شوند و سکون و اما در فصل خریفین خاصه خریف مختلف الهواء باید که ملازم خود
تدبیر شوند و در وی کنند از منقعات بنامه و از جماع بجز در ریاضت و شرب آب سرد نمایند و اگر خوردند بسیار ریاضت نمایند و در بدن بزم پسر بزنند و در مواضع سرد
غواب کنند بجای که بدن از سردی آن اقشع از بزم رساند و خود را نگهدارند از گرمی بزم روز و سرمای اول و آخر شب و میان شب و سرخوردن
در سرمای پوششند و در شب و صبح و خواب بر استلای معده نمایند و از کثرت قوا که احتیاط کنند خاصه فاکه که قریب العهد بود از جیدن و بسیار خوردن
آزاد و استحمام نمایند مگر تگریم و اما وقتی که شب و روز مثل یکدیگر بود در آن وقت باید که تنبیه بدن کنند تا آنکه در زمستان فضول رویه در بدن متحقق نباشند
با آنکه در بعضی ابدان تنویر اختلاط در بنوقت منع بود بلکه تشکین احتیاط باید کردن که انسب بود و همچنین اهل تجربه در فصل خریفین منع کرده اند از قی
از جهت آنکه هوا غلیظ را ب حرکت می آورد و موجب حد و شت پ می شود و اما شرب شراب درین فصل نیکو بود آن بود که کثیر المزاج بودی آنکه در آن
اسراف بود و دیگر بدانکه در فصل خریف اگر باران بسیار شود آن بسیاری باران موجب امان باشد از شر آن فصل اما فصل زمستان باید که در
تعجب و حرکت بسیار کند و در غذا بطبی و زیاد قی کند مگر آنکه زمستان جنوبی بود که در آن فصل ریاضت بسیار کنند و از غذا کم کنند و باید که گندمی که در
زمستان از برای نان بود گندمی باشد صلب از گندم تابستان و برین قیاس باید در گوشت که اگر مشوی بود احری بود و اما بقول آن باید که
کرب بود و سلق و کرفس غیر از سلق و کرفس و قطن یاقی و محتار بهند با و کم باشد که عارض شود در زمستان ابدان صحیح را امراض و اگر بر سبیل اتفاق مرض
شود باید که فی الفور سیادت نمایند تنبیه و استفرغ و اگر واجب بود از جهت آنکه بیماری درین وقت نمی باشد مگر بسببی که قوی بود و خاصه که بسیار
گرم بود از جهت آنکه بیماری در وقتی که حرارت غریزی قوی بود که مدبری بدن بود و درین فصل که ایمن باشد از تحلیل و در بدن متجمع میشوند باحقان
و جمیع قوای فعل خود را در غایت جود می نمایند و انفرط درین فصل رخصت اسهال و اوده است و در فصل تامل کرده است و قی را کرده میداند
و در تابستان صواب میداند از جهت آنکه احتیاط طفو وارد و در زمستان مائل بود بر سوب پس باید که اعتدال نمایند درین تدابیر و اما اگر هوا آفتاب
شود و میل کند بر باد باید که در تدبیر تحقیق نماید و تعدیل مسکن کند با شمای که بار و رطب بود و سبب قوت که آن واجب بود و در بادیا آنکه تخم
مسکن کند و فعلی که ضد موجب فساد هوا بود و پیش گیر و در و ریح طیفه از نافع اشیا بود و خاصه وقتی که رعایت ضد مزاج کند در و باد واجب بود و آنکه
غذا و تحلیل حاجت نماید با ستفناقی هوا کثیر و این معنی بسکون و آسایش و ترویج میسر میشود و بسیار نبود که فساد هوا از زمین بود پس واجب بود
که نشینند بر تختی و طلب کنند مسکنی را که بلند بود و در غایت و جای باشد که محل سوب ریح بود و بسیار بود که مباد فساد هوا از هوا بود و سبب انتقال هوا از آنجا
فاسده بجای و رت یا بسبب امری بود و سادی که بر مردم مخفی باشد از حد و شکیفیت بعد ازین تدابیر تلخی اغذیه با سبب اسهال و زهر و مینا و بجانها محفوظ از جمیع
جفات بدیوارها و اما بخارانی که مصلح عفونات باشد مثل سحر و کندر و آس مور و در و در و صندل و استعمال سرکه در و با امان بود و از آفات بچکانه که در جنب
و در کتبه آنچه واجب بود که گفته شود در غذا -

جمله منصرفه از تعلیم پنجم و این هشت فصل بود -

فصل اول در تدارک اعراض امراض که مندرج با مراض بود و بدانکه هرگاه که حادثه واقع شود باید که تدارک آن کنند تا آنکه با آن حادثه
میفتند چنانکه کسی را که خفقان و اغم شود و تدبیر امر آن کنند تا آنکه بفاجات نیفتد و اگر کاپوس و واریانی شوند باید که تدبیر کنند امر آنرا با استفرغ
خلط غلیظ تا آنکه صاحب آن بصیرت نیفتد و بسکه گرفتار نشود و چون اختلاج بدن عام شود باید که تدبیر او با استفرغ بلغم کنند از جهت آنکه علل
غلیظه بلغم بود و چون بلغم در بدن پیدا شود و غلیظ باشد موجب تشنج گردد و اگر رقیق بود عام باشد خوف استرخا بود و اگر در شقی از بدن غالب شود

موجب حدوث فالج گردد و بلغم غلیظ اگر بطون و مانع را بپزند موجب حدوث سکت گردد و اگر این اختلاج در درمیهن بسیار شود موجب حدوث لقوه شود پس بر تقدیر در هر موضع که این حرکت اختلاجی بسیار شود بعد از ملاحظه غذا و شراب و آب و کثرت استقام شروع و رقیقه بلغم باید کرد و چون شروع کنند بون رخساره که سرخ شود و چشم هم بسرخ گردد و از چشم اشک آید و از گوش منفر گردد و با آن صداع همراه بود باید که تدبیر کنند بضعه و استفراغ و دیگر اخلاط از منخرن و بلغم و سودا تا آنکه در سر تمام نیفتد و دیگر چون غم بسیار شود بی خوابی و خونی نیز زیاد شود باید که درین صورت هم تدبیر استفراغ خلط محرق کنند تا آنکه در مایه بخور یا نیفتد و همچنین هرگاه که اون وجه بسرخ گردد و مائل کمپوت شود و دام پیدا کند دلیل بود بر حدوث جذام دیگر چون از بدن احساس ثقل کند و ماندگی باید از ان و در عروق و در پدید شود باید که فصد کنند تا آنکه او را عارض نشود انصداع عروق و موت نبات و سکت و دیگر چون تنبج در روی و چشم تمام گردد و در دست و پا راهم فتح بگیرد دلیل بود بر ضعف که باید که تدارک حال که بکنند تا آنکه در سست نیفتد و دیگر چون تن بر از اشتها او پیدا کند باید که تدبیر از اله عسوت کنند از عروق تا آنکه صاحب او در تب نیفتد و اما ولات بول درین امر زیاد بود از دلایل بر از دیگر چون اعیان بدن بسیار شود و کسر باید که از تب حذر کنند که حادث خواهد شد و چون اشتها بر طعام بر طرف شود و یا زیاد گردد و دلالت کند بر حدوث مرضی که از کمی و زیاده واتی خلط پدید شود و همچنین هر چیزی که از عادات خود بگذرد از مشهور غذا یا از کثرت و قلت بول و بر از اشتها و جمیع یا خواب یا بیداری یا عروق یا خارشش بدن یا حدث ذهن یا احساس بطعم مذوق یا عادات احتمالی پس این عادات اگر بر طرف شود یا زیاد شود یا کمتر گردد یا آنکه تغیر در کیفیت این عادات شود مندر بود و بعضی که حادث شود و همچنین بود ظهور وحدت علامات و عادات غیر طبیعی مثل خون بواسیر یا حیض باقی یا رعات با عادات اشتها و میل چیزی بود و الحال کم شد یا بر طرف شد یا فاسد شد یا فاسد نشد که عادت طبیعی بود و ازین جهت باشد که ترک عادات منع باشد مگر آنکه عادت باشد ردی که آنرا برود دفع باید کرد و گاه بود که عادت جزئی دلیل بود بر حدوث حادث جزئی دیگر پس چون دوام پیدا کند صداع و شقیقه مندر بود با تشا و نزول آب و عین و تحیل عین و پیش رو مثل پشه و کس و غیره با چون ثابت و دائم شود و راسخ گردد و با آن حالت ضعف و خشم ایشان پدید آید دلیل بر نزول آب بود و خشم دیگر چون ثقل و جز و جانب راست پدید آید ولات کند بطول علت و در کبد و اما ثقل و تمدد در اسفل ظاهر و خاصره یا تغیر حال بولی از عاداتی که داشت مندر بود بعلتی که در گرده واقع شود دیگر بر از کمی که در ان بول نباشد زیاد از عادات مندر بود بر فغان و چون حرقت بول زیاد گردد مندر بود بقرح مثانه و قضیب اسهالی که در ان مقعده بسوزد و با آن حرقت بود و مندر با شمس و دیگر سقوط اشتها باقی و نفخ و وجع در اطراف مندر بود بقرح کجاک و مقعده اگر نه از دید آن و گرم بود مثل دود سر که صغیر و سرسیا که آنرا صاحب القرح گویند مندر بود بواسیر میشود اما بسیاری خروج و ملها و سلحها مندر باشد بلیه کبیره که حادث شود و دیگر قوبا چون حادث شود مندر بود بحدوث برص اسود و اما بقی سفید مندر بود برص

فصل دوم قول کلی در تدبیر مسافر آنکه مسافر را باید که از چیزی های که او را در خانه و میان شهر و میان دوستان و اولاد میسر شده و باین عادت کرده باشد از ان بتدبیر عادت خود را از ان باز کند ملاحظه احوال خود کند و حراشت نماید تا آنکه او را از امراض عارض نشود و بتدبیر چیزی که ملاحظه آن درین امر ضرورت بود غذا باشد و امر اعیان بود پس واجب بود که اول اصلا ح امر غذا نمایند و آنرا چیزی کنند که جوهر آن لطیف و جید بود و قلیل المقدار و نه کثیر المقدار تا آنکه نیکو بهضم شود و فصول در بدن مجتمع نشوند و در عروق هم فصول جمع نشوند و واجب بود که مرکب امر متلا نشود تا آنکه طعام او فاسد نشود و محتاج نشود بشرب آب بسیار از برای بهضم آن و بسبب کثرت تخفیف بسیار گردد و حرکت آب در معده محسوس گردد و بقایق که آذ آب بود و بیش نگیرد و طعام بلکه تاخیر کنند غذا را تا وقت نزول مگر آنکه باعثی پدید شود که غذا خوردن ضرورت شود که در ان وقت میتوان تسلیل از ان غذا تناول نمایند بر سبیل تمسک و ما حضر و آن قدر که حاجت نشود بشرب آب نه در شب خواه و در روز و آب بود که تدبیر اعیان را بآن وجه بکنند دیگر باید که در وقتی که شروع در راه رفتن می کند یا سوار می شود نباید که متلی باشد از خون یا از غلظی و یا از طعام

یا شربانی یا بیوه یا بکله نشسته کنند و پسندد و سال و غذا را بنهم کند بعد از آن شروع در حرکت و راه رفتن کند و اگر او را تخمه بود اول علاج تخمه کند و تخمه را تحلیل و در تخمه را بخواب و جوع بعد از آن مسافر شوند و بتدریج بریاضت خود را آتش نماندند کم کم زیاد از عادت و اگر او را احتیاج بسیار در جویانی بود بخوابی را بطریق عادت پیش میبرد و همچنین بود که اول تخمین کند که او را از جوع که عارض شده باشد یا تشنگی یا غیر آن واجب بود که در عادت عادت کند و بعبادت خود باز گردد و از غذای که خوابد بآن تغذیه کند و در سفر و غذای خود را قلیل المقدار سازد و کثیر تغذیه در سفر و از قبول و در شود و از فواید و از هر چه از آن خلط خام متکون شود مگر بحسب ضرورت علاج آنچه در آن حدتی و احتراقی باشد آنرا علاج کنند و بسیار باشد که ضرورت شود مسافر را که خود را بسیار سازد و از برای جوع که تواند که چند روز جوع و عطش در سفر بکشد و آنکه اشتها کم باشد و آنچه معین بود او را بر این معنی غذا باشد که آنرا از جگر یا ساخته باشد مثل قلیه که بشوید با کباب آن باز و جات و شخم غذا به قوی بود و درین فعل همچنین بود و درین روز و شخم مثل تخم لقمه و هرگاه که کسی ازین مذکور است قلیل بخورد صبر کند بر گرسنگی زمانی طویل و گفته اند که اگر آدمی بقدر یک رطل روغن بادام که هشتاد مثقال بود یا ده دم بر شمع یا یکدگر بکشد آب سازد چنانکه سوم روغن شود و از آن بخورد تا ده روز نهمتا طعام او را نشود و همچنین بود کسی را که سیل باشد یا آنکه بر تشنگی صبر کند خود را بسیار سازد بر آن که صبر کند باید که مداومت کند او را که سکن عطش بود و آن را در کتاب جزوی ذکر خواهم کرد انشاء الله تعالی در باب عطش مثل بدن بقله الحما که آن را سخت کنند و سه درم از آن تناول نمایند با سرکه و از اغذیه یا میده و در باشند مثل ماهی شور و کبر و چیزهای شور کرده و چیزهای شیرین و سخن هم کم کنند و سیر رفتی کند و گاهی که آب بیاشامد سرد کرده بیاشامد تا آنکه قلیل از آن بنشیند نماید جای که آب بسیار نباشد -

فصل سوم در نگد اشتن اگر را با خاصه در سفر به آنکه اگر تدبیر جماعتی که در مسافر کنند آن باشد که خود را از جمیع مسخفات دور دارند خاصه قنای که اگر تدبیر نکند و کار ایشان در گرما بنایت رسد و بضع منجر شود و قوای ایشان تحلیل رود و متکون نباشد که حرکت کنند و بر ایشان تشنگی غالب شود و بسیار بود که دلغ ایشان اگر گرمی آفتاب متضرر گردد پس واجب بود که حرص باشند بر ستر اس از آفتاب پوشیدن یک و همچنین باید که مسافر سینه خود را و شکم خود را بلعاب نیکو و عصاره بقله الحما که طلبایه کند و مسافران در گرما بسیار بود که محتاج شوند با آنکه پیش از سیر چیزی بخورند از مثل سوپ و شیر و شراب خوراک و غیر از اینها از آنچه آن را ترییدی باشد که اگر سوار شوند چیزی تناول نمایند که با ماند و رون ایشان اثر کند از جهت آنکه آنچه بدل تحلیل بود نباشد پس واجب بود که بعضی چیزها را تناول نمایند بعد از آن بپوشند خود را تا آنکه از سیر ایشان مندر شود و مشخص نشود و مرده ایشان دیگر آنکه می باید که با ایشان در سفر روغن گل سرخ همراه بود و روغن بنفشه یا داص هم باشند تا از آنما استعمال کنند ساعتاً ساعتاً بعد ساعت بر میان سر ایشان و بسیاری بود که ایشان را آفتی رسد و سفر را بجای رسد که حاجت شود که ایشان در آب سرد باشند تا آنکه آب که تحلیل کنند بلکه صبری کند بعد از آن بتدریج آب سرد در آید و اگر کسی را خونت سموم و باد گرم بود باید که مینی خود را بریزد و دمان را هم به بند و بدستاری و حمامه و نانی بآن مشقت و همین بستگی صبر کند و پیش ازین دهن بستن و مینی بخوردن بسیار بدل کرده بوده اند خاصه باد و غ خاصه که نیاز باشد با منقطع بود در سر که یاد و روغن و واجب بود که اول نیاز خورد بعد از آن روغن خورد و باید که نیاز کثیر التقطع بود یعنی تیز و بزرگ بغیر او باید که تشنگی کند بر روغن بادام و روغن قرع تحس کند بر روغن حب القرع که آن را از آنجمله بود که مضرت متوقعه را از سموم باز دارد و گاهی که سموم زده شود شخصی در سفر باید که بر اطراف او آب سرد بپوشند و غذا را در از قبول یا زده سازند مثل عصاره جوی العالم بعد از آن بشویند و خور کنند از جمیع و از ماهی شور و خور کنند از جهت آنکه باشد که او را از آن نفع رسد بجا صیتی که او را بود درین باب وقتی که اعراض سموم ساکن شود و همچنین شراب مخروج او را فایده میکند بعد از سکون اعراض و شیر از برای ایشان غذای بود و در غایت نفع و فایده اگر در ایشان گرمی و تب نبود و اگر بر ایشان تب بود اما تب بعضی نباشد بلکه می یومی بود استعمال و روغن ترش کنند و هرگاه که در سموم نشسته شوند باید که آب بخورند بلکه بجمعه آنرا دفع کنند بعد از آن قلیل

که خورند اگر سیراب شوند فی الحال پنجبار بمیزند و همان مکان و چون تجرب قلیل تنگی نبشینند و بجان تنگی بر طرف شود آب بیاشامد و اگر پیش از شرب آب اندکی آب باروغن گل نمزج کرده بخورند بعد از آن آب بخورند اصوب بود و با بجلد باید که کسی که او را اگر بار رسیده باشد سکن خود را جای سازد که خنک باشد و باد سرد آید و پایهار خود را آب سرد بشوید و اگر تنگی بسیار بود آب سرد را اندک اندک خورد و قند کسند بجزیری که میرج الاغضام بود تا طبیعت را گرفته نشود

فصل چهارم در تدبیر کسی در سفر مسافر کند یا در حضر بود و بداند که سفر در سرمای قوی کثیر الخطر بود و خطر آن عظیم باشد با ستظهار بعد یعنی عتاد بمصلح و یراق سفر و اہست آن پس چگونه بود حال کسی که او را اہست نبود و ترک استظہار کرده باشد از جہت آنکه بسیار کسان بوده اند که با وجود سامان و یراق که داشته اند در سرما بمردہ اند پس چگونه بود حال بی سامانی و بی یراقی و اگر و می شود و سرما سرد شود و خوف تشنج شود و کراہت وجود و سکتہ و بمیزد بمرگ کسی که او را ایفون داده باشد و بمرج الصمم و اگر حال ایشان بموت نرسد حالتی پیش آید ایشان را مثل بولیوس که آنرا جوع البقر گویند و بسیار بود که واجب بود که عمل کند در امر اض و دیگر در موضع بولیوس همان عمل که با بولیوس میکند و بہترین او صناع ایشان آن بود کہ سامان خود را بر بندند و حفظ مین کنند و ہاں را نگہ دارند تا آنکہ ہوا در ہاں و مین ایشان داخل نشود بیک دفعہ با حفظ اطراف خود کنند از دست و پا خود را چنانکہ دانستہ شد و چون مسافر در سرما فرو آید بمنزل باید کہ نزد خود و را تہی کنند بلکہ بتدبیر ج خود را بپوشند و اگر خواہد کہ با تش نزدیک شود باید کہ بزودی نزد آتش نرود و اگر در اصل نرود بہتر بود و اگر او را چارہ نباشد از آنکہ با تش نزدیک شود باید کہ بزودی نزد آتش نرود و اگر در اصل نرود بہتر بود و اگر او را چارہ نباشد از آنکہ با تش نزدیک شود بتدبیر ج ہاں نزدیک شود و آن وقتی بود کہ او را از بردت ذاتی نرسیدہ باشد و قوت از ایشان ساقط شدہ باشد و ہر گاہ کہ سر مائل کند ناچار بود از استعمال پوشیدنی و تفریح با و ہاں مسخنہ خاصہ چیزی کہ در آن تریاقیتی بود مثل روغن سوسن و چون مسافر در سرما نزول کند و اگر سستہ باشد باید کہ ثناول کن چیزی کہ گرم بود حرارتی عارض شود مثل حمی و عجیب بنویس باید کہ در تخمین اغذیہ با احتیاط باشد و مسافران را اغذای مقرر باشد کہ بسبب آن اغذای امر سرما بر ایشان سهل شود و آن اغذای بود کہ در آن کما بسیار کردہ باشد و خردل و جون و حلقت و بسیار وقت بود کہ ایشان را در آن غذا حاجت شود کہ پایز را داخل کنند از برای تطہیب سیر و چون در نزد نیکو بود و از برای ایشان خاصہ کہ شراب بالائی آن نزدیک شرب صرف و دیگر مد آنکہ مسافر در سرما باید کہ سفر نہ کند و در وقت خلا مسعدہ را باید کہ از اغذای کند و عوض آب مشرب بالائی غذا خورد بعد از آن صبر کند تا آن شراب و بدن ایشان قرار گیرد و شکم ایشان را گرم کند بعد از آن سوار شود و از جمیع چیز نا بود کہ آنچه جامد بود آن را گرم سازد و از آب کند در سرما خاصہ کہ از شراب چند دہم با آن بیا سیرند و شربتی کہ تمام بود از حلقت یکدم بود در شرب از شراب و دیگر مد آنکہ مسافر در سرما مسوحات بود کہ منع میکند بدن ایشان را از تاثیر سرما و از آنجملہ زیتون بود و شیر کہ فضل اشیا بود و مرور از برای کہ نزول کند ازین حاجت و در سرما بمنزل سرد

فصل پنجم در حفظ اطراف از سرما باید کہ مسافر چون در سفر در سرما بمنزل فرو آید دست و پای خود را بماند تا گرم شود و بعد از آن با و ہاں عطرت مثل روغن گل سرخ و روغن سوسن و دہن البان و میوسن نافع بود ایشان را و از لطوخت نیکو از جہت ایشان از زمین مذکورات چیزی نیکو بود و اگر حاضر باشد و روغن زیت خاصہ کہ در آن کردی از غفلت بود یا عاقر قرحا یا فربون یا حلقت یا چند پید سترو از اغضد و حافظہ اطراف کہ بدن را از سرما با امان بود و یکی بار و بود کہ آتاقہ گویند و نوم کہ آن امان بود از سرما و از جمیع صما و ہای نیکو کہ بدن حفظ اطراف کنند روغن سوسن بود و بیج از قطران انفع نخواہد بود و دیگر مد آنکہ باید کہ خفت سوزہ بود و دست بند چنان نبود کہ دست و پا در میان آن حرکت نتواند کردن از برای آنکہ حرکت عضوی از اسباب و افغہ بود از سرما و عضوی کہ منخس بود سرما با و برسد بشدتی اشد و اگر اذل عضو را بکاغذ گیرند و دیگر بود دیگر بیستم حفظ بود و در سرما اگر چنانکہ پا را و دست را با واسطہ سرما حس آن بر طرف شود و حرکت نتواند کردن آنرا تدبیر کنند بتدبیری جہ جدید مد آنکہ حس و طریق بظلال

باشد و بدست عمل کرده و در ابتدا میری جدید و اگر سرما غل کرده باشد چنانکه عضو راست کرده باشد سبب موت خارج میری که در آن عضو بود و حتم آنچه
تجلیل رفته باشد از جوهر احضا و عرض نه کموت شود سبب عفونت و بسیار بود که محتاج شوند در نه میری و آنچه در باب سرما گفته اند و در باب سرما گفته
اند و در باب قروح گفته اند خاتمه قروح خبیثه اکاله و اما آنرا که سرما زده باشد و متضن نشده باشد در کار عفونت باشد اول آن بود که اطراف او را
نهند که در آن آب شکر سخته شده باشد و آنچه و کرب و آب ریاحین و آب غبث و از این و با پنجه هم نیکو باشد و ترویج که دوشی باشد که در آن بقبول انداخته
باشد آن هم بطور خوبی نیکو بود و آب شلج و آب تمام و تغذیه شلجم و دای باشد که نیکو بود و انفع است از برای سرما زده باید که سرما زده احتراز نماید از خاز
نار و چون نزدیک شود گشت نکند و چند قدم برادر رود و یا حرکت دهد و ریاضت فرماید و دلک کند و بعد از آن تیرنج کند و طلایه و فطول کند
سبب آنچه گفته شد و دیگر باید که ترک کند و اطراف را متعلقا ساکن است و در بدست و باید که حرکت ندهد و ریاضت نفرماید که آن اقلیمی اسباب گمان
بود از برای اعتاد است با آن و بعضی از مردم طرف سرما زده را در آب سرد می نهند و بدان سبب منفعت می یابند چنانکه خواکر جاده را در آب سرد
می اندازند پس گویند که بعد از آن بیرون می رود و نرم می کند آن را و اگر آن را بنا بر نزدیک سازند پنجه شود و متضن گردد و اما آنکه تخم می چکونه و یا پنجه
بآن حاجت نباشد و اگر شروع کند عضو که کم شود و تیره باید که شرط نکند تا آنکه خون بسیار از آن برود و عضو را باید که در آب گرم نهند تا آنکه خون بسته
نشود و در خواه شرط و بیرون نباید بلکه بگذارد تا خود بخود بسته گردد و بعد از آن طلایه کند بطین ابرنی و سرکه که مانع بود از فساد و قطر آن نفع می کند
اولا و در آخر هم نفع می کند و چون تجا و زنک بسیار می و سبزی و سیت شود باید که آنرا بر نذر و تا آنکه غیر فاسد نشود که در جوار او باشد و باید که نگذار که
عفونت حرکت کند و عضو را بگیرد -

فصل ششم در حفظ اطراف و لون و سفر چون خواهند که در سفر لون تبا نشود باید که طلایه کند پنجه های لوز مثل لعاب نیکو و
به دانه و لعاب فسر صمغ که اسفول بود و همچنین محافظت کند لون را با شیر یا مغز به مثل لعاب که از کثیر گرفته باشد یا از صمغ عربی یا لعاب به دانه
یا سفیده تخم مرغ یا سبج که یک سبج که نانی باشد فربه و از آن شیر و را بگیرد چنانکه در آب خیسایند کند و لعاب آنرا بگیرد پس بیرون آورد و فرو ری
خورد آن لعاب طلایه کند تا آنکه موم روغن سازند که اجزای آن روغن کجند باشد و لعاب کثیر از هر یک ده مثقال و موم پنج مثقال و این روغن می کنند
که در او شقاق پدید شده باشد از سرمائی یا از گرمی آفتاب و در سر و لعاب حله اضافه کنند با بزرگ و در گردن اسفول و اگر از اینها زیاده شود و تدریس آن را
کتاب جزوی در باب سرما طلب نمایند -

فصل هفتم در نگهداشتن مسافر خوار و مضرت آبها بدانکه مسافر را و سفر با آنها مختلف ملاقات می شود و سبب تشنگی مضطر میشود
بشر آن آبها پس باید که خوار از مضرت آن آبها نگذارد و الا بواسطه شرب آن آبها با مضرت مختلف می افتد و از جمله تدابیر و اصلاح آبهای
مختلف یکی آن بود که از خاک ملکی که وطن او انتخاب بوده است و طبیعت او آب و طعام آنجا عادت کرده است پاره بردارد و با خود نگذارد که چون
آب غریب رسد از آن خاک بان بیا میرد و بر هم زند و ساعتی بگذارد تا صاف شود و بعد از آن آب بخورد که دفع مضرت آن آب بآن خاک
شده باشد و همچنین خاک هر مکان را که بمصاحبت بردارد و با آب بکاف و دیگر بیا میرد و تا بمکان مراد برسد و اگر او را ازین قاعده فوت و از خاک
مکان عادی چیزی بر نداشتنه باشد باید که اصلاح هر آبی را که مشروب او بود را که مختلف به طریق کند یا بترویج یا بطنج و در هر کدام از
ترویج و طنج قوانین مختلف باشد که از اینجمله در ترویج و طریق یکی قاعده قرع باشد و انبیق که آب را زو یکی کنند و بر سر آن مکنه نهند که در آن
مهر و در آب بود و بعد از آنکه آب بخار متصاعد شده باشد و در آن مجر آورید و از لوله لوله انبیق بطرفی دیگر که آن قابل بود و در آید و آن آب را بعد
از تقطیر سر کنند و بخورند تا آنکه کبره را معلق نهند و طاس را در میان آن آب نهند و سنگی در میان آن طاس نهند تا آن طاس در آب بشیند چنانچه
در آب فرو برد و اما آب از کبره معلق در آن طاس قطره قطره ریزان شود و طاس از آب پر شود و آن آب را سرد کرده بخورند تا آنکه آب را

و ظرفی کنند و از نمده شعبه در آن آب نهند و سر آن شعبه را در ظرفی دیگر کنند که نزدیک بود آن ظرفی ادبی که آب در آن ظرف است و میل و هندی آن شعبه را بجانب اسفل تا آب از آن ظرف عالی بآن مکان سافل متقاطر گردد و بواسطه آن نمده یا سقر لاطیا که ریاس و دو تو و چون آب از میان این پارچها بگذرد و بعضی صاف شود و بعد از آن تناول نمایند و اگر در صنعت تقطیر نکند و واقع شود اولی خواهد بود و اما اصلاح بطبع آن بود که آب را در دیگ کنند و پاره از گل خوش طعم شیرین در آن اندازند تا بپخته شود و بعد از آن از آتش فرو آورند بسیار لایند و با بگذارند تا آنکه بخیس خود صاف گردد و با آنکه جمع کنند میان و محل اگر در آب مشروب طعمی روی بود و از مرارت یا ملوحت که بعد از این عمل با صلاح خواهد آمد و قسمی دیگر از ترویج آن بود که آب را در ظرفی کنند و آن را مدتی بپست حرکت دهند تا آنکه آن آب در میان آن ظرف را بوق شود و بچرکت بشیرط آنکه از گل خوش طعم در آن چیزی باشد و آن جمله تدبیر اصلاح آبهای کمی مزج آب بود بشراب یا با سرکه و دیگر از جمله مصلحات آب کمی آن باشد که کم خوردند و در وقت خوردن چیزی که سکن تشنگی بود یا آن یا میزند و اگر آب بهم کم بود تدبیر هم در آن مشترک بود چنانکه مزج سازند با سرکه یا بخیس و بعضی خربوب و بر سرود هم مزج کرده اند از برای اصلاح و نفع یافته اند و همچنین از فو که مثل به و سیب و انار و زعفران و از جمله مصلحات آب بود و اما اگر شراب مختلف واقع شود و آنکه از اصلاح کرده باشند باید که آبی را بعد از شرب بطریقی دیگر بمصلح آورند چنانکه آبی که از معدن زاج باشد مثل آب شبنم و عقیق از اصلاح کنند بطنیات طبیعت و همچنین شراب بر آب در موضع شراب مصلح بود و اگر آب تلخ باشد بعد از آن حربها خوردن مثل شربت با و اگر آب شکر و پیش از آب مختلف خوردن ضرر آب مختلف را بنوشانند و همچنین بخود بنفشه مصلح آب بود اگر خوردند و آبی که در نیا نسا ایتا و ه باشد و متعفن شده باشد باید که پیش از آن غذای خوردند که گرم باشد بالفعل و بعد از آن چیزی از تقوا بعضی اکل کنند و از میوه ها مثل سیب و به و از بقول مثل اساس اما آبهای که غلیظ بود و که ریاس بر آن و بعد از آن سیر خوردند و از جمله مصیفات آب شب یمانی باشد و دیگر که اصلاح آبها را پیاز هم کرده اند و آنرا بتریاق آبهای فاسد میدانند خصوص که آن پیازی بود که در سرکه پرورش یافته باشد که در گرام و سرکه و مصلح بود و چنانکه سیر در سرما اصلاح میکند و خس در گرما و بعضی بجای خاک بله المون را بر میدارند و با آب منزل اول می آمیزند و همچنین آب آن را بمنزلی دیگر بطریق که در خاک گفته شد تا بمکان مطلب و محل مقصد میرسد و بهر طریق که باشد اگر آبی رسد که مجهول الاحوال بود خصوص که گمان آنی که در آن گویند و در نهنج بود و از برای ریاس خوردن تا آنکه در آن یا خورده گاه و گیاره در آن نباشد و بعد از آن از ربوب حاضنه مثل رب ریاس و به و سیب و انار اگر تناول شود تدبیر نیکو بود و از برای اصلاح آبها

فصل هشتم در تدبیر مسافر در یاب که او را سفر در یابیش آید بداند آن را که در کشتی بواسطه بول دریا و حرکت کشتی او را در او رسد که سرگوش و تاریکی پیش چشم بود و عارض میشود و همچنین غشیان و قی نیز عارض میگردد پس باید که آن قی را نگذارد و قی کند که آن قی او را امان باشد از ریاس از امارض سوداوی و بعضی چنانکه دانسته شد مثل جذام و برص و امثال اینها و اگر چنانکه از قی کردن عاجز باشند و قی نتواند کردن یا آنکه تقیه بدن کرده باشند باید که نمده را تقویت کنند بر بوب فو که و حیوانات و مسکنات مواد بخور و از سیب و به و انار و امثال اینها از فو که حاضنه گویند که اگر کسی از تخم کرفس چیزی تناول کند منع کند غشیان را و ساکن شود قی از آن و همچنین بود حال شستنی و چیزی که مانع صعود بخار بود و به مانع مثل اطعمه حاضنه مثل عدس میر بخل و فودرنج یا حاشایا غوره یا آنکه نان را در شراب لیو تر بکنند و از آن تناول نمایند و داخل مینی را بسیف آب طلا یا کفکه که مانع بود از آثار قی تا شام کردن در آب است و ضروری و دوم عمل کردن بود و سوم عمل کردن بود و عمل بد که دست کاری با باشد پس باید که از هر قسم آنچه ضروری بود

فن سوم از فنون اربعه کلیات از قسم دوم از کلیات طلب و معالجات از باب حفظ صحت

فن چهارم در صناعات معالجات بحسب امراض کلی و درین بی و یک فصل بود

فصل اول از فن چهارم در قول کلی در معالجات بد آنکه بقانون کلی امر علاج لبه قانون تمام میشود یکی از آنها تدبیر بود و بعضی

کردن در آب است و ضروری و دوم عمل کردن بود و سوم عمل کردن بود و عمل بد که دست کاری با باشد پس باید که از هر قسم آنچه ضروری بود

و انتم شود و درین باب اما تدبیر که از جملة تصرفات است در اسباب سه ضروری که آن بود و ماکول و شروب و خواب و بیداری و حرکت و سکون بدن و حرکت و سکون نفس و اجتناب و استغراق اما هوای را احکامی بود که از برای حفظ صحت آنچه ضروری بود از هوای فاضل خالص از گرمی و غبار و دخان و بخار و روی مثل نیسانها و ماساقل رویه و اشجار خیشیه و ملاجم که کشکان در آنجا مدفون و خاک نشده باشند یا با نش نشسته باشند و متعفن نشده باشند و حکم هوای از پیش گذشته و آنچه فاضل بود از اقسام هوای اما احکام ماکول و شروب که و غذا بعضی از تصرفات بود که آن تصرفات نتوان که علاج درست سازند چه که ابدان در ایراد غذا مختلف بود بواسطه اختلاف اخلاط در کثرت و قلت و بحسب امراض قصیر و طویل و مزمنه و بحسب اوقات که در بعضی اوقات منع باید کرد و چنانکه اگر بیماری فتنی باشد یا در ایام بخران بود یا در وقت نوبت بود و غذا را از دست باید کرد تا بواسطه شغل بهضم غذا طبیعت از مقامت بمرض باز ماند و نشود تا مرض مستولی گردد و درین سه حالت و اما بحسب تقلیل و بدو گویند یکی تقلیل در مقدار و پس و آن وقتی باشد که معده را از غنی و اشتهای نبود و بدن محتاج بود به غذا پس باید که غذای وار و سازند که بحسب مقدار کم بود و لیکن در آن تغذیه باشد مثل لوم و زرده تخم مرغ و اما اگر بدن را استلاخی خلطی باشد نگاه کنند و بهضم و اشتها که اگر سرد باشد با اشتها بهضم و اشتها نباشد از مقدار و کیفیت هر دو بکامند و همچنین بود و حال و در امراض مزمنه و حاره که در حاره تقلیل زیادت کنند که در مزمنه از جهت آنکه در امراض مزمنه احتیاج باشد بقای قوت تا وقت بخران که آن از ابتداء مرض مزمنه دور بود بخلاف حاره یا آنکه اگر امراض حاره در غایت بود و در سه روز یا چهار روز مقتضی شود و ظاهر آن باشد که در آن مدت قلیل قوت باقی بود پس توان که در آن اوقات غذا را منع کنند اما بدن را احتیاج شود و مقادیری در ریاضتی باید که از اغذیه کثیر التغذیه مقدار کثیری بدهند همچنانکه کسی را که اشتها بود و بهضم هم باشد و بدن او را اخلاط روی خالی بود و بهضم تغذیه بکثیر مقدار و بهضم بکثیر قوت غذا و همچنین اگر در بدن قوت نبود باید که تغذیه کنند و بدن را قوی سازند اگر چه در اوقات تلخه بخران بود و قوت نوبت بود چه که سر ضعیف قوت بدتر بود از ضرور و غذا درین اوقات و هر چه که در امراض طبیعت را سکون بود و اضطراب نبود و قوت بخران نزدیک باشد در داون غذا تا مل نباشد اما اگر امراض و مزایید بود و اعراض درست و از غذا کم باید کرد و اگر ضعیف زیاده شود چنانچه بهضم غذا امداد قوت تواند کرد و غذای باید که دهند که در غایت لطافت باشد مثل ماء اللحم مقطر خاصه مزوج با شراب و گلاب و اشال اینها و اما باید که غذای لطیف را بعد از غلیظه دهند چه که او میخورد که پیش رود و غذا غلیظه او را مانع بود از نفوذ پس درین وقت فاسدی شود و فاسد میکند آنرا و نیز از برای قوت اختیاری کم غذای غلیظه را از برای بقا و قوت و تحریک عضوی که مراد دست کاری آن عضو بود و باید که در وقت این سازند خود را از خوف سده که از آن غذا غلیظه متوقع باشد بکنجیهایی بچنین اختیار میکنند از برای کسی که او را تکالیف شده باشد و بدن از غبار و دود و از سر غذا می را که در آن رضادتی باشد مثل شور و اقیمها و جلیها و آب گوشتها پس در باب تدبیر که تصرف در اسباب سه ضروری باشد این قدر بس باشد که در صحت علاج پس ازین گفتار نشاند و در باب غذا گفته شد اما در علاج و در آن سه قانون باشد یکی قانون کیفیت و دوم قانون کسیت و دوا و دوا و آن اما قانون کیفیت و دوا و آن موقوف بود به معرفت امراض تا آنکه اگر مرض گرمی بود اختیار و دای سر و کنند از برای آنکه قانون علاج بدو باشد مرض باشد همچنانکه قوت صحت مثل بود اما قانون اختیار کسیت و دوا و آن موقوف بود به چیز کی تقدیر وزن و دوا و مقدار و شربت آن و دوا و معرفت مزاج و دوا و کیفیت حرارت و برودت و رطوبت و خشکی و درجه آن و درین کیفیات و این غرض حاصل نمی شود مگر بعدی که مستفاد بود از صنعت طب از لیت عضو که در اصل و در کیفیت بوده است و در وقت صحت و از مقدار مرض که آن را چه مقدار از مزاج اصل خود و در کرده باشد و بعضی از چیزهای که مناسب و موافق او بود و ملازم حال او ازین دلد و فصل و جنس و صنعت و عادت و جسمه او و قوت او که مجموع ده عرض باشد که میباید که در معالجه رعایت آن جمله ملحوظ دارند اما معرفه طایفه عضو و معرفت آنی تضمین چهار امر بود یکی خلقت عضو و دوم مزاج عضو سوم وضع عضو چهارم قوت عضو پس اول دانستن

مزاج عضو بود از جهت آنکه چون مزاج صحیح عضو دانسته باشد بعد از آن مزاج مرضی آن را بداند که از مزاج اصلی چه مقدار دور شده است بعد از آن
تجدید بعد از مزاج اصلی و باید بدین اگر مزاج عارضی از مزاج اصلی بسیار دور کرده باشد و اراقوی بدیند و اگر بسیار دور ساخته باشد آنکه یک
بدیند مثلاً اگر مزاج اصلی گرم بوده باشد و مزاج عارضی سرد باشد که مزاج اصلی دور شده است پس حاجت می شود درین علاج متعین بسیار و اگر درین
مزاج گرم مزاج گرم بدیده شود و او را از اصل مزاج بسیار دور نگردد باشد پس درین صورت حاجت بود متعین اندکی اما در خلقت عضو باید دانست
که خلقت را بچند معنی اطلاق می نمایند از باب تخلخل و تکاثف و تلز و ترهل و در پی تجوین از یک جانب یا از دو جانب پس اگر عضو سخت و ترهل
بود و صاحب تجوین از دو جانب مثل ریه باید که در آن احتیاط کند در باب لطافت و دوائی در آنجا عمل نمایند که در غایت لطافت بود و دیگر مثل
معدده و روده که اگر چه جوهر ایشان تلز بود اما او را از دو جانب تجوین بود و لیکن مثل کرده نباشد و تلز که کرده با وجود آنکه او را از دو جانب
تجوین بود و لیکن جرم او در غایت صلابت پس دوائی لطیف را در آن چندان تاثیر می باشد همچنین بود حال قلب بعد از آن حال عروق که او را
با آنکه تجوین بود از یک جانب اما در جرم او تصلب و تلز بسیار بود پس دوائی لطیف را در آن چندان اثر می خواهد بود و مگر عروق ماسا رتیا که
او را تجوین جانین بود پس دوائی لطیف مناسب آن بود و مثل و بلغم که با وجود تجوین او را سخافت جرم بود پس دوائی لطیف مناسب او بود
اما در امر موضع عضو که امر موضع را و اطلاق بود یکی مقتضی موضع دوم مقتضی مشارکت اما مقتضی مشارکت آن بود که با انتفاع بان
بعدم مشارکت بود تا آنکه اختیار کنند از برای جذب ماده از جبهتی که عضو موقوف بان شریک بود چنانکه اگر ماده در محذب کبد بود جذب از آن
کنند از جهت آنکه محذب کبد شریک بود با آلات بول همچنانکه مقعر آن شریک بود با آلات برازیس اگر ماده در مقعر بود اسهال جذب باید کردن
اما مقتضی وضع و معرفت موضع که انتفاع بان از سه وجه بود یکی ملاحظه قرب و بعد که اگر عضو موقوف بدان نزدیک بود مثل معدده و او را
برابر مرض بدیند و اگر دور باشد مثل ریه باید که دوائی را از زیاد از قدر مرض دهند چرا که تا دوائی موضع میرسد از قوت آن بسیاری تحلیل می رود
و دیگر باید که چون بر میان مورد و عضو موقوف بعد بود و دور باشد با دوائی چیزی همراه کنند که در آن قوت نافذ باشد که ندکند و او را برسند
بعضو موقوف چنانکه او و یه مرده را باد و ای که بان علاج اعتنای بول می کنند همراه کنند و زعفران در ادویه سیاه و سورنجان در ادویه
سسته و مرض عرق السار و دم همان از مزاج او و یه بید رقه بود و دوائی عضو سوم آنکه چه جفت دوائی را بعضوی باید رسانیدن مثلاً اگر مرض
در امعای سفلی بود و او را بطریق حنه باید که با و برسانند و اگر در امعای علیا بود و بشریب دوائی و دهان برسانند و دیگر جذب ماده باید که ملاحظه
کنند که تمامه بعضو منصب شده یا نشده اگر نشده باشد بجانب مخالف جذب کنند و اگر تمامه منصب شده باشد توان که النفس عضو جذب کند و
در آن جذب رعایت چهار شرط کنند یکی آنکه جفت مخالف را تعیین کنند اگر جذب بجانب مخالف بود از برای جذب چنانکه از جانب فوق تجبت و ازین بسیار
جذب کنند بجانب جذب در قطر بدن که از جانب راست بجانب چپ از جهت قطر و رس منع باشد چنانکه عبور مواد با حشامی شود پس از دست
راست بپای چپ نکشد بلکه بدست چپ کنند بپای راست دوم آنکه جانب مشارکت را ملحوظ دارند چنانکه اگر احتیاس ملت واقع شود کج
بجانب پستان باید ناماد سوم رعایت محازات چنانکه از یک بیاسلیق این کشند و از پسر بیاسلیق این کشند ماده تا تمام منصب را و چهارم ملاحظه
بعد که هر چه که عضو مجذوب الیه از عضو مجذوب عنه دور بود جذب قوی تر باشد پس اگر ماده تمامه منصب شده باشد از آن بدو طریق می توان جذب
در جذب یکی آنکه آن ماده را از نفس عضو جذب کنیم تا آنکه آن جذب کند مجا و در قریب شریک تا از موضع بیرون آید چنانکه در علل حجم قصد فصاف
می کنیم و در ورم لوزین قصد عرق تحت اللسان می کنیم و اگر در عضو مجذوب عنه جبهتی باشد باید که اول سکین و جع کنند بعد از آن جذب تا آنکه
میان جذب جاذب و جذب وجع تعارض نشود که موجب اضطراب طبیعت باشد و دیگر آنکه در جذب نظر کنند که عبور ماده بر عضو رئیس نباشد
اما انتفاع در امر از جهت قوت عضو در آن سه طریق ملاحظه باید کردن یکی رعایت ریاست عضو که اگر علاج از برای اعصار رئیس بود

باید که دو ابداع و توجیه جرات نماید و همچنین تبرید مغرطه نکند و استفراغ ماده آنرا وقتاً بوقت کند و در او اسهال آن قابضی که ضبط قوت آن کند داخل کند
مثلاً اگر ضعیف باشد و به مجله آن و در او اخالی نگذارد و از او ای قابض بود و در آن عطریتی باید که باشد و او بی اعضای که باین شرایط مسبوط
بود و دل باشد بعد از آن دماغ بعد از آن جگر و الما طریق دوم رعایت عضو فعل مشترک عضو بود و اگر چه رئیس نباشد مثل معده و ریه و ازین جهت است
که در تنها با وجود ضعف معده آب سردی که در رعایت بودنی دهند و دیگر بدانکه استعمال در او و حرمتی در اعضا ریه و شریقه بی قابضی خطر دارد و
مضرت میرساند بحدی که اما سوم در ملاحظه قوت ذکائی حس عضو بود و کندنی آن پس در اعضا ذکیت الحس صبی و شریقه باید که ملاحظه نمایند از استعمال
او و یک آنرا کیفیت باشد غالب یا ردنی الکینیت بود و یا در آن لدنی و حاتی بود که از آن آن عضو ایذا رسد مثل استعمال مویعات و او و یک که در آب
بود و از آن دور باشد و آن استعمال درین اعضا بر سه صفت بود یکی آنکه آنرا تحلیل بسیار بود و دوم آنکه آنرا تبرید بسیار بود و سوم آنکه آنرا کینیت بود
مخالفت طبیعت مثل زنجار و اسفند جصاص و خاس محرق و آنچه باینها ماند و حرمت و قتل و لدنی پس تفصیل او و یک که در آن احتیاط باید نمود
ذکورات بود درین مقام اما و مقدار مرض باید دانستن که اگر عضو ای از امراض اقوی بود و در او دواء قوی حاجت شود چنانکه اگر حرارت
عضوی شدید بود باید که تبرید کند بجزیری که بار دوشید بود و اگر قوی نباشد تحلیلج بد و او قوی نباشد اما در بیان از وقت مرض و آن چنان بود که ملاحظه
کنند که مرض را چه وقت است از اوقات اربعه ابتداء و انتها و تیز اند و انحطاط پس اگر گرم گرم بود و در ابتدای باشد باید که استعمال رطوبت کنند
اگر در منبرغ اعضا ریه باشد و اگر در وقت انتها بود استعمال محلی باید نمود و در میان ابتداء و انتها که در وقت تیز اند است صحت کنند بسیار را و
محلی تا آنچه آنرا تحلیل رود و آنچه خواهد که آید متعین گردد و بواسطه تیز طبیعت و صرف کردن آن هر چیز را در موضع خود دیگر باند که چون مرض در ابتداء بود باید که
در آن تبرید لطیف لحاظ دارد و با اعتدال و چون نزدیک شود بانتها باید که در لطیف بماند نماید و حاره و اگر مرض فزونی بود باید که در ابتداء تبرید لطیف بخند
و تحلیل نماید و در تفرید مرض ضبط قوت یعنی لطیفی کنند که مثل لطیف حاره بود و چون نزدیک شود مرض فزونی بماند باید که در لطیف معتدل کنند تا
در وقت انتها متعینی بود و ازین لطیف یا آنکه بعضی از غیر حیات از امراض آن را تبرید لطیف تحلیل می برد و اگر از امراض مادی بود و ماده آن در
حرکت بود و در ابتدای بعضی از آن ماده را باید که مستغرق سازند تا با اعضا که میسر نمیرد و انتظار رفع نکند و اگر ماده کثیر نبود و بیجان نکند باید که انتظار رفع
کنند بطریق وجوب در امراض مزمنه و استحباب در امراض حاره و در هر استفراغ باید که رعایت شرائط عشره از استلا و خلا و ضعف قوت و سن و بلد
و فصل و عادت و صنعت و سخن و قوت بناید و قصد آن کنند که ماده موزی را از بدن دفع کنند از مخرج طبیعی بجانب میل ماده و بقدر احتمال در بعض بعد
از رفع چنانکه گفته شد و دیگر بدانکه اگر مرض قوی باشد و در آن خوف قوت قوت بود و باید که در آن ابتدا کنند بد و او قوی در ابتداء و اگر مرض قوی نباشد
باید که ابتدا بد و ای ضعیف کنند و مرتبه مرتبه از او و ضعیف بد و ای قوی روند اگر دوائی ضعیف خفیف فائده نیابد و تا مل کنند که اگر در تدریس
ایشان در علاج مرض صواب و درست باشد از آن حد دل نه نمایند بجهت تاخیر تاثیر آن و آنکه در خلا کم کنند بجهت آنکه ضرر آن روز ظاهر نشود
چرا که در آخر ضرر سورت تبرید ظاهر خواهد شد چنانکه از تدریس صواب پس و علاج بیک طریق اختصار نه نمایند چه جای آنکه بیک دو اختصار کنند چرا که چون
طریق علاج و دوا که رشد انفعال طبیعت از او بطرف میشود و از آن مدونی باید در امر علاج و نیز در بیان و در او و بحسب اختلاف از من و آنکه اختلاف
بسیار بود که موجب تغییر در عادت محل آن میشود باید که جهت را نیک ملاحظه نمایند و دیگر باید که چون مرض مشکل شود و بر طبیب و شخص نباشد چندگاه
و آنکه از زمانیک نمایان شود و اگر خواهد که تجربه کند بد و او قوی تجربه کند بلکه واسطه را اعتبار باید کردن از جهت آنکه علت را بطبیعت گذاشتن فائده
اش آنست که شاید که طبیعت مضارعت کند با مرض و قاهر شود بد و او را بخودی خواهی اعانت و او بطرف کند و این وقتی باشد که کسی از
شر مرض امین باشد و در بعضی را خطر از نبود که اگر در بعضی مضطرب باشد باید که طبیب تصرف کند و در استفراغ ماده تعلل نماید و دیگر وقتی که
شوند مرضی با وجبی یا آنکه سبب آن مرض وجع باشد یا آنکه مرض خود موجب احداث وجع بود چون ضربه و سقطه باید که در این حال شکی نیست و کج

مخدرات و باید که در اغلب اوقات از تند خشی شش تجاوزه نمایند چرا که آنهم مخدر بود و هم ماکول مالوف و اگر در غلبه باشی از شدت ذکا حس غشو را باید که تغذیه کنی مرینش را بمغاطات مواد مثل برسیه از جو و گندم و اگر از تریه تراخونی نباشد باید که از سبوبات مثل کاه و جوی برسی که مفید بود تند خشی را و نشکین وجع را و دیگر بدانکه از جمله معالجات جیده آن باشد که طیب استعانت کند بقوت بقوای نفسانی و حیوانی یا آنکه از شش متحرک سازد بجانب بیرون بسبب شوقی یا فرحی از اجزاء سرست و لقاء بحبیبین و اشتیاقات خیل مرادات و موافقت مردم و امیس او را در حصول بحاجات و گاه باشد که منفع شوند مرضی از طلاقات مردم با شمت و جاده و بزرگان با آنکه در آن وقت بسبب جاترک اضطراب کنند طبیعت آرمیده گردد و بر مرض قهر کند یا آنکه ایشان او را منع کنند از تخلیه یا امر کنند با حتمار و برایشان طاعت واجب و دیگر از جمله تدبیرات و تصرفات و علما آن بود که بیمار را از مکانی بیکانی دیگر انتقال دهند که بسبب که ورت و کثافت هوا مرض قوی باشد چون آن بر طرف شود آسودگی را چنانکه از زیر خانه به بالا خانه رود و از ایوان جنوبی بشمالی در آید و از میان شهر بیرون شهر رود که هوا در آنجا صاف بود و از شهری بشهری دیگر رود و سفر حج را که نافع بود مستقیم را از جهت یوست هوا را آنجا و شیر خور کردن در بادیه شتر که در دیگر چیده باشد و در میان شتران خواب کند و ایشان را مثل سفر دریابار که موجب علاج برص و بقی و جدام میشود بسبب وقوع در کشتی بواسطه اضطراب نفس از خوف دریا و استغفار عمو غلیظه بسبب غفط طبیعت و اضطراب او و دیگر از جمله تصرفات آن بود که بیمار را از تاریکی به روشنی و دیگر تکلیف نمایند چنانکه تکلیف کنند صاحب وجع ظهر را با یک پشت خود را راست نماید که بدان سبب موضع طبیعی نزدیک میشود و بر مرض غالب می آید و صاحب حول را تکلیف کند اگر طفل بود با جابجایی مخالف جیتی که چشم او میل کرده است نگاه کند بدان طریق که بر بالای روی او پرد و بیا و یزند که اطراف روی او را از روشنی منع کند و در آن پره سوراخی کند از جانب مخالف جیتی که حول کرده است بجانب مخالف آن سوراخ و در عقب سوراخ چیزی روشن را مثل آئینه حرکت دهند تا برق آن روشنی بروی آن طفل افتد و او را برای دیدن آن چشم خود را بآن جانب حرکت دهد و چون هنوز اعضای او را طوبی باقی بود بآن حرکت بجانب طبیعی وضع طبیعی در عضو پیدا شود و بصلاح آید و مثل آنکه تکلیف کنند شخص مقنور و آئینه جیتی نگاه کند که در آن رود دست می نماید و مشوی و طبیعت بدین سبب میل با ستوا طبیعی نماید و بجانب طبیعی باز گردد و دیگر که نظر کردن بآئینه جیتی بخاصیت علاج لقوه بود از جمله چیزهای که در آن بود رعایت کردن آن در امر معالجات آن باشد که طیب و فضول قوت کیفیت مثل واسطه تابستان و زمستان خصوص در بلاد حاره یا بارز که کند معالجات قویه را مثل اسمال و فصد در هر فصل و قی کردن در زمستان و دیگر از جمله چیزهای که بر طیب معالج واجب بود آن بود که نظر بر مرض نظری دقیق چنانکه گاه باشد که مرضی بواسطه سبب یا عرض اقتضای دو امر مخالف کنند و در علاج چنانکه محمول را بسبب تپ که مرض است تبرید باید کرد و بسبب سده که بسبب آن تپ شده باشد او را تسخین باید کرد اگر چه بکجهنم برزوری باشد و صاحب قونج را بسبب مرض او که سده بود و احتباس بود تخمین باید کرد و بواسطه اعراض آن مرض که وجع باشد او را تبرید باید کرد اگر چه همه بخندری باشد مثل خشان و گلیه که بسیار سوز مزاج بود و بسیار استلاره که آنرا بحسن تدبیر باید گذرانید بی آنکه تبدیل مزاج کنند با مراد ضد یا با استفراغ ماده و همان اختار و مساک ایشان را کافی بود و زمان تغییرات و آخر بصلح آینه بی آنکه تصرف کنند

فصل دوم در معالجات امراض سوز مزاج بر دو قسم بود یکی سوز مزاج مادی و دوم سوز مزاج سافج پس اگر سوز مزاج مادی بود و ماده آنرا استفراغ کنند و بسیار بود که بعضی استفراغ ماده سوز مزاج بصلاح آید اگر احوال کیفیت غریب و عضو سبب و دام طول مجاور مستحکم نشده باشد و الا که اگر بعد استفراغ سوز مزاج که سببش وجود آن خلط بود و از حرارت بواسطه حصر او و م یا از بردت بواسطه غلبه غم و او آن وقت تبدیل مزاج کند و این قسم سوز مزاج سافج و قوی که مستحکم شده باشد و تبدیل مزاج کوشند و دیگر بدانکه سوز مزاج را سه مرتبه بود یکی سوز مزاج مستحکم و علاج آن تبدیل مزاج بود و بجانب ضد جهت آن مزاج شمی چنانکه اگر مزاج عارضی جار بود تبدیل آنرا با شیار باره کنند

و اگر بار بود تعدیل آن را آشیا حار که کند و این قسم علاج را مطلق گویند یا آنکه سوء المزاج حادث شده باشد اما مستحکم نشود و باشد پس بقیه سوء المزاج را
روغن علاج باید کردن یکی تبدیل بواسطه وجود سوء المزاج دوم منع سبب یا آنکه استحکام بهم نرسد و در بعضی نشود یا آنکه هنوز سوء المزاج نشده باشد
ما استعداد آن بهم نرسد و باشد پس در صورت تدبیر آن تین منع سبب باشد و پس و این قسم علاج مشترک بود با حفظ صحت و از آنکه عدم حفظ
گویند مثال را و ات مطلق معالجه عفونت تب بود اگر آن تب صفراوی بود و مبردات مثل آب سرد و هندمانه و کاسنی و اگر تب ربع بود و سوداوی تبرید
فاروق و در تمام اول از برای اظهار حرارت و در تمام دوم سبب منع عفونت بخاصیت اما مثال را و ات با تقدم حفظ استفراغ سودا و در تب ربع خنجر
سفید و در تب صفراوی بستن و یا وقتی که خواهند که منع کنند ابتدا روزه را تا واقع نشود اما مثال تقدم حفظ تنها استفراغ بود کسی را که مستعد تب ربع
شده باشد بواسطه طلبه سودا و بخریق و از برای تب غلب صفرا و بستن و یا آنکه وقتی که بر طیب شکل شود اما مرض در آنکه سبب آن مرض حرارتی
بود یا بروی باید که تجربه نمایند و ای که در حرارت یا بروی قوی باشد بلکه باد و پیچیده لطیف باید که تجربه نمایند که مبادا اگر و ات قوی بود و یا
کیفیت مرض باشد مرض را قوی خواهد کردن و اما علاج صعب می شود و در تین امر ملاحظه نمایند اما تاثیر و را که بالذات تاثیر کرده است یا
بالعرض که شاید که تاثیر عرضی معادل بود و یا تاثیر ذاتی منافی و یا تاثیر عرض تقدم نماید بر تاثیر ذاتی و در تدبیر کار واقع شود و سبب غرض تاثیر تدبیر
عرضی و اما علاج بدین سبب صعب شود و دیگر بدانکه مدت تبرید و مدت تسخین برابر باشند اما در امر تبرید خطر باشد از جهت آنکه تبرید چند حرارت بود و که
صدیق طبیعت است اما خطر و ترتیب و تمییز برابر باشد اما مدت تطیب الطوال بود از مدت تمییز چرا که در جناب حرارت بدن ممد و و اوج و بخت
تطیب پس زمان تطیب الطوال باشد از زمان تخفیف و هر که ام از رطوبت و یوست و در بدن محفوظ می ماند با باد و سبب و مرفوح میسر نماید
اسباب صد آن اما سخت و همچنانکه سخات مذکور بود و معات طبیعت هم می تواند مثل بعضی در رفع استلار و تفتیح سده و دیگر با و د حفظ داده که آن
تبریر معتدل بود و همچنین بروی قوی می شود و بقوت اسباب آن و سبب احتقان حرارت هم قوی می گردد و سبب افراط تحلیل هم قوی می شود که آن
استیلا پیوست بود بالذات و حرارت بود بالعرض اما اگر کسی خواهد که علاج سرد کند و در تب باید که بمنفرط الحرارت کنند و در بیماری و بی که از سده و با
در آن تبرید منفرط کند از خوف کجی مواد ساد که این وقت بدین سبب سوء المزاج حار مستحکم می گردد پس اگر با شیا حالیه تواند که تفتیح سده نماید از شل شدن
باید که از آنجا تجا و ز نماید و مثل کاسنی سازند و اگر از اینها منع نگردد باید که بمعدنی یا بخریزی که آن را حرارتی لطیف بود چرا که نفع تفتیح در تبرید زیاد بود
از تصفیه که آن سهل التظیفه باشد بعد از تفتیح و بسیار بود که منع کند افراط تظیفه از تفتیح اخلاط حاره هم اگر چه بعضی از اطباء را سزاوارند در ابطال این
رای و این را ندانسته اند که افطاس با افراط موجب هم قوت شود و خاصه و حالتی که بدن بواسطه مرض ضعیف شده باشد که اگر چه در اصلاح
ما و از آن ضلالتی باشد اما موجب احداث دیگر امراض می شود که آن سوء المزاج بار و منفرط بود و ساذجه یا با ماده که آن ضرا و د بود که آن با صلاح
آمده باشد بواسطه تظیفه و دیگر بدانکه چون مزاج منحرف شود بجنب بروی و خواهند که آنرا با صلاح آن در آیند اصعب بود و مگر بعد از استحکام و اما
از استحکام سهل بود بخلاف حار که در ابتدا تبرید آن ضعیف بود و در انتها سهل بود و اما تبرید تین در انتها اگر چه هم صعب بود اما سهل بود از تین بود و در انتها
ارجمت آنکه بروی قوت حرارت غریزی بود و موافق موت و دیگر بدانکه افراط تبرید مورت پیوست می شود و گاه باشد که موجب رطوبت گردد و گاه باشد
که هیچ کدام از کیفیتین منفعتین هم را نداشته بلکه تنها باشد و یوست معین بود بروی قوت همیشه وقتی که بروی حادث شده باشد و اما رطوبت ممد باشد
بروئی سخت تر از تین اعانت می کند یوست را هیچ اسباب حرارت وقتی که با فراط رسد و اسباب رطوبت هر چه قوی شود منفرط بمنزله
حمام مطب و لوندی نرسد اما باید که استحکام مطب خفیف باشد و آبرین هم از جمله مرطبات بود و چنانکه علمنا فی تطیب مثل تورک و کاسنی و خرفه و
اسفناج و خنجر و رخیه سازند و در میان آب آبی شستینند و همچنین کسی را که قصد آن بود که تطیب کند باید که شراب مخمر را بسیار خورد و دیگر بدان
وقتی که شخصی را حاجت شود به تبرید و تطیب هر دو که این دو کیفیت باعث شود در مزاج آنکه آنرا با اعتدال کند تا آنکه تجا و ز کند از اعتدال آن مزاج را

طلب که این مزاج یا آنکه عرضی بود گویند که حکم طبیعی باشد باید که بتدریج درین عمل درآید و دیگر بدانکه واجب بود آنکه دانسته شود از برای تعدیل آن تقویت مزاج را داخل عظیم خواهد بود از برای تنفید و مثل آنکه میل چیزی که محتاج می شود با استعمال آن مثل خلل با او دیده مسخه استعمال زعفران نمایند در او و قلبیه و ریه و تارسانه برودت و دوار را بدل و گاه باشد که ایراد و وای کنند که تاثیر آن قوی بود و تبدیل اما بسبب لطافتی که دارد و کم شد و اصرار پیدا کند پس اگر حاجت شود و بکشت باید که آن چیز مخلوط سازند که کیفیت قلیل التحلیل بود و موجب کشت او بود و اگر موجب فعل ضد می شود مثل آنکه مخلوط سازند بر وزن لبان شمع را تا آنکه آنرا در عضو گرم ارد و زود تحلیل نه رود و همچنین جودال دیگر روغن مثل بنفشه -

فصل سوم در کیفیت استفرغ بدانکه اگر کسی را حاجت شود با آنکه استفرغ خلطی کند از خون و طبع و سودا باید که او را در دهام مزاجات بود تا تدریجاً و صواب بود یکی از آنها قوت بدن بود که اگر ضعیف باشد ضعف مانع بود از استفرغ دوم استلار اخلاط که اگر بدن از اخلاط مختلط بود آن خلط مانع بود از استفرغ سوم مزاج حار یا پس که اگر گرم با فراط بود یا سرد و خشک و مزاج گرم و تر را رخصت است بلکه بسیار مانع بود چهارم اعراض لازمه که در بدن بود مثل درج و قروح امعا که مانع بود از استفرغ پنجم احتیال سخته بدن بود در فربهی و لاغری که مفرط است و اینها را استفرغ نتوان کردن ششم سن شخص بود در جوانی و پیری که اگر طفل یا پیر باشد طفولت و شجاعت مانع بود از استفرغ هفتم فصل استفرغ بود که آن بهار و خریف باشد و بود پس در وسط تابستان گرم و زمستان سرد استفرغ نه توان کردن هفتم حال بلدی که در آن استفرغ می کنند می باید که مفرط الحار و برودت نبود و صناعت که می باید که قوی التحلیل نباشد و باید که در استفرغ صفرای مراری مدارا کند و آنکه استفرغ ماده نه کنند بلکه تغذیه کند بغذای که معتدل بود و موله خون صالح باشد مائل به برودت و رطوبت که گاه باشد که بهین تدبیر مزاج بصلاح آید فی الجمله او را قوی شود و در مضارعت و احتمال باید در استفرغات و گاه باشد که اگر استفرغات و گاه باشد که اگر استفرغ کند رنگ خالی شود و اخلاط منجمب شود و لحم رگ را منصفط گرداند و بنطبق سازد که او را خالی نیاید و حرارت غریزی محقق و مورش امراض روی گردد و دیگر حکم از شرائط رعایت و عادت بود که اگر کسی را در خوردن و و استفرغ آن عادت نباشد باید که در استفرغ او با لقمه نه ناید و دیگر بدانکه در هر استفرغ که کنند باید که در آن قصد کنند چند امر را یکی از آنها قصد استفرغ خلطی بود که واجب بود استفرغ آن مثل آنکه اگر صفرا غالب شود و حیوان حدوث امراض صفراوی بوده و دلزد و وحدت باید که استفرغ صفرا کند و استفرغ صفرا کند و علامت استفرغ خلط موذی آنست که بعد از استفرغ آن بدن را راحتی و خفتی رسد گر آنکه گاه بود که موجب اعیاش شود یا سوران حرارت یا تب یومی یا عرضی دیگر از آنچه لازم اسهال بود مثل سحج امعا و قروح و شانه در او را که درین احوال اگر چه اسهال نفع میدهد اما احساس نفع آن نمی شود و دوم رعایت جانب میل ماده چنانچه اگر غشیان واقع شود بدانکه میل ماده با استفرغ بقیتی بقیتی بود پس تنقیه کند بقیتی درین حالت و اگر احساس منقبض کند سهیل یا دیگر که اسهال کند سوم آنکه مخرج ماده چنانچه میل طبیعی ماده با نجا بود چنانکه باسلیق جانب راست را بکشد از برای علتی که در جگر واقع شده باشد و بجانب چپ از برای سپرز که اگر درین باب خطری شود ماده از عضو شریف بعضی منقبض نکند باشد چهارم آنکه مخرج ماده مخزج باشد طبیعی چنانکه اگر ماده در مجرای کبد بود آنرا با در دفع کند و اگر معتقد بود با اسهال و اگر از عضو رئیس بعضی شریف جذب کند مثل آنکه از و ماغ یا از چشم کردن باید که بر فرق دفع کند و گاه بود که از عضو رئیس جذب کند بجلان بعد چنانکه از و ماغ بمقعد جذب کند یا بجانب ساق و قدم و دیگر باید که اگر خواست که استفرغ خلطی کند در مرض نگاه کند که آن مرض حاره بود یا خمرنه که در مرضه نفع واجب بود بجلان جاره که در آن اصوب بود که انتظار نفع بکشد بمر وقت که ماده در حرکت باشد که در آن وقت انتظار نفع خطر باشد و خطر ترک استفرغ زیاده بود از استفرغ نفع خاصه که قوی باشد خاصه که در تب و این عروق باشد بدانکه هرگاه خلطی در عضوی محصور بود آنرا نباید که تحریک کنند البته تا وقتی که ذات خود نفع نیابد و او

قوام موافق استفراغ پیدا یعنی قوام او متعادل شود و باید که دیگر بداند که اگر اینم نتوان بودن از آنکه قوت باقی ماند و بدن مرضی تا وقتی که خلط در بدن او نفع یابد باید که اول استفراغ خلط کند اگر چه قلیلی بود تا از فساد خلط امین شوند و بر قوت تحقیفی شود بعد از آن بقیه آن را نیز دفع کنند اما باید که در استفراغ خلط معرفت رقت و غلظت را فرود نگذارند و اگر قریق بود غلظت آن کنند و الا و اگر غلظت بود و رقیق آن کنند و بعد از آن استفراغ کنند و استدلال بر غلظت خلط از تقدم تخمه توان کردن و وجع تحت شراسیمت پهلوی و تمدد آن یا حدوث ورم و درخشا پس آنچه واجب بود در رعایت استفراغ از این حالات مثل حال اسهال و منافذ و تعدیل قوام و وجود آن و عضوی خاص باید که مراعات نمایند و بعد از این تخار را بشی اگر استفراغ آن کنی لی نفع اما پنجم از شرائط دیگر غیر عسر و ما استفراغ بود از جهت مقدار و این قاعده حاصل میشود بحد نظر کی نظر کردن و مقدار ماده و دوم نظر کردن در قوت مرضی سوم نظر کردن در عارضه که بعد از استفراغ ظاهر میشود که اگر بعد از استفراغ عارضه منکرید پیشود باید که از استفراغ بجاهند آن مقدار که باز یافت عرضی که بعد از استفراغ حارث می شود و بشود و بچنانکه در تشنج استلای که اگر در استفراغ مواد مبالغه نمایند زائل شود و تشنج یابرد و دیگر بداند که استفراغ ماده و قطع ماده را از موضع خود به و طریق می توان نمود و یکی بجنب بجان خلط دوم با استفراغ با جنب بجان مخالف به و طریق بود و یکی خلط قریب دوم خلط بعید و باید که در اوقات جذب ملاحظه و امر کنی کی آنکه در بدن استلای نباشد که بواسطه جذب ماده بجز آنکه دفع بسیار کند بعضو مجذب الیه و دوم آنکه ماده بخودی خود متوجه از عضو مجذب الیه نبود که حرکت جذب با او موافقت نماید و بعضو از آن ماده بسیار دفع شود و خلاصی از آن ممکن نباشد مثلاً در جذب قریب و بعید باید که فرض کنیم زلی را که افراط خون بواسیر از او شود پس درین دو صورت حال از او بیرون نباشد که جذب ماده از هر دو بجان قریب خواهیم کردن یا بجان بعید خواهیم نمودن پس در جذب قریب از شخص اول که میلمان دم از اعلا نفم دار و بجان مینی خواهیم کردن که بر عاتق دفع شود و در دوم بجان رحم که با در ارض دفع گردد و اگر خواهیم خلط بعید جذب کنیم در اول بجان عروق با جنب خواهیم کردن مثل رگ هافن و در دوم بعروق اعالی بدن مثل رگ اکمل و جل الزرع با وضع مجرعه بر این است او و امثال اینها و باید که جذبی که واقع میشود در قترین بدن واقع که از جهت راست بچپ رود و از چپ بر راست رود بلکه از یک قطر مناسب بود چنانکه از دست راست به دست چپ یا از دست راست به پای راست جذب شود احتراز از عبور مواد باخشا بود و وقتی که از جانب دست راست به دست چپ کند باید که از حوالی سبک بود و همچنین اگر ماده و روح الی عین سر بود باید که با سافلین جذب کنند بلکه با سافلین بدن جذب کنند از جانب پسین و دیگر بداند که وقتی که خواهی که جذب ماده کنی بجان بعید در موضع الم که ماده آنجا بود و جی باشد باید که اول استلین و جی کنی بعد از آن جذب ماده از آنجا کنی چرا که معارضه میشود میان جذب و جی و جذب جاذب خواهد که از جاذب مجرعه باشد و خواه رابط موجب باشد و خواه که اطمینان مجرعه باشد و در وقتی که مدافعه شود حاجت می شود بجز که عین و حرکت عین و محرک و مرقق مواد بود و سخن آن پس بعد از آن با طبع حرکت بعضو جی و موجب اسهال و قضا میشود و دیگر نباید که مقدار جذب اکل اطعمه غلیظ بطبیعی انضمام کنند فاعله که در آن فجاجتی باشد که در وقت جذب آن جذب بدن میرسد و مجاری را مندی سازد پس باید که اگر چنین حالتی واقع باشد جذب را بتدریج ضعیف دفعه بلکه بدفعات تا آنکه وقتی که آن غذا بدین برسد فهم شده باشد و دیگر بداند که اگر قصد استفراغی باشد از اخلاط زاید بالسویه یا استفراغ خامی که آن خون بود اما استفراغی که خلطی دیگر بود که فاسد شده باشد در کیفیت خود یاد دکت خود آن استفراغی و دیگر باشد غیر از قصد در آن رعایت زیاده و کم باید کردن تا بتعادل در آید بعد از آن قصد کند و دیگر بداند که استفراغی که با فراط رسد موجب تب میشود بسبب احداث دیگر کسی را که عادت بود با استفراغی و آن استفراغ از او منقطع گردد و او انقطاع او موجب حدوث مرضی باشد چون آن استفراغ باز گردد آن مرض بر طرف شود مثلاً کسی را که عادت بود که از گوش او چرکی آید یا از بینی او مخاطی و این همه شود و بعد از آن سدر حاوش شود چون آن استفراغ باز آید آن سدر زائل گردد و دیگر بداند که اگر خلطی را استفراغ کنند و از آن خلطی در بدن بماند شکر آن کمتر باشد از آنکه مبالغه نمایند در استفراغی متعین چنانکه موجب ضعف قوت گردد چرا که تواند طبیعت بعد از آن تحلیل آن تقویه

اما در خصوص قوت باز یافت شکل باشد و دیگر بدانکه مادامی که خلط معوی در بدن باشد استفراغ آن با قیاس رسد و متفرغ از جنس چیزی باشد که دفع آن واجب بود که از استفراغ آن در ترسی که درین صورت قوت ضعیف نمی شود و اگر شود زود و بجای خود باز می آید و بسیار وقتی باشد که استفراغ ماده سبانه باید که درون چند آنکه معوی بخشی گردد و همچون فصد صاحب تب مطبقه که قلع ماده آن تب باین طریق میشود مثل آنکه خلطی لزج یا خون آلود باشد و نتوان که آنرا بیک دفعه قطع و قلع آن کنند پس باید که فصد کنند و خون را بدفعات بگیرند مثل ماده عرق النسا و ادواج مفصل مرز و سرطان و جرب مزمن و دیگر بدانکه فعل اسهال آن باشد که جذب ماده را از احوالی بدن کند و قلع ماده را از اسافل بدن کن پس این عمل موافق بود جذب موافق را و جذب مخالف را بعد از استفراغ و واد پس هرگاه که ماده از تحت جذب کند و قلع آن از همان مواضع اما فی فعل او عکس فعل اسهال بود اما امر فصد مختلف باشد پس موضوعی که غرض از آنجا بگیرند و از مردمان کسی را که حاجت با استفراغ کمتر بود کسی باشد که غذا را و جید بود و در خضم و موافق مزاج او بود و ضعیف و همچنین بود صاحب بلدان را که ایشان را حاجت با استفراغ باشد پس کتب تحلیل از زبان ایشان

فصل چهارم در قوانین مشترک میان فی و اسهال و جذب بدانکه کسی را که اراده آن بود که سهل خورد یا آنکه فی کن یا بدانکه غذا را از متفرق سازد و مختلف و در اشهر همچنین کند که بواسطه اختلاف اغذیه طبیعت را غلب میشود بدفع آن یا از جانب بالا یعنی یا از جانب زیر یا اسهال اما اگر غذا موافق طبع باشد طبیعت و دفع آن طبیعت کند خاصه که مقدار آن کم باشد و دیگر بدانکه کسی را که تدبیر او مناسب بود و حسن التدبیر بود و او را حاجت تمیق نباشد از جبت آنکه حسن تدبیر نباشد اگر گاهی ضرورت شود که او را تنقیه باید کرد بر ریاضت او را کفایت و همچنین بود و حال در و لک و حمام و بعد از آن اگر در بدن استلای بماند باید که آنرا بفسد دفع کند و در اسهال و دیگر بدانکه چون فصدی ضرورت شود و استفراغی بدوای قوی مثل خربق واجب بود که ابتدا کنند بفسد که آن از و صایای القراط بود و حق است و صدق و همچنین بود و حال وقتی که اخلاط بلغمی یا خون آلوده باشد و اما اگر آن اخلاط غلیظ یا خون لزج باشد و بار بسیار وقتی باشد که فصد موجب زیادتی غلظت و لزجت آن گردد پس آن وقت باید که ابتدا کنی با اسهال و اگر نسبت اخلاط مبادی بود ابتدا بفسد کنند و چون بعد از آن حدس کنند بخلطی استفراغ آن خلط را بعد از آن که فصد کرده باشد بکنند و اگر نسبت مساوی نباشد و خلطی دیگر غالب بود غیر از خون اول استفراغ آن خلط کنند بعد از آن فصد کنند و اگر فصد را مقدم نکنند باید که میان آن استفراغ و فصد بعد بپای بند و اگر حاجت شود کسی را سهل و او را بعد عمدی از فصد نبود از آن فصد اندیشه نماید و بسیار وقت باشد که فصدی واجب بود و آنرا گذارند و سهل خوردند شرب آن سهل موجب حدوث تب شود و اضطراب بدن پس اگر آن اضطراب ساکن نشود و بکانات باید که او را فصد کنند و دیگر بدانکه نه هر استفراغ از برای امتلاء خلط بود بلکه بسیار وقت بود که صعوبت مرض موجب استفراغ گردد و با رداست کیفیت اخلاط بود و گاه باشد که حسن تدبیر همچنانکه مستغنی میاز از استفراغ بدو همچنین مستغنی سازد از فصد و گاه باشد که مانعی بود از استفراغ ماده که واجب آن شده باشد باز یافت نمایند تبعدیل آن و دیگر بدانکه بعضی از مسهلات بحسب ضرورت بود بلکه بواسطه استظهار یا باشد چنانکه کسی را عادت مرضی باشد پس اگر پیش از آن استفراغ ماده آن مرض کند از شر آن مرض ایمن باشد خاصه در رنج و بسیار بود که استفراغ مواد را بحقیقت کند چنانکه در ادویه ناشفه چنانکه با صاحب استقار کنند و راغذ فان در مال خاصه که در شور باشد و گاه بود که استفراغ خلط را بچیزی کنند که از جنس آن چیز بود در کیفیت چنانکه استفراغ صفر البقیونیا که سرد و گرم باشد هم صفر و هم محمود پس باید که تعدیل کنند محمود را بچیزی که با او در اسهال شریک بود و تعدیل مزاج او کند پس دردی که دارد مثل بلبله زرد و دیگر بدانکه کسی را که در او ورم احشا بود و خواهند که استفراغ نمودن از وی باقی یا با اسهال و بر ایشان این عمل صعب بود باید که استعمال نمایند در ایشان مثل بلبلاب و قرحم و آب سفنج و خیار شنبه و امثال اینها و دیگر بقراط بگوید بدانکه کسی را لاغری باشد اولی و تنقیه او آن بود که استعمال فی کند خاصه که رنج بود یا تابستان بلکه در زمستان هم و اگر کسی را استفراغی واجب بود و بی باید که در رنج بود و در غیر آن خود را محافظت نماید که پیش از اسهال و فی و تطهیر تدبیر بکوشد و توسیع مجاری مجاری و تفسیح آن که جمله موجب امان بدن

باشد از تنب استفرغ و گیرد آنکه کسی را که او را مر از آن بود استفرغ اخلاط غلیظ کند باید که چند روز پیش از ان طبیعت را نرم سازد و اگر قی کند سه سال
 با وجود مزال مزایق موجب معصوبت آن عمل میشود و تعب و خنجر پس باید که این قسم مردم را احتیاط بود و گیرد آنکه دوا و مثنی گاه باشد که وار و معده
 شود و مادر را با سال دفع کند وقتی که معده قوی باشد باشد با شرب و داور وقت جوع و لرنگل شده باشد یا آنکه شارب آن دوا و مثنی صاحب دوا
 بود یا آنکه عادت او مثنی کردن نبود یا آنکه دوار انقلی بود و در جوب آن که زود از معده فرو و آید و لعکس آن هم میشود یعنی گاهی باشد که کسی دوا و اسهل خورد
 و دوا و اسهل او را مثنی آورد و این هم اسباب دارد مثل ضعف معده یا آنکه انقل معاشد یا الیه بوس باشد یا آنکه دوارا که است بود یا آنکه صاحب اینجات
 را تخمه معده باشد و گیرد آنکه ببرد وای که اسهل بود وقتی که اسهل کند خلطی غیر نفع را آن خلط را در بدن منتشر گرداند و کیفیت آن بر بدن مستولی گردد
 و گیرد اخلاط آن سخیل شود و آن خلط و بدن بسیار گردد و گیرد آنکه حال اخلاط در استفرغات مختلف میباشد چنانکه صفر باقی مطاوع باشد و زود
 دفع شود و آن بخلاف سودا که برقی کردن عاصی باشد و در اسهل مطاوع بود اما حال بلغم در میان قی و داسمال متوسط بود و هم مثنی استفرغ میشود
 و هم با سمال و خون دعانی باشد که بغیر از ضد چیزی آن را استفرغ نمی سازد و اگر بواسطه دوا استفرغ میشود و صاحب آن دوا خطر افتد دیگر بداند
 مادمه را اگر با سال دفع کند آنسب بود که بقی سبب عنت حرکت در قی و اسهل مادمه بجانب علو و اگر کسی را نزله باشد و بدان سبب او را از قی
 لا سمار حاد و شت شود و اورتی کردن غایت خطر باشد و گیرد آنکه فعل دوا و اسهل گاهی مختلف میباشد و بدترین دوا و اسهل دوا وای باشد که مرکب باشد
 از اودی که میان ایشان شدت اختلاف بود و در زمان اسهل که آن موجب اضطراب اسهل میشود و اسهل نباید که یکی پیش از شروع دیگری در
 عمل و این حالت موجب انضماط طبیعت می شود و تحلیل قوت و حصره طبیعت اگر کسی را بدن نفی بود و عارض شود و اورتی یا اسهالی یا آنکه خود با این
 اعمال مرکب گردد و ناچار ادرار و ارمض و کرب لاحق گردد و آنچه دفع شود از و بصوبت دفع شود و اضطراب و فی الحاله دوا و ادومی که استفرغ
 اولی اضطراب بود و بعد از ان سخت لاحق شود و آن دوا استفرغ خلط سودی می کند و چون شروع کند در اضطراب بداند که شروع کرده باشد و اسهل
 خلط صلیح طبیعت بآن نشت میکند و چون خلطی که قصد استفرغ آن کرده باشد منتقل شود و خلطی دیگر چنانکه از صفر با بلغم منتقل گردد و دلیل کند بر آنکه آن
 خلط از بدن پاک شده باشد خواه که آن استفرغ قی بود و خواه که اسهل باشد و چون منتقل شود و خلط استفرغ چیزی چند مثل خراطه و تراشه چوب و چیزهای
 سیاه گون و تیره و کدر و متعفن دلیل روارت حال بود و چون بعد از اسهل یا بعد از قی خواب و نفاش غالب گردد و دلیل بود بر بقای بدن تنقیه که در غایت بود
 از نفا و چون تشنگی غالب شود در وقت اسهل یا وقت قی دلیل بود بر نقار و غایت جودت حال و گیرد آنکه دوا و اسهل گاه بود که اسهال آنرا نشت میکنند
 بقوت جاذبه که در ان دوا بود پس تواند بود که با وجود امثال استفرغ و بلغم و سودا اگر اسهل یکی از آنها بدین مثل اسهل سودا همان سودا استفرغ شود و در صفر
 و بلغم بخلاف کسانی که قوت جاذبه دوا را خلط رفیق مخصوص دارند و میگویند که دوا و اسهل اسهال ارق میکند بعد از ان خلط رفیق یا خلط غلیظ رسد و این برای رایی
 جالینوس بود و گفته است که دوا و اسهل وقتی که غیر سیمی بود و اسهال کند تولید خلطی که از شان او استفرغ اخلاط بود و قائل است بآنکه جذب بکشت
 بود و این رایی جالینوس را سدید ندانسته اند و میگویند که بنا بر رایی جالینوس لازم می آید اگر پاره از آهن یا از طلا پاره دیگر از ان جنس و یک باشد
 با و زباده بود بر دیگری آنرا که کمتر بود بقوت جاذبه که در ان باشد جذب کند آن اکثر اقل را جذب کند بواسطه مشاکلت و غلبه جذب آن از یکجانب و تحقیق
 این سکه بلیب نباشد بلکه برضای علم طبیعی باشد و گیرد آنکه دوا و اسهل چون در معده واقع شود جذب کند اخلاط را از عروق بجانب خودش و چون
 اخلاط از عروق با سار رقیقا و آید طبیعت او را آنکه از او که معده رود بآنکه او را برودت دفع کند که اقرب طرف است او را از برای دفع و آنکه اگر معده
 فرو و آید یعنی دفع شود و با سال فعل دوا و اخلاط مقتضی عمل کند و گیرد آنکه اکثر اخلاط او به اخلاط را از عروق بود یا از چیزی که مجاور عروق باشد مثل
 که از آن جذب میشود و چون با سار رقیقا رسد و در معده دوا و اسهل بواسطه آنرا بجانب اسما دفع کند که اقرب طرف است از برای دفع و اگر آنچه در معده بود
 دوا و مثنی بود و آن خلط معده در نزد طبیعت آنرا بطریق قی دفع کند و بسیار بود که استفرغ مضعف بود و دوا و یه نشافد یا ریه و آن سبب استفرغ طوبت از بدن شود

چنانکه در استغنا از شفت و رنگ شود و رنگ دریا -

فصل پنجم در قواشن اسهال چون از بیشتر لذت کسی که خواب که اسهال خلطی کند باید که پیش از آن اسهال اعداد که فعل سہل را از توسیع مسام و
نتیج مجاری و تمسک طبیعت که این جمله امان باشد از خطر اسهال عمل سہل مگر کسی را که در استعداد حدوث و سبب باشد که در و این سہل را نطفه و او نبود بگوید
که با دوسہل او او و یقینی مخروج سازند تا زود فرو و نیاید معارضش از آنکه استغنا عمل خود کرده باشد و کسانی که ایشان را نفع گویند و سخن گفتن
زبان ایشان گرفته می شود آن جماعت مستعد انداز برای حدوث و سبب باید که در او و یسہل ایشان دوای قوی نباشد که زود و سبب مبتلا
میشوند و اگر چه حدوث و سبب ایشان از انواع ذل و مانع ایشان بود و نیز از جمله مخاطره سہل کی آن باشد که اگر دوسہل قوی مبعده در آید و در اسهال
ثقل یا بس بود و سبب و تمسک گردد پس باید که اولاً آنرا بقتضای شایف دفع کنند بعد از آن شروع کنند در آید و دوسہل و دیگر بدانکه کسی که خواب که
سہل خورد پیش از خوردن دوسہل اگر یک روز بخام برود آن حمام او را بد کند و سہولت عمل و او اما در وقت ورود و دوسہل بعد حرام
در آید چون فعل حمام برخلاف فعل دوسہل بود و غالب بود و عمل دوسہل را بر طرف کند و باطل کند چسب که دوسہل را از طرف بدن بچون
می کشد و حمام بجز برای آن که دارد از چونت با طرف یکشد پس مانع بود آن عمل دوسہل مگر آنکه در فصل زسان باشد و در حمام رنگ نکنند چنانی که جذب
حمام با خلط رسد بلکه همان قدر که خلط قریق شود و باید که بواسطه شرب دوسہل فی الجملة بجز حرارت مائل بود و خواص حمام و خواص سکان گرم و همچنین بود و نیز
که تمسکین بود و باید که کسی که عادت بد اسہل قوی خوردن نداشته باشد بیک دفعه بد اسہل در نیاید بلکه بتدریج در آمد بمسہلات قوی و دیگر بدانکه صاحبان
تخمه و صاحبان اخلاط الرطب و کسانی که ایشان را تمه و رشح است بود و در احیاء ایشان التباب و سد بود و باید که تا این خواص بصلح نیارند
با قذیه طینه بجمامات راحت و ترک حرکات و ترک تعب مشغول شوند بعد از آن استعمال سہل کنند و دیگر بدانکه کسانی که عادت ایشان آن بود که آبهای
ایستاده خورد و کسانی که سپر زایشان گران باشد و اسهال ایشان و دوسہل قوی باید و او دیگر بدانکه خواب کردن بر دوسہل قوی موجب
دوایشود که قوت او را بضعل می آورد و اگر دوسہل ضعیف بود و یا بعد از عمل قوی بود قاطع فعل و او بود پس اولی آن بود که در وقت خواب نکند
که خواب و او را بضم می کند و دیگر بدانکه وقتی که کسی دوائی را بیا شد واجب بود بر او که بر آن حرکت نکند تا آنکه اشتغال کند معده بدان و او در آن
اثر نکند بجز برای آن که دارد که تا مادامی که حرارت نبود اشتغال نکند طبیعت و حرارت در دوائی اثر نمی اندازد و اگر غشیان شود کسی را از شراب و او باید
که دفع کند غشیان را بجوی رواج طیبه که مانع بود از غشیان مثل رواج نعنا و سداب و کرفس و بویب و گل خراسانی که رش گلاب بآن کرده
باشد با سرکه کند و اگر از بوی دوا که است که بینی خود را بر بندند و از نظر خونی یا برگ عنب یا تلخ تخمیر ذائقه کند و اگر خوت باشد در آن لقی کند و او
را باید که لطاف خود را بر بندند تا ماده با طرف میل کند و معده قادر نشود بر دفع آن و بعد از آنکه دوا خورده باشد چیزی بر بالای آن خوردند و در آن
قبضی بود و گاه باشد که عمل بقوام آورده یا قند بقوام آورده از بالای آن خورده گاه باشد که پوشش خود را و گاه باشد که خود را بموم روغن
چرب کنند و گاه باشد که دهن را پر از آب کنند یا چیزی دیگر بعد از آن حب را بر بالای آن خورند یعنی در دهن اندازند و با هم خورند چنانکه آن
دوا و حب ظاهر نگردد و دیگر بدانکه آنچه مطبوع بود و اسہل آنرا نیم گرم خورند و آبی که از پی حب خورند آنرا نیم گرم خورند باید که معده شارب و او اگر گرم
کنند و قدیم او را نیم گرم کنند بر غنمای ملین مثل روغن زکس و چون ساکن شود از نفوس او را از جاذب خیزد و حرکت کند و الا آنکه اندک که آن حرکت
معین او بود در آن اسهال و گاه گاه از آب نیم گرم خورند چنانکه اجزا حب تمامه ذاب شود و بیرون آید از معده بعد از آنکه فعل خود را تمام کرده باشد
و دیگر بدانکه کسی را که خواب که شرب دوسہل کند و حال آنکه مزاج او گرم بود و ضعیف ترکیب باشد و ضعیف المعده بود پیش از شرب دوا چیزی در
که معده او را قوی گرداند مثل آب جوی آب انار تا در معده او چیزی لطیف خفیف پیدا شود بر استساک و او در مدت عمل و بیشتر کسانی که در گرا سہل
می خورند از آب این باشد و باید که شارب و او از غذا و از شراب چیزی نخورد تا وقتی که دوا را عمل باز آید و در وقت عمل سہل بخواب نرود و گاه

خواهد که قطع عمل و واکنش پس اگر معده او را تحمل نبود از خوردن شش بواسطه مراریت او و سرعت انقباض مکرر معده او باید که نان را در شربت لیمو نمیزند
و از آن شربت بخورد و دیگر بدانکه چون سہل شروع در عمل کند باید که بعد از عمل سہل معتدل را آب سرد نشوید بلکه آب گرم بنوشید تا موجب گرمی شود و دیگر
ماده از جانب فوق تحت و دیگر بدانکه هرگاه که کسی خواهد که حی خورد که آن سہل بود باید که آن مطبوخ از حبس آن حب بود و عمل و اسهال چنانکه حی از
برای اسهال صفر خورز باید که در طبخ مثل شامتره باشد و آنچه از برای سودا بود در مطبوخ او باید و بسفناج و امثال اینها و آنچه از برای اسهال
بلغم بود در طبخ او باید که قطور ریون بود و دیگر بدانکه وقتی که حاجت شود که سہل و سہند بدنی را که آن صلب بود و لحم آن تنگتر باشد باید که اسهال
بدوای کنند که قوی باشد مثل خربق سفید و پیش از دادن آن سہل باید که بالغم نمایند و در تطیب آن بدن باغذیه و سہ از جنت آنکه در دوا و آنچه
خطر جناف بسیار بود و گاه باشد که بدن نفی را از آن دوا قوی تشنج حادث گردد و دیگر آنکه تحریک کند در بدن رطوبات و دفع کند زیاده از آنکه
معده قادر بود و دفع آن بدانکه آنچه از موعیات است در آن سہتی بود مثل مادر یون و شہرم و در اسهال و عمل آن با فراطرسد و دفع آن چسب
و دیگر چنان نبود که باست که آن را می بندند و بسیار باشد که بعد از او و سہل در معده راحیه که سہید میشود و آن دلیل بود بر آنکه در معده او
دوا چیزی باقی بود و علاج آن راحیه آن بود که از سہل شعیر مغسول چیزی تناول نمایند که آن اذوق سفوفات بود و او را دیگر گاه باشد که دوا
سہل خورند و در عمل شروع کنند پس انگاه نگاه کنند که اگر طبیعت او اضطراب بود ناچار او را تحریک باید کردن یا بشیاف یا با سخته یا با کل
قواض و اگر طبیعت سکون باشد و استراحت باید که تسکین آن ماده کند بمبردات معتدل چون تخم ریحان و شترتی و امثال اینها و سہا که کسی را
بخطرسد که شاید سہل دیگر توان داد و از آن جهت که شاید که قوت آن سہل پیشین باقی بود و با سہل دومی طبیعت زور آورند و موجب تشنج
حال شود و سبب بطور عمل و و آنچه چیز باشد که ضیق مجاری دیگر مزاجی فاسد یا مرضی که مجاوز بود مثل صاحب سکتہ که مجاری ایشان مضیق بود و قوت
دوا ویرماده ایشان میرسد و اسهال ایشان صعب بود و دیگر هر دوا را که در قوت اسهال خلطی باشد چون آن دوا وارد شود و آن خلط نیا
سبب اضطراب طبیعت او شود و طبیعت را مضطرب سازد و مشوش گرداند و اسهال او بغض بود و همچنین اگر آن خلط مطلوب معور بود و در اضداد خود
موجب اضطراب و وای شود و تشوش طبیعت و دیگر بدانکه هر دوا که باشد اسهال میکند و الا خلطی را که آن مخصوص بود بعد از آن خلطی که ملی او بود
و کثرت یا در وقت و بدین ترتیب و تدریج تا وقتی که بخون رسد طبیعت در آن مردم ظلت کند و آنرا نگذارد و اما خلطی که از محل دوا دور باشد اسهال
استمم صعب بود موجب اضطراب طبیعت گردد و دیگر بدانکه گاه باشد که بعد از شرب دوا غشیان و کرب و تعب حادث شود و چنین کسی را بعد از شرب
دوا غشیان شود اول آنست او را که پیش از شرب دوا بقی معده نفی سازد و سه روز بیشتر باید بدور و زبیرت برقر از فعل یا باکل یا باکل قواض و سہل
مار الشعیر بعد از اسهال دفع می کند غالمه سہل را غسل میکند مجاری و ممر اخلاط را از آلائش اخلاط معبر عنه کند و دیگر بدانکه هر کسی که مزاج او سرد بود
و بیشتر اوقات در بدن او کوبین بلغم می شود پس باید که بعد شرب دوا و عمل آن تخم ترتیزک و حب الرثا و مغسول آب گرم باروغن زیتون شرب کند
و کسی که مزاج او گرم بود در اکثر اوقات بر مزاج او صفر غالب بود پس باید که بعد از شرب دوا اسبقول که آن را بر قطونامی گویند با آب سرد و
نماید باروغن بنفشه و شکر طرز و جلای معتدل المزاج یا بزرکتان و دیگر بدانکه کسی که دوا خورد و در آن دوا خوف سحج بود باید که بعد از شرب دوا
و عمل آن گل مخنوم یا گل رازی ناآب انار شرب نماید و باید که در اثر عمل نخورد و آنرا قطع میکند عمل دوا را و دیگر بدانکه گاه باشد که بعد از شرب دوا
کسی را اگر تب شود پس چنین کس را باید که مار الشعیر دهند و از سکنجبین احتراز نمایند و بعد از تنقیه ندهند آن را که خوف آن بود که موجب سحج روده شود
اولی آن بود که در سکنجبین دادن تا خیر کند تا دو روز یا سه روز تا روده بقیوت خود باز آید و دیگر بدانکه کسی که از سہل بیرون آید خواهد که بداند که او را
نتحاصل شده است یا نه شده است باید که بحمام و آید پس اگر در حمام او را راحت بود و استراحت کند دلیل باشد بر نقار بدن او و الا که اگر او را
تفسیری و اضطرابی شود در حمام دلیل بود بر آنکه بدن او از آن خلط پاک نشده باشد و دیگر بدانکه بسیار وقتی باشد که ضعف در اعصاب موجب قوت

و در اسهال بود و در وقت اسهال عمل بطول انجامد و حاجت شود و بعللهای بسیار آن غلظت بصلح آید و اسهال کند و همچنین بود و حال کسی را که اسهال بود و درین تیغخت که در ایشان غلظت و آب بسیار بود و دیگر بد آنکه شرب میباید بعد از مسلمات موجب میشود و اضطراب موجب صعوبت حال میگردد و دیگر گاه باشد که فضا یا سمل موجب وحشی میشود که در کبر بود و علاج آن بغیر از آب گرم نباشد که بآن تشریب کند و دیگر بد آنکه کسی که بخوابد که در اسهال سمل بخورد باید که در وقت گراما از ابتدا طلوع شمع را بمانی و در وقت سر که برفت در کوبها استقرار نموده باشد و شرب و احتراز نماید بلکه اولی بحال شرب اوقات متدل بود و چون رسیع و خریف اما رسیع چون بعد از آن را تسبیح آید و در آن تحلیل بسیار شود و نباید که در شرب دوا الحال کند بلکه از آن چیزی که لطیف بود و خوردن اما تحلیل رفته باشد بدل آن برسد بدین دیگر باید دانست که طبیعت را علت و ادون بشرب و اسهال با آنکه بهر سوز مزاجی حاجت شود و او را بشرب سمل و دوا نبود و الا در نکاست و بد حال افتد و هر کس که مزاج او یابس بود و در شرب سمل او را نکاست و اضطراب بسیار رسد و دیگر بد آنکه کسی که دوا می خورد که آن دوا ضعیف بود و عمل اسهال باید که تا آن دوا از عمل فارغ نشود حرکت نکند و الا ضعیف قوت دوا میشود و بهترین ضعیف از دوا میسله مبارک سر بنفشه باشد یا قندش خمیر بنفشه و دیگر کسی را که ضرورت شود آنکه در زمستان دوا سمل خورد انتظار کشد تا روزی که در آن با جنوب آید و اگر تابستان بود انتظار را بد شمال کشد و دیگر بد آنکه وقتی که بیماری را حاجت شود دوا می ضعیف و آن دوا عمل نکند باید که بعد از آن دیگر دوا می دیگر تحریک نمایند بلکه و اگر انداز از بحال خود و بسیار بود که شرب دوا موجب تب بود و اضطراب پس در تیغخت باید که از فضا عاقل نباشد.

فصل ششم در اسهال اسهال وقتی که باید که آنرا قطع کنند و آنرا چند علامت باشد یکی آنکه تشنگی غالب شود و خواب و اگر اسهال بسیار شود و تشنگی و خواب غالب نشود باید که از آن خوف کنند و اومی که مستغرق از جنس چیزی باشد که آنرا استغفر غ باید که در آن وقت موجب نکاست نشود و گاه باشد که تشنگی و خواب از رنگه رفتار باشد بلکه بسبب حدت و کوفت دوا باشند و اسهال آن یا بسبب گرمی معده یا بسبب تشنگی مزاج معده یا بسبب حدت و لذت ماده که صفراوی بود که هر که ام از این اسباب یا از مجموع حالت عطش بهم میرسد و اگر اضداد این حالات در بدن باشد موجب تاخیر میشود و در حدت تشنگی و تحمل حال آن بود که اگر تشنگی غالب شود و اسهال هم کم نبوده باشد قطع اسهال باید که در آن خاصه که اسهال سرعت عطش موجود نباشد و اگر تشنگی ظاهر تقاضا را نکند در قطع آن و بسیار وقتی باشد که خروج مایع خروج موجب قطع اسهال میشود و وقت قطع بود چنانچه اگر سمل لمغم دوا باشد و بسودا رسد یا صفرا بلغم رسد اما اگر کار بخون رسد و اسهال آنوقت خطر بود و خطری ظریف کسی که او را بعد از خوردن دوا منصف شود باید که آنچه در باب منصف گفته است بان تعبیر کنند.

فصل هفتم در تلافی افراط در اسهال بدانکه افراط در اسهال همیشه با ضعف عروق باشد با سست مجاری افواه عروق و بسبب لذت و حدت دوا هم میشود یا بسبب سوز المزاج که از آن در بدن پدید آمده باشد پس افراط شود و در اسهال باید که ربط کند اطراف را از دو جانب یکی جانب قوت مثل خج بغل و پستانها و دم جانب تحت مثل بیخ را نهما و خصیه و باید که از تریاق اندکی تناول کنند یا از فلو نیایا آنکه عرق فرمایند و او را اگر ممکن باشد در حمام یا بجای آب گرم در زیر جامه و بیرون کردن سراز جامه و سقی اشیا و قواضی و دلک بانها و استعمال لمخا لطیفه طیبیه از آب صندل و کافور و عصارهات فواکه و واجب بود آنکه دلک کنند اعضا بیرونی را مثل پشت و کتف و تخنن آن کنند و اگر چه بجزئی باشد که تشنگی با تشنه در زیر پیلو یا ویسان و کتف و گاهی بر معده و احشای مزاجیه از نمادی چند که در آن قبضی و تبریدی بود چون سولق جو آب میوه یا قاضی و روغن به مصطکه و اجتناب نمایند از هوا سرد که در ایشان بواسطه غصه اسهال می آورد و از آب گرم هم که اریخای قوت ایشان میکند و دوا بود که تقویت کنند بشمول طبیعت الراجیه و بیاشامد شراب ریحانی را با نمائی که خمیرش رسیده باشد و وقتی که آن نان گرم بود و بیش از آن نانی باب انارین قشر کرده باشد و همچنین بود حال در سوبقما و قشور مثل قشیر خشک کوفته و دیگر از جمله جربات آنست قاضی که سه شقال

اسب ارشاد و غیره و باد و غنیخته سازند تا وقتی که منقعه شود و بعد از آن سببی که منقعه کمال بود و غنیخته چنین کسی باید که قاضی بود که آنرا بهر جهت در کرد و با
شب سبب غنی را در آن داخل کرده باشد و از جمله چیزهای که اعانت میکند طبیعت را در حین اسهال تحریک می باشد و توج آن آب گرم و آنکه دستار و پایی را
در آن آب گرم نهند و آنکه از آنکه ایشان را سرد و اگر چه ایشان را باید پوشیدن و باید که منع کنند ایشان را از شرب شراب و اگر باین ترابیر متکا نشوند
اسهال حار در نه باشد از استعمال مخدرات از معالجات قویه در آب منع اسهال می آید آن بود که طبیب استظهار بوی تهید اقراص قابضه و سفوفات منقبضه
اولی قاضی که بان استظهار توان کرد آن بود که بجنه عمل کند و آلتان

فصل ششم در تمیز کسی که در و اخرو و اسهال نشود و او را چون در اسهال بخورد و او را اسهال نشود و منصف شود یا طلی و ثواب و شوش
و صدارع و سرد پدید شود و در اسهال باید که در کف طبیعت را بجنه لین یا شیان مسهل و بعد از آن از مصطکی و انگلی و نیمه در آب نیگرم یا شیان
و گاه باشد که طبیعت لعل و آیه بواسطه شرب قواض و تناول مثل سفرجل و قنطاریق بران سبب عصر مثل سبب و به دفع معده را و سبب تسکین غشای در و دو
ابا سفل معده از حرکت بجانب فوق پس اگر از خنده او را اعراض منکر حادث شود و حالتی درید از تهید بدن و جوف عینین و حرکت ماده بجانب فوق بود و وقت
طبیعت پس اگر نفع نکند از خنده و شیاف بعد از حدوث اعراض منکر فصد باید کرد و گاه باشد که بی اعراض منکر هم فصد باید کرد اگر در اخلاط روای باقی بود
اگر چه بعد و روزی سه روز بود از جهت خوف حرکت اخلاط با اعضا رنیه -

فصل هفتم در احوال او و سیه مسهل بهر آنکه تواند و سیه مسهل مختلف میباشد بعضی را از آن غایب عظیم مثل خربقین و ما ذریون و غار یقون سیاه و
ترید زرد که جلاینها را در دست بسیار بود و باید که در مسهلات از او آن آنها احتیاط کند و حذر باید کرد آن پس چون اگر واقع شود شرب چیزی از آن
بر سبب اتفاق و از آن اعراض روی پدید آید باید که اصلاح آن کنند با آنکه نگذارند تا در بدن نماند و اگر بماند نکاشش زیاده کرد پس ابتدا اکتفا بری کردن
بآب نیگرم یا آنکه احدا را آن کنند یا تبراق دفع غایب آن کنند و بسیار بود که بعضی از او و سیه بعضی از او فصد می باشد چنانکه حضرت محمود با
بلا و بارده کتر رسد اگر اثری ضعیف و بسیار بود که رفع غایب او و سیه شرب آب سرد کنند و در جوس در آن و گاه باشد که اصلاح چیزی های دسم
کنند و لزج و گاه باشد که با دو سیه مسهل او و سیه مسهل آینه باشد از برای محافظت اعضای رنیه و اما او و سیه قلیبه را بحسب وضع و موقع حسن است
از برای تقویت روح حیوانی در هر عضو و اکثر آن او و سیه معین بود و در لطیف خلط و اسهال آن و گاه باشد که در او را با سیم جمع کنند یکی از آن سبب اسهال
بود و دیگری لبطی الاسهال که چون یکی از عمل فارغ شود دیگری شروع در عمل نماید و لیکن او را چندان قوتی نبود پس باید که بآن چیزی بیامیزد که قوت آنرا
قوی گرداند چنانکه تخمیل را با ترید بیامیزد از برای آنکه اخلاط غلیظ را اسهال کند و بیکر بدانکه فعل دو اسهال گاهی تخمیل میشود مثل ترید و گاه باشد که فعل
دو بعصر بود با خاصیت مثل بلبل و گاه بود تلکین باشد با خاصیت مثل شیرشت و گاه باشد که با زلاق بود مثل لعاب بز قطونا و آلو اما در اکثر او و سیه تلکینی
باشد که بسبب قدر ایشان طبیعت را اسهال کنند پس باید که با ایشان چیزی همراه کنند که در آن فاو در هر تی باشد تا سمیت ایشان را با صلاح آورد و گاه باشد که اع
کنند بر اسهال مراره و وا حرافت آن و غنوصت آن و حوصت آن بر قطع اخلاط همچنانکه مرارت و حرارت معین تحمیل اند و غنوصت معین بود عصر پس باید که جمع
کنند میان عاصرو مزلق بر وجهی که فایده باشد که فعل مزلق را مقدم سازند بعد از آن عاصرا بآنکه با عاصر چیزی بیامیزد که مانع بود از عمل آن درت فعل مزلق پس باید
که از کتاب او و سیه که بطلب نمایند فعل را از او و سیه مفرو که مصالحات هر دو اکامد و او باشد و تدارک غایب هر کدام بکدام توان کردن و خوب بگویند سازند و چون بپزند

نیشک و نه زیاده تریمان حال پزند

فصل هشتم در قی کردن بدانکه در و ترین مردمان که طبیب او را از قی کردن منع کند کسانی باشد که سینما را ایشان تنگ و ضعیف بود و
گردن ایشان باریک بود و پوست شکر ایشان تنگ و ضعیف بود و نفس ایشان روی باشد و مهیا باشد از برای نفث و دم و جمیع مردمان
که ایشان را اگر در نما باریک بود و کسانی که میاحدوث و رم حلق باشند و کسانی که معده با ایشان ضعیف باشد و کسانی که فری باشند

در غایت که این جماعت راقی مناسب نباشد از برای تنقیح الاسال و آن برای قی کردن مردم لاغر مناسب اند سبب صغرویت مزاج ایشان و
 اما سبب عادت که کسی عادت قی کردن نداشته باشد و کسانی که قی کردن برایشان سخت بود چون این جماعت نبی کردن خواهند که تنقیح کنند باچاره
 ایشان را از تنقیحات قویه و این بهنگام این خواهد بود و از آنکه اقواء عروق ایشان متصدع گردد و ایشان در زحف و دم و نفث دم گرفتار شوند
 و برض سل هم نیست سبب الصداع عروق ریه پس باید که کسی را که شکل شود تدریجاً و اسهال و از اسهال مانعی شود و بتی خواهند که تنقیح
 اول تجربه کنند بتقیات خفیفه بعد از آن اگر خطری نباشد ترقی نمایند بتقیات قویه مثل خربق و مانند آن و اگر مستفرخ از کسانی باشد که عادت آن
 باشد که اولاً بدن را و مزاج را مهیا سازند از برای قی کردن و پیش از آن غذاهای نرم و کم خورد و از ریاضات راحت طلبند بعد از آن استعمال کنند قی را و بعد از آن
 کرده باشند سستی کنند چیزیهای که در آن حربی باشد یا شربت یا حاض و حید الکیوس خاصه و قی که قی کردن ایشان معصب بود که طبیعت یخبل بود آن
 امر قی اصعب شود و باید که غذاها میخلت خوردند اگر طبیعت یغذای جید یخبل کند قی در قی به بود که یغذای رردی و چون قی کنند غذای که از برای
 قی خورد و باشد بعد از آن غذا نخورد تا وقتی که کسلی غالب شود بعد از قی باید که بشربت سیب دفع کنند نه آب و نه شراب و همچنین که هر دو موجب غشیا
 میشوند و غذای که ملائم بود قی را بعد از قی چوبه مرغ بود و کبابی که آنرا ترشش سازند و بعد از آن سه قدح از شراب کسی که قی کند ترقی را که عادت
 او در آن نبود باید که غذا خورد و تا آخر کند تا نیم روز اگر در نفیض او گرمی بود و پیش از غذا کلاب گرم کرده خورد و کسی که قی سودا کند باید که بعد از آنکه سفنجی را
 بسکه تر کرده بر بالای معده نهد گرم گرم و اگر کسی قی طب کند باید که بعد از آن گوشت گنجشک خورد و تو آبش آن کو تر و بعد از آن بجمام رود و دیگر بداند
 هر که خواهد که قی کند باید که بعد از آنکه دو اشپی خورده باشد شروع کند در حرکت و در ریاضت و ویدن و تعب اندازد و خود را تا آنکه مواد از جای خود کند
 شود بعد از قی کند در میان روز و چشم خود را بر بند و شکم را هم به بند و باعتدال نه محکم و چیزی چند که از برای قی کردن خورد موجب غشیا شود و
 بود و ماهی اند و خود نه چلی تازه و پیاز و گندلا و آتش جو و دانه باعل و آتش باقلی با شربتی و شراب شیرین و بادام باعل و نان فطیر بارغن و خربزه
 و پنخ آن و چیا و پنخ آنها و شور وای که در آن ترب باشد و اگر شراب خورد از برای قی کردن باید که بسیار خورد و که بر قلیل آن نیکو نباشد قی کردن اگر
 از برای قی قطع خورد باعل بعد از حمام قی آورد و اسهال هم آورد و دیگر بداند که کسی را که اراده قی کردن باشد باید که نزدیک بشی کردن چیزی
 بسیار نخورد خاصه که آن را بسیار باید خاییدن و دیگر بداند که چون کسی خواهد که از برای قی کردن قوی خورد که آنرا نباشد تا خورد اگر
 او را از آن ناشتا خوردن مانعی نباشد و بعد از دو ساعت از روز قی کنند و بعد از آنکه معده و روده را از نقل پاک کرده باشد و چون خواهد که به پر مرغ
 قی کند آن را در روغن گل بگرداند یا به روغن گنجد یا روغن حنا و قی کردن گاو باشد که کرب و تعب پدید آید باید که آب گرم خورد و
 روغن زیتون که بعد از آن باقی خواهد شد یا اسهال همچنین اعانت میکند قی کردن را بتخیین اطراف و تخمین معده و چون دوا می خورد و زود شروع
 و عمل کند باید که آنرا تسکین کنند و بویهای خوش بپزند و نفخ اطراف کنند بلکه واز سر که و میب و قناب و مانند آن که مصطکی با آنکه اخلاط رودیه و معده
 جمع شود و دیگر بداند که اگر کسی در قی حرکت کند و زیاده شود از کسی که او را سکون بود و قی ساکن کسر بود از متحرک و در تابستان زیاده شود قی که
 در زمستان و در تابستان اولی بود از دیگر فضول و دیگر بداند که قی کردن منافع باشد یکی آنکه تنقیح بدن کند از فضول اما تنقیح اولی بود و شل معده نهاده و
 روده بود و اما تنقیح دوم از سر و سائر اعضا بدن بود و اما جذب و قلع اسافل بدن باشد و علامت قی نافع آن باشد که بدن را خفتی رسد و آسایش
 و اشتیای نیکو و تنفس خفیف و نبض سلیم قوی جید و وزن و حال جمیع قوی و رعایت جودت باشد و در معده و لذع و شدت وحدتی نباشد و دیگر اگر
 بواسطه شرب خربق بود و امثالی آن باشد اگر کندی لعالی دیگر لصبانی و اگر لدیع وحدت ثابت بود و آنکه متعدی شود باعراضی دیگر غیر از غشیا
 و کرب اندیشه نباشد و بسیار بود شرب مضمی موجب اطلاف شکم شود و بعد از آن در ساعت سوم شروع کند در خفت و راحت علامت حالت رو
 آن باشد که قی مجیب نه بود و کرب عظیم گردد و در بدن تعدد پدید آید و چشم چموظ شود و پت تنگ گردد و عرق بسیار شود و او از گرفته شود پس چنان این اعضا

منکر پیدا می شود و اگر آن کنند بایل شود حال او بخت و تدارک این حالات ردی بچند چیز توان کردن یکی خسته کردن که مواد با سافل کنند و دم سخی عمل آب گرم و روغنهای که در آن تریاقیتی بود مثل روغن سوسن اسهال خونی و سعی کنند در آنکه فی کند که اگر فی که در خنای او چیزی گرفته نباشد و فاغ می شود و از اعراض اگر او را خسته فی الفو کردند و اولی مرض که در آن فی کردند فسخ میکند امراض مزمنه باشد مثل استسقا و صرع و مایحویا و جذام و نفرس و عرق النساء و دیگریدانکه فی کردند با وجود منافع گاه باشد که بسبب از غلبه امراض ردی شود و مثل نفرس و طرش و سل و زخم دم و اشال اینها و نباید که فصد را بقی نزدیک دارند بلکه اگر ضرورت شود و لا اقل سه روز در میان بگذرانند خاصه که در فم معده خلطی باشد و بسیار بود که رقت خلط موجب عسر اجابت فی شود و پس آنکه بکام باید که تغذیه کنند بخوردن سوپق رمان و دیگریدانکه اگر کسی فی کند و بعد از آن او را اسهال شود دلیل بود بر آنکه یا در که سبب تخمه فاسد شده باشد طبیعت آزاد فسخ میکند اگر بعد از اسهال فی شود دلیل بود بر آنکه این فی از اعراض آن سمل بود و دیگریدانکه فی کردند اگر چه نافع بود و از برای بدن اما جسم مضرب بود و باید که کسی و را که او را حل باشد فی کنند از جهت آنکه فضول حیض بقی دفع نمیشود و تعب فی او را در اضطراب می اندازد پس واجب بود که بعد از اضطراب او را تسکین دهند اما اگر فی خود بخورد عارض شود و باید که آن را برفخ اعانت نمایند

فصل یازدهم در آنکه کسی که قی کرده باشد بعد از قی چه کند بداند آنکه چون قی از قی کردن فارغ شود باید که روی خود را و دهان خود را بشوید با آبی که سرد باشد و یا سرکه منقوع باشد تا آنکه تنگی که در سر پیدا شده باشد از سحر رقی کردن و بر آید گی روی و چشم بر طرف نشود و چیزی از صحتگی یا آب سیب خورد و منع کند از اکل و شرب آب و طلب کند استراحت را و تدبیر کند شراستیف را و داخل شود حمام را و زود بخل کند و در حمام درنگ ننماید و زود بیرون شوند و اگر ناچار شود از خوردن طعام باید که غذای خورند که آنرا جودت کیموس بود و سرعت هضم و مع باز دارند طعام باشد و از آن بهر قی سهل خورند -

فصل دوازدهم در منافعه و مضراتی کردن هرگاه که باز برای تنقیه بدن باشد از فضول و ماده مضر و آن چندان باید که قی کردن ازان مایه بدن پاک شود و یا از برای غرض حفظ صحت باشد اما آنچه از برای حفظ صحت باشد البتة آنرا در مایه و نوبت خضت فرموده است از پی یک یک بگوید تا آنکه آنچه از قی اول نصیر شود و قی دوم باز یافت کنند و فضله که بواسطه حرکت قی اول مجعده ریخته باشد بقی دوم پاک شود و اگر ازین دو نوبت زیاده کنند بدو باید که درین عمل محافظه دارند تا نماند و از قی مراد تنقیه بلغم باشد از معده و مره صفرا هم باین قی دفع میشود و منزه این قی منزله انصباب مرار است از مراحه با معار از برای غسل آن از نقل و از بلغم لرج و دیگر فائده این قی آن بود که از سر نقل کم کند و بصبر را نیز کند و دفع تخمه و ضایعه معده کند و دفع انصباب مرا کند از معده بواسطه آن انصباب و معده فاسد نگردد و چون غذا و قضا معده وارد شود و ازان معده نفرت کند بواسطه پیوست معده و شتهای صحیح را فاسد کند و اشتها تیزی و ترشی و عفو صفت از او برخیزد و دفع و در تریل بدن را و قروح کرده و مثانه را و قی کردن علما حی تمام بود از برای جدام و رذایه لون و دفع صرع معدی و یرقان و انصباب نفیس و رخسته و فالج و این عمل از مسالجات نیکو بود اصحاب قویا را واجب بود که محافظت و ورکنند درین قی و اولی در ملائمه قی مراری بود کسی را که لاغر و خشک باشد نام بود -

فصل سیزدهم در مضرت های قتی و قتی که با فراطرسد بدانکه قی مضرت میرساند بعد و ضعیف میکند آنرا و دیگر و انداز استرضی هوا بسبب قی آن
بعده و مضرت میرساند چشم و گوش و سینه و دندان و سرگر آنچه بمشارکت معده بود و مضرت رساند بصبر می که ما و آن سر باشد نه از اعضا سفل و افرط و در آن
مضرت بکبد هم میرساند و ریو چشم و گاه باشد که بواسطه عتق حرکت انضداد عرقی شود و بعضی مردم بواسطه صرع می که دارند و خورند و دست میدارند که غذا را
بسیار خورند و بعد از آنکه شکم از طعام پر کنند نفش ایشان از آن و تنگ باشد قی کنند تا انقباض ترا کنند و این عمل مناسب صحت مزاج نباشد بلکه میوشت امر اضحی میزد
میشود و پس باید که شکم را از طعام پر نکنند بلکه تعجیل غذا و شرب باید کردند

فصل چهارم در تدارک احوالی که عارض مستحق گردد و امانتدارک امتناع قی گفته اما تمدوی که واقع شود و وجبی که عارض شود و زریب سیرت

منفع میشود آن تکلیف کردن آب گرم و روغنما نرم و محاجم آبش اما آنچه آن نوع شدید واقع شود در معده و دفع آنرا آب شور و ای سینه میکنند که در آن عسرت
هضمی باشد و موضع را تمریج کنند بر روغن بنفشه با دانه مغاوط بر روغن خیری یا اندک موسی اگر فواق عارض شود و دوام پیدا کند شکین آنرا بطنه کنند و ترجیح آب گرم
اندک اندک اما اگر قی خون بود سخن از آن در کلام خبری یابند و اما اگر از اجزای سرد و غثات و انتقاع صحت عارض شود بعد از آن نفع میکند نه با
راستین هیچ بغل و ران و ساق دست و پای تکلیف معده بر روغن بنفشه که در آن سداب پنجه باشند با قمار الحمار و بعد از آن عمل بخورند و آب گرم و اگر نبات شود
استعمال کنند و در آن عسل و از آن روغن در گوشتش بچکانند

فصل پانزدهم در احوال کسی که وراقی با فراط شده باشد باید که کسی را که قی با فراط شده باشد او را امر بخواب کردن کنند و هر حیل
که باشد او را بخواب کنند و اطراف را ببنند و بچکانند که در حال اسهال باید که معالجه کند معده خود یا بنفشه قویه یا بنفشه پس اگر فراط شود و رقی تا آنکه خون قی شود و باید که
منع آن کنند آنرا بخوردن شیر منزع کرده و بشربا بقدر سه و قه که آن عاریت و دوائی شری را بطرف میکنند و چون خون آمدن بطرف شود باید که طبیعت از سر
سازد و اگر خواهند که تنقیه نواحی معده کنند و سینه از خون تا منعقد نگردد و باید که سستی کنند که بکنجین را وقتی که سرد کرده باشد بایست که اندک گاه باشد که نفع
گردد از شراب عصاره بقله الحمقار با کل از سنی وقتی که قی با و فراط کرده باشد و دوائی و باید که طلب کند و دوائی بر مراتب خود آن مقدار که ضرورت شود و اما
خرقی را هم از سفوفات توان یافتن و هم از مرکبات

فصل شانزدهم در امر حقنه بدانکه عمل حقنه از جمله اعمال فاضله طب باشد و آنکه فضول را از اسعا و گرده و شانه و در گرداند و او را دم این اعضا را در امر
قوی و در جذب فضول از اعضا ریسه عالی الا آنکه حقنه عاده و موجب ضعف جگر میشود و موجب تب میگردد و دیگر آنکه در عمل حقنه آنچه از اخلاط
بقایای فضول منفعه از دیگر استفرغات باقیه نفس میکند و اما صوت حقنه و کیفیت تثبیت ذکر آن گذشته شد و در باب حقنه و قوی و فاضل و مضاعف
آن بود که بنسبت بخواب بعد از آن بگرد و بجا آب پهلوی که در و در آن پهلوی بود و وقت آن صبح و شام باشد تا آنکه در آن دو وقت اضطراب و طبیعت بنا
و غشی نیفتد و اگر بچام روند و حمام را از ایشان و آن بود که ماده اخلاط شود و تنوین آن و دیگر نشان حقنه آن باشد که جذب کند اخلاطی را که حقنه از برای آن کرده
و ازین جهت باشد که بنیویست که حمام را مقدم دارند بر حقنه و کسی را که قروح امعا بود محتاج شود سبب تب یا مرض دیگر حقنه واجب بود که تکلیف متعده
و سره و حوالی آن بجای در سس گرم کرده

فصل هفدهم در اطمینان بر آنکه اطمینان از معالجات لطیف باشد و موصل نفس مرض بود و گاه باشد که یک و دو ارا قوت باشد یکی لطیف دوم
کثیف اما حاجت بطیف زیاد بود از اجزای کثیف از جهت انتفاع یافتن از لطیف سبب عتال اوجض و مرض اگرچه کثیف معتدل
لطیف باشد پس هر گاه که استعمال کنند و در لطیف را با کثیف و در لطیف نفوذ کند و کثیف بماند و حوالی منافذ و ممد لطیف شود و در
عمل آنچه آنکه سوبی جور آب کشنیر یا میسند و در اطمینان و اخمده خازیر و حکم اطمینان حکم اخمده باشد الا آنکه اخمده و تماسک بود و اطمینان سیال بود
که اطمینان حرقه سخته بود پس هر گاه که اطمینان بر اعضا ریسه باشد مثل جگر و دل و دماغ مانع نبود از آنکه آن حرقت را منجر سازند بعد و خام و از آن
منفع شوند اعضا ریسه بواسطه عطریات آن

فصل هیجدهم در نطولات بدانکه نطولات علایج چند باشد که منفع شوند آن تخلل از سحر و از غیر سر از اعضای که محتاج بود بعللاج
تبدیل مزاج تبطیل سحر و بار و اگر عرضی فضول باشد که متصب گردد استعمال نطولات سخن کنند و الا بعد از آن استعمال آب سرد کنند تا فیض
کند و اگر برخلاف آن بود باید که استعمال بار و کنند و الا

فصل نوزدهم در فصد بدانکه فصد از استفرغ کلی بود جمیع اخلاط را از بسیار بسیار و از کم کم یعنی آنچه از نسبت طبیعی ایشان را زیادتی باشد و
گاه باشد که فصد کنند بواسطه زیادتی که در مقدار خلط بود یا آنکه زیادتی در کیفیت خلط بود و این حالت یا در امراض موسی بالفعل واقع شود یا از

گفته باشد و به تقدیرگاه باشد که زیادتی در هر دو حالت بود هم در کسیت و هم در کیفیت و اما کسی که ایشان را استعداد فصد بود و میباید باشد از برای فصد کسی که باشد که مستعد عرق انبار بود و نفوس و دمای و اجاع مفاسل و دمای و کسانی که ایشان را نشسته و دمای غرض میشود و بسبب فصد عروق ریه و اختصار کرم گوشت و چون خون و ریدن ایشان بسیار بود که ایشان متضرع گرد و همچنین کسانی که استعداد وضع و سکت و بالینو داشته باشد با و فوردم و از برای کسانی که ایشان را استعداد خونین بود و او را دم احشار و رید گرم و کسانی که خون بود از ایشان قطع شده باشد که در اوقات سیلان آن نداشت بود ایشان را و همچنین زمانی که خون جنین ایشان بسته شده باشد و این دو طایفه آخرین لون ایشان ولالت میکنند و چون فصد ایشان بواسطه کدورت الوان ایشان و بیاض آن و خضرت آن و همچنین کسانی که در اعضای باطنی ایشان ضعیفی باشد و یا عراج هم ایشان گرم باشد که این جماعت را واجب بود که در فصل ربيع فصد کنند و اگر چه در آن مرض هم واقع نشود و کسانی که ایشان را ضعیف یا سقطه رسیده باشد که فصد هم فصد باید کردن احتیاطا از خوف حدوث ورم و همچنین کسانی که در اندر رومی واقع شده باشد که از دم منفرج گردد و پیش از فصد که ایشان را فصد باید کرد و اگر محتاج بان نباشد و در خون ایشان کثرت نبود و بدانکه از این امراض مذکوره آنچه خوف باشد و هنوز در آن مرض واقع نشده باشد باحت احتیاط فصد در ایشان اوسع باشد و اگر واقع شوند در آن مرض باید که در او اهل آن ترک فصد کنند اگر خون بگیرند دیگر اخلاط رقیق شوند و با خون صحیح آمیخته شوند و بسیار باشد که آن خونی محتاج بود به دفع چیزی دفع نشود و حاجت شود بلکه چند نوبت خون بگیرند و بدن از آن ضعیف نشود پس هرگاه که فصد فایده شود و مرض از ابتدا برگردد و با نهایتا نزدیک شود آن وقت وقت فصد باشد اگر گردنی باشد فصد کنند اگر مانع منع نکند باید که احتیاط کنند که فصد خواهند که کمتر روزی کنند که نه روز بجران بود و نه حرکات ماده و همچنین بود حال و جمیع استغراغات که در روز ثوران ماده تحریک نباید کرد و دیگر بداند هر مرضی که آنرا جراحی باشد و در آن جراح مدتی طویل باشد و مرض را طویل بود جاز نیست که فصد آن خون بسیار بگیرند بلکه اگر ممکن باشد که تسکین داده کنند تسکین کنند و اگر ممکن نباشد باید که فصد کنند و خون اندکی بگیرند و پاره خون در بدن باشد از برای آنکه اگر دیگری فصد ضرورت نشود قوت باقی بود و از برای مقاومت بجا رین و دیگر بدانکه وقتی که بعد بعد بود فصد موجب کسر مزاج شود باید که فصد کنند و اگر چه در رستان بود و بدل آن خونی گیرند که موجب حمایت قوت باشد و فصد از برای جذب ماده بود و بسبب آن بسیار بود که طبیعت آن مجتنب گردد و دیگر بدانکه اگر کسی فصد بسیار کند و بسبب بیماری فصد قوت او کم شود و در بدن بدین سبب اخلاط بسیار متولد شود احتیاط کنند در گرفتن بدانکه در اکثر اوقات که در غشی عارض شود مقصود از آنرا عا این نتواند بود پس باید که غشی را منع کند بقدری که آنرا که ماده معده اخلاط را بجزکت می آورد و دیگر بدانکه فصد اماره میکند اخلاط را اما وقتی که فرو نشیند و فصد با قوت کم است که جمع شوند و همچنین با حاله کسی را که خون حیض باشد فصد کنند بجزب منورونی که عظیم باشد مثل حاجت نفث و دم قوی اگر قوت بخواهد و دیگر بدانکه واجب نباشد که هرگاه که در بدن علایست امتلا در دم پیدا آید باید که فصد کنند بلکه بسیاری بود که امتلا را بواسطه اخلاط خام بود و در وقت فصد کردن ضرر رساند چرا که درین وقت اخلاط نفیج نمی یابد و فصد کردن موجب هلاک بیمار میشود و اما اگر بدن سودا غالب بود و از فصد خون نه باشد بعد از آن استغراغ سودا کنند باطلی دیگر اما باید که رعایت حال لون بکنند و دیگر اعتبار تمد هم باید کردن که اگر کسی را تمد شود او را فصد واجب بود بشرط عموم تمد هم باید کردن که اگر کسی را تمد شود او را فصد واجب بود بشرط عموم تمد و جمیع بدن اما اگر کسی را خون محمود بدن کم باشد و اخلاط ریه بسیار بود موجب آن باشد که فصد خلط جید را برود و ریدی را بگذارد و بسیار ریدی خود و دیگر بدانکه کسی را که خون ریدی در بدن باشد و مع ذلک باشد یا آنکه مائل بود بجنوی که ضرر آن بسیار بود و ناچار بود از فصد آن با تقلیل خون از فصد بعد از آن فصد بکنند بجزب تمد و از برای دم محمود بعد از آن مرتبه دیگر فصد کنند و چند روز دیگر تا بقیه خون ریدی دفع شود و خون جید در جای آن بایستد و پس اگر اخلاط ریدی در بدن او مقرر بود حیل کند و در اسهال او لا باس سال لطیف یا نقی یا آنکه تسکین ماده آن کنند و تسکین مریض و تو مدح آن و اگر ماده غلیظ بود تخلیص کرده اند و تا با تمام و شش و جراح ایشان و گاه بود که پیش از فصد یا بعد از فصد پیش هفته بکنند و مطبوع زودا و حاشا و دیگر هرگاه که فصد واجب شود

با نحت قوت مثل تب یا اخلاطی دیگر که ردی باشد باید که فصد را متفرق سازند و دیگر بدانکه فصدی که خفیس بود از برای قوت احتفظ بود و لیکن خون
 رفیق دفع میشود و خون غلیظ در بدن بماند و اما اگر فصد فعل بود و زود نبشی می افتد و اما در نتیجه فعل او غالب بود و در منزل می شود این فصد از
 برای استظهار اولی و در مردم قریب مناسب باشد و در رستان اولی بود از برای خفوت جمود و اما در تابستان اولی تضیق بود اگر حاجت شود
 دیگر بدانکه اگر کسی خواهد که او را خشکی واقع نشود باید که پشت بخوابد و در فصد اما در تبهای که اجتناب کنند از فصد و در تبهای که آن شدیدة الالتهاب
 بود و در جمیع حیثات حار و در اوائل دوران و ابتدای حدوث و در تبهای که با آن تشنج بود تقلیل فصد کنند که اگر تشنج واقع شود یا عارض گردد
 سهرا و در عرق آور و عرقی بسیار با سقوط قوت پس واجب بود آنکه پاره از خون در بدن نهد از انداختن خون محموم وقتی که تب او نه از خفوت
 از برای تخفیف و تحلیل تب پاره از خون باشد و اگر تب شدیدة الالتهاب نباشد و تب عفتی باشد نظر باید که بقانون عشر کنند باز تا مل کند و تبار و
 پس اگر بول غلیظ باشد و مائل بود به جرت و نبض عظیم باشد و سخته تشنج بود و بول در و خراطه نبود فصد کن در وقت خللار معده از اطعام و اما اگر بول قریب
 باشد یا ناری یا سخته منخوط بود و در ابتدای مرض باید که از فصد احتراز کنند و اگر در تب فتوری و سکونی باشد باید که فصد کنند و حال نافض را اعتبار کنند
 که اگر نافض قوی بود فصد منع باشد باید که کسی را که فصدی کنند تا مل کنند و لون خون مقصود از و که اگر سفید باشد و مائل بود به جرت باید که فی الفصد
 جس آن کنند و نگه دارند فی الجملة تا مریض را و چیزی واقع نشود یکی حرکت خلط مراری دوم فحاجت اخلاط بارده پس وقتی که واجب شود که در تب
 فصد کنند باید که تلفت نشوند بقول کسی که میگوید که راه بگردن فصد تا روز چهارم بود و جالبینوس صریح ساخته است که اگر فصدی ضروری فوت
 تا چهل روز و وقت آن باقی باشد یا آنکه تعجیل و تقهیم اولی باشد پس هرگاه که واقع شود و دلائل جواز باشد فصد باید کردن بعد از رعایت کردن
 عشره دیگر بدانکه در جمیات فصد ضرورت باشد اگر چه در آن مقوی نباشد از برای طبیعت چرا که همان فصد تقویت میکند طبیعت را اگر چه حاجت
 بآن فصد نباشد بشرط آنکه سمن و سن و عادت و دیگر دلائل حال باشند بر خصت فصد و دیگر اگر تب موی باشد تا چار از استقراغ بفصد که با فطر باشد
 و بسیار بود که فصد این تب را و فعلا قلع کند و بسیار بود که در مزاج بار و فصد ضرورت رساند پس باید که احتیاط کنند و همچنین و شهر ما رسد احتیاط کنند
 و در وقتی که وجع باشد و رعایت و بعد از استحمام محلل و بعد از تعب جماع و در سنی که گستر باشد از چهار ده سالگی چند آنکه ممکن بود و اگر آنکه اعتدال کنند بسخته و
 صلابت لحم تا یستأن و لحم دیگر از لحم عضلات و فراخی عروق و استلار آن و حرمت لون آن و آن جاحتی که از مشایخ باشد همچنین از انسان کسی که
 سن طفولت داشته باشد مگر آنکه به تدریج برسانند فصد ایشان را بقصد کمالان در سن کمال یا در قریب بسن کمال همچنین نگهدارند فصد را از ادبانی که
 فصد در ایشان مضرب و مثل ابدان ناقصین با کسانی که مرض در ایشان بطول انجمایده باشد گر آنکه خون در ابدان ایشان فاسد شده و همچنین نگهدارند
 فصد را از ابدان مثقله بسبب فضول معده و ثقل امعاء و استلار معده از غذا با آنکه ماده غلیظ لزج غیر نفع به بدن منجذب نگردد و بلکه اگر ثقل در معده
 بود فصد معده کند بقی و آنچه در امعاء بود و اگر توان بحقنه و تلکین دفع کنند بعد از آن فصد کنند و همچنین نگهدارند احتیاط کنند از فصد صاحب تخمه طبعه تا که
 کنند تا تخمه او ختم شود و همچنین احتیاط کنند از فصد صاحب ذکا جس فم معده یا ضعف فم معده و حرجت شده باشد متوار مرار و در معده
 که درین مجموع مائل کند و جرات نورزند و در فصد ایشان خاصه و فلو معده و علامت صاحب ضعف معده آن بود که شبعوت غذا و اضعیف بود
 و همچنین بود صاحب وجع معده و کسی که صاحب قبول فم معده بود مرار و او کثرت تولد آن در آن معرفت حال او بد و ام غشیان او توان دانستن
 که اگر ایشان را بی اصلاح فم معده فصد کنند مضرتی عظیم بایشان برسد بلکه مشرف شوند به هلاک پس واجب بود که صاحب ذکا جس فم معده را
 و هم مذموس و در می حامض طیب الراحه و اگر ضعیف بود بسبب مزاج باز غش آن لقمه آن بیشتر فصد کنند با او و به یا شربت نفع یا مشک آب
 یا مسکه بعد از آن فصد کنند و بگردان که کسی که در معده او تولد مرار بسیار شود واجب بود او را که در پیش از فصدی قریب از او آب گرم یا بنجر
 بعد از آن لقمه خورند و استراحت کنند اندکی بعد از آن فصد کنند و سعی کنند که بدل تا تحلیل از فصد بدست آورند اگر چنانچه قوی بود و بسبب فیه غذا

او را و کباب با نقل آن که آنرا غذا گیر بود و اگر معد و بقصد ضعیف شده باشد اندک اندک بخلا دهند و اگر قصد کنند از برای نزف دم از دعاف یا از گرم
 یا از تشنه یا از سده و ریاض بعضی خراجات یا آنکه جذب کنند بجان خلایف آن جانب و این علایم باشد قوی یا نفع پس واجب بود آنکه قصد
 بشنخ تنگ بر آرد و بواسطه کثیر عرض مرده واحد دفعات بگیرند و روزی سه روز یک آنکه ضرورت باعث شود آزار و روزی بگیرند و چند مرتبه هر مرتبه
 اندکی و فی الجمله کثیر مرات قصد بهتر بود و از کثیر مقدار خون در مرتبه واحد و قصد که در حرکت مواو با شد و مراره و بعد از آن زبان خشک نشود و اگر
 تدارک آن باب جو کنند یا بشکر و دیگر آنکه کسی که در مقام تشنه قصد بود و او را از قصد اول مضرتی نرسیده باشد که موجب استخار شود باید که قصد
 او را ببول کنند تا مانع بود حرکت مفضل او را از خلایف و از انجام اگر چه موسع بود از خوف آن بود که در انجام پذیرد و بر بالای خرفه بنهند تر کرده بر غن
 زیتون و اندکی غلی و بر بالای آن بنهند که منع میکند سرعت انجام را و وجع هم کم بود و در آن سبب مسخ زیت مسجع را سخی خفیف یا غس در زیت کنند و
 مسخ کنند بعد از آن بجزء و اگر کسی خواب کند میان قصد و تشنه موجب سرعت انجام شود و دیگر بدانکه اگر کسی را ضرورت شود که استفراغی کند از قصد
 یا قی یا سهل در روز زمستان یا بد که انتظار بکشد روزی را که آن روز با خوبی بود و قصد کسانی که ایشان را وسواس بود و چون باشد و کسانی را که
 حاجت باشد با که قصد ایشان در شب کنند و در وقت خواب باید که آن قصد را ضیق کنند تا آنکه ایشان را نزف دم نشود و همچنین بود حال کسانی را
 که ایشان را احتیاج نباشد تشنه و دیگر بدانکه قدر تأخیر تشنه آن مقدار باشد که از خوف ضعف کسی امان یابد و اگر بعضی ند بود صاحب قصد را سا
 از برای تشنه تأخیر کند و مراد از ارسال خون او جنب یک روز بود اما قصد مورب از برای کسی که مراد او تشنه بود و موافق بود و از برای تأخیر روزی
 اما اگر خواهند که در روز یک در ساعت کنند قصد مطلوب مناسب بود و خاصه که اراده تشنه نداشته باشد و دیگر بدانکه خواب میان قصد و تشنه منع میکند
 از اندفاع فضول از دم بسبب اندفاع فضول بعور بر بدن بدانکه از جمله منافع تشنه یکی آنست که حفظ کند قوت مقصود را که با استکمال استفراغ
 چنان استفراغی که واجب بود او را بهترین قصد های تشنه آن بود که در آن یک روز تأخیر شود و خواب کردن میان قصد و نزدیک بان باشد که
 موجب انگار شود و در اخضا و گاه بود که پیش از قصد استحمام کنند و آن موجب عمره قصد شود بسبب تکاثف جلد بسبب تری حمام و تغلیظ آن و تشنه آن
 و تری آن از برای الزام اگر آنکه مقصد را خون غلیظ بود و دیگر بدانکه بعد از استلام مرده قصد مناسب نباشد مگر آنکه بتدریج و تغذیه لطیفه اولافا و لا
 و دیگر بدانکه کسی را که قصد خواهند که در منع کنند او را که بعد از قصد ریاضت فرمایند بلکه اگر نهند با تسلقا را و بجانب پشت و دیگر آنکه بعد از قصد بحام نزد
 چنان حامی که محلل باشد و اگر بعد از قصد دست مقصد ورم کند از جانی و دیگر از دست مورم و بقدر احتمال قوت خون بگیرند و مرهم سفید آب بر آن
 مرخم و ورم نهند و در حوالی آن ورم را بمبرات قوی بطلای کنند و دیگر بدانکه کسی را که در بدن اخلاط فاسد غیر خون چون خون ازان که شود آن خلط و بد
 او بکرت آید و روان شود و با دیگر آسخته گردد و اصلاح او بان بود که قصد از پی بگیرد و همچنین قصد سوداوی را که محتاج باشد کرات و ببرات که
 فی الحال تخفیف میشود او را و دیگر بدانکه در سن شیخوخت قصد را عارض میشود امراض بسیار مثل سکه و جرع و فالج و عرشه و لقوه و امثال اینها
 و بسیار باشد که قصد بکرت آورد و این حیات موجب تحلیل غشوات اخلاط بود و اگر کسی را مزاج صحیح بود و قصد کند باید که تدبیر آن بشرح از
 باب شراب بدانند و دیگر بدانکه رگهای که آنرا قصد میکنند بعضی از آنها عروق ساکن بود و بعضی از آنها شریان که رگها متحرک است و باید که در قصد
 شریان خود را از خطر قصد اینها بجز در انداز نزف دم و اقل بضرر آنها عروق حدوث نور سما بود که آن وری باشد از خون سوخته بلون سیاه
 و کمده وقتی که قصد آن ضیق بود مگر آنکه از ضیق خود را نگهدارند و آن وقت که از نزف دم این باشد نفع آن بسیار بود و خاصه مرضی که از برای آن قصد
 کرده باشند و بیشتر نفع قصد شریان آن بود که از مخا و دران مرضی باشد دفع شود که سبب آن عصاره خون لطیف حا و آنچه آنرا خطر کثر بود دفع آن زیاد
 بود و دیگر رگهای که آن را از دست قصد می کنند و آن از آورده بود و یکی قیضال و کحل و با سلیق و جل الزراع و ایسم و رگی که مخصوص بود بمرق اطبی
 و آن شعبه بود از با سلیق و قیضال ازان اسلم باشد و واجب بود که در جمیع این رگها از بالا شریان قصد کنند و مجازی و زیر آن تا آنکه خون شریانی

از آن نزد و با نوزاق و از آفات عصب نیز محفوظ باشد و از تنقیر بر زبان زمین باشد و همچنین بود و قیبال که فصد طول آن نبی الالحام بود و از نیت انگه
از رگی باشد بر مغز متصل اما آنچه بر غلاف منفصل بود و امر آن بر غلاف بود و اما رگ عرق انسا و اسلام و دیگر رگها صواب در آن رگ طولانی بود و
با وجود آن باید که از قیبال و در بود و از راست عضله بجانب نرم از آن انقباض و درگ را فحل کند بود بیشتر بر یک تحمل نزن که موجب میشود و اگر خطا
نماید و در امی شود آن باشد که از موضع قیبال بود که یکدیگر مغرب شق کنند که اگر کنند موافق بود و اگر چه خیم باشد و اگر ضربات که رشو موجب در وقت نکات
کرد و بطور التماس خاصه که در طول بود و اگر اراده نشین بود باید که فحل کنند و اگر بیشتر و ریان و عصبه واقع شود باید که بطول شق کند و بود که گمان
باشد که بر بالای فصد عصبه باشد رفیق مده و مثل و تری پس باید که موضع آنرا طلب کنند تا احتیاط کنند از آنکه بان ضرب برسد و موجب جد و شد
حذر کرد و فرس شود و دیگر بدانکه که کسانی که گمائی ایشان غلیظ و قوی باشد و غلاف ایشان را نکات زیاد بود پس اگر واقع شود خطای و فصد
بان عصبه رسد باید که آن را الالحام کنند بلکه یک چیز بر آن نهند که منع الالحام کند و علاج کنند و از ابعلاج جبراحات عصبی و باید که بر حوالی جنبین جری
از ایشان بار و در شبر مثل عصا و عصب الشعل و مندل بلکه حوالی آن را بر محات طلایه کنند و جمیع ابدان را بر و غن تدبیر کنند و فصد جل الذراع
را سوزب کشاید که اگر مفر بود از اطراف که این هنگام آنرا سوزب بنایک شود بلکه بطول و همچنین بدانکه با سلیق را غلطی بسیار بود از جهت آنکه در تحت
آن شریان بود و عضله هم بود و عصب نیز باشد پس باید که در آن فصد هم احتیاط کنند از جهت آنکه شریان اگر کشیده شد بسته می شود و آنکه بستن آن
مشکل بود و در بعضی مردمان با سلیق پوشیده بود و در زیر و شریان و چون وقتی که یکی از آن دیده شود فصد این شود از خطر و درم و لیکن چون
وگیری باشد آن خطر نباشد پس باید که احتیاط هر دو کنند و چون آن را بر بندند و اکثر آن بود که نفخ گیر دیا از با سلیق و چون نفخ شود که واجب بود که
حل را بطاعت و موضع نفخ را بدست بمالند بر فنی بعد از آن باز بر بندند و اگر بعد از آن انتفاع و حل و مسح دیگر نفخ پدید شود باز حل کنند و مسح کنند
و ربط کنند و اگر امر با سلیق بدین سبب مشکل شود باکی نباشد که آنرا ترک کنند و فصد شعبه بطلی کنند که و رانی ساعد بود و بسیار بود و که نفخ و ربط
از ربط از شریان و تعلیه آن و شقی آن که آن را بر بالای میدهند و گمان شود که آن و رید است و آنرا فصد کنند پس هرگاه که رگی را بر بندند و سبب
بستن در آن نموی پدید شود مثل عدسی و نخودی همان حل کن که در با سلیق را هر چند که بر بر میل و بند سلم باشد و لیکن مسلک شریان بر غلاف جهت شریان
بود از عروق و خطا با سلیق از رگه شریان تنها بود بلکه در زیر و عضله بود و میباشد که خطا سبب آنها واقع می شود و علامت خون شریان معلوم
بود که بستن آن و برقت آن و سفت آن و نرمی آن پس اگر آن خون ظاهر گردد و باید که مبادرت کند بستن روبرا تب و خون سخیان و شان و دما
کند و صبر و مریا چیزی از قطن و زاج و آب سرد که بان بریزند چند آنکه ممکن بود و اگر آنرا از بالای شریان بر بندند آن خون بسته شود و بعد از آنکه بسته
شد باید که روزان را حل نکند و بعد از سه روز هم باید که احتیاط کنند و باید که حوالی آنرا جدا کنند بقواض و کثیر از برای التراق و التماق و
بسیار بود که خون شریان از آن بسته نشود و سبب آن هلاک شوند و بسیار باشد که سبب شدت وجع هلاک شوند از ربط و شدان و وقتی که اراده
منع خون شریان کرده شود تا آنکه آن عضو هم میت گردد سبب شدت ربط و دیگر بدانکه نزف دم گاهی از او زده نیز واقع می شود و فصد قیبال اکثر
استفراغ آن از گرون بود و ما فوق آن قلیل از او دون رقبه که آن از حد ناحیه که تجا و غلیظ و از گرد و شرا سیف و اما تنقیه شش را سیف نمونند و
و اسافل را هم تنقیه میکنند و اما فصد با سلیق را تنقیه از حوالی جوف بدن بود که آنرا تئور بدن گویند باطل با مشغول تنقیه که اعتقاد بان آن کردن و تن
جل الذراع و امثال قیبال و اسلام میداند که میگویند که از جانب راست آنچه که بود و فصد اسلام از جانب راست می باید و آنچه در طول بود از اسلام
حب نفع می باید که فصد آن چنان بود که اگر اندک تا بغض خود تنک شود و باید که دست مقصود را در آب گرم که از نمد تا خون بسولت رفع شود و قوی
ضعیف الاغظاظ بود و چنانکه در اکثر اسلام و افضل اسلام آن بود که بطول بود و حکم احکم الطبی بود و حکم با سلیق شریان مقصود و از دست راست که بر
ظفر کف دست بود میان سببه و وسطی نفع آن بسیار بود در امراض جگر و امراض حجابی که فرس باشد و جالینوس در خواب وید که کسی را که وجع الم حفر

کسی اورافصد بطلم از جانب راست فرسود تا اثرش نشود چون روز شد آن فصد کردن شنایافته و دیگر کسی را که فصد کنند باید درکی و عصب سبب کنند
 و اگر بر فصد هم کنند بکمر روزی با و روزی بگذرانند اگر ضرورت شود مکرر کنند بر بالای آن بک کنند و اختلاص از آن نکند و ربط شد بکند که موجب جلب
 ورم شود و روز ماده که آنرا سرد کنند و ترکند بجلاب و آب سردی که موافق بود و صالح باشد و واجب بود که ربط جلد را بر طرف نکند نه پیش از فصد
 نه بعد از فصد و دیگر بد آنکه در هر بدنی که هزال و لاغری بود چون آن را از خارج بر بندند آن ربط سبب تلوع عروق بدن او می باشد و منع سیلان خون در بدن
 ایشان و دیگر در این سینه و در نباشد اگر آن ربط را را بخونند که موجب تلوع و در روز عروق میشود و بعضی از فصد آن ربط را معتدل می سازند از خوف
 وجع که اگر آنرا شد و سازند موجب خدر و خضوت ایشان میشود و اگر شد را محکم کنند از برای ظهور رگ و عصب احساس بوج پیش از ساعتی آنرا نکند از بدن
 و الا لحم را فصد میگرداند و دیگر بعضی را قاعده آنست که سرشع بر وزن زیتون چرب میکنند هم از برای تخفیف در وجع و از برای آنکه اگر خواهند آنرا باز گرد
 ربط کنند و همچنین هرگاه که عروق مفسود و ظاهر گردد و در دست اما شعبه از آن ظاهر شود باید که فصد کنند شعبه آن رگ را تا خون بان برگ باز گردد و در
 ظاهر شود و بعد از آن فصد آن کنند که منتفع نشود باشد و الا که اگر اختلاص نیابد و ظاهر نگردد آنرا فصد نباید کرد و هرگاه که اراده شل شود و از خون باید که جلد
 را از محاذات شق دور دارند و بشویند بعد از آن بوضع خود باز گردانند و باندام بر بندند و بهتر آن بود که در و با شد و مستقیم و اگر شل بوج کند موضع
 شق ز فاده را بر فقی از آنجا دور کنند و باید که این جماعت طبع در سینه نکنند بی آنکه شق دیگر بد آنکه از برای بستن خون از رگ و سخت کردن موضع
 ربط وقتی معینی می باشد و اگر چه آن وقت مختل بود پس بعضی از مردم را قدرت و طاقت آن هست که خون از ایشان بسیار بگیرد و اگر چه جدت و در سبک
 ایشان باشد مثل آنکه در شق رطل یک شش رطل خون از ایشان بگیرند و بعضی از مردمان نمیتوانند که از ایشان یک رطل خون بگیرند اگر چه رطلی در وقت صحت
 بود پس باید که چون حال چنین باشد در هر استغرافی سقا فون را مرعی دارند یکی خضر خون که آیا بقوت می آید یا با شکی و دم لون و قوام آن خون که
 بسیار بود که خون غلیظ باشد و اول حال بعد از آن در آخر فقی گردد و سفید پس اگر آنجا علامت استملا باشد و حال موجب فصد باشد از آن فصد
 نباید کرد و بان غلط هم معرور نباشد که گاه باشد که موجب غلط شود پس از دلالتی دیگر مثل سن و بلوغ و عادت و هفت و هجده و قوت را
 اعتبار کنند و در آن اعتبار نگذارند و گاه باشد که خون غلیظ باشد و تیره لون و او را دم پس بان مشرور نباید بود چه که در دم با و خون را نزد
 خود میکشد سوم قوت نبض که واجب بود که آنرا ملاحظه کنند تا وقتی که خون از جستن بایستد یا در لون خون تغییر شود یا در نبض خون را بر بندند و در
 وقت ضعف یا آنکه دیگر فاضل شود مثل تمارب و تلمی و غلبان و فواق یا تغییر در لون پیدا شود یا خفروم درین امر احتیاط و بیخوش کنند و روز و ترا
 مردمان در باب غشی کسی باشد که مزاج او گرم بود و خفیف باشد و تخلخل الابدان و در برترین مردم که وضع در آید کسانی باشد که ابدان ایشان
 متنازل بود و لحم او پس واجب بود که فاضل از مباحض بسیاری باشد از فوات شمره و غیره فوات شمره که ربای عروق از و الا که از موضع خود
 زود و زائل میشوند بیکو بود مثل رگ و داج دیگر باید که باو کت بود و کر آن رفاده باشد که از خروجر باشد تا بان سق را بر بندند و باید که باو قشقی باشد از برای
 یا از جوی و با او و در الصبر باشد و در ارب که پشه خرگوش بود و از برای بستن و کند و رونا فید شک و دوار المشک و اقراض شک یا اگر غشی عارض
 شود بان اصلاح کنند و انعاش کنند بان قوت را و اگر تودم شود و وزن آن بوی ارب و دوار الکندر بر بندند و غیره اوقات غشی وقتی باشد که
 از فصد بخواسته باشد و بعد از شق شق مگر آنکه خون با فراط گرفته شده باشد یا آنکه و حیات از عمارت غشی باکی نبود اگر چه طبقه باشد همچنین در مبادی
 خاق و سکت و او را م غلیظه ملک و در او جلع شده و این عمل نباید کرد مگر بعد از قوت قوه و دیگر بد آنکه عروق رطل را هم تعدا بود و در هر کدام
 و فصد آن غشی باشد مثل رگ صاف که از اطراف هر کعب از جانب غشی کنایند از برای مایع عروق النساء بعد از آنکه از بالای کعب بجهار نکشت آنرا
 بسته باشد و ریسانی بر آن چیده تا از یک پنج ران بعضا بهار قوی و ادنی آن باشد که پیش از آن و فصد بجهار رود و آنرا قبول شق کنند و اگر آن
 رگ غشی باشد از آن که میان خضر و نبصر بود فصد کنند که منتفع آن در روج عروق النساء عظیم النفع بود و همچنین بود و فاده آن در عروق النساء و

دوالی و در دایره لیل و نیت عرق النسا شکل بود و همچنین صافن بهم شکل باشد و فاعده آن و عرق النسا ظاهر بود و از برای استفراغ خون بود و از عده
که در زیر جگر باشد و از برای الما خون از اعضا غالبه با عصاره اسافل و از برای اورا طشت بقوت و از برای تنقیح افواذ بواسیر و از برای بواسیر
عرق النسا نفع آن مشابه باشد ولیکن تجربه رجحان عرق النسا بسیار بود و از برای محاذات و فضل فصد صافن آن بود که سورب باشد مائل بمنصف نیم
ازین باب بود عرق قابض الرکت که قائم مقام رگ صافن باشد الا آنکه قوی بود از صافن در اورا طشت و در اول جمع مقعده و بواسیر و هم ازین
باب بود رگ عقوب که در عقب کعب بود که آن شعبه از صافن بود و این عروق رحل بگلی از سودای بود که مائل با عالی بدن باشد و از برای سودای
و ضعف قوت و رین عروق زیاده بود و از ضعف قوت عروق بدما عروق مقصوده و نواحی سر حله آنها غیر از دواج فصد آنها سورب بود و این عروق
با اورده باشد یا شریان و اما اورده مثل عروق جبهه باشد که آن در میان دوا بر و ظاهر شود و در وقتی که گلو را خفه کنند و فصد آن نافع بود و از برای نقل خلط
نقل پس سر و نقل هر دو چشم و صداع و آبی مزمنه و رگی که در میان سر بود و فصد شقیقه و قروح سر را رگ صدفین نافع بود که آن بر صغیر پیچیده باشد و
که در عروق بود از جانب النسی که آن بهم تنقیح ظاهر میشود باید که بسفع را و بغیر نزنند از خوف ماصور و از آن خون اندکی می آید و نفع فصد باقیمان از برای صداع
بود و شقیقه و در مریض و دمه و غشاوه و جرب اجنان و شورا اجنان و شب کوری دیگر سرگ باشد خورده که موضع آن در پس گوش باشد از برای بوی
بشعبه واحد که این نشانه ظاهر بود و فصد آن از برای ابتدای آب بود و منع قبول تجارت معده و قروح اذن و قفا و موخر راس و جالینوس مکتوب بود فصد
خلفه الا ذین را که موجب البطلان نسل میشود و دیگر و رگ و دواج بود که آنرا ابتدا از اجام فصد کنند و در خاق شدید و در ضیق نفس و در سر و گویم و
در پیچیدگی و در ذات الجنب و ذات الریه و در هر که رگی آواز بود از بسیاری خون و وجع طحال و چنین که فصد آنرا بسفع ذوی شعله کنند و اما
تنبیهات و شق آن باید که سر اسیرل دهند بجانبی که خلاف جانب شق بود تا آنکه نمایان شود و قائم گردد در مکان خود و فصد آن باید که بعرض بودن
بجانب طول چنانکه در صافن و عرق النسا و با جود آن باید که شق آن در طول بود و بعضی از عروق راست عروق ازین باشد که در بینی بود و موضع
آن میان و حضروف تشق بود در سرینی وقتی که غمگند آنرا با صبع متفرق شود بدوشق و محل شق آن بود از آن خونی کمی می آید و فصد آن نفع میدهد
کلفت را که کودت لون را و بواسیر و شورا لثه را و حکم در آن لکن بسیار باید دقت داشت که بسبب این فصد حرکتی در روی پدید آید و گرفتن از دم حضرت
زیاده از نفع او و عروقی که در پس گوش بود از جانب نفسه که نفع آن در سردی که از خون بود ظاهر باشد و از برای وجع کتف که در سر باشد و بعضی دیگر
از عروق سر رگ چهار رگ باشد و آن چهار رگ باشد در کنار هر یکی از زیر یکی از جانب راست و یکی از جانب چپ و از بالا همچنین و از جانب بالا رگی
که فصد آن نفع میدهد روح فم را و قلاع را و دواج لثه را و اورام آن را و استرخای لثه و بواسیر و شقاق مقعده و بعضی ازین عروق رگ زبانی
باشد و نفس زبانی باشد رگی که فصد آن از برای نقل لسان بود که از خون باشد و در خونی و اورام لوزتین و بعضی در عروق تحت لسان بود که
بر زبان بود و فصد آنرا در طول کنند چرا که فصد آن در عروق شکل بود و دیگر رگی در زیر زدن باشد فصد آن از برای بجر بود و دیگر رگی که در لب بود
که آن پیش سینه باشد و آن در معالجات فم معده کامل بود اما شش این مقصوده و در بعضی از آن شریان صدری بود که آنرا تنگ کند تا خون از آن
برود بعد از آن داغ کنند و در باب نوازل نفع آن ظاهر بود خاصه نزله منعبه عینین و از برای انتشار در دیگر و شریان بود که در خلفه الا ذین بود
و فصد آن نافع بود و از برای انواع رمد و ابتدای نزول آب و غشاوه و صداع مزمنه و فصد این و رگ بی خطر نبود و دیگر مکتوب میشود و در جانب
میگوید که کسی را رگی در گلو پاره شد رگ شریانی و از آن خون بسیار رفت اصلاح آنرا بدو کند که دم و صبر و دم الا خون و مراد و باید که خون را
ببندند و دفع حدت و وجع کنند از او جامعی که در ناحیه درک بود و دیگر از عروقی که آنرا فصد کنند و در گن باشد بزرگم کی از آن و در بالای کعبه بود
و دیگری بر بالای سپر که نفع فصد کیدی از جانب امین در استسقاء بود و فصد جانب اسیر و عده آنها بسیار بود و دیگر باید که فصد کردن را در وقت
بود از برای اختیار در ضروریات آن کی آنکه با اختیار آن کس بود و آن وقت چنانست که او بود و از آنکه غذا صبراج بنفتم شده باشد و فصد شش

از بدن دفع شده باشد دوم وقت اضطراب بود آن وقتی باشد که در آن مایه جانی نباشد و در آنجا بسبب موانع فساد القات نتوان کردن و دیگر مبادی
از موانع آنچه از کبد بود و حضرت آن بسیار باشد از جمله آنکه چون کبد بود و سطح رگ ماسته دارد آنرا نمی تواند ربودن و خطا میکند منجر میشود بعد م دست
و وجه آن و دیگر مبادی آنکه اگر کسی خواهد که رگ کشاید باید که بزودی نراند بیشتر را که تا که بلغزد آن سطح رگ بلکه برقی بر محاذی و سطح رگ آنرا راند تا بر و
رگ آید دیگر آنکه اگر بیشتر را برفت بر انداخته که بسبب عفت آن سر بیشتر شکست که شکستنی مخفی و رگ را نتواند ربودن و اگر بدان سبب الحاح کند
از برای کشودن رگ موجب زیاده و زیاده و از نیت باشد که در اول قصد امتحان میکند که بیشتر و جلد در آمده است یا نه و بر محاذی رگ واقع است
یا نه از شر ذائق بیشتر از رگ و زوال آن از علوق این باشد و دیگر مبادی آنکه در غرض استقصاء شود و امتلاء عروق ظاهر نگردد باید که فی الحال آنرا
ربط کنند بلکه نوبی رگ را نرم سازند باز بر بندند و و ال را بر بالای رگ بکشند و از نور طبی کنند و مکرر این عمل نمایند تا وقتی که خون در رگ در آید و رگ
شود بعد از آن بیشتر نزنند و دیگر مبادی آنکه غرض از آنرا بستن رگ و کشودن آن بود که بطریق بد و خیر خون در رگ در آید و با صیقل شخص آن کنند تا وقتی امتلاء
ظاهر گردد بعد از آن بیشتر بزرگ زنند و دیگر مبادی آنکه در وقتی که بیشتر را خواهند که برگ فرو برند میان سر بیشتر تا رگ باید که مسافتی نباشد که دور بود
بلکه سعی کنند که نزدیک سازند سر بیشتر را با رگ تا خطا نیفتد باید که در وقتی که نزدیک است بیشتر با رگ زیادت دست را حرکت مخالف ندیند که اگر
تجاوز کند و بعضی با شریانی رسد موجب آفتی شود و ضرر عظیمی حاصل شود و دیگر مبادی آنکه در وقتی که بیشتر را که آنرا بسطع میگویند چنان بگیرند در دست
که اختراش نه پذیرد و آن چنان بود که وسط بیشتر را بر انگشت وسطی و ابهام بگیرند و انگشت سبابه را از برای تفحص رگ رگ بگذارند و غرض از گرفتن میا
بیشتر آن بود که بیشتر در دست مضطرب نگردد و دیگر مبادی آنکه در وقت بستن و وال از برای کشودن رگ باید که ملاحظه کنند که رگ بجای از جواب خطا
بسیل ندارد و بعد از آن بیشتر فرو برند و الا که اگر بجای میسل داشته باشد در راندن بیشتر خطا واقع میشود و دیگر مبادی آنکه اگر رگ بسبب ربط و اول دست شود
بطول باید که در آن دست نشود باین تدبیر آنرا بوسیله بایشی کردن و دیگر مبادی آنکه کسی که رگ را کشد از برای قصد اول باید که منظر بحال جلد بدن
و دست کند و فراموش آن جلد ربط و شد نماید چنانکه اگر جلد صلب بود و غلیظ ربط آنرا سخت توان کردن و اگر جلد را ریشی باشد یا رخا ولی بود ربط را ریش کند
و حال محرم را هم در میان ملاحظه باید که در آن در اکثر وقت و بهر حال و من دیگر مبادی آنکه وقتی که شوت رگ مقصود عاصی شود و نتوان اختلاص آن و آن
و قصد ضرورت بود باید که فشارت رگ را از میان گوشت شقی کرده بیرون آورند و از شقی کنند و از نخال و رابان قیفه متحقق میباش و دیگر مبادی آنکه
از قصد گاهی ضرورت میشود حوالی قصد را بشویند و تدبیر آن چنان بود که جلد را از حوالی ثقیب دور کنند و بر کشند تا آب بر ثقیب نفوذ کند که موجب دوم
و غیر الحام و وزن دم شود و دیگر مبادی آنکه کسی را که در بدن عرق بسیار بود و سبب آن استلار بدن باشد از خط و دیگر مبادی آنکه محتاج باشد بقیف و استغفر غ خون و
اخلاط و دیگر مبادی آنکه بسیاری باشند از مجموعین و مصدعین که ایشانرا بقصد حاجت باشد بیشتر از تدبیر قصد ایشانرا از اسهالی واقع شود طبعی که بدان سبب از
مستثنی گردند و خسته یابند باید که در امر قصد نامل کنند تا موجب ضعف نشود

فصل هفتم در باب حجامت و تنقیه که از آن حاصل میشود و آن حوالی جلد را از نایده از تنقیه که بقصد حاصل شود و آنکه از آن خون قریق میشود
شود و زیاده از تنفر اخ خون غلیظ و منفعت آن در ابدان غلیظت الدم اقل باشد و گویند مایه بود چه که خون غلیظ مستغرق نمیشود بلکه قریق از آن
مستغرق میگردد و چنانکه اگر بیماری در پهنی ضعیف باشد بجا قصد حجامت او را اول باشد و دیگر مبادی آنکه عضوی که ضعیف باشد و در آن قصد روایت
الاحجامت او را اول باشد واقع نشود و در آخر ماه هم واقع نشود از جهت آنکه اخلاط و اول ما و ساکن بود و در او آخر ماه ناقص باشد و اما در میان
ماه متحرک بود و از آن پس در آن وقت حجامت مناسب بود بسبب زیادتی نور قمر و مدجور و بلخ و رکاسه سرو آنها در و یا با در و خانها و بیشتر و
نهار از روز ساعت دوم بود از روز ساعت سوم از روز دیگر مبادی آنکه گندارند حجامت را در چند وقت و بان اقدام نمایند یکی البته بعد از نماز
گرفته که اگر خون غلیظ باشد و در بدن او که بعد از حمام و استراحت بدن حجامت کند یکی از طلوع و بعد از اسهال هم میکنند و دیگر مبادی آنکه بهترین اجزاء

سر و مقدم سر باشد از جهت آنکه محل حس مشترک باشد پس اگر در آن غور واقع شود از حجابات محل ضعیف میشود و مضرت درین میرسد چنانکه منقول میگردد
و دیگر بدانکه حجابات بر فقره قنایه فسد کامل باشد و نفع میدهند ثقل حاجین را چنین را سبک میکرد و اندوختن میدهند چوبین را و اگر در زیر نهند
از فقره چنانکه در میان نشان واقع شود آن حجابات بجای ضد باطلی بود و نفع میدهند و جمع منکب را و خلق را و اگر در پس گوش نهند در هر یک از آن حجابات
گویند خلیفه قیفال باشد و نفع میدهند از نفاس را که در سر بود و آفت وجه و انسان و اضراس و ازین و عینین و انفت و خلق اگر در قفا سر بود حجابات
آن مورت نشان از جهت منعش قوت حافظه و اگر در میان نشان واقع شود مضرت میرساند بغم منده و گاه بود که اگر بر این عینین شود و مورت را رفته
سرگرد پس باید که در زیر نهند تا آنکه علاج نفست و دم کنند و سهال که در آنجا هم باید که در زیر یا بر بالا نهند و مع هذا حجابات در کابل و میان و دو کتف
نافع بود و امراض سینیه را و روبرو موسی را اما معده را ضعیف میکند و چاستی که بر ساق پا واقع شود مقاب فسد بود و تفریق خون فسد خون کند و او را در
طشت کند و دیگر بدانکه بعضی از زنان که سفید پوست باشند و رقیق الدم فسد ایشان مناسب بود اما حجابات ساق بجای فسد صاف و دیگر چاستی که بر
فخذ دوه واقع شود که آن بلندی پس سر بود و در وسطها که کلاه سر بود و نفع میکند اختلاط عقل را و در و موسی را که می دارد از سفیدی و لیکن این
حالت در جمیع ابدان تمیز بود بلکه در بعضی از ابدان اسراع میکند و موسی سفید شدن و دیگر بدانکه نفع میدهند امراض عین را از مثل جرب و شوره و تریج
لیکن مضرت میرساند بپن و ایراث بلادت میکند و نشان در دوات فکیر و امراض مزمنه و لیکن مضرت میرساند باصحاب نزول آب و عین که در بعضی
اوقات و دیگر بدانکه حجابات در زیر ذقن نفع میدهند دندانها را و روی را و خلق و م و بر سر و انگین را و حجابات بر قطن نافع بود از برای دلمهائی
که بر آن باشد و جرب آن و شوره آن و از نفقرس و از بواسیر و از اینل و ریاح شانه و رحم و حکم پشت را فائده دهد و دیگر بدانکه اگر حجابات با تش
بود با شرط یا بغیر شرط نفع میکند بهمان طریق که گفته شد اما آنچه بشرط بود فعل او قوی تر بود و تحلیل ریح سرد و استبصال از آن مکان و از هر مکانی که
اقرب بود با و اما حجابات بران از حجابات اشی نفع میکند و رحم متین را و جراحات را نه را و ساقین را آنچه در زیر زانو بود و آنچه بر رانها بود و آنچه
چون نفع میدهند جراحات و دمایل اسمن را و در اسفل رگبه نفع میدهند ضربان رگبه را وقتی که از اخلاط حاره بود و از جراحات رودیه و قروح و خفیه
که در ساق بود و ریل و آنچه بر عین بود نفع میدهند احتباس طشت را و عرق النسا را و نفقرس را و دیگر بدانکه حجابات بی شرط گاهی آنرا از برای جذب
ماوه میکنند از جهت حرکت ماده مثل وضع آن بر پستان از برای جنس نزف و حمض و گاه باشد که از برای ابراز ورم غائر بود که از غوران را بر و
آورند تا بعلاج نزدیک شود و گاه باشد که مرار از مجبه نقل ورم باشد از عضوی شریف بعضوی اخس که در جوار آن بود و گاه باشد که مر از تخمین و گرمی
عضو باشد از برای جذب خون بآن موضع و تحلیل ریاح آن و گاه باشد که از برای روعضو بود و موضع طبیعی خودش که آنجا زائل شده باشد بچنانکه
دقیقت الامر و گاه باشد که از برای شکین وجع بود بچنانکه عارض سره میشود و وجع قوی و ریح عطن و اوجاع رحم که عارض میشود و در وقت کثرت
حیض خاصه جوانان را و رگ از برای وجع عرق النسا و خون خلع و مابین و رگین که نافع بود از برای ورم و فخذ و بواسیر و صاحب علمه صاحب
نفقرس و اما وضع محجبه مقعده جذب میکند از جمیع بدن و از سر و نفع میدهند و باراد شفا میدهند حیض را و بواسیر را و تخفیف می یابد بدان سبب آن هم
و دیگر بدانکه حجابات که با شرط بود در آن سه فائده باشد یکی از آن استقراض ماوه بود از نفش عضو و دوم استبقا بر هر روح بی آنکه از آن چیزی مستفاد
شود از اخلاط سوم ترک تعرض آن باعضاء رسیده و استقراض خلط از آنها و باید که در وقت شش شرط بیشتر را بمقتی بزنند تا آنکه جذب از عین
شود و گاه باشد که ورم کند موضع التصاق محجبه و آن وقت برداشتن آن شکل شود و باید که فراگیر آنرا بخرقه یا اسفنجی که آنرا مبلول کرده باشند
آب نمکرم مائل بجرارت و از برای تمکید آن در حوالی آن اولاد این وقتی باشد که مجر را بر نفش پستان نمی نهند و هر گاه که موضع حجابات را حجب کنند
باید که نزد آن چیزی از آن بردارند باز و شرط کنند تا آنکه مسام نشد و گردد و باز بتدریج آنرا از موضع قلع کنند و بیایست و تانی و دیگر بدانکه محجبه را
که بعد از ساعتی بود و باید که صبی را حجابات نکند در سال دوم و بعد از شصت سال حجابات نباید کرد و دیگر بدانکه چاستی که بر رانها بی بدن آن باشد

از انقباض سواد بجانب اسفل کسی را که صفراوی مزاج بود باید که بعد از حجامت آتش نار دانه خورده و بشیر از آب کاسنی یا آب انار و شکر خورده و سرکه از برای
اطفای حرارت و شمع غلیان صغیرا -

فصل بیست و یکم در ارسال علق حکما بهندگیونیکه بعضی از اولاد که آن کرمی باشد سبز رنگ یا سرخ رنگ یا سیاه رنگ یا آنکه
خاله زرد و سرخ بر پشت او بود و بهترین اقسام بود و بعضی را کیمتی بود که ارسال آن موجب ضرر میشود و فعل آن اگر شبهه را بعد از تنقیه آن بود چنانکه گفته شود
جذب خون فاسد بود از عضو و آنچه سر آن بود بزرگ باشد و لون آن کحل بود یا سیاه یا زرد و در آن غلبه باشد و خا بر باخورد و مثل ششم و آنچه شبیه بود با نای
و آنچه بر آن خطه لا زوروی باشد و شبیه اللون بود و بقلون و وجع این اصناف ششمنی هست که مورت او رام و غشی میشود و نرفت و دم و تب و استخرا
و قروح زودیت و باید که آنرا از آبها تیر و صید کنند و از چشمه گرم گیرند و از آبهای طحلی بگیرند و از آبی که در آن خنایع بود بگیرند لا در بعضی آبها صفتی که خوا
بود از درارت باید که شبیه بود با حم و در آن دو خط زرخمی بود و استقر و مائل بود با تدرت و کبدی اللون بود و آنچه از شبیه باشد بحرارت خور و در بن بست
و آنچه سر او خور و نیکو بود و باید که شمش سرخ باشد و شش سبز بود و خاصه که در آبها روان بود و دیگر بد آنکه جذب را لودم را از غور بدن زیاده باشد از جانب
حجامت و باید که پیش از استعمال بدور و نا آید و صید کنند و قی فرمایند با کباب آن تا آنچه در اندرون او بوقی سپردن آید و پیش از ارسال باید که با کباب
خونی او را تغذیه کنند و آن را از لزجت پاک کنند و آن چه کما با سفیج بشویند و موضع ارسال بوقی بشویند و تخمیر کنند آن را بد لک
بعد از آن ارسال علق کنند و بگذارند تا آنکه متلی شود که خود بگذارد یا اگر خواهند که زود زود بگذارد چیزی از ملح یا از راماد یا از بوقی بر آن بپاشند
تا بیفتد و بعد از افتادن آن صواب آن باشد که بحجه موضع ارسال آن را صحت کنند تا آنکه اثر و ضرر رسد او برود و اگر خون است تا ده نشود
باید که مازوی سوده بر آن بپاشند یا نوره یا راماد یا خربق سحوق یا غیر از اینها از حاسبات دم و باید که اکثر امراض جلدی را باین علاج استعمال
نمایند مثل سببه و قوبا و حصب و حکه -

فصل بیست و دوم در بستن استغراغها بد آنکه بستن استغراغات از چند گونه بود یکی آنکه ماده را با مال با زردارندی استغراغ و دیگر آنکه استغراغ
را با مال هرد و بکار و اند یا با دویه که در آن برودتی و فنی باشد یا با واکاوی باشد که بدماغ ماده را بپزند یا آنکه او را بپزی و بود که ماعرا را گرفته شود و باید که
بجس و شد و در بطریقه بند یا بجذب بی استغراغ مثل محاجم بر پستان از برای منع نرفت دم از رحم و بهترین جذب آن بود که جانب مغذوب از وجع جاب
بود اما جذب بی که استغراغ بود مثل فصد با سلیق از برای نرفت دم از شل دم و بواسیر و شل حبس قی با سمال و اسمال بنی حبس هرد و بقرق یا بمعانت استغراغ
مثل تنقیه معده و اما از اخلاط از چند بر فرقه با مایع و اجتهاد تنقیه فم معده از برای قطع ماده یا با دویه میروده از برای جود سائل و از برای اخذ فواید و تنقیه
آن یا با دویه قابضه از برای قبض ماده و هم مجاری با دویه مقویه از برای حدوث سد و رفوهای مجاری اگر چه گرم باشد از جهت آنکه در گرمی تخفیف زیاده
بود اما دویه یا ز برای احداث خشک ریشه باشد که بر بالای جراثیم بایستد و باید که با آن برفق باز نکرده تا که خشک ریشه منتقل گردد و موجب سیلان قی دم
شود و مجرا فرخ تر گردد از آنچه بود و بعضی از دواها کاهوی و قلقطار و قلقندیس بود که در آن قی بود مانند زنج و در بعضی نباشد مثل نوره غیر مطلقا و اگر خوا
که خشک ریشه ثابت بماند و دویه کاهوی قابضه استعمال کنند و قی دیگر استعمال کنند اگر خواهند که زود افتاده شود و اما آنچه بن بست حبس میکند بعضی از آن بواسطه
اطباق مجاری بود و شر آن را انضمام همچنانکه مافوق مرفق را می بندند و قی که فضا و خلط کند در فصد با سلیق و بیشتر را بشیران زند یا با آن برساند بعد از
شق رگ و بعضی حبس استغراغ را بر گردن و بن جراثیم کنند بخیری که راه خون بگیرد و مانع آن شود از سیلان مثل الحمام و القام حراحت بود بر ارب
که چشم خرگوش را با دم الاغ وین و صبر و قشاره کند و الصلیق و هندان میکند و بعضی نرفت دم میکنند اگر بواسطه انفتاح افواه عروق بود که
قبض آن و علاج آنرا بقا بعضی کنند که دوا را بر کواهم آورد و اگر آن عروق بود و اولی باشد همچنانکه در طین ارمنی و اگر بواسطه مائل بود حبس از اینبست
لحم کنند و قی که مخلوط بود با آنچه در آن جلای باشد -

فصل بیست و سوم در معالجات سده و یا از غلط غلیظ بود یا از غلط لریج یا از غلط کثیره و قوی که آن سبی دیگر نباشد و اخراج آن
 تنها کافی بود و یا اسهال و اگر غلیظ بود احتیاج دارد بمخلات جالبه و اگر لریج بود و قوی احتیاج دارد بمقطعات و فرق میان غلیظ و لریج دانسته شد
 در محل خود و آنچه غلیظ بود حاجت دارد بآنکه تحلیل دهند ابتدا و اولاً به ترقیق از برای تسهیل اندفاع و آنچه لریج بود و محتاج باشد بمقطع از برای غرض میان
 او و میان ملحق تا از نرم جدا شوند و اجراء صغاریشان از نرم منقطع گردد و از جهت آنکه لریج سده میکند بسبب الصاق و ملازم اجزاء و واجب بود که تحلیل
 کنند و تحلیل غلیظ از دو چیز که آن هر دو ضد یکدیگر اند یکی تحلیل ضعف که زیاد میکند و تحلیل ماده و زیاد میکند و حجم آن بی آنکه تحلیل رساند پس سده را زیاد میکند
 و هم تحلیل شد به القوی که با آن تخیر بود از لطیف و تجر از کثیف پس اگر حاجت شود تحلیل قوی باید که رفق کنند بکنس لطیف بماده که در آن غلطی نه بود
 با حرارتی معتدل تا اعانت تحلیل کند بر قوی و رفع غلظت تحلیل بود و بکنس بعد از آن تحلیل دیگر بد آنکه صعب ترین سده عروق بود و از آن صعب
 سده شریان باشد و خاصه که در اعضا رسیده بود و گاهی که بافتحات قبضی و لطیفی بود و افاق بود از جهت آنکه قبض و در سده عروق بلطف را از عضو
 فصل بیست و چهارم در معالجات اورام بد آنکه بر چند قسم بود بعضی از آنها گرم باشند و بعضی از آنها سرد باشند و درم سرد و درم سرد و درم سرد
 و صلب هم میباشد و در بحث اورام اقسام آنها مذکور شده و اسباب این اورام بادوی میباشد و باقی هم می باشد اما اسباب بادوی مثل سینه و
 و صدره و منته که در آن واقع شود و این اسباب بادوی اگر سبیل اتفاق با استلار بدنی باشد و اعتدال میان اخلاط نیز بودی باشد و اگر اعتدال
 غلطی نبود قوی دیگر باشد یا آنکه این اسباب بی استلار بدنی بود و این قسمی دیگر بود اما دیگر اقسام هم در اسباب سابق باشد چنانکه اگر اسباب بادوی
 با سابق موافق بود و با استلار بدنی باشد حال ایشان از دو ویرون بود یکی آنکه با محار بود و اعضا رقیبه یا آنکه در مغایر اعضا رقیبه یا آنکه در مغایر
 نبود جازنه باشد که بآن از محملات چیزی با آن نزدیک سازند و ابتدا بلکه اصلاح آن عضوی کنند ماده را دفع کرده است اگر از آدمی بود و باصلاح
 تمام بدن بکنند و اگر او را عضوی واقع بود و نزدیک سازند بوضع ورم از دو راه را و مع و جذب کنند آنرا بجنب خلاف و در آنجا بکنند از دو راه
 بود که جذب بجنب خلاف بسبب ریاضت باشد یا بجل یا شیار تحلیل بران و بسیار بود که ماده را از جانب راست بجنب چپ کنند و قوی که آن جانب را
 قوی و قدرتی باشد و اما آنچه قایضات بود و واجب بود که فصد کنند و در آن قایضات آنچه را و مع باشد و در اورام حاره و در اورام بارده مخلوط سازند چیزی
 که در آن قوت حاره بود یا قبضی مثل اذخر و اطفا و طیب و هر چند که زیاد شود ماده و روی و تر از آنکه داشته باشد از قایض کم کنند و در محل افزایشند تا
 که با نهار رسد و در آن وقت مخلوط سازند با سویه و نزدیک با شطاط شود و اختصار کند بمخلات ضربه و مخیاض فخط و در اورام بارده رخوه واجب بود آنکه
 محل آن نشاق بود و محضت زیاد از آنچه در حاره بود و دیگر بد آنکه از اورام حاره از برای که بادوی بود و در آنجا استلاری نباشد از اخلاط و در آن علاج قایض
 آن بود که با تحلیل و الا بشل قسم اول علاج کنند و اما اگر عضو متورم مفرغه عضو رئیس بود مثل مواضع اعضا ریه و ری که گوش که مفرغه باغ بود
 و زیر بغل مفرغه دل باشد و سینه را که مفرغه کبد باشد که درین موضع روان باشد استعمال ر و اوع از جهت آنکه اگر اعضا ریه ریه روع شود و شران
 بلکه باید که با رختلین آنچه باشد بوضع مفرغه کش تا از آنجا تحلیل رود و از مضرت عضو متورم نباید اندیشید از برای اصلاح عضو رئیس بیداشته باشد
 که از بعضی خویش دفع کنند بجنب خواهد که جذب بجهت خواهد که بدوای جاذب بود و خواهد بر بط و ایلام باشد و خواهی با ضمه محم و باشد و در
 که چنین اورام جمع شوند مخصوص در مواضع خالی بسیار بود که بذات خود منفجر گرد و پیش از نضج و بسیار بود که بعد از نضج منفجر گردد و بسیار بود که
 حاجت دارد بمبیط یا نضج و ربط و و نضج را بدوای کنند که در آن حرارتی باشد یا تشدید و تقذیه که بدان سبب حرارت جمع شود و نضج و
 و دیگر کسی که خواهد که نضج و با ماده چنین و با مال کند بآنکه و جارغیزی اگر ضعیفی باید و مائل شد و باشد بفا و باید که از آن عضو مغزبات را دور
 دارد بلکه سدوات و استعمال کند مفتحات را با شرط عمیق بعد از آن بدوای چند که در آن تحلیل ابو و باشد و تحقیقی چنانکه در کتب جزیه بیان شده است
 و بسیار باشد که ورم غار بودن و آنرا جذب باید کردن بظاهر جلد اگر چه بجام بود اما اورام صلبه که از جدا ابتدا رتجا و ز کرده باشد قاعده و در آن

که آنرا نرم کنند گاهی چیزی چند گرمی آن اندک باشد و در آن تخفیفی هم باشد چنانکه ما و تخم نشود و آنچه از آن بماند و کثیف بود بسبب شدت تحلیل بلکه باید که تمام آن سست تحلیل باشد و اگر خوف افراط تحلیل بود و تخم بعضی باید که فصد تمین کنند و در مرتبه دیگر و بهیچنین کنند تا آنکه مدت تحلیل و تمین بیایان رسد و لازم نفخیه باید که آنرا علاج کنند با پنجه تخمین آن بالطاف آن تحلیل ریح کند و توسیع مسام بسبب غلظت ریح و انسداد مسام و واجب بود که فصد قطع ماده و کند بجنب بخار ریجی او را و مقرر حوی مانده و غلغولی در آن واجب آن بود که اولاً آنرا سرد کنند اما ترطیب نه کنند اگر و درم مقتضی ترطیب باشد بلکه تخفیف کنند از جهت آنکه عرض فصد غلبه سبب بود و عرض آن تفریح تخفیف بود و او را م باطنی در آن واجب آن بود که تقصیر ماده کنند بقصد تسهیل و اجتناب نماید صاحب آن از حمام و شراب و حرکات بدنی و نفسانی مغرطه مثل غضب و فرح بلکه در ابتدا بر تریکی کند بر فقی خاصه که در دم معده باشد و کبد دیگر بدانکه وقتی که تحلیل شود تحلیل آنرا بی قاعضی نه گذارد خاصه که طبیعی باشد در آن و معده و کبد را باین امر احتیاج زیاد بود از ریه و واجب بود که از لطایط لطیفه چیزی استعمال نمایند که در آن انضاجی باشد و موافقتی در او را م مثل غلبه الشلب تحلیل او را م باطنی زیاد بود از دیگران و دیگر بدانکه واجب بود که اغذیه این جماعت بغیر از اشیا لطیفه چیزی دیگر ندهند و وقتی که نه وقت نوبه بود و نه وقت ابتدای نوبه مگر بواسطه ضعف و گیر بدانکه کسی را که او را م باطنی بود و منع ذائقه از او ساقط شود و خوف آن بود که فوت شود و کس او را اغذیه ندهند از جهت آنکه را انتفاش فوت قوت بود و از غذا از برای این جماعت چیزی بدتر نه باشد سپس اگر خود تحلیل رود و فساد و الا اگر منجم گردد و باید که چیزی بهیچند که آن را غسل کنند مثل بار اصل و اما اگر باز تناول کند چیزی را که در آن نفخی بود بر فقی بعد از آن و در آخر الامر اقتصار کند بمخففات و تفصیل آن در کتاب جزئی مشروح ساخته و دیگر گاه باشد که در او را م باطنی که در زیر شکم باشد غلظت واقع شود از فتنه غشاپس اگر ربط آن خطر باشد پس باید که احتیاط کنند

فصل بیست و پنجم در ربط ماده و بدانکه کسی را که باید که ربط کند ماده را واجب بود بر او که جانب شکن چنین عضو را خطه کند مثل جبهه که در آن بیشتر موافقت شکن پوست پیشانی بود و چنین آن عضله منقطع گردد و آبر و بر زیر آید و در اعضایی که مخالف بود بندهب شکن پوست و چنین آن واجب بود که ربط عارف باشد بیشتر عصب و شترخ آورده و شترخین تا آنکه خطا نشود که چیزی از این اعضا منقطع گردد و دیگر باید که کسی که او ربط میکند نزد او از او و به جالبه خون باشد و از مرهم سکنه و جهم هم باشد و از آلات آتایی که از برای آن عمل باشد و از جنس این آلات و این اعمال بود و با او و با هم بزرگ باشد مثل و در جالینوس و مثل برار بن که بیشتر خرگوش باشد و تشنج عنکبوت و سفیده تخم مرغ بود و آلات داغ هم باشد تا اگر نرف و می واقع شود منع کنند و رفع آن خطا کنند با آنکه ضرورت شود و با آن از او و به مرضیه باید که باشد و دیگر هر گاه خطای واقع شود چنانکه مزاجی را شق کنند و آنچه در آن باشد از فنج و ریم بیرون کنند باید که از جنس روغن و او با آن چیزی بآن نزدیک سازند و مری که در آن پدید بود و در زینون بران غالب بود مثل مرهم باسیلقون یا مثل مرهم قلعقار پس استعمال کنند و وقتی که محتاج شوند بآن و اسفنجی را بران نهند که در آن شراب بنه و برود باشد شرابی قابض

فصل بیست و ششم در علاج فساد عضو و قطع آن بدانکه عضو وقتی که فاسد شود بواسطه مزاجی که در آن رسد و رقی باشد بسبب ماده یا غنی یا ناز و آنرا شرط بیشتر و طایفه از مصلحات عضو از آنچه در کتاب جزئی مکتوب شده ناچار باشد از آنکه قطع کنند و اگر بغیر آهین قطع توان کرد آن اولی باشد از آنکه بآهین قطع کنند چرا که آهین گاهی موجب قطع شطابای عصب میشود و عروق قابضه که موجب ضعف بدن بود و اگر غنی نشوند بهمین فساد زیاد از آن باشد و مودی شده باشد بگوشت ناچار باشد از قطع و کی بر روغن گل چوشیده که بدین سبب آهین توان شدن از فساد عضوی که بآن نزدیک بود و قطع نرف و دم هم بکند و بر ویانده بران قطعه لمی و جلدی غریب مناسب که آشفه بود بگوشت بسبب صلابت آن و دیگر هر گاه که خواهند که عمل قطع کنند باید که میان مقطع و متقب و میان گوشت فاصله باشد تا آنکه وجع نشود از جهت آنکه مانع منعی ایصال مودی

و دیگر باید که در وقت قطع اول بحسب راکه سیل بود داخل آن عضو کنند و بران بگردانند تا آنجا که در وظاهر شود بدانند که از حد سلامتی عضو بود و گاهی که در بعضی پدید آید در اتصال آن هم از جمله آن بود که قطع کنند پس تا رتبه سوراخ میشود آنچه محیط بود با استخوانی که مراد قطع آن بود تا آنکه وجع نشود و دیگر باید که استخوانی که احتیاج بقطع داشته باشد اگر در آن شعله باشد که برآمد باشد و باند نام خود نبود و امید بر و صلاح آن نبود و خوف فساد آن باید که گوشت او را از آن دور کنند یا بطریق شق یا بعد از آنکه شق کرده باشند ربط آن هم کنند و یک جانب کنند آنرا بعد از آن استخوان را بر روی آن کرده قطع نمایند و دیگر اگر خواهند و دیگر راه یا بند چنان کنند که میان آلت و میان عضو فاصله باشد خاصه عضوی شریف و اگر حجاب بود که مانع شود از خرق آن حجاب بسبب پدید آمدن از حجاب بعد از آن قطع کنند آنرا پس اگر استخوان عظیم بود مثل استخوان ران و بعضی قلعی نزدیک بود با عصاب و شریان و اورده نزدیک بود و فساد آن بسیار بود باید که طیبب از آن گریزان شود

فصل بیست و هشتم در معالجات امراض تفرق اتصال و اصناف قروح و سخی و فسخ و واتی و ضربه و سقظه با تفرق اتصال
در اعضای عظیمه علاج آنرا متبوی کنند و ربط ملائم چنانکه در معالجات و صنعت جربیا پدید آید انشاء الله تعالی بعد از آن استعمال نمایند درین از اغذیه غذای مغزی که بآن امید تولد حصول خون صالح بود و غضروفی که سخت کنند را بهر که استخوان را و آنچه ملائم بود مثل لحام که محال بود که در ابدان با نعین تخریر گردد استخوان بگردین صفت که عموکثا با التماس چنانکه در باب جبر گفته شود و در کتاب جزوی اما تفرق اتصال که واقع شده باشد در اعضا نرم غرض در آن علاج آن بود که رعایت اصل بود اگر سبب آن ثابت بود پس اول آنچه واجب بود قطع سیلان و قطع ماده که خنجر کند و دم الحام شق بادویه و اغذیه موافقه سوم منع عفونت چنانکه ممکن بود پس هرگاه که ازین سه شرط کار درست شود و کفایت بود با یکی از آن سه کافی بود که صرف عنایت کنند ببقیه اما قطع ماسیل چنانکه دانسته شد وجه آن و اما الحام آن بآن میشود که لبهای آنرا جمع اگر جمع شود و تحجیف کنند اگر توان و تناول معزیت و باید که دانسته شود آنکه غرض از مداوات قروح تحجیف است بصلاح می آید و آنچه متضمن بود استعمال باید کرد در آن اوویه چاره اکال قلعطار و زرخ و زرخ و نوره و اگر بدان توان رستن ناچار بود از دای و دای مرکب از زنجار و ورغنی که تنقیه آنرا زنجار کرده باشند و منع افراط اندر کنند بر غن و موم که آن دوی بود معتدل درین امر و دیگر بدانکه هر قرحه که باشد با و حال بیرون بود یکی آنکه مغرود بود و دوم آنکه مرکب باشد اما مغرود اگر غیر بود و از میان چیزی متاثر نشده باشد آن وقت واجب بود که جمع کنند بهر آنرا و نگذارند تا آنکه چیزی در میان آن نیفتد و اگر در و عیار از اینها موجب منع التهام میشود و همچنین بود آنچه بزرگ باشد و از جوهر آن چیزی کم نشده باشد و ممکن بود که جزوی از آنها بر جزوی دیگر منطبق شود اما کبری که ضم شق آن ممکن نبود یا آنکه در قریب آن فضای باشد آن مملو بود از صید و آنچه چیزی از حوالی آن رفته باشد باز علاج آنرا تحجیف کنند پس اگر آنچه رفته باشد جلد فقط باشد یا بود بدایع کردن پس یا بالذات بقوالب یا بالعرض و اما بالعرض آنچه حار بود و از آن باید که در آن استعمال قلعی از زجاج در آن کنند و آن قلعطار از اینها اعون باشند تحجیف و معین تحجیف باشند و احداث خشک ریشه کند و اگر زیاده بود و بسیار باشد آنرا بخور رانند و در قروح آن زیاده کنند و اگر از آن گوشت رفته باشد مثل قروح غائره واجب باشد که در آن بسادرت نمایند باغ بلکه واجب آن بود که فصد کنند اولاً با نبات تخم از نیمه جناف در آن زیادتی نه کرده باشد و از درجه اولی دوم نگشته باشد بلکه در آن شرائط التهام رعایت کنند یکی اعتبار حال و مزاج عضو اصلی و دیگر مزاج قرحه پس اگر عضو در مزاج خود شدید الرطوبت بود و قرحه از جنس لحم رطب بود کافی باشد در آن تحجیف اندک در درجه اولی بود از جهت آنکه مرض طبیعت عضو را دور نگردد باشد از مزاج اصلی و دیگر بدانکه در هر قرحه که در آن رطوبت بسیار بود باید که صرف عنایت تحجیف آن قرحه بود و درجه اولی یا دوم یا سوم بحسب اقتضای درجه رطوبت و واجب بود که تعدیل کنند حال او و حال بدن را و تحجیف و ترطیب که اگر در بدن رطوبت زیاده باشد و عضو مائل باشد مزاج آن به پوست تعدیل آن کنند باز رطوبت و اگر به پوست تعدیل آن کنند باز رطوبت و اگر پوست غالب بود و عضو مائل بود

از باصلاح باز آورند و ماد را تجلیل بر بنده مخصوص آنچه فاسد شده باشد و ثبت بود و بنده و جس کنند زلف دم را و بهترین آلتی از برای داغ کردن آن بود که آن را از طلا ساخته باشند و دیگر بدانکه شععی را که خواهند که آزاد داغ کنند یا آن موضع خا بر بود جس یا خنثی بود اما آنچه ظاهر بود و بنده و داغ را بنشیند و داغ کنند جانی که آن را ضرورت بود داغ از او و آنچه خنثی بود و از نظر آن را ضرورت بود داغ آن آلتی را بدانکه انبوه بربازند در مشیل و همان دینی و مقعده و امثال اینها و آلت داغ را در آن انبوه بنشیند و روان سازند تا زمانی که به موضع داغ برسد و موضع را داغ کنند یا آن آلت را طلا سازند بطین لایق که آن را بر سر شسته باشند و بعد از آن خرده را تر کرده بر آن پیچیده سر کرده و آب و گلاب و بعضی از عصارات و بعد از آن در آن انبوه که قالب داغ باشد روان کنند و موضع را داغ کنند چنانکه انعام کند موضع داغ آلت داغ را و اگر جمول بود موضع باید که آلت داغ را به موضع بالند تا وقتی که گرفته شود و موضع را داغ کند و باید چنان احتیاط نمایند که حوالی داغ را نسوزانند خاصه وقتی که آلت آن باشد از فضای قالب و دیگر بدانکه در وقتی که آلت داغ بر سر آن بعضی نگهدارند عضو را از آلت تا اعصاب و او تار آن و رباطات آن نسوزد و دیگر بدانکه در هر داغ غرضی باشد چنانکه بعضی از برای زلف دم بود و در آن باید که فوق داغ قوی باشد تا آنکه او را خشک یشد شود و اثرش و غلظت و باین خشک ریشه زود از آن بگذارد که نیت از جهت آنکه اگر خشک ریشه از زلف بیفتد موجب آفت عظیم گردد و زیادت از آنچه بود و دیگر وقتی که کسی اید که از برای اسقاط گوشت فاسد داغ کنند چنانچه خواهد که بعد از آنکه چه قدر که است و چه مقدار فاسد است میل را در اندرون پوست کنند یا آنکه بست ملاحظه کنند که چه مقدار خد و ج است که آنچه حد و ج بود و در آن احساس بوج شود آن حد عضو صحیح بود و در آنچه وج نباشد باینکه آن مقدار عضو فاسد است و دیگر بدانکه بسیار وقتی هست که داغ کردن گوشت با استخوانی بود که در زیر آن گوشت باشد و گوشت بر آن ننگن بود تا بدان داغ جمیع فساد از لحم و اعظم تمام منفع گردد و اما اگر عضوی بود که در آن زرافتی بود و یا ریاستی مثل و داغ باید که در آن داغ ملاحظه نمایند تا آنکه غلیان آتش به داغ نرسد و جوهر داغ غلیان نکند و قبول نشود

نسخ از آن آتش و از آن حرارت داغ نشود

فصل بیست و نهم در تفسیر او جاع و بنشین معلوم شد که اسباب وجع و دواست یکی تغییر مزاج دومی دوم تفرق اتصال و این هم معلوم شد که تغییر مزاج اصلی بود در وجع خواه آن سوء المزاج بادی بود یا سادج بود و بهر تقدیر یا حار بود یا بار یا رطب یا یابس همچنین بود حال در اورام و ریح که چگونه علاج آن کنند و هر وجهی که انداخته اند آن آن بود که صاحب خود را بقتل رساند و علامت هلاک در وجع آن بود که عارض شود او را و اولاً بروتی و نافضی در بدن و ارتعادی بعد از آن نبض ساقط شود و بعد از آن قوت ساقط شود و شخص بمیرد و دیگر بدانکه اصل تشکین وجع یا تبدیل مزاج روی بود و فضا یا اتصال اجزای متفرق بود و عضو که موجب وجع نشود یا آنکه استعمال دوا می کنند که در آن تجلیل مواد بود از جهت آنکه اگر ماده باشد سبب آن سوء المزاج مادی بود و تفرق اتصال هم بآن باشد و دیگر قسمی دیگر از تبدلات مزاج استعمال مخدرات بود که بنشین وجع کنند از جهت آنکه مخدر حس عضو را می برود و نمی گذارد که احساس بوجع شود و از آن قوت حس از مخدرات یا سبب سخی که مخالفت و مضاد قوت آن عضو بود و اما در آنکه از جمله محملات باعتدال بود و از مثل ثبت و تخم کتان و کلیل الملک و بابونج و تخم کرفس و بادام تلخ و هر چه در درج بود و بود از حرارت غایت که در آن تغیر بود مثل صمغ اجاص و نشاسته و اسفنداج و زعفران و لادن و طی و حماما و کرب و شکر و طبع آن و تخم تمامه و زوفای رطب و او همان از آنچه مذکور شد موهملات و مستفرغات چنانکه باشد به ازین قبیل باشد و واجب بود و دیگر استعمال مخدرات که بعد از استفرغ اگر احتیاج شود با استفرغ تا وقتی که ماده منقطع گردد و از آنچه منصب شده بود و میشد بر آن عضو دیگر بدانکه آن نفع میدهد به او را یا منفع می آید و او را و آنچه تخدیر کند در غایت مثل افیون و ازین تفاج و تخم آن و پوست آن و پوست آن و بزرالنج و شوکران و تخم کاه و از جمله مخدرات باشند و از آن جمله برف بود که آن تخدیر میکند و آب سرد هم ازین قبیل بود و دیگر بدانکه بسیار بود که واقع میشود غلظت در او چنانکه در اسباب آن از خارج مثل حرارتی یا برودتی یا بدین حال که در زیر سر که بالش سختی داشته باشد یا از سر بالین گشته باشد یا آنکه خوابگاه را ناخوشی

یا آنکه بسبب افتادنی باشد از سستی پس درین وقت سبب آزار از بدن باید طلب کردن پس غلط واقع میشود در امثال این اسباب و از زحمات باشد که واجب بود آنکه شناخته شود اسباب و بعد از آن بداند که در آنجا استقامت یابست و از اسباب معلوم بود یا معلوم نباشد و دیگر بد آنکه بسیار باشد که سبب وجع از خارج بود و در داخل تشنگ بود چنانکه کسی آب سرد خورد و در نواحی معد و اوجی پیدا شود و در حوالی کبد هم بسیار باشد که احتیاج شود با امری غلیظ از استفراغ مایه و مثل آن و بسیار باشد که بعضی استخام یا خواب کامل وجع ساکن گردد و هم چنانکه کسی چیزی گرم خورد و بدان سبب بود صدای شود در غایت و بسبب شرب آب سرد آن وجع تشنگین یابد و ازین سکنات را بعضی تا نثر سریع بود و بعضی را تا نثر بطی بود و وجع را احتمال آن وقت نباشد چنانکه استفراغ مایه فاعله کننده چنانکه در وجع قوی که یخ یا مایه محبتس شده باشد در لیف اسعا و بعضی از آن ادویه و اعلا سریع الاثر باشند و اما غایب ایشان عظیم بود مثل تخم خیز عضو وجع چنانکه در قوی با و یه که شان آن همین فعل بود و اختیار کند معالج در آن و حدس کند یا آنکه مدت وجع اطول بود از مدت فعل و او ثبات قوت و فاعله تخمیر بعد از آن اختیار کند آنچه در آن صواب آن بود که مقدم باشد و دیگر بد آنکه وجع گاه باشد که چون باقی ماند بسبب شدتی که دارد و بسبب عظمی که دارد و یا تخمیر و اهلک آورد و گاه بود که بهلاک نرسد و اگر چه مضرت رساند از جتنی دیگر و دیگر بد آنکه بسیار بود که تشنگ بود و آنکه تلافی مضرت دو اکند و مضرت وجع و علاج کند بعلاج مناسب که صواب افتد و مع هذا باید که نظر کنند در ترکیب مخدر و کیفیت تخمیر آن تا آنکه آسول بود و آن استعمال تریاق کنند که اگر امری عظیم واقع شود که متعلج شود تخمیری قوی و دیگر بد آنکه بعضی را از استعمال مخدر تفاوتی نکند و مودی نشود مخدر در آن بنا آنکه عظیم بود مثل و ندان قوی که مخدری در آن نبند از برای تشنگین و وجع آن و بسیار بود و بسیار وقتی باشد که استعمال شراب سلیم بود در مثل شراب مخدر از برای وجع در چشم که در آن ضرر کمتر بود از احتیال و بسیاری باشد که تلافی ضرر مخدر را بعضی دیگر رسد غیر اعضای وجع اما در قوی که بد آنکه مخدر بسیار عظیم بود از جهت از ویاد و در وجود و استعلاق که سبب احتیاط بود و اما از جهت مخدرات که تشنگین وجع می کنند احداث بود که تواز اسباب سکون وجع بود و خاصه که با آن جمع همرا بود و در وجع که بسبب مایه سده باشد اما مخدراتی که با آن قوت تریاقیه بود چنانکه دیگر ادویه قوت تخمیر از آن شکست باشد اسلم بود از بسا کط مثل فلونید و اقراص مثله اما تخمیر آنها در سبب اناط قوی بود و حاشا آنکه از آن مفروقات و دارا تا زگی و قرب عمدی بود و موضع الفضال از معدن خود اما اگر قدیم باشد و از تخمیری ضعیف بود و اما متوسط را تو سطلی بود در فعل و دیگر بد آنکه بعضی از اوجاع و رعایت شدت باشد اما سبب علاج علاج آن آسان بود مثل اورام و اوجاع ریجی که بسیار بود که صواب حاشا بران موجب تشنگین وجع میشود یعنی برنجین آب گرم بران تشنگین یابد اما غالب آنست که از آن مضرتی متوقع باشد که شاید که مایه و دم غلط باشد و اگر چه موجب از دیاجم آن شود و آثاره آن کند و دیگر بد آنکه در اورام ریجی تمکید کردن از افضل معالجات بود و بسبب تبخیف مثل جادرس گرم و عضوی که در آن قوت احتمال تمکید نباشد مثل اجزای عین که در آنجا تمکید بجز قیاسی نمکند و دیگر بد آنکه بعضی از کمادات تمکید بود بر غن گرم کرده و از آن قوی تر آن باشد که که دقیق کر سینه را با سرکه بربند و خشک کنند و از آن کمادی فرا گیرند و هم ازین باب بود و قرب بقوت همین کمادات طبع بخالد بود و اما در باب ملح بسبب اندک آن از بخار متفصل از آن احتیاط باید کرد اما کماد و جادرس اصلح باشد از آن و دوم اما در قوت کمتر باشد و دیگر بد آنکه گاه باشد که کماد را ساختی گرم کنند در شان مثل شانگ و گو سفند و آن اسلم باشد بشرط رعایت افعال مذکوره و دیگر بد آنکه از جمله کمادات و اعمال در تشنگین اوجاع محاجم بود که در آن آتش انداخته باشند و این عمل در تشنگین اوجاع قوی بشرط آنکه ورم ورم ریجی بود و این هنگام چون این عمل را کرر سازند وجع را ساکن سازد و لیکن بر حذر باید بود از آنکه خلطی شریک آن ریج بود و دیگر بد آنکه از سکنات اوجاع حرکت باشد و برفق در زمان طویل از جهت حدوث ارجا و دیگر از جمله سکنات وجع ارجا بود و بنجوم لطیفه معروفه مثل تخم و یک و دجای بط و امثال اینها و همچنین بود تمکید با دانه مشهوره مثل دهن شبت و با بونه و دیگر بد آنکه از جمله سکنات وجع تعنی باشد بنظر لطیف خاصه که بان غنا کسی در خواب رود و دیگر تشنگین را بعضی به فرحات کنند بسبب تشنگین قوی از وجع

فصل سی اتم در وصایا یا در آنکه کدام علاج ابتدا کنم وقتی که مجمع شود چند مرض یا یکی که واجب بود که ابتدا کنم برخی که مخصوص بود یکی از چند حالات
اول آنکه به شدن دیگر امراض موقوف بود به شدن آن چنانکه ورم وقتی که باقرحه باشد ابتدا کند بعلاج ورم چرا که تا ورم بود بقدره قرحه نیز نخواهد شد
بسیب اشتداد سور مزاج بعد از آن علاج کند قرحه را و دم که آنکه مرض اول سبب بود مرض دیگر را چنانکه سده باب که سبب پ بود تا مادامی که سده باب
بود تب باقی باشد پس باید که اول علاج سده کند بمقتضات اگر چه در آن تخفیف بود بعد از آن علاج جمعی کند بمیردات و اندیشه نکند
از تخفیف مفتحات از جهت آنکه محال بود زوال تب بی زوال سده و علاج سده بمخففات بود و آن مضر بود و جمعی و ستوم آنکه مرضی را اتهام نماید بدو و آن
که اگر اتهام بدو نکند موجب خطی عظیم شود چنانکه سونوخ و فالج چون هر دو جمع شوند یکی از آنها گرم بود و دیگری سرد پس باید که اول علاج
مرض گرم کند مثل سونوخ که از غلیان خلط بود و خوف الضباب آن بود باعضای شریفه ریه پس علاج باید کردن سونوخ را بتصفیه و فصد و از فاق
بناید اندیشه کردن با آنکه این دو علاج ضد علاج مرض دوم بود که آن فالج است و لیکن در تدریج جانب مرض دوم را نباید فرو گذاشتن که موجب صحت
علاج دومی شود و دیگر باید آنکه وقتی که جمع شوند مرضی باعض ابتدا باید کردن بعلاج مرض که عرض همچنانکه بقوت مرض قوی میشود و بزوال مرض دوم
میگردد و مگر وقتی که عرض قوی باشد که آن وقت در علاج قصد رفع عرض باید کردن و التفات برض نباید کردن همچنانکه وقتی که وجع قوی باشد ابتدا
آن وقت استعمال مخدرات باید کردن از برای تسکین وجع اگر چه آن تسکین موجب استحکام سده میشود که آن مرض است یعنی قوی و از جهت است که سبب
ضعف معده و حیاتی که در آن فصد واجب بود تاخیر فصد میکند تا سبب اسهالی که سابق باشد یا سبب غشیانی که در آن حال بوده باشد دیگر همچنانکه در
تشج استلای جرات نمیکند بنفخ فضول بلکه بعضی را از آن باز گذارند تا جلیس رود و بسبب حرکت اعضای تشج تا از رطوبت غریزی چیزی نماند و این قضا
که گفته شد در باب کلیات کفایت باشد

از ترویج ترجمه قانون شیخ ابی علی ابن سینا رحمه الله علیه در بلاد لاهور در دست الفاضل الشیخ میرزا محمد تقی شهر رجب الاول فرغت حاصل شد
و رسم سلطنت عمده الملوك الاعظم خاقان ابن خاقان و سلطان ابن سلطان پادشاه جله جهان جلال الدین محمد اکبر پادشاه غازی
طول الله عمره و دولته علی يد العبد المذنب فتح الله بن فخر الدین شیرازی حین سوره سوره المسائل الطیبه من القانون غفر الله له و لوالديه
و الجمع المومنین و المومنات

خاتمه

پاس و اوربی هاست که از لطیف عام خویش تاییدی شگرت بدین مطیع ارزانی داشته تا از پدر ظهور بدستیابی کتب قدیمه که چشم
جهانیان تنهای دیدارش چون دیده مشاقان در عین انتظار بود بطبعش سرافشار برافراشته و از بهر سانی تالیفات جدیده که با انتخاب
نقائس جواهر خزانه علم مکتوبست که کل الجواهری به ازان مبداء و ای کم بینی ناولی نیایی خزائن خویش برانپاشته خداوند مطیع که درین عروج
کاشانه کارخانه نظرفیض عام دارد و انکم هست و الای خویش بران برگرد که کتب مفید و تالیفات عزیز که از انبایابی دست در دست دو
ماضی است از هر فن که باشد چون بهست افتد باستقبال آن هدیه گران سنگ پیش نهاده آنرا از خنض گنمی بر آورده بحال خود باز آرد
و بحسب اطلع پیرایه در بازار نقد جانبازی ارباب دانش عرضه دهد تا بقدر شناسی نعمت غیر مترقبه انکاشته هر کسی صدای حسنت و مریحا
بردارد و آفرین بر بازوی تنبیش که چندین دفا تر علوم و فنون را بر زواری و امن گنمی و جهالت برداشت و در چار سوی بازار عالم شهرت
نشانیده فهرست مطبوعهای خود را بران شایه گذاشت و شادم که این نه از انار کمال است بلکه متاع دست و نمونه برای حال و استقبال
و شایه بمقال من بهین پس است که درین جزو زمان ماجرایی باوقار پیش خداوند مطیع تجملی از نقائس تالیفات قدیمه بگذارد تا بر و متورخو

آنها در شکر و داشته بردار چون بطالع آن پرداخت کتابی نادر یافته شناخت دید که ترجمه جزو اول نظری است از جمله پنج اجزای قانون
 که مصنف آن رشک ارسطو و فلاطون یونانیان سرآمد حکمای اسلامیان **الشیخ ابوعلی بن سینا** آنها را بقتالات نام گذارد
 و دانست که مترجم آن طبیبی باوقار و حکیمی نامدار از خاصه گمان و مقربان بارگاه سلطان جلال الدین محمد اکبر بادشاه هندوستان حکیم طبیب
الطیب الشیخ فتح الله بن فخر الدین شیرازی است که در سلسله هجری این نفیس قانون طبلیت و حکمت را بشرح و بسط تمام و فصاحت
 ملاکلام بزبان پارسی ترجمه فرموده چون این گوهر نایاب شاهوار نظرش در آمد از تامل و امن برچیده و آستین کشیده راست شد که بعد از این
 چشم جهانیان از آن آب تاب جمالش کوتر بشیند باز چون یک از آن پنج بود یک نخس در چهار سوی عالم بل شش جهت جهان از برای تمته
 چار یارش نیز برده و اندک مقاله مقدمات و مرکبات و معالجات و حمیات نیز بدست افتد و اگر گانش همه مجموعه شود چند نیکه بیک قدم
 پیش نهاد نام کام افتاد اگر چه گوش ازین آویزه آوازه پر است که قانون را ترجمه فارسی خود نموده است مگر چون بعضی از اطباء زمانه که سیرت مزین
 پیش او شهادت دادند که این اعجاز شکر و پیشکش زنی دوران و در جهل از بیان بوده که و نظر ما هنوز در نیامده و چار از حق زانده و از دسترس یکدیگر
 دست کشیده یکی نظر برین گنبد و از فرموده که بسا و درین تعلل امر و زفر در این پاره یک پنج هم از طبع باز مانده و انا را بر گردش یل و نه را قضا است
 و از بازی چرخ کج رفتار زنهار و فرصت وقت از دست دادن درست کاری و راست کرداری نه صواب آنست که این گذشت تا زده همارا
 بشنم طبع تازگی داده بر این سیم شهرت بگزارد تا دماغ جهان روح روان جهانیان از عطرش کیس بقوت و انانی و حکمت پنجه و پنجه بقهر ط
 و جای نوس زند و بهم ذریعه شگرت برای **الناس** بخدست عام عالم و خاصه بحضرت ارباب علم بهرسد که یا ایها العلماء
 و **الحکماء** و الاطباء گوشه چشمی باشاعت علم که امر و زفر فرمان است به کل سلطان زمین پیش برد تکیه شما را عجب نباشد که از بهامردی
 خاصه هر چهار مقالات و مجلدات باقیه ازین ترجمه بهرسد تا فیض آن بعامه و اصل گردد و ببقای علم تا قیام و نیکنامی دوام و ضمن آن حال
 شود و تمهید الحید که این مجلد از جمله پنج که از بهر چهار باقیه آن **الناس** رفته است **بماه جون** **العیسوی** مطابق ماه شوال **المستطعم**
ش هجری از طبع بیراسته شد و تعالی هر همه را فیض آن مستفید سازد و بدستابی طبع هر چهار مجلدات باقیه آنرا مکمل گرداناد
مسن و کرمه -